

# جنبش آزادی خواهی هند

نویسنده: عبدالولی خان

مترجم: نجیب سرغندوی



# پاچان و خدای خدمتگاری

بخشی از:

جنبش آزادی خواهی هند

نویسنده: عبدالولی خان

مترجم: نجیب سرغندوی

نام کتاب: جنبش آزادی خواهی هند

نویسنده: عبدالولی خان

مترجم: نجیب سرغندوی

ویراستار: داکتر هاشم فقیری

چاپ اول

## چند سخن از مترجم این کتاب

پاکستان کشوریست که از موجودیت آن هنوز قرنی سپری نه‌گردیده و منطق وجودی آن هم بر نیازمندی‌های ستراتیژیک قدرت استعماری انگلیس استوار می‌باشد. در سال‌های دهه‌ی چهل میلادی قرن گذشته بود که انگلیس‌ها به علت گسترش روزافزون بستر مبارزات داغ جنبش آزادی‌خواهی نیم‌قاره‌ی هند که در رأس آن کانگرس ملی هند به رهبری مهاتما گاندی قرار داشت، و نیز زیر فشار جامعه‌ی بین‌المللی، حاضر گردیدند تا درباره‌ی زمینه‌های بیرون رفت از وضعیت بیاندیشند که از یک‌طرف پاسخی باشد به فشارهای بین‌المللی و از جانبی هم جنبش آزادی‌خواهی را به گونه‌یی از تب‌وتاب بیاندازند.

برای برآورده‌شدن این مأمول، برگزاری مذاکراتی را با رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی، که مهم‌ترین آن‌ها کانگرس ملی هند و مسلم‌لیگ بود، روی دست گرفتند. این مذاکرات که در تاریخ به‌نام کنفرانس «میز گرد لندن» شهرت دارد، به‌منظور آن برگزار شده بود تا رهبران سیاسی هند اختلافات (منظور اختلافات مذهبیست که در آن‌زمان بین هندوها و مسلمان‌ها تشدید یافته بود) خود را پشت سر گذاشته و بر سر چگونگی استقلال و خروج انگلیس‌ها به توافق برسند تا در روشنی آن انگلیس‌ها نیز برای انتقال قدرت آماده‌گی گرفته باشند. اما این ظاهر مسأله بود، در حالی که انگلیس‌ها برای برگزاری کنفرانس تبلیغ می‌کردند تا اذهان عامه‌ی جهانی را به‌سوی آن جلب کنند و به جهانیان چنان نشان دهند که آن‌ها خود نیز در امر خارج‌شدن از هند و دادن استقلال به آن کشور مصمم بودند، اما حقیقت قضیه آن بود که انگلیس‌ها سعی می‌کردند که این توافق هیچ‌گاه بین رهبران سیاسی هند به‌میان نیاید و کنفرانس بی‌نتیجه بماند، آن‌گاه به جهانیان اعلام بدارند که این رهبران بومی هند اند که بین خود برای رسیدن کشورشان به استقلال، با هم به توافق نمی‌رسند، در چنین حالتی لندن نمی‌تواند و نمی‌داند که قدرت را به کدام نیروی سیاسی واگذار نماید.

در کنار این بازی ظریفانه‌ی تبلیغاتی و دیپلوماسی مزورانه، هم‌چنان طرح دیگری نیز روی دست گرفته بودند که همانا برنامه‌ی تجزیه‌ی هند به دومینیون‌های جداگانه بود. بانی این طرح که بعدها به‌نام طرح پاکستان نام گرفت به علامه اقبال نسبت داده می‌شود، لکن از یک نام‌هی شخصی اقبال به دوستش در انگلستان بر می‌آید که او از ایجاد دو و یا چند ایالت مسلمان در چارچوب هند متحد سخن رانده بوده است، نه یک دولت جداگانه. علامه اقبال در همان نامه می‌نویسد که پاکستان به‌حیث یک دولت، در پشت دروازه‌های بسته‌ی کمبریج در لندن شکل گرفته بود. انگلیس‌ها سعی کرده بودند، آن طرح را در دست‌رس رهبران مسلمانان هند که در رأس حزب مسلم‌لیگ قرار گرفته بود، بدهند تا آن‌ها به‌حیث بانیان و مدافعان آن طرح شناخته شوند. محتوای این طرح که انگلیس‌ها در نظر داشتند این بود که دو و یا چند ایالت دارای اکثریت مسلمان را از پیکر هند جدا ساخته و وقتی مجبور می‌شوند استقلال هند را بپذیرند، تمام کارمندان ملکی و پرسونل نظامی انگلیس با خانواده‌ها و حواریون‌شان را به این ایالت‌های مسلمان منتقل کنند. و بدین ترتیب حضور خود را در منطقه به نحو دیگری ادامه دهند. در میان چندین طرحی که در این رابطه ارائه گردید، انگلیس‌ها سرانجام طرحی را پسندیدند که در آن از تشکیل دولت مسلمانی در منتهالیه بخش شمال‌غربی هند که منظور از آن ایالت مرزی پشتون‌ها و بلوچ‌ها و

بخش‌هایی از ایالت‌های پنجاب و سند بود و در منتهالیه بخش شرقی آن که عبارت بود از ایالت‌های بنگال و آسام، بحث شده بود.

متن تسوید شده‌ی این طرح پس از تایید لندن، به محمدعلی جناح داده شد تا در اجلاس عمومی سالانه‌ی حزب مسلم‌لیگ تایید و تصویب گردد. مسلم‌لیگ بلادرنگ آن طرح را که به نام طرح پاکستان نامیده شده بود در اجلاس خود به تصویب رسانید و انگلیس‌ها هم آن را به‌حیث خواست مسلمان‌های هند و شرط به توافق رسیدن آن‌ها با رهبران کانگرس درباره‌ی وضعیت آینده‌ی هند پس از خروج انگلیس‌ها و اعلام آزادی هند، مورد تایید قرار دادند و بر مبنای آن و به این شرط که چنین دولتی از بخشی از مملکت هند برای مسلمان‌ها تشکیل یابد، استقلال به رسمیت شناخته می‌شد.

در اگست سال ۱۹۴۷ استقلال هند به رسمیت شناخته شد ولی قبل از آن بخش‌هایی از آن جدا و در آن کشور جدیدی به نام پاکستان به میان آمد که در ستراتیژی‌های آینده‌ی انگلستان و سپس ایالات متحده‌ی امریکا جای‌گاه خاصی را اشغال نمود. این کشور متشکل از دو بخش شرقی و غربی بود. پاکستان غربی که مرکز آن کراچی و پاکستان شرقی که مرکز آن داکه بود، با فاصله‌ی بیش‌تر از هزار میل جدا از هم‌دگر قرار گرفته بودند که در بین این حد فاصل باز هم هندوستان قرار داشت.

از جغرافیای چنین پاکستانی که یک بخش خاک آن در شرق هندوستان و بخش دیگر آن در شمال غرب آن واقع شده و بین هر دو بخش آن هند پهناور وجود داشت، بر می‌آید که انگلیس‌ها این کشور را به‌منظور خاص و اهداف معینی ایجاد کرده بودند. مگر نه این‌که در آستانه‌ی مذاکرات به‌خاطر استقلال هند، نخست‌وزیر انگلیس به لارد وی ول توصیه کرده گفته بود: "وی ول، یک بخش هندوستان را نگاه‌دار!". این توصیه نمی‌توانست، چیزی شبیه تمایل و یا خواست فردی باشد، بل که آینده نشان داد که ستراتیژی استعمارگران همانا این بود که اگر برای خارج شدن از هند مجبور گردند، پس بخشی از آن را برای ادامه‌ی حضور شان در منطقه و تحقق اهداف بعدی شان، برای خود حفظ نمایند. این توصیه با تمام امانت‌داری تطبیق گردید، و پاکستان به‌وجود آمد. به‌قول ولی‌خان نویسنده‌ی کتاب حاضر، «اگر به قضایا از زاویه‌ی دیگر و عمیق‌تر نگاه انداخته شود، این تجزیه علاوه بر این‌که وحدت و یگانگی هندوستان را از بین می‌برد، هم‌چنان خانه‌ی مشترک مسلمان‌ها نیز منهدم می‌گردید. گرچه این تجزیه را مسلم‌لیگ به نام تقسیم هندوستان یاد می‌کرد، لکن در واقع این امر تقسیم مسلمان‌ها نیز بود که نفع‌ش تنها به انگلیس‌ها می‌رسید و همین مساله اساس سیاست انگلیس‌ها را تشکیل می‌داد، زیرا آن‌ها از اسلام برای تأمین منافع استعماری خویش استفاده می‌کردند».

پراتیک زنده‌گی نشان داد که چرا انگلیس‌ها می‌خواستند، از اسلام برای تأمین کدام منافع شان استفاده کنند و به حضور شان در منطقه ادامه دهند و کشوری با چنان جغرافیایی را پدید آورند. تحولاتی که پس از جنگ اول و دوم جهانی در جهان و منطقه پدید آمد، باعث آن گردید که انگلیس‌ها به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین قدرت استعماری جهان ستراتیژی‌ها و سیاست‌های جهانی خویش را بازنگری نمایند. محتوای آن روی داد‌ها را در آن زمان پیروزی انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه، یعنی در سالی که هنوز جنگ اول جهانی به‌پایان نرسیده بود، ایجاد یک دولت نوین کارگری بر خرابه‌های امپراتوری روسیه‌ی تزاری و سپس رشد سریع اقتصادی و اجتماعی روسیه‌ی شوروی در زیر رهبری بلشویک‌ها و نقش حیاتی و نجات‌دهنده‌ی دولت شوروی در مقابله و سرکوب هیولای فاشیزم هیتلری در جنگ دوم جهانی، تشکیل می‌دادند. این روی داد‌ها هیچ‌کدام نمی‌توانست برای قدرت‌های استعماری جهان، به‌خصوص انگلیس، هشداردهنده نباشند. لذا تشکیل دولت پاکستان، به‌حیث یک کشور جداگانه‌ی مسلمان بی‌گمان با این روی داد‌ها رابطه داشت و دولت انگلیس

حضور خود را به نحوی در این منطقه‌ی حساس در مجاورت اتحادشوروی و بعداً چین التزامی می‌دانست. به عبارت دیگر با تشکیل دولت پاکستان حلقه‌ی زنجیر کشورهای اسلامی که از ترکیه تا به مرزهای چین در امتداد مرزهای جنوبی اتحادشوروی را در بر می‌گرفت، تکمیل گردید.

وقتی امریکا پس از جنگ دوم جهانی، خود به یکی از دو ابرقدرت جهان مبدل گردید، به‌زودی جای انگلیس را در منطقه‌ی جنوب آسیا نیز اشغال نمود و دولت پاکستان را مورد حمایت قرار داد. این حمایت سبب آن شد که کمک‌های مالی و نظامی برای پاکستان از امریکا سرازیر گردد. این کمک‌ها البته بدون قید و شرط هم نبودند. دولت پاکستان که پس از کم‌تر از یک دهه، نظامی‌ها بر آن مسلط شدند، مجبور بود به خواست‌های امریکا تن دهد و مطابق به پالیسی‌های آن عمل کند. شرط نخست این کمک‌ها واردشدن پاکستان به مجمع کشورهای عضو پیمان‌های نظامی سنتو و سیاتو بود که بدین ترتیب پاکستان به‌مثابه‌ی ژاندارم منطقه دنباله‌رو سیاست‌های ایالات متحده‌ی امریکا در منطقه گردید.

ارتش پاکستان، به‌حیث قدرت‌مندترین نهاد نظامی کشور، در زیر نظر و با کمک‌های امریکا در چارچوب این پیمان‌ها وسیله‌ی بود که امریکا حوزه‌ی خلیج و سایر کشورهای مسلمان عربی و نیز جنوب‌شرق آسیا را با آن در زیر کنترل و نظارت خود داشته باشند.

پاکستان گرچه با تشکیل یک دولت ملکی به رهبری محمدعلی جناح رییس حزب مسلم‌لیگ، به‌روی نقشه‌ی جهان در سال ۱۹۴۷ پدید آورده شد، لکن این دولت ملکی نه‌توانست با مشکلات عدیده‌ای که از لحاظ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اتنیکی و مذهبی که پس از تجزیه‌ی هند باقی مانده بود و باعث و بانی آن‌ها استعمارگران انگلیسی و مسلم‌لیگ‌های وابسته به آن‌ها بودند، دست و پنجه نرم کند و راه حل‌های مناسبی برای آن پیدا کند، فل‌هذا به زودی دست‌خوش بحران‌های سیاسی - اقتصادی گردید که این امر باعث واردشدن ارتش در عرصه‌ی سیاسی کشور گردید.

تسلط نظامیان بر حکومت، در زیر رهبری جنرال ایوب‌خان (بعداً فیلد مارشال) باعث دومین جنگ با هند بر سر موضوع کشمیر گردید که گرچه با میانجی‌گری اتحادشوروی وقت به امضای پیمان صلح تاشکند گردید، لکن مقررات کشور پاکستان هم‌چنان در دست نظامیان باقی ماند و تا به سال ۱۹۷۱م. ادامه یافت. جنرال یحیی خان، در سال ۱۹۷۰م. با یک کودتای نظامی دیگر قدرت را در دست گرفت و با وعده‌ی برگزاری انتخابات و تصویب قانون اساسی جدید، بحران موجود در آن‌زمان را کاهش داد ولی با وجود آن‌که انتخابات برگزار گردید، این امر به بحران دیگری منتج گردید که پیامد آن تجزیه‌ی پاکستان و جداشدن پاکستان شرقی از پیکر آن و تشکیل دولت جدیدی به‌نام بنگلادیش بود.

گرچه پس از رفع بحران انتخابات و تشکیل بنگلادیش، حکومت ملکی انتخابی به‌وسیله‌ی حزب مردم پاکستان به رهبری ذوالفقار علی بوتو به میان آمد، ولی بحران سیاسی در وجود حکومت بوتو ادامه یافت، تا به حدی که باز هم نظامیان مداخله کردند و با به قدرت‌رسیدن جنرال ضیاء‌الحق در پی یک کودتا حکومت ملکی سرنگون، بوتو و سایر رهبران حزب مردم زندانی شده و سپس شخص بوتو اعدام گردید.

این کشور از برکت کمک‌ها و حمایت بی‌دریغ امریکا اکنون دارای یک ارتش ۶۱۷ هزار نفری با تجهیزات پرقدرت نظامی از قبیل هم‌پیمای‌های جنگی، توپ و تانک و نیروی بحری نظامی و حتا سلاح ذروی می‌باشد که گرچه توان رزمی‌اش با هند برابری کرده نمی‌تواند، ولی از قدرت جنگی قابل توجهی برخوردار می‌باشد.

سال‌های دهه‌ی هشتاد و نود میلادی قرن گذشته، پاکستان در رابطه به رخ‌دادهای افغانستان و جنگ خونین چندین ساله که تا به امروز نیز ادامه دارد، جای‌گاه خاصی را در سیاست‌های نظامی‌گرانه‌ی امریکا و غرب به‌دست آورد. این کشور،

یا به‌تر است گفته شود، ارتش این کشور و به‌خصوص دستگاه استخباراتی آن به‌فعالیت‌های گسترده‌ی تخریبی و تروریستی در مقابل هند و افغانستان پرداخته است.

جنگ در افغانستان که پس از اشغال نظامی آن به‌وسیله‌ی ارتش سرخ، باعث مداخلات وسیعی از جانب امریکا، غرب، پاکستان و کشورهای عربی خلیج و سعودی گردید، برای پاکستان فرصت خوبی را به دست داد تا از یک طرف افغانستان و نیز اتحادشوروی را از طریق آموزش نظامی و تجهیز مجاهدین در یک جنگ فرسایشی درگیر بسازد و افغانستان را از داشتن یک دولت با ثبات و ارتش نیرومند بی‌بهره بسازد و از جانی هم به نیرومندساختن و مدرن‌ساختن هرچه بیشتر نهادهای امنیتی خویش به‌ویژه ارتش بپردازد. ورود جنرال ضیاءالحق دیکتاتور نظامی پاکستان در صحنه‌ی سیاسی پاکستان که خود یک مسلمان بنیادگرا بود، زمینه‌های مساعدی را برای نفوذ بنیادگرایی اسلامی در بین نیروهای مسلح و استخبارات نظامی کشور به‌وجود آورد. هدف او این بود تا بر بنیاد نظریه‌ی پان‌اسلامیزم یک رشته حکومت‌های اسلامی در آسیای میانه و جنوب آسیا استقرار یابد و پاکستان به مرکز اداره‌ی این کشورها مبدل گردد و بدین‌گونه خطرات موهوم هند و شوروی را گویا مهار نماید.

حکومت نظامی جنرال ضیاء با استفاده از فرصت به‌دست‌آمده، در کنار جلب کمک‌های مالی، پولی و نظامی امریکا و غرب، کشورهای خلیج، چین و حتی اسرائیل، برای مقابله‌ی مجاهدین علیه دولت افغانستان، در پی آن نیز بود که از این امکانات و فرصت‌ها برای تجهیز و اكمال ارتش خود نیز سود بزرگی ببرد تا جایی که حتا قادر به آن شد که به سلاح ذروی نیز دس‌ترسی پیدا کند و در رقابت با هند به‌حیث نخستین کشور مسلمان دارای سلاح ذروی در منطقه تبارز نماید.

با تاسف که یکی از پیامدهای ناگوار این کمک‌ها و تعقیب سیاست‌های نظامی‌گرانه از جانب امریکا و غرب، مبدل گردیدن پاکستان به‌مرکز تجمع افراطی‌ترین تروریست‌های مسلمان از سرتاسر جهان بود که امروز بزرگ‌ترین منبع خطر برای ثبات در منطقه به حساب می‌رود. جنگ و ناآرامی‌هایی که از سی‌وپنج سال بدین‌سو از سوی پاکستان و حمایت‌گران آن بر افغانستان تحمیل گردید، سبب پدیدآمدن خطرناک‌ترین لانه‌های تروریستی مسلمان در منطقه، به خصوص در خود پاکستان گردید که شبکه‌ی تروریستی القاعده، گروه‌های طالبان افغانی و پاکستانی، گروه‌های تروریستی لشکر طیبه، انصار و غیره که اینک اکنون گروه جدید داعش نیز از آن سر بالا نموده اند و صلح جهانی و ثبات کشورهای عدیده‌ی را به چالش کشیده اند، نمونه‌های بارز آن می‌باشند. این گروه‌ها و شبکه‌های تروریستی اکنون هرکدام برای برهم‌زدن ثبات کشورهای چون عراق، سوریه، لیبیا، مصر، کشورهای جنوب شرق آسیا به‌شمول هند و جمهوری‌های آسیای میانه‌ی شوروی سابق مصروف انجام فعالیت‌های خراب‌کارانه و روشن‌ساختن آتش جنگ‌های منطقه‌ی می‌باشد.

متأسفانه ارتش و استخبارات نظامی پاکستان تا هنوز هم سیاست بی‌ثبات نگه‌داشتن افغانستان و تلاش‌های ایجاد بی‌ثباتی در هند را تعقیب می‌نماید و از گروه‌های تروریستی افراطیون مسلمانی چون طالبان و جدایی‌طلبان کشمیر حمایت می‌کند، لکن فعالیت‌های این گروه‌ها در پاکستان نیز تهدید جدی را برای دولت و نهادهای مدرن و سیکولار آن کشور پدید آورده است. موجودیت هزاران مدرسه‌ی دینی در مناطق نزدیک به‌مرزهای افغانستان و آموزش‌گاه‌های نظامی برای شاگردان این مدرسه‌ها که اکثریت آن‌ها را فرزندان خانواده‌های نادار و فقیر افغانستان و پاکستان تشکیل می‌دهند، و ارسال آن‌ها برای انجام فعالیت‌های تروریستی، به افغانستان و هند و کشمیر هند، سرازیر شدن کمک‌های پولی به این مدرسه‌ها که در زیر نظر احزاب اسلامی پاکستانی فعالیت دارند، بخشی از ستراتیژی ارتش و اداره‌ی استخبارات نظامی آن‌را تشکیل می‌دهد که هدف از آن در رابطه به هر دو کشور هم‌سایه ادامه‌ی بحران سیاسی در افغانستان، جلوگیری از نیرومندشدن



ارتش افغانستان و استحکام دولت مدرن دارای نهادهای دموکراتیک در آن و نیز ایجاد بی‌ثباتی در کشمیر و از طریق طرح پلان‌های تخریبی از طریق تروریست‌های وابسته در نقاط مختلف هند می‌باشد.

برای آگاهی به‌تر و روشن‌تر در این زمینه و جزییات آن روی‌دادهای تاریخی که سرانجام انگلیس‌ها را به این اندیشه انداخت تا قبل از خارج شدن از هند، پلان تجزیه‌ی آن‌را عملی ساخته و کشور جدیدی از مسلمان‌ها را در این منطقه به‌وجود بیاورد، مطالعه‌ی کتاب حاضر برای هم‌وطنان عزیز بسیار مفید و حتا ضروری می‌باشد.

\*\*\*\*\*

کتاب حاضر محصول کار چندین ساله‌ی نویسنده‌ی آن عبدالولی‌خان رهبر نیشنل عوامی‌پارتی پاکستان و سیاست‌مدار برجسته‌ی پشتون است که شرح روی‌دادهای مراحل معینی از زنده‌گی پُرمشقت و اسارت‌بار پشتون‌ها و مبارزات آن‌ها در امتداد سالیان حضور استعمارگران و استیلاگران انگلیسی در نیم‌قاره‌ی هند و افغانستان قرن نوزده و بیست را در بر می‌گیرد.

نویسنده، در حالی که مرور کوتاهی بر موقعیت جغرافیایی و تاریخی افغانستان و نیم‌قاره در زمان حکم‌روایی سدوزایی‌ها بر افغانستان آن‌روز می‌کند، هم‌چنان چگونه‌گی ورود استیلاگران انگلیسی و استقرار سلطه‌ی استعماری آن‌ها بر سرزمین هند و کوشش‌های شان برای مستعمره‌ساختن افغانستان در یک رقابت شدید جهان‌خواری با امپراتوری روسیه را نیز به بررسی می‌گیرد و خواننده‌گان را قدم‌به‌قدم با شیوه‌های استبدادگرانه‌ی حکم‌روایی آن‌ها بر هند برتانیوی را در این منطقه آشنا می‌سازد اما در عین حال روایت‌هایی از زنده‌گی رقت‌بار ناشی از عقبمانده‌گی قرون متمادی افغان‌ها و پشتون‌ها را نیز با خود دارد که به خواننده‌گانش بازگو می‌کند. البته چنان‌که خود نویسنده نیز به آن بارها اشاره نموده است که هدف کتاب پرداختن و فرورفتن در این بحث‌ها نیست بل که می‌خواهد با پیش‌کش نمودن این مرور مختصر، با ارائه‌ی تصویری تا حد ممکن واقعی مبارزات و کارزار توده‌های وسیع مردم نیم‌قاره و نیز افغان‌ها و پشتون‌ها به خاطر طرد حکم‌روایی استعمارگران انگلیسی از سرزمین شان و رسیدن به استقلال و آزادی، افشای نیرنگ‌ها و توطئه‌های حلقات حاکمه‌ی انگلیسی معطوف به تلاش‌ها برای تداوم سلطه‌ی استعماری بر نیم‌قاره‌ی هند و سرکوب مقاومت‌های گسترده‌ی مردمان این سرزمین‌ها بپردازد.

## معرفی مختصر نویسندهی کتاب:

عبدلولی خان، نویسندهی کتاب، دومین فرزند عبدالغفار خان (پاچا خان) شخصیت شناخته شدهی سیاسی پشتون، رهبر نیشنل عوامی پارتی پاکستان و رهبر اپوزیسیون دولت پاکستان در سال های دهه ی هفتاد و هشتاد قرن گذشته می باشد که روز ۱۱ جنوری سال ۱۹۱۷م. در اتمان زایی چارسده از مربوطات پشاور تولد یافته بود. برادر ارشدش عبدالغنی خان نیز که به حیث شاعر، نقاش و سیاستمدار برجستهی پشتون ها شناخته می شود، در جنبش خدایی خدمت گاری نقش مهمی داشته و نخستین شخصی بود که در رأس سازمان جوانان پشتون (پشتون زلمی) سال ۱۹۳۰م. قرار گرفت و در جنب جنبش خدایی خدمت گار زیر رهبری پاچا خان بر ضد استعمارگران انگلیسی وارد کارزار استقلال خواهی گردید.

ولی خان از نوجوانی (سیزده ساله گی) با دنیای سیاست و مبارزات اجتماعی - سیاسی آشنا گردید. پدرش پاچا خان که از نخستین سال های دهه ی دوم قرن گذشته با وارد شدن به عرصه ی فعالیت های اجتماعی و فرهنگی دست به ایجاد مدارس برای فرزندان پشتون های بی بضاعت زد و باز به ایجاد انجمن اصلاح افغانه دست یازید و سرانجام با الهام گرفتن از مبارزات آزادی خواهانهی کانگرس به رهبری گاندی جی و نهرو، تصمیم گرفت تا سازمان خدایی خدمت گار را تاسیس نماید، بر تعیین خط سیاسی او که در آینده آن را دنبال نمود، تاثیر بسزایی داشت. تأسیس این سازمان که به زودی به جنبش عظیمی در ایالت مرزی (پشتون خوا) مبدل گردید، بسیار زود رو در روی سلطه گران انگلیسی برای رهایی مردم از چنگال بی سواد، خرافات و دشمنی های قومی و محلی قرار گرفت و با برافراشتن درفش آزادی خواهی به جزیی از جنبش سرتاسری برای رهایی هند مبدل گردید.

ولی خان آموزش را از همان مدرسه ای که پدرش در محله ی اتمان زایی چارسده تاسیس کرده بود، آغاز کرد و سپس با ادامه ی آن در مکاتب عالی سرانجام تحصیل خود را در رشته ی تاریخ به اتمام رسانید. اما چنان که در بالا گفته شد، او از آوان نوجوانی با جنبش اصلاحی که پدرش با یاران خود به راه انداخته بود، از نزدیک آشنا شد و در آن سهم گرفت و پس از آن که در سال ۱۹۲۹م. سازمان خدایی خدمت گار تاسیس گردید، علی رغم این که هنوز به سن قانونی نرسیده بود، پس از آن که در سال ۱۹۳۰م. انگلیس ها پدرش و دیگر رهبران جنبش را به زندان افکند، به فعالیت عملی در این سازمان پرداخت و با شرکت در راه پیمایی ها و گردهم آیی های اعتراضی مردم و سخن رانی در آن ها با دنیای سیاست هم راه و هم گام گردید. بعدها که خدایی خدمت گار با کانگرس ملی هند اتحاد کرد و پاچا خان در حلقه ی رهبری کانگرس داخل گردید، ولی خان نیز با رهبران کانگرس و از جمله مهاتما گاندی، جواهر لال نهرو، مولانا ابوالکلام آزاد، راجندر پراشاد، سردار پتیبل و غیره آشنایی و معاشرت پیدا کرد و رمز و راز سیاست های آن زمان را از آن ها آموخت و در مبارزات این جنبش در رویارویی با حکومت هند برتانوی سهم گرفت و با شرکت فعال در مبارزات اعتراضی که زیر شعار «از هند خارج شوید!» در سال ۱۹۴۲م. به وسیله ی کانگرس ملی هند به راه انداخته شده بود، برای نخستین بار راهی زندان گردید.

کارزار سیاسی ولی خان را می توان در دو مرحله به شناخت گرفت:

مرحله ی نخست دورانی را در بر می گیرد که هدف مبارزات خدایی خدمت گار در زیر رهبری پدرش پاچان و در اتحاد با کانگرس ملی هند، همانا طرد استیلاگران و رهایی نیم قاره ی هند از چنگال اهریمن استعماری استعمارگران انگلیسی را

تشکیل می‌داد، که این مبارزات در سال ۱۹۴۷م. منتج به استقلال هند گردید. هند اما با به‌دست‌آوردن استقلال به دو بخش تجزیه گردید و دولت جدیدی به‌نام پاکستان پس از این تاریخ به‌میان آورده شد که سرنوشت پشتون‌ها نیز در دست حلقات حاکمه‌ی پنجاب پاکستان قرار گرفت و یک دوران دردناک مشقت‌های طولانی و فراوانی برای آن‌ها آغاز یافت.

مرحله‌ی دوم، دوران پس از استقلال هند و تشکیل دولت پاکستان را احتوا می‌کند. مشخصه‌ی این دوران را رویارویی خدایی خدمت‌گار با مسلم‌لیگ (حزب حاکم در پاکستان، که با تشکیل پاکستان زیر رهبری محمدعلی جناح در راس قدرت دولتی قرار گرفته بود) و مبارزه در راه تحقق حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌ها تشکیل می‌داد. در این دوران خدایی خدمت‌گار به‌حیث بزرگ‌ترین اپوزیسیون در برابر حکومت پاکستان و نیرومندترین حزب سیاسی در ایالت مرزی (پشتون‌خوا) بود که دو بار در انتخابات ایالتی (۱۹۳۷ و ۱۹۴۶) با به‌دست‌آوردن اکثریت کرسی‌های اسامبله‌ی ایالتی، به تشکیل حکومت ایالتی موفق گردید، که هر بار با دسایس و توطئه‌ی انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ روبه‌رو گردید. ولی‌خان یک سال پس از تشکیل پاکستان بار دوم به زندان افکنده شد که تا سال ۱۹۵۴م. زندانی بود.

مسیر فعالیت‌های سیاسی ولی‌خان، در مرحله‌ی دوم را دوران فعالیت‌هایش در جبهه‌ی اپوزیسیون ضد دولت پاکستان در زمان حکم‌روایی ایوب‌خان، جنرال یحیی‌خان و ذوالفقار علی بوتو در بین سال‌های ۱۹۵۴م. تا به سال‌های دهه‌ی هفتاد میلادی به استقامتی سوق داد که تصمیم گرفت در تفاهم و همبستگی با سیاست‌مدارهای دست‌چپی سندی، بلوچ و بنگالی (بنگلادیش امروزی) به‌تاسیس حزب جدیدی اقدام نماید. این تصمیم به تحقق پیوست و سرانجام حزب جدیدی به نام نشنل عوامی پارتی تاسیس گردید. اهداف این حزب جدید، از بین‌بردن حکومت نظامی در پاکستان، برگزاری انتخابات آزاد و عمومی، اتخاذ سیاست بی‌طرفی و ایجاد یک دولت سیکولار (غیر مذهبی) تشکیل می‌داد. با تاسیس این حزب او در رهبری آن قرار گرفت که به‌زودی به یک حزب سرتاسری بزرگی در پاکستان مبدل گردید و نقش مهمی را در صحنه‌ی سیاسی کشور ایفا نمود. این حزب در عین زمانی که برای تحقق خواست پشتون‌ها و بلوچ‌ها مبنی بر به‌دست‌آوردن خودمختاری مبارزه می‌کرد (در ایالت مرزی و بلوچستان)، هم‌چنان برای تشکیل یک دولت دموکراتیک غیر نظامی از راه برگزاری انتخابات آزاد در پاکستان نیز به‌حیث یک حزب سراسری فعالیت داشت. از همین‌رو اکثر پشتون‌ها از او آزرده بودند و بر وی اتهام می‌بستند که از مسیر مبارزه برای حقوق پشتون‌ها منحرف گردیده و داعیه‌ی پاچاخان و پشتون‌ها را فراموش کرده است. اما واقعیت مبارزات او بیان‌گر این بود که او هیچ‌گاهی بر منافع پشتون‌ها با حلقات حاکمه‌ی پاکستان معامله نه‌کرد و از خط فکری اش عدول نه‌نمود.

با برگزاری نخستین انتخابات آزاد در سال ۱۹۷۰م. برای اسامبله‌ی مرکزی و ایالتی (پشتون‌خوا) به‌حیث نماینده در هر دو اسامبله انتخاب گردید و او پس از این تاریخ به‌حیث رهبر جبهه‌ی مخالف یا اپوزیسیون در راس آن جبهه قرار گرفت. وقتی در سال ۱۹۷۱م. به‌علت بروز اختلافات بین حزب مردم (به رهبری بوتو) و حزب عوامی‌لیگ پاکستان (شرقی) زیر رهبری شیخ مجیب الرحمن، خطر تجزیه‌ی پاکستان به‌میان آمد، ولی‌خان در موضع رهبر اپوزیسیون تلاش فراوان نمود تا دو طرف متخاصم را برای مفاهمه و رسیدن به یک توافق راضی بسازد لکن به نتیجه نیانجامید و پاکستان تجزیه گردید و کشور جدید بنگلادیش به‌میان آمد. او هم‌چنان در همین موضع رهبر اپوزیسیون در اسامبله‌ی مرکزی پاکستان در تسوید و تصویب قانون اساسی جدید پاکستان در سال ۱۹۷۳م. نقش برجسته‌ای را ایفا نمود. ناگفته نماند که در طول مسیر فعالیت‌های سیاسی‌اش در پاکستان بر او چهار بار از جانب مخالفان سیاسی‌اش، سوء قصد صورت گرفت که از همه‌ی آن زنده برآمد و نجات پیدا کرد. ولی‌خان در سال ۱۹۷۵م. بار دگر هم‌راه با سایر رهبران حزب به‌وسیله‌ی حکومت بوتو به زندان افکنده شد و فعالیت‌های حزب ممنوع اعلام گردید. بوتو برای محاکمه‌ی او و سایر هم‌قطارانش، محکمه‌ی

اختصاصی را ایجاد نمود، که به نام محکمه‌ی حیدرآباد شهرت دارد و در آن سعی بر آن می‌شد که به اتهام خیانت به مملکت محاکمه و به اشد مجازات محکوم گردد. اما کودتای جنرال ضیاءالحق در سال ۱۹۷۷م. به حکومت بوتو مجال نه داد که این محکمه فیصله‌ی خود را صادر نماید، زیرا با پیروزی کودتا خود بوتو و هم‌قطارانش بازداشت و زندانی شدند و چندی بعد ضیاءالحق او را به دار آویخت.

ولی‌خان به افغانستان بسیار علاقه‌مند بود و مانند پدرش او هم خط نام‌نهاد دیورند را نفرین می‌کرد و مردمان هر دو سوی خط را برادر و افغانستان را خانه‌ی مشترک افغان‌ها و پشتون‌ها می‌دانست. او روابط خوبی با ظاهرشاه و به‌ویژه داوودخان و دیگر شخصیت‌های سیاسی افغانستان داشت. در زمان زمام‌داری داوودخان، وقتی حکومت‌های ایالتی پشتون‌خوا و بلوچستان به رهبری نشنل‌عوامی پارتی به وسیله‌ی بوتو برکنار ساخته شد و اختناق و فشار حکومت پاکستان بر پشتون‌ها و بلوچ‌ها افزایش یافت و رهبران نیپ و سایر فعالان آن زندانی، فراری و متواری گردیدند، قبایل بلوچ برای مقابله با حکومت پاکستان به کوه‌ها بالا شده و سیل مهاجران بلوچ به افغانستان پناه آوردند، داوودخان دست کمک به سوی پشتون‌ها و بلوچ‌ها دراز نمود و در تفاهم با ولی‌خان و رهبران بلوچ تدابیری را روی دست گرفت. از جمله‌ی این تدابیر یکی هم این بود که بنابر تقاضای ولی‌خان، جوانان اعضای سازمان پشتون زلمی (جوانان پشتون) و رزمندگان بلوچ در افغانستان آموزش نظامی ببینند و برای مقابله‌ی نظامی با حکومت بوتو آماده ساخته شوند. این مراکز آموزشی ایجاد گردید و صدها تن از جوانان از آن سوی مرز به این مراکز معرفی می‌شدند و آموزش می‌دیدند. به‌قول جمعه‌خان صوفی نویسنده‌ی کتاب «فریب ناتمام» (به زبان اردو)، این مراکز آموزشی که در مناطق مختلف در جوار خط مرزی ایجاد شده بود، حکومت پاکستان را به وحشت انداخته بود و از این‌رو بوتو دست به دامن ایران، امریکا و غرب برد تا حکومت داوودخان را زیر فشار قرار داده او را وادار به انصراف از کمک به پشتون‌ها و بلوچ‌ها بسازد. این فشارها نتیجه داد و داوودخان از موضعش عقب‌نشینی کرد و بساط مراکز آموزش نظامی را جمع نمود، جوانان پشتون را راهی مناطق شان کرد و کمپ‌های مهاجران نیز مسدود گردید و سیاست نرمش و تفاهم را با پاکستان در پیش گرفت که اگر بوتو کشته نمی‌شد شاید به عقد یک معاهده‌ی جدید در رابطه به سرنوشت پشتون‌ها و بلوچ‌ها می‌انجامید.

ولی‌خان در طول مبارزاتش همواره در زیر تاثیر مبارزات طولانی پاچاخان و خدایی‌خدمت‌گار در برابر استعمارگران انگلیسی و در همبسته‌گی با کانگرس ملی هند، در ضدیت و مخالفت دایمی با مسلم‌لیگ و حلقات حاکمه‌ی دولت پاکستان قرار داشته و همین امر باعث گردیده که همواره هند را در برابر پاکستان حق به‌جانب بداند و از مسلم‌لیگ که طبق برنامه و اهداف انگلیس‌ها برای مقابله با کانگرس ملی هند به میان آورده شده بود، انزجار و مخالفت دایمی داشته باشد و نیز اتحادشوروی وقت را به‌مثابه‌ی قدرت بزرگ حامی جنبش‌های آزادی‌بخش و مبارزات رهایی‌بخش مردمان آسیا، افریقا و امریکای لاتین می‌دانست و موضع آن کشور را در مسایل بین‌المللی واقع‌بینانه و معقول می‌پنداشت و آن‌را تایید می‌کرد. این امر باعث گردیده بود که شخصیتش در حلقات معینی در پاکستان زیر سوال برود تا جایی که بر او هر از گاهی برچسپ جاسوس افغانستان، هند و شوروی زده می‌شد. به‌ویژه با موضع‌گیری او در دوران پس از روی‌داد هفت ثور ۱۳۵۷خ. در افغانستان و تایید موضع دولت‌های افغانستان در آن وقت و مخالفت با حکومت پاکستان در زمینه‌ی سهم‌گیری‌اش در جنگ اعلان نشده علیه افغانستان، این شک و تردیدها تشدید یافته بود، اما او به‌حیث یک سیاست‌مدار آگاه توانسته بود در هر مجلس و گردهم‌آیی و موقعیت‌های دیگر با فصاحت کلام و استدلال منطقی از موضع‌گیری حزب و خودش دفاع نماید.

همسرش نسیم ولی و پسرش اسفندیار ولی‌خان، نیز در عرصه‌ی سیاسی فعال بودند و نسیم ولی پس از زندانی شدن ولی‌خان در زمان بوتو، خود در تفاهم و مساعی مشترک با سایر سیاستمداران آن زمان به تشکیل حزب جدیدی به نام نشنل دموکراتیک پارتی اقدام نمود تا جای نشنل‌عوامی پارتی را که ممنوع شده بود، پُر کند و به مبارزه علیه اختناق و استبداد رژیم بوتو ادامه دهد.

ولی‌خان، عرصه‌ی سیاست را در سال ۱۹۹۰م. ترک گفت. به دلیل این که نخست، به سن کهولت رسیده بود و دو دیگر این که در انتخابات برای نخستین بار در برابر کاندید رقیبش شکست خورد و او دیگر حاضر نه شد به فعالیت‌های سیاسی ادامه دهد، لذا رهبری حزب را به همسر و فرزندش اسفندیار واگذار نمود.

ولی‌خان در ۲۶ جنوری سال ۲۰۰۶م. در پی یک بیماری طولانی درگذشت و بنا بر وصیت خودش در ولی‌باغ جوار منزلش در محله‌ی اتمانزایی چارسده‌ی پشاور به خاک سپرده شد.

## چند نکته‌ی مختصر درباره‌ی کتاب:

چنان‌که در بالا نیز گفته شد، این کتاب حاصل کار چندین ساله‌ی نویسنده‌ی آن می‌باشد که به قول خود نویسنده به خواش و تقاضای عبدالغفارخان که همواره بر نوشتن آن اصرار می‌ورزید، صورت گرفته است. گرچه خود پاچاخان نیز کتابی نوشته است که زیر نام «زما ژوند او جدوجهد» در سال‌های دهه‌ی شصت خورشیدی در کابل از طرف اداره‌ی نشرات وزارت امور اقوام و قبایل چاپ گردید. اما آن کتاب مسایل بسیار کلی مربوط به فعالیت‌های خود پاچاخان و مبارزات خدایی خدمت‌گار و چشم‌دیدهایش از برخی روی‌دادهای مربوط به آن، از جمله اتحاد با کانگرس و فعالیت‌های او در کنار سایر رهبران کانگرس و غیره را در بر می‌گیرد، که بازگوکننده‌ی دقیق همه‌ی روی‌دادهای آن زمان نمی‌باشد، و دیگر این‌که آن کتاب یک دوران طولانی مبارزات خدایی خدمت‌گار بر ضد حلقات حاکمه‌ی پنجابی و حکومت‌های نظامی پاکستان را احتوا نمی‌کند.

کتاب حاضر در چهار جلد تدوین گردیده است که هر جلد آن دربرگیرنده‌ی مراحل معینی از تاریخ نیم‌قاره از زمان تسلط انگلیس‌ها بر هند می‌باشد، به ترتیبی که در جلد نخست پس از یک نگرش کلی از اوضاع افغانستان و مداخلات انگلیس‌ها در امور آن، خط دیورند و جدایی بخش بزرگ پشتون‌ها و بلوچ‌ها از پیکر افغانستان، به نخستین فعالیت‌های اجتماعی پاچاخان و سپس هسته‌گذاری خدایی خدمت‌گار و شرح وقایعی در رابطه به مبارزات این جنبش و هم‌چنان مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم هند در زیر رهبری کانگرس ملی هند و کارزارهای انتخاباتی احزاب سیاسی در زمان حاکمیت برتانوی‌ها در هند، عمل کرد انگلیس‌ها در پیش‌برد امور حکومت هند برتانوی و سرانجام آزادی و استقلال هند و تجزیه‌ی آن به دو بخش هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷م. و به قدرت رسیدن مسلم‌لیگ در پاکستان و رهبری دولت در زیر قیادت مسلم‌لیگ و رهبر آن آن محمدعلی جناح و لیاقت علی‌خان و غیره اختصاص یافته است.

در جلد دوم ادامه‌ی مبارزات خدایی خدمت‌گار در برابر حکومت نظامی مارشال ایوب‌خان و نخستین جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر، فعالیت‌های احزاب سیاسی در راه از بین‌بردن یک یونت، سهم مبارزات خونین خدایی خدمت‌گاران در راه به‌راندازی حاکمیت نظامی و برگزاری انتخابات آزاد و دموکراتیک، کودتای جنرال یحیی خان و سرنگونی حکومت ایوب‌خان را در بر می‌گیرد.

در جلد سوم روی‌دادهای مربوط به استقرار حکومت نظامی در زیر رهبری جنرال یحیی خان، وعده‌ی او برای از بین‌بردن یک یونت، برگزاری انتخابات آزاد، لغو ممنوعیت احزاب سیاسی و تدوین قانون اساسی جدید، انتقال قدرت از حکومت نظامی به حکومت منتخب، تشکیل اسامبله‌های مرکزی و ایالتی، به‌قدرت رسیدن حزب مردم پاکستان و زندانی‌شدن شیخ مجیب الرحمن و جنگ دوم هند و پاکستان بر سر مساله‌ی بنگال شرقی و تجزیه‌ی پاکستان، شکست ارتش پاکستان در این جنگ، تشکیل دولت جدید بنگله‌دیش به رهبری شیخ مجیب رهبر عوامی لیگ، تشکیل محکمه‌ی حیدرآباد برای محاکمه‌ی رهبران نیپ، کودتای نظامی جنرال ضیاءالحق و سقوط حکومت به رهبری بوتو، زندانی‌شدن او و به‌دارآویختنش به‌وسیله‌ی حکومت ضیاءالحق را احتوا می‌کند.

جلد چهارم مربوط می‌شود به سال‌های حکومت نظامی ضیاءالحق، اعدام بوتو و وضع قوانین جدید و تعلیق قانون اساسی مصوب اسامبله‌ی منتخب در سال ۱۹۷۳م، ورود مهاجران افغانی به پاکستان و ایجاد کمپ‌های مهاجرین در پاکستان و آغاز مداخلات پاکستان در مسایل افغانستان در زیر نام کمک به مجاهدین، جنگ اعلام نشده‌ی پاکستان علیه افغانستان، جاری شدن سیل کمک‌های پولی و مالی و تجهیزات جنگی امریکا و متحدان آن به نام مجاهدین به پاکستان و نقش پاکستان در تقسیم این کمک‌ها، مبارزات احزاب سیاسی علیه حکومت نظامی و غیره.

در حقیقت هر جلد این کتاب، روایت‌گر برهه‌های معینی از تاریخ معاصر نیم‌قاره و پاکستان می‌باشد که در بیش‌ترین روی داده‌های واقع شده در آن نویسنده یا شاهد آن‌ها بوده و یا هم خود در متن آن‌ها قرار داشته است و در واقع به‌حیث یکی از کسانی بوده که در این روی داده‌ها خود نقش و سهمی داشته است که همین موضوع خواندن کتاب را برای خواننده‌گانش دل‌چسپ و جذاب می‌سازد.

از آن‌جایی که در کشور ما افغانستان، منابع و ماخذ کافی برای روشن‌فکران و علاقه‌مندان مسایل سیاسی در رابطه به روی داده‌های مربوط به جنبش آزادی‌خواهی در نیم‌قاره‌ی هند و چگونه‌گی تشکیل پاکستان و نقش انگلیس‌ها در به میان آوردن مسلم‌لیگ و پاکستان وجود نه داشته و یا بسیار اندک و ناچیز بوده است، لذا مطالعه این کتاب که با استفاده از اسناد سری آرشیف کتاب‌خانه‌ی دولتی لندن نوشته شده است، مفید و ضروری پنداشته می‌شود. پاکستان که اساساً ایجاد و تشکیل آن را انگلیس‌ها به‌خاطر نزدیکی جغرافیایی آن به اتحادشوروی سابق، در نظر گرفته بودند، می‌خواستند به‌حیث حصار در برابر پیش‌روی احتمالی آن به سوی مناطق جنوب و آب‌های گرم در دست داشته باشند، از همان بدو تاسیس، به خاطر پیش‌برد این ستراتیژی مورد استعمال قرار گرفت و سپس وقتی ایالات متحده‌ی امریکا به "مثابه میراث‌خوار استعمار" جای استعماری برتانیه را اشغال نموده و به یکی از دو ابرقدرت جهان مبدل گردید، پاکستان کشوری بود که در بازی‌های سیاسی امریکا در این منطقه و بیش‌تر در مقابل اتحادشوروی از آن استفاده نموده تا جایی که در همان نخستین ده‌ساله‌ی پس از ایجادش، شامل پیمان‌های منطقه‌وقوی نظامی سنتو و سیتو گردید و بدین‌گونه به‌حیث نزدیک‌ترین هم‌پیمان امریکا در منطقه عرض اندام نمود.

من در حالی که مطالعه‌ی این اثر را به هم‌وطنانم توصیه می‌کنم، خاطر نشان می‌سازم که چنانچه احیاناً در ترجمه‌ی آن کاستی‌ها، خطاها و نواقص دستوری و نگارشی را متوجه می‌شوند، با بزرگواری بر من بیخشانند و در تصحیح و رفع این خطاها برای ترجمه‌ی جلدهای بعدی مرا یاری برسانند.

ارادتمند نجیب سرغندوی

## پیش‌گفتار

در سال ۱۹۶۸ در زمان حکمروایی مارشال ایوب‌خان، آن‌گاهی که در زندان بزرگ پشاور زندانی بودم، نوشتن تاریخ پشتون‌ها و به‌ویژه درباره‌ی نهضت‌های خدمت‌گاری را آغاز نموده بودم. آن تاریخ را (تا جایی که به‌خاطرمانده است) در آن‌زمان که یک دوره‌ای از سلطه‌ی انگلیس‌ها بین سال‌های ۱۸۴۶ تا به ۱۹۳۹ را در بر می‌گرفت، نوشتم اما وقتی از زندان آزاد شدم، آن نوشته نیمه تمام ماند.

با چاخان اکثر اوقات به‌من اصرار ورزیده می‌گفت که نوشتن و تکمیل آن تاریخ بسیار ضروری است و اگر این مأمول به سر نرسد، آن‌گاه دوره‌ی کنونی کاروان پشتون‌ها در سایه می‌ماند و نسل‌های آینده‌ی پشتون از این نهضت ملی پشتون‌ها که در راه رسیدن به "نشاط ثانوی" به‌راه انداخته‌اند، بی‌خبر باقی خواهند ماند. اما مشکل کار در این بود که مسوولیت‌های من روز تا روز بیش‌تر شده می‌رفت: کار بسیج مردم در نه‌بود پاجاخان که در این وقت در افغانستان اقامت داشت از یک‌سو و مصروف‌شدن در عرصه‌ی سیاسی درون پاکستان از سوی دیگر به‌من مجال نمی‌گذاشت که به این امر بپردازم. در این میان هم گاهی که برای دیدن پاجاخان به افغانستان می‌رفتم، سر از نو همان اصرار برای نوشتن آن تاریخ را تکرار می‌نمود و می‌گفت که به اتمام‌رسانیدن آن کتاب به‌تر از کار و فعالیت‌های کنونی سیاسی است. اما هم او و هم من می‌دانستیم که در چنان حالاتی که کشتی ملت یک‌بار دگر با طوفان سهم‌گین امپریالیستی روبه‌رو گشته بود، ماندن در حاشیه‌ی میدان و رو بردن به قلم، جفایی به همه‌ی نهضت تلقی می‌گردید. اما از سویی نوشتن کتاب مورد نظر هم ناگزیر تلقی می‌شد. من به باچاخان می‌گفتم که بسررسانیدن این مأمول از دو راه ممکن شده می‌تواند. یکی این که من از دنیای سیاست کنار بروم و برای لااقل شش ماه به گوشه‌ی بی‌بخزم و بخش‌های باقی‌مانده‌ی این کتاب را به اتمام برسانم که برای این منظور به‌ترین گزینه این خواهد بود که به لندن بروم و آن‌جا این کار را کنم؛ به دلیل این که، آن بخش کتاب به دوران انگلیس‌ها تعلق می‌گیرد بنا بران تمام منابع و ماخذ مورد نیاز این دوران را می‌توان در آن شهر به‌سهولت به دست آورد. راه دوم هم این است که دعا کنید حکمرانان پاکستان بر من مهربان شوند و مرا باز روانه‌ی زندان کنند؛ آن‌گاه این خواست شما برای نوشتن کتاب برآورده خواهد شد.

باز وقتی دوران فعالیت‌های پارلمانی فرا رسید و من عضویت هر دو اسامبله‌ی ایالتی و مرکزی را به دست آوردم و ما وارد یک دوران جدیدی گشتیم که طی آن حکومت‌های ایالتی صوبه سرحد و بلوچستان نیز مطرح بودند، نگرانی پاجاخان بازهم بیش‌تر شد و من گاهی به شوخی به وی می‌گفتم که دعای زندانی شدن دوباره‌ی مرا شما نمی‌کنید و راه دیگری را من سراغ نه دارم، جز این که از میدان سیاست کنار بروم. اما چنان معلوم می‌شد که پاجاخان هر دو مورد را نمی‌خواست. به هر صورت اوشان به این نتیجه رسیدند که کار سیاست که تمامی نه‌دارد بنا برآن طوری به‌نظر می‌رسید که این بار از ته‌ی دل دعای زندانی‌شدنم را کرده بود که قبول افتاد و من باز زندانی شدم.

وقتی ذوالفقار علی بوتوبه نخست‌وزیری پاکستان رسید، لطف نمود و مرا زندانی ساخت و بدین‌گونه برای برآورده‌گرداندن خواست پاجاخان تا حدی زمینه فراهم گردید. اما مشکل در آن بود که مرا نخست به زندان ساهیوال در



پنجاب بردند که در آنجا باز دو مشکل وجود داشت یکی این که اوضاع موجود با زمان فیلدمارشال ایوب خان تغییر کرده بود. در زمان حکمرانی بوتو کارمندان دولتی به قدری ترسیده و وحشت زده شده بودند که کمک به زندانیان چه که حتا همان حقوق اولیه‌ی که مطابق به قانون و مقررات برای زندانیان تعیین شده بود، هم برایشان داده نمی‌شد تا به حدی که قلم و کاغذ هم ممنوع بود و حتا تقاضای آن هم از زندان بانان جرم شناخته می‌شد و من نیز آنرا تقاضا نمی‌کردم چون من چنان کتاب‌های نایابی را با قیمت‌های گزاف و مشقت زیاد از لندن به دست آورده بودم که نمی‌خواستم به بهانه‌ی سانسور به دست مسؤولین بیافتند و دیگر هیچ وقت به من باز گردانده نه شوند. در این میان خوش‌شانسی من در این بود که آن بخش کتاب را که می‌خواستم در این زندان (ساهیوال ۱۹۷۵) بنویسم، طرح‌های آنرا در حافظه داشتم فلهمذا می‌توانستم به نوشتن آن بپردازم و اگر احیانا نیاز به مراجعه به ماخذ می‌شد، آنرا می‌توانستم برای بعد از زندان و فرصت مناسب واگذار نمایم. چندی بعد، وقتی در راولپندی دادگاه عالی پاکستان بر جمعیت ما یعنی نشنل عوامی‌پارتی اتهاماتی را وارد ساخت و محاکمه دایر گردید، مرا به همین ارتباط از زندان ساهیوال به زندان راولپندی بردند و با از آنجا با برخی رفقای دیگر حزبی در استراحت‌گاه سهاله نگه‌داشتند. حسن این کار در آن بود که من توانستم از چند جلد محدود کتاب بمثابه‌ی مأخذ استفاده نمایم و کتاب حاضر را آماده بسازم. گرچه ترتیب و تنظیم جلد نخست این کتاب کار مشقت‌باری بود، لیکن این مامول را ارجمند مرتضی شاهین با حسن نیت و به‌خوبی به سر رسانید.

در صورتی که نارسایی‌ها و کمبودی‌هایی در کتاب حاضر به نظر بخورد، می‌توان آنرا در چاپ‌های بعدی مرفوع ساخت. انشاءالله به چاپ جلد دوم «پاچاخان او خدایی خدمت‌گاری» نیز به زودی اقدام خواهد شد.

خان عبدالولی خان

# پشتونستان

## یا به گفته‌ی انگلیس‌ها: «ایالت مرزی شمال غربی»

برای درک سیاست انگلیس‌ها، نیاز به آن است که اوضاع و احوالی مورد ارزیابی و بررسی قرار بگیرد که در زمان آغاز جنبش مسلط بود و باز با آن پالیسی‌یی به مقایسه گرفته شود که انگلیس‌ها به منظور استحکام سلطه‌ی استعمار برتانوی در پیش گرفته بودند. بسیار به عقب نمی‌رویم. هنر قرن بیستم آغاز نه‌شده بود که انگلیس‌ها همه‌ی هندوستان را زیر سلطه‌ی خود در آورده بودند و از نعمات آن لذت می‌بردند. آن‌ها تا آن زمان تمام نیروهای دیگر استعماری اروپا را که هم‌زمان با آن‌ها به حرص بلعیدن و تاراج و برقرار ساختن سلطنت‌ها و مستعمرات بیش‌تر به هند داخل شده بودند، به دنبال هم از این سرزمین رانده بودند. آن‌ها هم‌چنان بقایای ناچیزی از سلطنت بزرگ مسلمان‌ها را هم اگر مانده بود، درهم روفتند. انگلیس‌ها دیگر به تنهایی از شنیدن ترانه‌های مرغک طلایی که آن‌را در قفس انداخته بودند، لذت می‌بردند.

انگلیس، وقتی به پیرامون خود نظر انداخت در سه کنار هندوستان بحر را دید، بسیار خوشحال و راضی بود چون خود هم از همین راه بحر وارد شده بود. از این مساله اطمینان خاطر داشت، زیرا او قدرتی بود که بر تمام آب‌ها سلطه‌ی کامل خود را برقرار کرده بود، از چنان نیروی بحری‌یی برخوردار بود که از عهده‌ی حفاظت همه‌ی آب‌های بحری به خوبی بدر شده بتواند، در این رابطه تشویش و نگرانی‌یی نه داشت، برعکس بسیار هم راضی و خوش‌نود بود. هم‌چنان وظیفه‌ی خود می‌دانست که به منظور تاراج ثروت‌های هندوستان بر تمام تجارت خارجی آن (صادرات و واردات) به طور کامل تسلط پیدا کند. هم‌چنان نیاز زیاد به این هم داشت که نیروی بحری‌اش از چنان قوتی برخوردار باشد تا همه‌ی راه‌های تجارت زمینی را هم به تجارت از راه ابحار مبدل سازد. ولو اگر این راه‌ها، راه تجارته‌ی مشهور سلک‌روت از طریق سینکیانگ و کاشغر باشد و یا ارتباط راه تجارته‌ی آسیای میانه با اروپا از طریق افغانستان. وقتی انگلیس به اطراف خود نگاه کرد، خود را در درون این سرزمین مستحکم و نیرومند یافت و کدام خطری هم از ناحیه‌ی نیروهای خارجی احساس نمی‌کرد، زیرا هند از سه جانب به بحر وصل بود و سمت شمال آن هم به دیوار مستحکم و عظیم همالیا تکیه داشت که مانع همه آفات و خطرات بوده می‌توانست. اما از یک سوی همین دیوار عظیم راه‌هایی امتداد یافته بودند که نگرانی و حفاظت آن حتمی و ضروری به نظر می‌رسید. این امر عوامل تاریخی با خود داشت. این یگانه مجرای حملات خارجی بر هندوستان بود. از حملات آریایی‌ها که در ازمه‌ی قدیم از شمال سرازیر شدند تا به سکندر مقدونی و باز از مسلمان‌ها یعنی مغول‌ها تا به پشتون‌ها همه‌ی فاتحان از همین گذرگاه وارد شده بودند. پس انگلیس‌ها تمام توجه خود را به همین سو معطوف داشتند و برای مقابله با خطرات احتمالی از این ناحیه به اتخاذ تدابیر آغاز نمودند. آن‌ها دو خطر را تشخیص دادند: یکی نزدیک و دیگری در فاصله‌ی دور. خطر نزدیک را از پشتون‌ها می‌دانستند و در این فکر شدند که آن‌ها بار دگر چنان نیرومند نه‌گردند که باعث درد سر برای استعمار برتانوی شود. اما خطر بزرگ‌تر و یا خطر از فاصله‌ی دور از جانب روسیه بود که در این

اندیشه بودند که نه گذارند آن کشور در آینده به نیرویی مبدل گردد که آن مرغ طلایی را از چنگ شان برآید. تصادفاً که در برابر هر دو خطر می‌توانستند از همین یک استقامت و گذرگاه پیش‌گیری نمایند. یعنی استعمار انگلیس و حکومت استعماری هند برتانوی هر دو یک سرحد واحد داشتند و آن هم در شمال غربی هندوستان واقع بود. از همین رو وقتی لارد کرزن در روشنی اوضاع جدید می‌خواست پالیسی نوینی را طرح نماید، همه‌ی مناطق آن سوی «اتک» را از مابقی سرزمین هندوستان جدا ساخت و بر آن نام صوبه سرحد و یا ایالت مرزی گذاشت تا بر هر کودک انگلیسی در آتیه آشکار باشد که کشور استعماری اش فقط یک مرز دارد و آن هم همین مناطق پشتون‌نشین می‌باشد و نی‌زهر وایسرا الزاماً باید می‌دانست منظور از ایالت مرزی هم افغانستان و هم مناطق قبایلی هر دو مدنظر بوده‌اند. انگلیس‌ها تلاش می‌کردند که پشتون‌ها بین هم اتفاق نه‌داشته باشند تا از یک‌طرف نیروی شان به تحلیل برود و از سوی هم به‌گونه‌یی از هندوستان در حالت تجرید قرار گرفته باشند و بدین‌گونه بین این پاس‌داران و بقیه هندوستان هم‌بسته‌گی و اتحاد به هیچ‌وجه میسر شده‌اند. اکنون بایستی در گام نخست نظری به این برنامه‌ی از بین‌بردن قوت و نیروی پشتون‌ها بیاندازیم که چه‌گونه انگلیس توانست برای توان‌مند ساختن خود خانه‌ی مشترک پشتون‌ها را تکه و پارچه بسازد، چون به‌خوبی می‌دانست که پشتون‌ها در گذشته چه‌گونه وقتاً فوقتاً بر هندوستان یورش برده و از دروازه‌های خیبر عبور نموده بودند و مردمان ساکن در هر دو سوی خیبر مشترکاً حکم‌روایی‌های شان را مشترکاً برقرار ساخته و با سایر نیروها به مقابله برخاسته بودند. از همین رو می‌توان گفت که اگر پشتون‌ها در زیر رهبری احمدشاه بابا در جنگ پانی‌پت، مرهته‌ها را مغلوب نمی‌ساختند، بسیار امکان داشت که امروز تاریخ هندوستان در مسیر دیگری سیر می‌کرد.

انگلیس از اروپا آمده بود. او فرآورده‌ی انقلاب صنعتی بود. او صاحب یک نیروی عظیم ساینس و علم انسانی و ثروت بزرگی بود، چشمان بینا داشت و به دنبال استثمار علمی برآمده بود. هرگام خود را با دقت و تأمل زیادی بر می‌داشت. او به این‌جا برای آبادساختن هندوستان نیامده بود و هدفش این هم نه‌بود که خون فرزندان عزیزش را در پیچ‌وخم‌های دره‌ها و کوهستانات سرزمین پشتون‌ها برای رایج‌ساختن مذهب عیسایی بریزاند و یا تعمیم تمدن قرن بیستم را در این‌جا به تجربه بگیرد. بل که او برای تاراج آمده بود (گرچه اکنون ملل متمدن جهان بر این‌گونه تاراج‌ها نام‌های زیبا و فریبنده‌یی گذاشته‌اند). سوال بزرگ در این میان این بود که برای خطری که از ناحیه‌ی پشتون‌ها برایش متصور بود چه تدابیری در نظر بگیرد. در این میان خطر دیگری را هم در برابر خود می‌دید و آن این‌که افغانستان با روسیه مرزهای مشترک داشت، فل‌هذا در این مورد هم احتیاج به اتخاذ تدابیر بود، زیرا بیم از آن داشت که نه‌شود دوستی افغانستان و روسیه سبب برچیده‌شدن بساط خودش گردد. مرزهای استعمار برتانوی و روسیه در این‌جا به هم می‌رسیدند و ببر انگلیسی و خرس روسی در این‌جا رودرروی هم قرار می‌گرفتند. در یک‌سو اراضی و میدان‌های گسترده‌ی هندوستان که حکومت انگلیس بر آن حکم‌روایی می‌کرد و در سوی دیگر نیروی بزرگ روس بود که یک‌پایش در اروپا و پای دیگرش در آسیا قرار داشت. پشتون در چنین وضعیتی در چنبره‌ی سیاست جهانی و نیروهای مختلف جهانی قرار گرفته بود. برای حل این معضله نزد رهبران آن زمان انگلیس دو تجویز وجود داشت: تجویز اول این بود که انگلیس می‌بایست مرزهای خود را با روسیه تا به دریای آمو برساند و مستقیماً رودرروی روسیه قرار بگیرد. تجویز دوم این بود که آن‌گونه نزدیکی خوب نیست و این امر خواهی‌نه‌خواهی زمانی به درگیری نظامی منجر می‌گردد. به‌ترین گزینه این بود که افغانستان در بین هر دو قدرت حیثیت (بَقَر سَتیت) یا دولت حایل را پیدا کند اما باید احتیاط می‌کرد که افغانستان به آن اندازه نیرومند نه‌گردد که به درد سری برای انگلیس مبدل شود و دیگر این‌که به هیچ‌وجه نباید اجازه داده شود که روسیه در افغانستان نفوذ و اثری پیدا کند بل که سعی گردد که روسیه در همان محدوده‌ی جغرافیایی اش باقی مانده و نه‌تواند از دریای آمو عبور نماید.

انگلیس برای از بین بردن نیروی پشتون‌ها به زحمت و تلاش زیادی نیاز نداشت، زیرا پشتون‌ها قبلاً سلطنت بزرگ هندوستان را در نتیجه‌ی رقابت‌های گروهی فی‌مابین خود و اغراض شخصی شان از دست داده بودند. هر از گاهی که یک پشتون شمشیرزن ظهور می‌کرد و در پی قدرت و حکمروایی از دست‌رفته، آهنگ فتح هندوستان می‌کرد، آن‌گاه در خانه‌ی خودش قیام‌هایی سازماندهی می‌گردید و برای حکمروایی‌اش خطری ایجاد می‌شد و چه بسا که برادر در پی عزل برادر از قدرت می‌برآمد. نتیجه همان می‌شد که آن یکی به سرعت برای گرفتن دوباره‌ی قدرت از دست‌رفته به کشور باز می‌گشت و آن فتح نیمه‌کاره می‌ماند و حکومت هندوستان پارچه و تجزیه می‌گردید. این امر باعث می‌شد که نیروهای دیگر این‌جا و آن‌جا از چنان موقعیت‌هایی استفاده نموده گوشه‌یی از این سرزمین را به چنگ بیاورند. پشتون از فرازهای کوهستانات این جریان را تماشا می‌کرد اما کاری کرده نمی‌توانست نه به‌خاطر آن‌که نیرویش را نداشت بل‌که به این دلیل که بر برادر پشتون خود اعتماد نداشت که در نبودش این امانت ملی را پاس‌داری کند. غرض این‌که سرزمین‌های مفتوحه در ایران و نیز هندوستان بدین‌قرار و به تدریج از دستش برآمد و در چنگ انگلیس قرار گرفت. انگلیسی که چون سیل خروشان‌ی در سر راهش همه چیز را به تاراج می‌برد. علی‌رغم این خطرات باز هم عقل به سر پشتون‌ها نیامد و هنوز هم گوشت هم‌دگر را می‌خوردند. پنجاب را سبک‌ها ربودند و آن‌را رنجیت‌سنگه به تدریج تصاحب نمود، و بدبختی دیگر این‌که یک برادر در ضدیت با برادر دیگر با دشمن مردم و وطن سازش می‌کرد و خانه‌ی خودش را به دست خود ولی با نیروی دشمن ویران می‌ساخت. سلطنت‌ها و پادشاهی‌های بیرونی را که از دست داد؛ اما بدبختی بزرگ‌تر آن بود که دشمن قدم در خانه‌اش گذاشته بود ولی او هنوز گیج بود و به‌خود نمی‌آمد. دیگران مصروف تجزیه‌ی کشورش بودند و او هنوز هم با پشتون خود در زدوخورد و کشمکش قرار داشت. هر روز نوع جدیدی از ظلم و وحشت را به تجربه می‌گرفت. کسی را چشم از حدقه می‌کشید و از کسی هم گوشتش از بدن جدا می‌کرد، کسی در زیر پای فیل انداخته می‌شد و کسی در دهن توپ پرانده می‌شد. این درگیری‌های ذات‌البینی سبب آن گردیده بود که پشتون از خود و جهان بی‌خبر بماند و نهداند که صفحه‌ی بزرگی در دنیای سیاست ورق خورده و نیروهای گرسنه، حریص و شارلاتان استعماری اروپایی در پی برده‌ساختن ملل ضعیف و ناتوان جهان پراکنده شده‌اند. آن‌ها از علم و کمال بهره‌مند بودند. نظم درست داشتند و بر پیمان ملی خود پابندی سختی داشتند و منافع خود و مردم خود را درک می‌کردند. جهان تا این‌وقت به این نتیجه رسیده بود که تاراج و غارت کشورها را نمی‌توان دیگر به تنهایی انجام داد بل‌که یک ملت به غارت ملت دیگری می‌پرداخت و کشوری به هدف بلعیدن کشور دیگری می‌برآمد. اگر فرانسه و ناپلیون در آن زمان از راه خشکه برای تسخیر اروپا برآمده بود، انگلیس هم که راه خشکه به‌رویش مسدود بود، به آب‌ها روی آورد و با ساختن کشتی‌های غول‌پیکر، دریاها را فتح کرد و به شکار کشورها پرداخت. هزاران میل دورتر به هر کنج‌وکنار جهان سر زد و اینک به هندوستان هم رسیده بود. در این‌جا با استفاده از نیرنگ‌ها و شگردهای گوناگون سرانجام موفق شد موقعیت خودش را در این سرزمین مستحکم سازد و حالا هم اینک خود را در عقب دروازه‌های پشتون‌ها رسانیده بود و پشتون‌ها را تماشا می‌کرد و از آن خوش بود که آن‌ها در خانه‌ی خود به تباه‌کردن خود شان مصروف بودند و بلعیدن شان آسان برای انگلیس. از آوان کودکی‌ام این مصرع بیادم است:

چیره لندن چیره چترال بی ننگی زورشوه پیرنگی چترال له خینه

ترجمه:

لندن کجا و چترال کجا بی غیرتی به قدری زیاد شده که فرنگی تا به چترال رسید

اوضاع این دوران را که هر پشتون به مطالعه می‌گیرد یقیناً که هم‌چو من اندوهگین خواهد شد. بدبختی بدتر از آن این‌که وقتی کسی یا کسانی هم‌چون احمد بریلوی و یا اسماعیل شهید با احساس هم‌دردی برای بازسازی این خانه و

بسیج نیروهای ملی بر می‌خواستند، همین پشتون‌ها با سیک‌ها یک‌جا شده علیه شان به توطیه می‌پرداختند و آن تلاش‌ها را هم خنثی می‌کردند.

در سمت شرق، ایرانی‌ها مصروف تصرف تدریجی سرزمین‌های افغان‌ها بودند. اگر ایران به دلیل داشتن مرز مشترک با روسیه به مشکل درونی خودش دچار نمی‌شد، خدا می‌داند که این سلسله تا به کجا می‌رسید. زیرا روسیه آهسته آهسته به پیش‌روی آغاز کرده بود و برخی مناطق را هم به تصرف درآورده بود. ایران هم گاهی به ناپلیون و گاهی با انگلیس پیمان می‌بست و راه نجات خود را جست‌وجو می‌کرد. افغان‌ها تا حدی مصؤون ماندند. از سوی دیگر روس‌ها که با فرانسوی‌ها در اروپا دست به گریبان بودند، متوجه شدند که انگلیس مرغ طلایی یعنی هندوستان را زیر سلطه‌ی خود درآورده است، پس تزار روسیه از در مصالحه با ناپلیون درآمد تا در هم‌بسته‌گی با او، هندوستان را از چنگال انگلیس بیرون آورند. روسیه به ایران هم دست دوستی دراز نمود و در نتیجه‌ی همین اطمینان، ایران بر هرات حمله کرد. انگلیس هم بیدار بود و پی برد که روسیه در تلاش آن است تا راه ورود به هندوستان را از راه هرات و افغانستان برای خود باز کند. از همین‌رو بر شاه ایران فشار آورد تا از محاصره‌ی هرات دست بکشد. این اقدام نتیجه داد و انگلیس موفق شد راه روس را از طریق هرات به هندوستان مسدود گرداند.

## مهره های شطرنج:

ذهن و فکر و دست‌ها از کی است ولی کی پس و پیش می‌شود، درست مانند بازی شطرنج. در ۲۵ جون سال ۱۸۳۶، هدایاتی از لندن به لاردر اکلند رسید که در آن گفته شده بود که من بعد بایستی بیش‌تر متوجه افغانستان باشد و سعی نماید که روسیه در آن نفوذ پیدا نکند زیرا می‌تواند برای سلطنت ما خطری از آن متصور گردد. هم‌چنان در همین خصوص صلاحیت‌هایی برایش داده شده بود که در صورت لزوم به کار گیرد. (افغانستان ص ۹۰ اثر فریز تتلر)

از سوی دیگر امیر دوست‌محمدخان از انگلیس‌ها خواست که بر رنجیت‌سنگهه فشار وارد نمایند تا مناطق این‌سوی اتک (پشاور و غیره) را به افغان‌ها واگذار نماید. انگلیس‌ها این پیش‌نهاد را در تضاد با منافع خود دانستند و آن‌را نپذیرفتند. آن‌ها به‌وسیله‌ی برنس آخرین پیام شان را به امیر دوست‌محمدخان فرستادند و گفتند که اگر نیت دوستی با انگلیس را دارد، باید دو شرط شان را عملی کند: "نخست این‌که باید به هر ترتیبی که ممکن باشد رضایت رنجیت‌سنگهه را - که ازش آزرده بود - دوباره جلب نماید و دوم این‌که همه‌ی آن معاهداتی را که با قدرت‌های خارجی امضا نموده است، فسخ کند." (همان منبع ص ۹۷. ف. تتلر) امیر مناطق پشاور را مطالبه می‌کرد و در بدل آن آماده بود هرگونه معاهده‌یی را امضا کند. اما انگلیس‌ها برایش گفتند که بر سر همین پشاور رنجیت‌سنگهه ازش آزرده است، باید او را راضی سازد.

اما برنامه‌ی انگلیس‌ها درباره‌ی این منطقه این بود که از امیر دوست‌محمدخان خود را فارغ سازند و افغانستان را به رنجیت‌سنگهه واگذار کنند و از آن‌جایی‌که از اتحاد افغان‌ها با رنجیت‌سنگهه بیم داشتند فلهمذا تجویز گرفتند "که افغانستان را توسط شاه شجاع به‌دست بیاورند. دولت در دست انگلیس و نماینده‌گانش باشد و نیروی نظامی آن هم ازشان محافظت کند." تدبیر انگلیس‌ها به‌منظور از بین‌بردن نیروی افغان‌ها این بود که چون سیک‌ها کدام زعامت حسابی نه‌دارند و نیز افغان‌ها را هم توسط خود افغان‌ها بزند و باز افغان‌های دوست را به‌وسیله‌ی رنجیت‌سنگهه بزنند و چون که سیک‌ها از زعامت درست بی‌بهره اند پس همه چیز به‌دست خود شان می‌افتد.

امیر دوست محمد خان که از جانب انگلیس‌ها مایوس گردید و دیگر رفتن به پشاور برایش میسر نه بود، سعی نمود از ایران و روسیه کمک بخواهد که هر دو کشور با وی از در دوستی درآمدند، از همین‌رو انگلیس‌ها به صرافت افتادند تا دوست محمد خان را به هر وسیله‌ی ممکن از راه بردارند. اما رنجیت‌سنگه حاضر نه‌شد که نیروهایش به افغانستان فرستاده شوند فلهمذا انگلیس‌ها نیروی نظامی خود را در رکاب شاه شجاع فرستادند و با این کار خود خواستند به افغان‌ها نشان دهند که اگر به امداد روسیه چشم دوخته باشند، این خیال را از سر بدر کنند. به این بازی نگاه کنید که شاه شجاع را به‌جان امیر دوست محمدخان آوردند یعنی بارکزی را به وسیله‌ی سدوزی از بین می‌بردند و باز به‌جان سدوزی رنجیت‌سنگه را می‌بردند و در آخر هم انگلیس فاتح میدان می‌شد.

البته نیازی نیست که درباره‌ی چگونگی جنگ اول افغان و انگلیس به تفصیل صحبت نمایم تنها این‌قدر باید بگوییم که افغان‌ها ممکن است در میدان جنگ تلفات اندکی داشته‌اند. چون وقتی در گذشته دوست محمد خان سیک‌ها را در پشاور تعقیب می‌کرد برادر خودش سلطان محمدخان و دیگران با سیک‌ها سازش نمودند و وقتی شب سپری شد و از آن لشکر پنجاه هزار نفری پیاده نظام و دوازده هزار نفری سواره نظام دوست محمد خان اثری نمانده بود و آن لشکر بزرگ بدون جنگ فرار کرده بود به‌دلیل این‌که منسوبین آن با پول و رشوه تطمیع شده بودند. اکنون نیز انگلیس‌ها سران و متنفذین و روحانیون طرف‌دار دوست محمد خان را تطمیع نموده بودند که حاضر نه‌شدند به او کمک کنند. یک مورخ انگلیس به‌نام هیولاک می‌نویسد که "امیر می‌دانست که سردارهایش خود را به انگلیس فروخته‌اند فلهمذا قرآن را به‌دست گرفته نزد شان رفت و به اوشان گفت شما سیزده سال نمک مرا خوردید باید بدانید که شما هر چه که می‌خواهید بکنید ولی من تا زنده ام انگلیس را نه‌خواهم گذاشت به خاک افغان‌ها پا بگذارم پس خواهشم این است که با برادر فتح خان یعنی من کمک کنید که بر سوارکاران انگلیس یورش ببرم و شما تا وقتی تماشا نمایید که در این راه جان ببازم و باز پس از آن در کنار شاه شجاع قرار بگیرید".

در فضای تاریک بی‌غیرتی و بی‌ننگی و سازش‌ها و توطیه‌ها، اما امیر دوست‌محمد خان چون ستاره‌ی روشنی می‌درخشید. این تجلی آن افغان‌هایی می‌توانست باشد که از برکت شان ملت راه خود را یافته می‌تواند و راه را برای یک زنده‌گی آزاد هموار می‌سازد. اما وطن‌فروشان از قبل همه کارها را انجام داده و افغانستان و افغان‌ها را در پیش پای انگلیس خم کرده بودند. نیرنگ انگلیس به ثمر رسید. انگلیس پیش‌روی کرد و تا به دامنه‌های هندوکوه رسید و پاس‌داری راه‌ها را در برابر روس‌ها خود به دوش گرفت. انگلیس‌ها از این پیروزی مشعوف بودند، به هم‌دیگر مبارک‌باد می‌گفتند و بسیاری از آن‌ها زنان و فرزندان شان را با خود آوردند تا از هوای خوب و فضای مناسب لذت ببرند. سیاست شان موفق شده بود و سلطنت شان هم محفوظ و امن. دوست‌محمد خان اسیر و زندانی گردید و شاه شجاع فاقد صلاحیت، بر تخت جلوس نمود. او قبلاً معاهده‌ی را به امضا رسانیده بود که نه تنها خودش بل که جانشینان و همه‌ی خانواده‌اش به آن متعهد و وابسته شده بودند که بر اساس آن بدون رضایت و تایید سیک‌ها و انگلیس هیچ نوع مناسباتی را نمی‌توانست با دول خارجی برقرار سازد.

## شاه شجاع چه چیزهایی را واگذار کرد؟:

۲۵ جولای ۱۸۳۸ مناطق ذیل را شاه شجاع واگذار کرد: کشمیر، قلعه‌ی اتک، چچ هزاره، امب، پشاور (یوسفزی، ختک، اشغرف، کوهات، هنگو تا به دره‌ی خیبر، بنو، دور، منطقه‌ی وزیر، تانک، کالاباغ، خوشال‌گر، دیره‌ی اسماعیل خان،

دیره‌ی غازی خان، حاجی‌پور، راجن‌پور، مناطق کچ و ایالت ملتان. در مقابل آن‌چه را که از رنجیت‌سنگهه مطالبه نمود قرار ذیل بود: ۵۵ عدد شال، ۲۵ توپ تکه لملم، ۱۱ عدد دستمال گردن، ۵ توپ تکه کمخاب، ۵۰ عدد چادر، ۵۰ عدد لنگی، ۵۵ بوجی برنج باره. در آن زمان که همه مسایل درهم‌وبرهم بود، ممکن است کسی نه‌توانسته متوجه این امر گردد اما وقتی امروز این روی‌دادها مورد ارزیابی قرار می‌گیرند، می‌توان چنین گمانه‌زنی کرد که وقتی شاه شجاع از لوده‌یانه حرکت کرد گویا قصدش این بود که می‌خواست قدرت از دست‌رفته‌ی نیاکانش را باز پس بگیرد. رنجیت‌سینگهه که در کنار لارد اکلند قرار داشت و وقتی دید ارتش حرکت کرده است، دست به ریشش برده و با خود می‌گفت که من چال بزرگ سیاسی را انجام دادم و آن این‌که افغان‌ها را با شمشیر انگلیس کوبیدم اما این را در سنجشش نه‌گرفته بود که این دست‌نشانده‌ها وقتی هر حرکتی را در این‌جا انجام می‌دهند، رشته‌های شان در دست‌هایی قرار دارند که در لندن و سنت پترزبورگ نشسته بودند و بازی شطرنج دنیا را پیش می‌بردند، ذهن و دماغ از آن‌ها بود، انگشتانی که چال می‌رفتند نیز از آن‌ها بود که به میل خود مهره‌ها را یعنی پادشاه و وزیر و پیاده را پس و پیش می‌بردند، بدین ترتیب گاهی یکی برنده دیگری بازنده، کسی قوی و کسی ضعیف، کسی بر تخت و کسی از نخت افتاده و در این میان سیاست و نبض بازی در دستان دیگر یعنی در دستان نیروهای استعماری و امپریالیستی قرن نوزده قرار داشت و افغان‌ها در این‌جا در بین دو قدرت بزرگ در گیر مانده بودند.

بحث مفصل درباره این جنگ و پرداختن به جزئیات آن هدف این کتاب نیست. اما علاوه بر پالیسی بین‌المللی استعماری، لازم است توجه خواننده‌گان را به دو نکته‌ی ذیل معطوف بدارم:

۱ - شیوه‌ی غاصبانه‌ی انگلیس‌ها. آن‌ها تلاش داشتند که خود را به مرزهای روسیه برسانند تا راه پیش‌روی روس‌ها را سد کرده بتوانند. آن‌ها تا این زمان به لوده‌یانه رسیده بودند، در سوی دیگر یعنی پنجاب رنجیت‌سینگهه در کنار شان بود. آن‌ها نیت فریب رنجیت را داشتند لیکن رنجیت این را می‌دانست و درک کرده بود که انگلیس‌ها با نیرنگ و حيله هندوستان را متصرف شده و اکنون نوبت او رسیده بود. وقتی نه‌توانستند از مانع رنجیت بگذرند، پس رو به قندهار کردند ولی در آن‌جا هم میرهای سند و در بلوچستان خان قلات در سر راه‌شان قرار داشتند. انگلیس‌ها بازی را طوری انجام دادند که نخست دوستی رنجیت را جلب کردند و تعهدات کتبی را با میرهای سند به امضا رسانیدند تا اجازه دهند از آن راه‌ها استفاده نمایند. به منظور استفاده از راه دره بولان، معاهده‌یی با میر محراب خان بستند و از جمله شرایطی که وضع گردید یکی این بود که آن‌ها به دشمن میر محراب خان یعنی شاه‌نواز خان دیگر امداد و کمک نمی‌دهند و دیگر به حیث خان بلوچ‌ها به رسمیت نمی‌شناسند. بدین‌گونه انگلیس‌ها هر عنصر متخاصم در برابر خود را آرام ساختند و آن‌ها را بر جای شان نشانده‌اند. آن‌ها هم راه را باز کردند و خوشحال از این بودند که با این کار قوت افغان‌ها را توانستند به‌وسیله‌ی انگلیس سرکوب کنند و خود دیگر از تشویش آن‌ها فارغ گردیدند. اما خلاف محاسبه‌ی آن‌ها نخستین پیامد این معاهدات آن بود که به مجرد آن‌که انگلیس‌ها پا به خاک افغان‌ها گذاشتند، نخستین ضربه را بر همین بلوچ‌ها وارد آوردند. قلات را فتح کردند، میر محراب خان به قتل رسانیده شد و بر جایش همان دشمنش شاه‌نواز خان را نشانده خان بلوچ‌ها ساختند. سپس نوبت سند رسید. چون میرهای سند بین هم به‌کدام اتحادی نرسیده و در برابر این نیروی خارجی به مقابله‌ی مشترک برخاستند، بنابر آن انگلیس‌ها آن‌ها را نیز یکی پی دیگر سرکوب نمودند و شهر و بندر کراچی و هر دو کناره‌ی رود سند را متصرف شدند و چون این مهم نیز به‌سر رسید انگلیس‌ها توانستند حلقه‌ی محاصره‌ی سیک‌ها را به هم وصل کنند. البته در این زمان چانس هم با آن‌ها یاری نمود که چند ماه بعد از حمله بر افغانستان، شخص رنجیت‌سنگهه نیز در گذشت. بدین‌گونه انگلیس‌ها مطابق به پالیسی شان موفق شدند تا دشمنان خود را به دنبال هم از بین ببرند و نیروی شان را زایل سازند.

۲ - موضوع دیگری که بایستی توجه خواننده‌گان را به آن معطوف ساخت، این است که اینک این بار انگلیس‌ها با افغان‌ها و رهبران شان با هم رودررو قرار می‌گرفتند. برای قوت‌ها و دولت‌هایی که در گذشته در پی تصرف سرزمین‌ها و سلطنت‌های افغان‌ها برآمده بوده اند، یک واقعیت را همواره تجربه کرده بودند که مغلوب ساختن افغان‌ها در میدان جنگ امری بسیار دشوار بوده است. اما اگر خواسته اند بر آن‌ها غلبه نمایند راه‌های دیگری را جست‌وجو نموده اند. بسیار دور نمی‌رویم، و از زمان مغل‌ها می‌گوییم. آن‌ها جنگ‌های متعددی با افغان‌ها داشته اند در این جنگ‌ها کارنامه‌های ایمل خان و دریا خان که چه بر سر مغول‌ها آورده بودند، و یا پیر روشن و هم‌زمانش که چه خساراتی را بر آن‌ها تحمیل نموده بودند و یا این‌که، افغان‌ها در حومه‌ی کوتل «کراکر» چه بر سر لشکر جلال‌الدین اکبر و وزیرش بیربل آوردند، بر همه‌گان روشن است و از همین‌رو نیاز به آن به وجود آمد که در این زمینه بیان‌دیشند که در برابر افغان‌ها چه‌گونه مقابله نمایند و چه راه‌هایی را برای شکست آن‌ها جست‌وجو نمایند. پس به این نتیجه رسیدند که؛ (یک): در بین افغان‌ها خودخواهی فراوان است. (دو): عاشق مال و ثروت اندوزی اند. (سه): همه‌ی شان مسلمان اند. پس هرکی می‌خواهد بر آن‌ها حکم‌روایی داشته باشد، بایستی از همین سه ضعف آن‌ها استفاده نماید. فلذا نخستین تجربه در این راستا را مغول‌ها آغاز کردند. آن‌ها تطمیع با پول، تفویض مقام‌ها و در خدمت‌گرفتن ملاها و روحانیون را به تجربه گرفتند، بعدها سیکه‌ها نیز آن‌را گسترده‌تر به‌کار بستند و باز وقتی انگلیس‌ها جای‌گزین مغول‌ها و سیک‌ها شدند و به منظور تصرف سرزمین افغان‌ها برآمدند، با سردارها، خان‌ها، ملاها و روحانیون مختلف رابطه برقرار کردند. در همین زمان سردار کندل خان بر قندهار مسلط بود. انگلیس‌ها از یک‌سو حاجی خان و دوست محمدخان را به‌سوی خود کشاندند و از سوی هم ملانسو وزیر کندل خان و هم غلام آخندزاده را با پول خریدند. نتیجه‌ی این اقدامات آن شد که قندهار بدون جنگ به تصرف انگلیس‌ها در آمد، یعنی اگر لازم می‌افتاد که انگلیس‌ها سران افغان‌ها را مطیع خویش سازند، پس ملا و روحانی را نیز هم‌زمان به خود جلب می‌نمودند. در این‌جا واقع‌ای به یاد آمد و آن این‌که زمانی در جنوب هندوستان، انگلیس‌ها بر یک ریاست نیرومند و مستحکم هندوها حمله نمودند. مردم، جای آن ریاست را دوست می‌داشتند و با شجاعت و شهامت در کنارش قرار گرفته و برای هر نوع ایثار آماده بودند. افسران سیاسی ارتش انگلیس در جست‌وجوی راه‌هایی شدند تا به گونه‌ی سهل‌تری آن ریاست را به تصرف خود درآورند. سرانجام پی بردند که رعیت هندوی آن راجا، گاو را مقدس می‌دانند و هیچ‌نوع آزار و اذیتی را به آن روا نمی‌دارند. فلذا از اطراف و اکناف صدها راس گاو را جمع کرده و در حین حمله‌ی ارتش بر آن ریاست، خیل بزرگ گاوها را در پیشاپیش با خود روان کردند و وقتی مدافعان چنان دیدند، جرأت نه‌کردند بر آن انبوه بزرگ گاوها آتش بکشایند. بدین‌گونه انگلیس‌ها با سهولت تمام آن ریاست را اشغال کرده و مردم را مطیع و فرمان‌بردار خویش ساختند. مردم اسارت انگلیس‌ها را بر خود قبول کردند ولی نه‌خواستند با فیرکردن بر گاوها به دین و اعتقادات مذهبی خویش توهین و بی‌احترامی نمایند. بدین‌ترتیب این ضرب‌المثل انگلیس‌ها صدق پیدا کرد که می‌گویند: "در جنگ و عشق هر چیزی جایز است."

پس اگر در گذشته مغول‌ها پیر روشن را پیر تاریک خطاب کردند و زیر پرده‌ی مذهب، به یک بُرد سیاسی نایل آمدند، دیروز سیک‌ها نیز عقل و تدبیر خود را به‌کار بستند و ملاها و روحانیون فروخته شده را در برابر احساسات ملی و مذهبی سید صاحب بریلوی و اسماعیل شهید تحریک کردند تا مقاصد سیاسی خود را برآورده ساخته بتوانند. اینک اکنون انگلیس‌ها هم در لابلای کتب و اسناد دست داشته‌ای که خودشان نوشته اند و من آن‌ها را خوانده و برخی کتب مربوط به این دوران را نیز با خود به کشور آورده ام، از توطیه‌ها و پلان‌های شان پرده برداشته و نام‌های زیادی از ملاها، روحانیون و خان‌ها و سردارانی را که در خدمت خود جذب کرده بودند، به وضاحت ذکر نموده اند. این‌ها کسانی بوده اند که به گفته‌ی خود انگلیس‌ها مردم، وطن، دین و مذهب خود را فروختند، فلذا به هیچ‌وجه مورد اعتماد بوده نمی‌توانستند زیرا این‌ها در



هر موقع دیگر و به هر قوت و نیروی دیگری نیز خود را می‌فروختند. اما با آن‌هم هنوز دو سال از اشغال نظامی سپری نشده بود که افغان‌ها در هر گوشه و کنار قیام نمودند و وقتی ارتش شانزده هزار نفری انگلیس از کابل به سوی جلال آباد حرکت نمود در مسیر راه چنان تارومار گشت که به جز از یک نفر بنام داکتر برآیدن هیچ‌کدام زنده نمانده بود. گرچه انگلیس‌ها در این روی داد شکست پالیسی‌های خود را دیدند. خود را تباه کردند ولی خانه‌ی افغان‌ها را نیز تباه نمودند و بر نوامیس شان تجاوز کردند و خود را در نظر افغان‌ها بی‌اعتبار ساختند ولی در پهلوی آن افغان‌ها را نیز مردمان خون‌خوار، ظالم و بی‌اعتبار به جهانیان معرفی کردند. انگلیس‌ها مگر پس از این شکست از پا نه نشستند و بار دگر آهنگ اشغال آن‌را کردند. این بار ویرانی بیش‌تری کردند کابل را آتش زدند و شهر را غارت کردند. انگلیس‌ها امیر دوست‌محمد خان را در بدل اسرای خود آزاد کردند. امیر پس از این جنگ در اواخر سال ۱۸۸۴ بار دگر بر تخت نشست و انگلیس‌ها به هند عقب‌نشینی کردند. امیر دوست‌محمد خان این بار از مردم و رفقاییش آزرده بود، در زمان اسارتش در هند ذهن و دماغش زیر تاثیر عظمت قدرت انگلیس‌ها و ارتش بزرگ آن‌ها قرار گرفته بود. می‌گویند وقتی از اسارت رها گردید او را در شهر لودهیانه سوار قطار آهن ساختند و دستور دادند که قطار آهسته طی طریق نماید. هر روزی از سفرش که می‌گذشت پسران می‌کرد که به مرز رسیده اند یا خیر و هر بار پاسخ منفی می‌بود، تا این‌که پس از چند روز به کلکته رسید. این برخورد برای آن بود که عملاً وسعت سرزمین‌های زیر سلطه‌ی انگلیس‌ها را و باز در کلکته کشتی‌های جنگی را به او نشان داده باشند تا به عظمت و صلابت آن قدرت بزرگ پی ببرد. بدین ترتیب به او فهماندند که با انگلیس‌ها کسی نمی‌تواند نه در خشکی و نه در دریاها مقابله نماید. و اما تاثیری را که جنگ افغان‌ها با انگلیس‌ها بر لشکر هندوستانی وارد کرد، این بود که آن‌ها دیدند که لشکر انگلیس شکست خورد و ذهنیتی را که تا آن وقت وجود داشت، که لشکر انگلیس شکست‌ناپذیر می‌باشد، افغان‌ها از بین بردند، فلذا هنوز زمان زیادی سپری نشده بود که نیروهای هندی ارتش برای نخستین بار در سال ۱۸۵۷ به جنگ آزادی روی بردند.

در این جنگ تقریباً همه‌ی نیروهای نظامی هند در برابر انگلیس‌ها قیام کردند که اگر نیروهای منظم مرکزی وجود می‌داشتند هند را از چنگ انگلیس‌ها نجات می‌دادند. امیر دوست‌محمد خان، از این جریان‌ات چنان ترسیده بود که حتا در لفظ هم حاضر به آن نه‌شد تا استرداد دوباره‌ی خاک‌های از دست‌رفته را به زبان بیاورد. می‌گویند وقتی حکومت در دهلی به فرمان‌دار پنجاب دستور داد که مناطق آن‌سوی دریای سند را دوباره به امیر واگذار نماید تا بتوان قیام در درون هند را سرکوب نمود، او در پاسخ برایش نوشت که: "به واگذاری آن گرچه راضی نیستم ولی اگر امیر خودش این تقاضا را مطرح کند برایش واگذار خواهیم کرد". لیکن امیر صاحب از تماشای وسعت سرزمین سلطنت انگلیس، نیروهای نظامی و کشتی‌های جنگی آن، به قدری مرعوب شده بود که حتا یاددهانی ساده‌ی زبانی را درباره‌ی استرداد حق خود نیز انجام داده نه‌توانست.

اما این روی‌دادها و درگیری‌های انگلیس‌ها و پشتون‌ها و یا هندوستان و افغانستان اثرات خود را بر سیاست‌های جهانی نیز وارد می‌کرد.

حال که بازی لندن را بررسی کردیم؛ اکنون ببینیم که در آن‌سوی دیگر، روس‌ها مصروف به چی کارهایی بودند. وقتی روس‌ها متوجه شدند که پالیسی‌های شان در ایران و پیش‌روی از طریق هرات کدام موفقیتی برای‌شان به ارمغان نیاورد، بنابراین دانستند که "در نتیجه‌ی اعمال ناشیانه‌ی سالاری از یک کشور شرقی که در میان تهدیدات دو سلطنت عظیم قرار گرفته بود و یکی از آن [از برکت این تهدیدات - مترجم] به یک غلبه‌ی نه چندان مطمئن نایل آمده است و حلقه‌ی این غلبه روز تا روز وسیع‌تر شده می‌رود، اثرات ممکنه‌ی ناشی از چنین وضع این بود که یکی با شور و شوق تمام به پیش‌روی

خود ادامه می‌داد و آن دیگری دست زیر الاشه نشسته و تماشا می‌کرد". پس روس‌ها هم توجه خود را به سوی آسیای میانه معطوف نموده و نخست تاشکند را تصرف کردند سپس وارد سمرقند شدند و بدین گونه ایالت جدید ترکستان روسی ایجاد گردید، با امیر بخارا معاهد به امضا رسید و سرانجام ساحه‌ی نفوذ روس‌ها در سال‌های پایانی قرن نوزده تا به سواحل دریای آمو گسترش یافته و با افغانستان مرز مشترک پیدا کرد.

در سوی دیگر انگلیس‌ها در حالت نامطمینی قرار داشتند. برخی می‌گفتند که پیش‌روی می‌کنند و نخست کویته را اشغال کرده سپس هرات را به تصرف در می‌آورند. لیکن گروهی می‌گفت بایستی مناطق پشتون‌ها برایشان واگذار شود و دریای سند به‌هیچ‌مرز تعیین گردد. یعنی در طول تقریباً صد سال انگلیس و روس بر سر سرزمین‌های افغان‌ها رودرروی هم‌دگر قرار گرفته بودند. لندن مطابق به برنامه‌ی خود پس از رنجیت‌سنگه سلطنت او را منقرض ساخته و در دروازه‌ی خیبر توقف نمود. اگر انگلیس‌ها به دامنه‌های هندوکش نرسیدند اینک لاقل دره‌ی خیبر را به دست داشتند. در آن سوی آمو، خان‌نشین‌های کوچک آسیای میانه در روشنی سیاست جهان‌شمول سنت‌بترزبورگ، در زیر سلطه‌ی روس‌ها درآورده شده بودند. روس‌ها به کناره‌های آمو رسیده بودند در حالی که انگلیس‌ها از ارتفاعات خیبر آن‌ها را نظاره می‌کردند. هر دو بازیکن در تلاش ادامه‌ی بازی بودند که در این میان امیر دوست‌محمد خان درگذشت و فرزندانش در بین خود چنان‌که پشتون‌ها به آن عادت دارند، به نزاع برخاستند و سعی می‌کردند یک‌دگر را از صحنه بیرون کنند. امیر شیرعلی خان پیروز شد و بر تخت کابل فراز آمد، لیکن چه فراز آمدنی که در بین دو قدرت بزرگ حفظ تاج و تخت و زنده‌گی آبرومند میسر نه‌بود. این دو غول مست در برابر هم ایستاده و هم‌دگر را تهدید می‌کردند و این افغان‌ها و سرزمین‌شان بود که در زیر لگدهای دو غول جهانی خرد و خمیر می‌شدند. در سال ۱۸۷۴ حکومت در انگلستان تغییر نمود و بیجامین دزراییلی به نخست‌وزیری رسید. این شخص برای استحکام استعمار برتانوی با جوش و خروش نوینی وارد عرصه شد. نتیجه آن شد که سیاست عدم پیش‌روی خاتمه یافت و سیاست جدیدی روی دست گرفته شد. تا این وقت افسران انگلیسی به این نظر بودند که انگلیس نه‌باید در امور داخلی افغانستان مداخله کند و با شخصی که بر تخت کابل نشسته، مناسبات برقرار گردد و باید متوجه بود که اگر روس‌ها به افغانستان خیال پیش‌روی داشته باشند، آن‌گاه به افغانستان کمک داده شود. اما گروه دیگری می‌گفت که چون روس‌ها خان‌نشین‌های کوچک آسیای میانه را متصرف شده‌اند و اینک خود را هم‌مرز با افغانستان ساخته‌اند که در حقیقت با هند هم‌مرز شده‌اند؛ فلذا، هند برتانوی بایستی به حراست از مرزهای خودش متوجه باشد. آن‌ها خطرات احتمالی از این پیش‌روی را می‌دیدند و می‌گفتند که اگر در اروپا کشیده‌گی بر سر مساله‌ی ترکیه به میان آید این به منفعت هندوستان تمام نمی‌شود. بدین ترتیب تغییر در سیاست صورت گرفت. انگلیس‌ها در نظر گرفتند که از اوضاع درونی روس‌ها آگاهی پیدا کنند و برای این منظور شیرعلی خان راضی ساخته شود که به انگلیس‌ها اجازه‌ی گماشتن برخی افسران‌شان در سرحد را بدهد و هیأتی هم در دربار کابل اقامت نماید. چون امیر مذکور از قصد انگلیس‌ها و نماینده‌گان‌شان هرکدام مکناتن و برنس به‌خوبی آگاه بود، لذا به این تقاضای‌شان پاسخ مساعد نه‌داد و برایشان استدلال نمود که اولاً مسؤولیت تأمین امنیت این افسران را به‌دوش گرفته نمی‌تواند و ثانیاً این‌که اگر به انگلیس‌ها این اجازه داده شود، روس‌ها نیز تقاضای مشابه از او خواهند داشت.

انگلیس‌ها بر این تقاضای‌شان به‌قدری اصرار می‌کردند که حتا مذاکره درباره‌ی آن‌ها هم نمی‌پذیرفتند. ضمناً تهدید کردند که اگر امیر این شرایط را نمی‌پذیرد و حق دوستی و حسن هم‌جواری را ادا نمی‌کند آن‌گاه حکومت انگلیس تمام معاهده‌های قبلی را به‌جز از معاهده‌ی سال ۱۸۵۵ فسخ خواهد کرد. از این‌گونه موضع‌گیری آشکار می‌گردد که انگلیس‌ها از پیش‌روی روس‌ها نهایت پریشان و مضطرب شده بودند، در حالی که خود‌شان در یک‌جا متوقف مانده بودند. فلذا تلاش زیاد به‌خرچ دادند تا حدی که امکان داشت آب‌را گل‌آلود ساخته و ماهی مراد‌شان را به‌دست آورند؛ یعنی امیر شیرعلی‌خان

را تابع خود ساخته و با استفاده از او بر دشمن ضربه وارد نمایند و اگر این امر ممکن نه شد آن گاه، بخش‌هایی از افغانستان را اشغال و به تصرف خود در آورند و جلو پیش‌رفت روس‌ها را سد نمایند.

در آن سوی دیگر، روس‌ها نیز آرام نه نشسته بودند، خیره را و به دنبال آن در سال ۱۸۷۷ قوقند را نیز تصرف کردند و در همین سال بود که جنگ میان روس‌ها و ترکیه نیز آغاز یافت. حل‌وفصل سرنوشت آینده‌ی دره‌ی دانیل، مناسبات روسیه و انگلیس را تیره ساخت و اما تا سال دیگر که در آن گوشه‌ی اروپا به مصالحه‌ی دست می‌یافتند، این‌جا در افغانستان مگر روابط بین شان تیره‌تر شده می‌رفت. روس‌ها تصمیم به اعزام هیأتی به دربار شیرعلی‌خان گرفتند، گرچه شیرعلی‌خان عدم رضایت خود را آشکار ساخت، لیکن جایی را نه گرفت. انگلیس‌ها نیز با اعزام هیأت خود مصمم بودند و گفتند که به هر حالتی این هیأت وارد افغانستان می‌شود، از همین‌رو آن‌ها هم‌زمان پلان داخل ساختن نیروهای خود از سه جانب، یعنی دره‌ی خیبر، کرم و کویته را روی دست گرفتند. وقتی امیر چنین دید، از روس‌ها تقاضای کمک نمود اما به علت مسدودبودن گذرگاه‌های هندوکش به نسبت برفباری زیاد این امر صورت نه گرفت و لذا امیر خودش همراه با هیأت روسی از کابل خارج گردید. امیر به روسیه پناه برد و خواهش ملاقات با تزار روس را مطرح نمود، که این خواهش برآورده نه گردید و برایش توصیه کردند که به جای رفتن به سنت‌پترزبورگ، به کابل برگردد، فلهذا آزرده و مایوس به مزار شریف برگشت و در همان‌جا درگذشت. به نظرم بر او ثابت شده بود که روسیه گاهی هم نمی‌خواست با کمک به او انگلیس‌ها را علیه خود تحریک کند. انگلیس‌ها پسر امیر را که زندانی بود، از زندان بیرون کردند و به منظور عقد صلح‌نامه با او، او را در پشت میز مذاکره نشانند. در یک سوی میز نماینده‌گان کشور قدرت‌مند استعماری با غرور تمام نشستند و در سوی دیگر آن شهزاده‌ی زندانی یک کشور بدون پادشاه را نشانند. پس نتیجه معلوم بود، او با تعهدات ذیل موافقت نمود:

۱ - مناسبات با هر کشور خارجی دیگر را تنها به میل و موافقت انگلیس‌ها برقرار کرده می‌تواند.

۲ - هیأت‌های مستقل انگلیسی در کابل و محلات دیگر جابه‌جا می‌گردند.

۳ - مناطق کرم، پشین و سیبی به انگلیس‌ها واگذار گردد و در برابر آن انگلیس‌ها سالانه شصت هزار پوند به امیر می‌پردازند. بدین‌گونه آن‌ها دره‌های مهم را به تصرف خود در آوردند و آن‌چه که می‌خواستند آن‌را به دست آوردند و به افغان‌ها نشان دادند که با روس‌ها نمی‌توانند به میل خود مناسبات برقرار کنند و اگر این کار را کردند، پس دشمنی انگلیس را قبول نموده اند. افغان‌های ناتوان و فاقد قدرت مجهز نظامی، بدین‌گونه در بین دو قدرت بزرگ شاهنشاهی خردوخیمبر می‌شدند، رهبران و سرداران و ملاها و شیوخ افغان برای رسیدن به خواهشات شخصی و نفسانی خود بر سر ملک و سرزمین افغان‌ها با دشمنان دین و وطن معامله می‌کردند. پس مردم خود شان می‌بایست در برابر این هیولای استعماری از وطن و ناموس شان دفاع می‌کردند و قربانی می‌دادند.

انگلیس‌ها مطابق به تعهدات داده شده توسط یعقوب‌خان، هیأتی را به سرکردگی کیوناری که در بین افغان‌ها به کمناری شهرت یافته بود، به کابل اعزام داشتند. این شخص به دشواری توانست سه ماه را در کابل سپری نماید و افغان‌ها در نتیجه‌ی یک قیام او را با هم‌راهان‌ش به قتل رسانیدند.

جای تعجب در این است که اگر رهبران افغان در آن زمان از دنیای سیاست جهانی بی‌خبر و ناآگاه بودند و توان مقابله‌ی سیاسی و نظامی با انگلیس را نداشتند، پس انگلیس‌ها چه‌گونه این ریسک و اشتباه را بار بار تکرار نموده و با هر بار شکست، هنوز هم به مقاصد ناروای خود چسبیده بودند و برای مصوئن نگه‌داشتن مستعمره‌ی هندی خود در برابر روس‌ها در تلاش اشغال دائمی سرزمین افغان‌ها بودند که در این راه بار بار به شکست مفتضحانه‌ای روبه‌رو می‌گشتند. از همین‌رو باز هم پس از مرگ کیوناری، به ارتش هندوستان دستور داده شد که بر افغانستان یورش ببرد. یک لشکر به سوی

جلال آباد و دیگری به سوی قندهار به حرکت در آمدند و از طریق کرم و از راه شترگردن بر کابل حمله بردند. سردار یعقوب خان معزول گشت و به حیث اسیر به هند انتقال یافت و افغانستان یکبار دیگر قربانی انتقام جویی انگلیس‌ها گردید. آنچه را که این اروپایی‌های مهذب و با فرهنگ در آن روزها در کابل انجام دادند، نظیرش شاید در آن زمان در دنیا دیده نه شده بود. اما با وجود این قساوت و بی‌رحمی و غارت‌گری بی‌حدوحصر، باز هم انگلیس‌ها موفق به اسیرساختن افغان‌ها نه گردیده و فرصت نه‌یافتند تا بر آن‌ها حکم‌روایی خود را برقرار سازند، فلذا در پی چاره‌ی دیگری شدند و آن این که تصمیم گرفتند افغانستان را تجزیه کنند. آن‌ها قبلاً راه‌ها و گذرگاه‌های مهم را تصرف کرده بودند، پس حکومت انگلیس در سال ۱۸۷۹ به گورنر لاردلین چنین رهنمود داد: "اکنون راه دیگری به جز این که افغانستان تجزیه شود، نمانده است. حکومت برطانیه راه دیگری نه دارد به جز این که اختیار کامل و بلاشریک درون افغانستان را در دست داشته باشد و حکم‌روای مناطق بین دریای سند تا کناره‌های دریای آمو گردد. پس تصمیم گرفته شده است که قندهار به شیرعلی شهزاده‌ی سدوزایی واگذار گردد، درباره‌ی سرنوشت هرات نیز با ایران مکاتبه صورت می‌گیرد و برای کابل هم جست‌وجو برای یافتن یک آدم مناسب آغاز گردیده است".

## تقسیم به سه بخش:

انگلیس‌ها نه تنها سلطنت افغان‌ها را به کلی نابود کردند، بل که مملکت شان را نیز اشغال کرده بودند و مصروف جداساختن بخش‌هایی از آن شده بودند: پشاور و محلات مربوط به آن قبلاً از دست رفته بود، و سپس مناطق کرم، پشین و سیبی را نیز جدا کرده بودند، و اینک حالا می‌خواستند بر قلب این سرزمین کارد را فرو ببرند.

جهان از عمل کرد انگلیس‌ها در افغانستان آگاهی می‌یافت. امیر عبدالرحمان که در زمان شیرعلی‌خان به روسیه پناهنده شده بود، و چند سالی را در تبعید در آن کشور به سر برده بود اینک دوباره به وطن باز گشت. انگلیس‌ها این بازگشت را موهبتی برای خود دانستند و با او تماس برقرار کردند. او از نیازمندی‌های انگلیس‌ها آگاهی داشت، زیرا اوضاع در زمان دوست محمدخان و شیرعلی‌خان را دیده بود، که هر دوی شان قربانی پناه‌بردن به روس‌ها شده بودند. او روسیه را می‌شناخت و برایش روشن شده بود که روسیه هیچ‌گاهی از وی در برابر انگلیس‌ها حمایت نه‌خواهند کرد، و این را هم می‌دانست که انگلیس‌ها خود شان نیز توانایی حکمرانی بر افغان‌ها را ندارند. دو جنگ با افغان‌ها را که به شکست شان منجر شده بود، نیز تجربه کرده بودند و مصارف گزافی که حکومت هند برتانوی نمی‌توانست از عهده‌ی آن برآید. در این سو این هم بر او آشکار شده بود که افغان‌ها نفرت شدیدی از انگلیس‌ها دارند، از این رو نمی‌خواست که به کمک و حمایت انگلیس‌ها به قدرت برسد و بر تخت کابل بنشیند. اما به هر صورت بین امیر و انگلیس‌ها معاهده‌ی بی‌امضا رسید که علاوه بر سایر شرط‌ها این شرط انگلیس‌ها کماکان پا برجا ماند که امیر نمی‌تواند مستقیماً با کشورهای دیگر مناسبات برقرار نماید.

قندهار به شیرعلی واگذار گردید و هرات در دست ایوب‌خان ماند، و وطن افغان‌ها به سه پارچه تقسیم گردید بعد از انجام همه‌ی این‌ها انگلیس‌ها عقب‌نشینی کردند. اما روس‌ها باز به حرکت در آمدند و به سوی مرزهای هرات نزدیک می‌شدند، پس انگلیس‌ها بار دگر به فکر آن شدند که ضرورت به یک حکومت نیرومندی در افغانستان دارند که این پیش‌روی را سد نماید.

انگلیس‌ها تعهدات شان با شیرعلی را زیر پا کرده و او را از قندهار راندند، ایوب‌خان را نیز که در جنگ میوند با او مصاف داده و از وی شکست یافته بودند، در نتیجه‌ی یک جنگ از صحنه بیرون کردند و افغانستان در بست به اختیار امیر عبدالرحمان داده شد. امیر در آغاز حکم‌روایی‌اش سعی کرد که مناطق جداشده از افغانستان را دوباره به دست آورد، لیکن انگلیس‌ها حاضر نه‌بودند آن مناطق دارای اهمیت ستراتیژیک نظامی را دوباره واگذار نمایند. چون انگلیس‌ها با امیر عبدالرحمان معاهده‌یی را به امضا رسانیده بودند که با سایر کشورها مستقیماً مناسبات برقرار کرده نمی‌تواند، فلذا انگلیس‌ها خود شان با روس‌ها داخل مذاکره شدند تا مرزهای افغانستان مشخص گردد و هر دو جانب روسیه و انگلیس به آن پابند باشند. روسیه پذیرفت که پس از تثبیت مرزها، آن‌را محترم شمرده و نیز در صورت ضرورت گفت‌وگوهای سیاسی درباره‌ی افغانستان را با حکومت انگلیس انجام دهد. انگلیس‌ها نیز قبول کردند که پس از تثبیت مرزها، دیگر در خاک افغانستان به پیش‌روی متوسل نه‌گردیده در امور داخلی آن مداخله نمی‌کنند. این مذاکرات به امضای یک معاهده منتج گردید که در ماه اگست سال ۱۹۰۷ در سنت‌پترزبورگ بین دو قدرت به امضا رسید. امیر به این امر پی برد که دیگر نمی‌تواند مناطق جداشده را باز پس به دست آورد. مخصوصاً پس از آن‌که معاهده‌ی دیورند را قبلاً در سال ۱۸۹۳ با انگلیس‌ها امضا کرده بود. مطابق به امضای معاهده‌ی دیورند، انگلیس‌ها علاوه بر مناطقی که قبلاً متصرف شده بودند، مناطق دیگری مانند دیر، چترال، سوات، ملکنند و باجور را نیز به بهانه‌ی این‌که روس‌ها در سال ۱۸۹۲ در برخی از این مناطق مداخله ورزیده بوده است، از پیکر افغانستان جدا ساختند و بدین‌گونه کشوری که پس از این تقسیم و تفاهم بین دو قدرت بزرگ به نام افغانستان باقی ماند، به‌حیث دولت حایل یا بفرستیت شناخته شد. بنا بر آن وقتی انگلیس‌ها از ناحیه‌ی روس‌ها مطمئن شدند، و افغان‌ها را هم با جداساختن بخش‌های مهم و ستراتیژیک از پیکر سرزمین شان، ضعیف و ناتوان ساختند و با کشیدن مرز دیورند، هم‌واره سعی می‌کردند به افغان‌های هر دو سوی مرز روشن بسازند که در موجودیت این مرز دیگر آن‌ها یکی نیستند، از هم جدا شده‌اند و دیگر بین شان کدام رابطه و همبستگی باقی نه‌مانده است.

امیر عبدالرحمان اکنون دیگر مصروف امور داخلی بود و افغان‌هایی که در نتیجه‌ی خط مرزی دیورند، در آن سوی مرز مانده بودند، منبعث در زیر سلطه‌ی مستقیم انگلیس‌ها قرار داده شده بودند. آن‌ها می‌دیدند که چه‌گونه خانه‌ی مشترک شان از هم پاشیده و پارچه گردیده بود.

انگلیس‌ها که برای تجارت آمده بودند، تمام راه‌های تجارت هندوستان را با جهان به راه‌های آبی تبدیل کردند. همه‌ی راه‌های تجارتی آسیای میانه، چین و خاور میانه با اروپا را مسدود نمودند، همه‌ی راه‌ها و دره‌های دارای اهمیت نظامی را که با افغانستان وصل می‌شد و در زمان صلح گذرگاه‌های تجارتی بودند، نیز در دست گرفتند. این امر باعث گردید که افغانستان و مناطق هم‌جوار آن به لطف و گرم انگلیس بنگرند زیرا همه‌ی این راه‌های صدور و ورود امتعه‌ی تجارتی به هندوستان وصل گردیدند.

در مورد واگذاری قندهار اختلاف نظر زیاد وجود داشت، زیرا در صورت حمله‌ی روس‌ها بر هرات، دفاع از آن از اهمیت بزرگی برخوردار بود، اما انگلیس این‌را هم فهمیده بودند که توانایی اشغال دائمی سرزمین افغان‌ها را نه‌دارد، پس به این نتیجه رسیدند که قندهار را نیز به عبدالرحمان خان واگذار کند و چنین در نظر گرفتند که اگر احياناً هرات مورد یورش قرار بگیرد، این حمله را می‌توانند از چمن، که تا آن‌زمان خط آهن را نیز به آن کشیده بودند، دفع نمایند.

پس از امضای معاهده با امیر عبدالرحمان، که بر مبنای آن امیر دیگر نمی‌توانست با کشورهای دیگر جهان مستقیماً مناسبات برقرار نماید، انگلیس‌ها دیگر مطمئن گردیدند که همه‌ی نیازمندی‌ها برای صیانت مستعمرات‌شان و پیش‌برد سیاست‌های استعماری شان فراهم شده بود، فلذا دیگر ایجاب می‌کرد که افغان‌ها را به‌حال خود بگذارند. لیکن انگلیس

هنوز هم در تکاپو بود تا افغان‌ها را به قدری زیر فشار قرار داده و از هم بپاشند که دیگر نیرو و توان مقابله برای‌شان باقی نماند. سر فریز تتر در کتابش درباره‌ی نوار مرزی دیورند می‌نویسد: "در اوضاع و احوال کنونی نوار مرزی دیورند تا حد ممکن مرزی مطلوب پنداشته می‌شود. اگر بر مبنای علم‌الانساب و نقطه نظر نظامی و جغرافیایی ارزیابی گردد، ضررهای این کار نسبت به فواید آن بیشتر است. گفته می‌توانم که این یک مرز غیرمنطقی می‌باشد. این مرز وادی کناره‌ی رود سند را به دو بخش تقسیم کرده است. این کار، یک ملت را دو نصف کرده تا به آن‌جایی که حتا قبیله‌ها را هم تقسیم نموده است، و جای تعجب این که عبدالرحمان نیز چنین یک مرزی را پذیرفته است."

## معاهده‌ی دیورند:

آنچه در بالا نگاهشته شده، گفتار یک نفر انگلیس است. در این باره تبصره‌ی بیش‌تر و به عمق آن وارد شدن، البته منظور این کتاب نیست، منظور من روشن ساختن این امر است که هدف انگلیس‌ها از چنین سیاستی، تنها اقدامات پیش‌گیرانه در برابر روسیه نبوده، بل که بیان این حقیقت نیز می‌باشد که در نتیجه‌ی اعمال چنین سیاست‌هایی، اگر کشوری و مردمی، از هم پاشیده و نابود می‌شد، و این که کاردی را که با کشیدن مرز دیورند، تن و قلب کشوری را از هم درید، برای انگلیس‌ها تفاوتی نمی‌کرد. موجز این که استعمار انگلیس چون اژدهایی افغان‌ها را درهم پیچید. تمام راه‌های ارتباط با جهان بیرونی را به رویشان مسدود ساخت و تنها یک مجرا را که آن‌هم به هندوستان وصل می‌شد، باز گذاشتند. این خط مرزی از چترال آغاز و به بلوچستان ختم می‌شد، که انگلیس‌ها آن‌را بر پیکر افغانستان کشیدند و افغان‌های هر دو سوی این خط را از هم جدا ساختند، و خواستند همه‌ی توجه افغان‌های آن‌سوی مرز را که هم‌واره به سوی کابل معطوف بود، از آن برگردانند و به سوی دهلی معطوف بدارند، زیرا آن‌ها کاری کرده بودند که کابل دیگر به دست‌نگر دهلی مبدل شده بود. مردمان سوی دیگر مرز را هم دست‌و پا بسته رها کرده و سرزمین‌شان را دولت حایل در برابر روس‌ها ساختند. وقتی افغان‌های جدا کرده شده، از امضای چنین معاهده‌ی آگاهی یافتند، از چترال تا به بلوچستان یک بار دگر به خروش در آمدند و نعره‌های آزادی را به صدا در آوردند. انگلیس‌ها یک لشکر هفتاد هزار نفری را به منظور مقابله با آن‌ها در امتداد خط جابه‌جا ساختند و هم‌زمان به آن لارد کرزن نیز در همین وقت که به‌حیث وایسرای جدید هندوستان تعیین شده بود، در راه ورود به هند قرار داشت. انگلیس‌ها می‌دیدند که با وجود پارچه‌ساختن افغان‌ها و به زانو درآوردن‌شان، باز هم به هدف خود نایل آمده نه توانستند؛ فلذا مصمم بودند تا از این نگرانی و تشویش خود را رهایی دهند. کرزن نام‌برده خود می‌نویسد: "سلطنت هند محور است، اگر احیاناً گاهی بخشی از جزایر مربوط به سرزمین‌های مقبوضه‌ی ملکه‌ی بریتانیا از پیکرش جدا گردد، فرقی نخواهد کرد، چون سلطنتش ماندگار خواهد بود، لیکن اگر هندوستان را از دست دادیم، به باور کامل گفته می‌توانم که خورشید ما دیگر برای ابد غروب خواهد کرد."

انگلیس‌ها از این تشویش گاهی هم فارغ نبودند که این مرز طولانی یک‌هزار و چهارصد میلی از چترال تا به بلوچستان را چه‌گونه زیر کنترل و سلطه‌ی خود نگه دارند، از همین‌رو در این خصوص به اندیشه فرو رفتند و تجارب گذشته‌گانی چون مغول‌ها و سیک‌ها را در برابر خود قرار دادند. در نتیجه راه دیگری نه‌یافتند به‌جز این که افغان‌ها را باز هم پارچه ساخته و از یک‌دیگر جدا سازند، پس بخشی از مناطق‌شان را به‌نام یاغستان نامیدند، و بخش قبایلی را به ایجنسی‌ها تقسیم نمودند و باقی‌مانده را هم به اضلاع و ریاست‌ها (حکومات محلی - مترجم) در آوردند. در این راستا، این نخستین

گام به حساب می‌رفت، سپس اندیشیدند که لشکر انگلیسی را که در نوار مرزی جابه‌جا کرده بودند، چه‌گونه سالم و بدون تلفات احتمالی از آن‌جا عقب بکشند، پس به تجهیز جوانان قبایلی پرداختند و جوانان مستعد از قبایل مختلف را در همان محدوده‌ی قبایلی خود شان توظیف نموده برای‌شان "معاش" تعیین کردند. با این تدبیر از یک‌سو نیروهای نظامی خود را از گذرگاه‌ها و دره‌های خطرناک مناطق مرزی به‌عقب کشیده به قرارگاه‌های‌شان برگرداندند و از سویی هم خود مردمان قبایلی را با مسلح ساختن و پرداختن معاشات به آن‌ها در مقابل هم‌وطنان‌شان قرار دادند و بدین‌ترتیب تفنگ خود را بر شانه‌ی افغان گذاشته و به‌وسیله‌ی خود شان فیر می‌کردند. تنها این‌نه‌بود بل‌که با مصرف پول در بین قبایل راه خود را به سهولت در دشوارگذارترین مناطق مرزی هموار نموده و برای تأمین امنیت در این مناطق از راه خریدن اشخاص با نفوذ و روحانیون و غیره اهداف خود را برآورده می‌ساختند. وقتی هم بر این‌گونه اقدامات اعتراضاتی می‌شد، می‌گفتند که هدف انگلیس به تأمین امنیت و استحکام نفوذش در مرزهای هندوستان می‌باشد نه دادن آموزش اخلاق در این مناطق. بدین‌گونه راه‌های حفاظت از هندوستان را با مصارف کم‌تر و با مصوئن نگه‌داشتن سرومال انگلیس‌ها در هند، پیدا کردند. چنان‌که خود می‌نویسند: "در طول مدتی که لارد کرزن و ایسرای هند بود (از سال ۱۸۹۹ تا سال ۱۹۰۵) کدام روی‌داد مهمی پدیدار نه‌گردید، ولی این‌که چه‌گونه توانست شهرت پیدا کند، دلیلش آن‌ست که در تمام دوران تصدی‌اش در امر سرکوبی مردم در امتداد خط مرزی فقط دوصد و چهل و هشت هزار پوند به‌مصرف رسانیده بود، در حالی‌که در طول پنج سال قبل از ورود این شخص در همین‌گونه موارد، چهار صد و پنجاه هزار پوند به‌مصرف رسیده بود".

انگلیس‌ها با دو شیوه در بین مردم پول مصرف می‌کردند، یک شیوه آن بود که حکومت به‌صورت آشکارا به قبایل و خیل‌ها و طایفه‌ها پول می‌پرداخت که معاش نامیده می‌شد که با این شیوه، ایمان، غیرت و پشتونولی آن‌ها را زایل می‌ساختند. شیوه‌ی دیگر این بود که آن‌ها به وسیله‌ی جواسیس و دلال‌های‌شان به اشخاصی پول می‌دادند که خود شان آشکارا با انگلیس‌ها مواجه نمی‌شدند، و این اشخاص همانا مالاها، مشایخ و روحانیونی بودند که به امور دینی و مذهبی مصروف بودند و انگلیس‌ها به وضوح می‌دانستند که افغان‌ها مسلمانان معتقدی هستند و به پیشوایان مذهبی و دینی شان باور کامل و حرف شنوی مطلق دارند. بدین‌گونه آن‌ها در بین مردم قبایل راه خود را باز می‌کردند. کتب و اسناد فراوانی وجود دارند که پیرامون این مسایل به تفصیل و گسترده در خود انگلستان نوشته شده و نگه‌داری می‌شوند؛ و چون اکنون دیگر محرمیت نه‌دارند، می‌توان به همه‌ی آن‌ها دسترسی پیدا کرد. من خود برخی از این کتب و اسناد را دیده و خوانده‌ام که در آن‌زمان همه به‌مثابه‌ی اسرار دولتی و نظامی تلقی می‌شدند و اکنون در دسترس مطالعه‌ی همه‌گان قرار گرفته است. در این اسناد می‌توان دید که پشتون‌هایی بوده‌اند که غیرت و ننگ پدران و نیاکان شان را به بیگانگان فروخته‌اند و چنان پیشوایان مذهبی و دینی وجود داشتند که دین پیغمبر خود را با کفار به معامله گذاشته بودند. زمانی اراده‌ی راسخ داشتم که این اسناد را ترجمه کنم تا پشتون‌ها از کارنامه‌های پیشوایان دنیوی و دینی شان آگاهی پیدا نمایند که چه‌گونه به این معامله‌گری‌ها تن داده بودند. چنان‌که خود انگلیس‌ها نوشته‌اند: "یک پشتون به‌خاطر پول تقریباً به انجام هرکاری آماده است و این‌را هر کارمند اداره‌ی جاسوسی ما به‌خوبی می‌داند".

همان نسخه‌ای‌را که مغل‌های مسلمان در برابر نهضت مردمی و ملی پیر روشان موفقانه به‌کار برده بودند، و باز سیک‌های کافر در برابر نهضت مذهبی و مردمی مسلمانان، زیر رهبری سید احمد بریلوی و اسماعیل شهید، عملی نمودند، انگلیس‌های استعمارگر نیز به‌خوبی به کار بستند. اکنون ببینیم که انگلیس‌ها به خاطر حراست از مرغ طلایی هندوستان از خطر روس‌ها چه حصارهایی را برافراختند. نخستین اقدام شان این بود که دریای آمو را حدِ مرزی با روس‌ها قرار دادند، دومین اقدام شان افغانستان را با جغرافیای جدیدش ایجاد کردند، و سومین اقدام شان یاغستان را به‌مثابه‌ی حدفاصل دیگر به‌وجود آوردند و منظور شان هم این بود که به گفته‌ی کچنر از آن به‌حیث میدان مساعد برای آموزش و مشق‌های نظامی

و جنگی ارتش انگلیسی استفاده نمایند، چنان که یکی از انگلیس‌ها خود می‌نویسد: "لاردر کچنر همواره نگران آن بود و فکر می‌کرد که در حین آموزش افسران انگلیسی در آن اراضی، شیوه‌ها و نیرنگ‌هایی هم مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند که در نتیجه بتوان جلو آن نیروهای نظامی‌یی را هم سد نمود که در زمان جنگ به امداد افغان‌ها می‌شتابند. در هند همه‌گان به این نظر اند که هدف از داشتن ارتش این است که هندوستان برخلاف میل و رضایت مردم آن، به نیروی زور و قوت ارتش نگهداری و محافظت گردد. به نظر من این یک پالیسی نادرستی است، بل که لازم است که تمام افسران و جوانان توجه خود را به سوی مناطق شمال غربی معطوف داشته باشند و این‌را وظیفه‌ی خود بدانند که از یورش خارجی در آن‌جا‌ها جلوگیری کرده بتوانند".

چهارمین قدم در این راه ایجاد لشکری از قبایل زیر نام‌های خاصه‌داران، ملیشاه‌ها، سکاوت و غیره که وظایف ملکی و نظامی را پیش می‌بردند. پنجمین قدم در این راستا همانا لشکری از معاش‌خورانی به نام خان‌ها و ملک‌ها بود که انگلیس‌ها آن‌ها را استخدام کرده بودند تا برای شان زیر نام دنیا و دین خدمت نمایند. این پنج حصار بود که انگلیس‌ها به‌خاطر محافظت از هندوستان به‌دور خویش کشیده بودند. ششمین حصار را زیر نام ایالت سرحدی شمال غربی ایجاد کردند که مناطقی را در بر می‌گرفت که از پنجاب منفصل ساخته بودند و باشنده‌گان‌شان پشتون‌ها بودند: "برای آموزش افسران انگلیسی، مناطق مرزی به‌ترین محل پنداشته می‌شود".

هفتمین حصار همانا دریای بزرگ سند بود. پس بدین‌گونه وقتی قرن بیستم آغاز می‌شد، انگلیس‌ها همه‌ی این حصارها را به‌دنبال هم به دور خود کشیدند و همان حصار ششم که ذکرش را کردم، با جداساختن مناطق پشاور، مردان، کوهات، دیره‌ی اسماعیل خان و هزاره از پنجاب، به‌حیث یک واحد اداری جداگانه ایجاد گردید که مستقیماً از دهلی رهبری می‌شد. این حصار ششمی برای انگلیس‌ها جای‌گاه خاصی داشت، زیرا آن‌ها این مناطق را بخشی از قلمرو هندوستان نمی‌دانستند و مناطقی محسوب می‌شدند که به نظم و اداره‌ی ویژه‌ی نیاز داشتند، انگلیس‌ها به‌خوبی می‌دانستند که پشتونستان نمی‌توانست بخشی از هندوستان باشد و این حقیقت در طول پنجاه سال گذشته هم در جنگ و کشمکش و هم در مواقع مصالحه و مذاکره با آن‌ها و هم با تغییردادن دو سه باره‌ی سیاست در برابر شان، ثابت گردیده بود. مواضع انگلیس‌ها در برابر این مناطق، از این گفته‌ها به‌خوبی آشکار می‌شود: "این مناطق برای آزمایش سلاح جدید بسیار مناسب است. این محل کار مطلوبی برای افسران و جوانانی به‌شمار می‌رود که به جنگ واقعی روی می‌آورند. آن نیروی انسانی‌ای که برای پیش‌برد این نمایش نیاز داریم، در این‌جا موجود است. همه‌ی آن نیازمندی‌هایی‌را که برای بازی بزرگ محسوس است، در این‌جا مرفوع شده می‌تواند. ارتش طرف‌دار آن نه‌بود که قبایل در این‌جا نابود گردند، زیرا اگر چنین می‌شد، بازی خاتمه می‌یافت. جنرال‌ها این را هم نمی‌خواستند که نیروهای سلطنتی هوایی نیز مداخله کنند و هواپیماهای جنگی وارد عمل شوند، زیرا آن‌ها از این بازی اطلاعی نه‌داشتند و می‌توانستند آن‌را صدمه بزنند".

این همان مناطقی بودند که خون انگلیس و افغان هر دو در آن‌ها ریخته بود. چنان دره و گذرگاهی در پیچاپیچ کوه‌های سر به‌فلک کشیده‌ی این بخشی از سرزمین افغان‌ها نمانده بود که در آن سینه‌های انگلیس‌ها در راه برقرار نگه‌داشتن سلطه‌ی استعماری و شاهنشاهی انگلیس دریده نه‌شده باشد. با در نظر گرفتن همین واقعیت‌ها بود که انگلیس‌ها تصمیم گرفتند تا مناطق پشتون‌ها را در آن‌سوی کناره‌ی رود سند از هندوستان مجزا نگه‌دارند، زیرا این مردمان از ویژه‌گی‌های برخوردار بودند که در سایر بخش‌های هند دیده نمی‌شد. لیکن تقریباً هر مورخ انگلیسی در بیان این حقیقت اتفاق نظر دارد که اشتباه انگلیس در رابطه به این مناطق و عدم موفقیت سیاست‌های شان در مورد سرحد در این بود که آن‌ها خواستند پشتون‌ها را بخشی از هندوستان بسازند و باز سعی کردند که رخ آن‌ها را که همیشه به‌سوی کابل بود،



به سوی دهلی دور بدهند. آن‌ها وقایع را از زمانی مورد مطالعه قرار می‌دهند که مکناتن به‌حیث کارمند سیاسی با شاه شجاع به کابل رفته بود. اعتراض آن‌ها بر مکناتن این است که وی تمام مدت خدمت خود را در بنگال سپری کرده بود، فلهمذا نه‌توانسته بود تفاوت بین یک بنگالی و افغان را ببیند و به این عقیده بود که همان‌گونه که یک هندوستانی تیره پوست در برابر یک نفر انگلیس سفیدپوست، خم و راست می‌شود، همین انتظار را مکناتن از سرداران و رهبران پشتون نیز داشت. به همین‌گونه هر تباهی‌ای که پس از مکناتن به هر دو جانب وارد گردید، علت آن‌را چنین می‌دانستند که وقتی افغان‌ها با قرارداد دیورند از هم‌دگر مجزا ساخته شدند، عبدالرحمان باربار می‌گفت که بخشی از تن او را جدا کرده اند اما هیچ‌گاهی آن‌ها را از خود ساخته نه‌خواهند توانست. در عمل همان شد و انگلیس‌ها سرانجام پی بردند که: "سرزمین افغان‌ها از نظر ویژه‌گی‌هایی که دارد، نه تنها قلب هندوستان بل که قلب آسیا پنداشته می‌شود. دلیل بزرگ ناکامی و عدم موفقیت در جلب پشتون‌ها در چارچوب نظام سیاسی هندوستان، همانا تحمیل نظم و نسق سازمان سیاسی هند بر پشتون‌ها از راه اعمال زور بود، در غیر آن مرزهای هندوستان در کناره‌های رود سند پایان می‌یابد،" لیکن انگلیس‌ها در دو راهی مانده بودند. از یک‌سو به روشنی می‌دانستند که مرز مصنوعی را بر افغان‌ها تحمیل کرده و سرزمین شان‌را از هم پارچه ساخته بودند و آنچه را هم که عبدالرحمان خان به اوشان کوش‌زد کرده بود با آن که منظور او را درک می‌کردند ولی با آن‌هم از نگرانی حفاظت مرغ طلایی هندوستان هیچ‌گاهی فارغ نه‌بوده اند چنان‌که خود چنین محاسبه می‌کردند: "امیر دعوای بالادستی بر مناطق سرحدی قبایلی را داشت، نه به‌خاطر این‌که بر آن‌ها حکم‌روایی نماید، بل که به‌خاطر آن‌که اگر احياناً در مذاکرات میان شمله و کابل اختلافاتی بروز کرد، از قبایل به‌نفع خویش سود ببرد".

انگلیس‌ها با فهم این‌که افغان‌های باشنده در خم‌وپیچ‌های کوه‌ها و در امتداد دره‌های متعدد، چون شیرهای غران زنده‌گی می‌کردند، به هیچ‌وجه حاضر نه‌بودند این نیروی عظیم جنگی را در دست‌رس امیر عبدالرحمان که اینک افغانستان را در یک دولت واحد، یک‌جا ساخته بود، بگذارند و در برابر خود یک نیروی بزرگ مخالف را نیرومندتر سازند. دیگر این‌که دره‌ها و مناطق کوهستانی را نیز نمی‌خواستند از دست بدهند زیرا این مناطق در حالات دشوار جنگی به سود شان بود و حرف آخر این‌که با جداساختن بلوچستان، راه افغان‌ها را به بحر مسدود گردانیدند تا همه‌ی امور تجارتی نیز از طریق همین مناطق کوهستانی صورت بگیرد. یعنی همه‌ی این اقدامات نه تنها برای حفاظت هندوستان، بل که به‌خاطر حفظ و نگاه‌داری سلطه‌ی استعماری بریتانیا صورت می‌گرفت، لیکن از سوی دیگر به این مشکل هم آگاه بودند که: "این چنان یک اشتباه اساسی بود که بعدها باعث بروز بسا مشکلات برای حکمران‌های جدید می‌گردید. انگلیس‌ها نمی‌خواستند این‌را درک نمایند که افغان‌ها نه کدام رابطه‌ی سرحدی و نه هم کدام هم‌بسته‌گی نژادی، زبانی و جغرافیایی با هندوستان داشتند، حتی این‌که از نظر تاریخی و روایتی نیز از پنجاب بکلی جدا بودند".

ولی سرولف کیرو از این فراتر رفته و در کنار نام پنجاب کلمه‌ی مسلمان را نیز اضافه کرده می‌نویسد: "افغان‌ها حتا خود را از مسلمان‌های مردم پنجاب نیز جدا می‌دانند و نشان می‌دهند که هیچ‌گونه رابطه‌ی نژادی، تاریخی، زبانی و جغرافیایی با آن‌ها نه‌دارند".

پس وقتی دیدند که افغان‌ها را با پنجاب یک‌جا ساخته نمی‌توانند و تصمیم نه‌داشتند که به افغانستان هم واگذار کنند، بناءً چی می‌توانستند با این مردم کنند؟ لارد کرزن برنامه‌ی روی دست گرفت و همه‌ی اضلاع پنج‌گانه‌ی افغان‌ها را هم‌راه با ایجنسی‌های قبایلی از پنجاب جدا کرده و زیر اداره‌ی مستقیم دهلی قرار داد. چنان‌که خودش می‌نویسد: "این نظریه‌ی جدیدی نه بود (منظور الحاق مناطق افغان‌ها به مرکز، یعنی دهلی است - مترجم) بل که حتا در سال ۱۸۷۷ لارد لیتن آن‌را مطرح کرده بود. مگر موصوف در نظر داشت که مناطق آن‌سوی رود سند را در چنان یک ایالتی شامل بسازد که از هزاره تا

به کناره‌های بحر هند گسترده باشد که بلوچستان، سند و پنجاب را نیز احتوا کند. اگر چنین یک ایالتی مورد تایید کسی هم می‌بود باز هم تشکیل آن از امکان خارج بود؛ زیرا بلوچستان خود، دارای اداره‌ی رهبری‌کننده بوده و چنان که مبرهن بود همه‌ی امور مربوط به پنجاب نیز با سند تفاوت کلی و روشنی داشت."

از آنجایی که انگلیس‌ها آگاهی داشتند که روی دادهایی که در این مناطق بروز می‌کردند، به نحوی با قبایل آزاد و افغانستان رابطه می‌داشتند، فلذا کارمندان را برای رهبری این مناطق تعیین می‌کردند که تقرر و تبدل شان هیچ‌گاهی به سایر مناطق هندوستان صورت نمی‌گرفت و فقط به همین بخش کشور محدود می‌ماند یعنی مقرری‌های کارمندان این مناطق محدود به همین مناطق بود و بین ایجنسی‌های قبایلی صورت می‌گرفت. هدف از این کار هم همانا این بود تا کارمندان در طول خدمت شان در این مناطق زبان پشتو را فرا گرفته و بتوانند مستقیماً با شهرمندان در تماس باشند و از اشخاص رابط و واسطه بی‌نیاز باشند. چون این مناطق، مرزهای هندوستان را تشکیل می‌دادند و انگلیس‌ها به‌خوبی می‌دانستند که دره‌های پرپیچ‌وخم خیبر یگانه گذرگاهی بوده است که هر سردار جنگی‌ای که به لشکرکشی به سوی هند اقدام کرده، وقتی موفق به عبور از دره‌ی خیبر شده، آن‌گاه توانسته است به سهولت تمام، خود را به سومنات برساند. پس انگلیس‌ها تا جایی که امکان داشت برای صیانت هندوستان که در حقیقت تضمینی برای صیانت سلطه‌ی استعماری شان پنداشته می‌شد، این حصار ششم را بیش‌تر از پیش مستحکم ساختند، لهذا می‌نویسند: "حکومت هند حکومت پنجاب را به‌حیث حایلی میان خود و مناطق سرحد تشکیل داده است. اما این حکومتی است که اکثراً از اوضاع بی‌خبر و غافل می‌ماند. از مدت بیست سال بدین سو وقت می‌گذراند، مشکل ایجاد می‌کند و ناتوانی خود را تبارز می‌دهد."

انگلیس‌ها نیاز به آن داشتند که نه تنها مناطق پشتون‌ها را سروری نمایند بل که در پی آن نیز بودند که از توانایی‌ها و ضعف‌ها و چه‌گونه‌گی طرز زنده‌گی شان نیز آگاهی بیابند تا در روشنی این‌ها پایه‌های سیاست خود در رابطه به این مناطق را استوار بسازند. در همین رابطه جریانی را می‌خواهم بازگو نمایم: زمانی به انگلستان رفتم و در آن‌جا باری سراولف کیرو گورنر اسبق ایالت صوبه سرحد مرا به منزل خود دعوت نمود. در منزل او نقاشی‌های فراوانی بود که به من نشان داد، در یکی از این نقاشی‌ها جریان تسلیمی امیر دوست محمد خان به مکناتن نشان داده شده بود که امیر اسلحه‌ی خود را به مکناتن تسلیم کرده و به شکست خود معترف می‌شود. کیرو در حالی که با انزجار به تصویر می‌نگریست به من گفت که تفاوت را ببین. این مکناتن است که بعد از انجام خدمت از بنگال آمده و از خوی و بوی و عادات افغان‌ها به کلی بی‌خبر و عاری از انسانیت و شرافت بود که نمی‌فهمید تا لااقل به‌خاطر رعایت حال یک پادشاه و ادای احترام به او، از اسبش فرود می‌آمد. چنین افراد نادانی بودند که نفرت پشتون‌ها را نسبت به انگلیس‌ها بیش‌تر ساخته بودند. سپس گفت که اکبرخان را ملامت می‌کنند که چرا مکناتن را کشت، در حالی که او با این کار خواسته بود انتقام توهین و تحقیری را بگیرد که نسبت به پدرش روا داشته شده بود. این‌گونه اشخاص با خوی و عادات پشتون‌ها به‌خوبی آشنایی پیدا کرده بودند. این گورنر اسبق هنوز هم وقتی به من نامه می‌نویسد، چند جمله و یا هم گاهی شعری را به رسم‌الخط پشتو برایم می‌نویسد. حقیقت این‌ست که من که خود پشتون هستم، پدرانم نسل اندر نسل پشتون بوده اند، لیکن حد و اندازه‌ی چه‌گونه‌گی طرز فکر و ذهنیت پشتون‌ها را از لابلای کتاب‌هایی فرا گرفتم که انگلیس‌ها نوشته و تالیف کرده اند. در این‌جا منظور از فرورفتن در متن‌های این کتب نیست، لیکن برای فهم بیش‌تر مساله چند مثالی می‌خواهم ارایه بدارم تا بر خواننده‌گان روشن گردد که انگلیس‌ها تا به کدام حدی از خوی و عادات افغان‌ها شناخت داشتند و چقدر به فروعات زنده‌گی آن‌ها توجه می‌کردند. از همین‌رو بود که برای مسؤولین دستور داده شده بود که تا حد ممکن سعی گردد اشخاصی در این مناطق به کار گمارده شوند که قیافه‌ی ظاهری شان بیش‌تر شبیه افغان‌ها بوده، سوارکاری را خوب‌تر یاد داشته باشند، و در نشان‌زدن بیش‌تر ماهر باشند و دست‌مزد شان همان اندازه باشد که با آن بتوانند مهمانی دهند تا در نان‌دادن هم از افغان‌ها عقب نمانند باشند. موجز

این که از تمام خصوصیات افغان‌ها باید آگاهی داشته و با آن‌ها برابری کرده بتوانند. به چنین کارمندان توصیه می‌شد که ملاحظه‌ی حال افغان‌ها را در هر مورد زنده‌گی بکنند، مثلاً با آن‌ها بی‌مورد برخورد زشت و تند نه‌داشته باشند زیرا زود آزرده می‌شوند و این آزرده‌گی را زود فراموش نمی‌کنند و وقتی هم کینه می‌گیرند، برای تلافی آن سال‌ها انتظار می‌کشند ولی انتقام خود را حتماً می‌گیرند. به‌قول بابا (منظور پاچاخان است - مترجم) که می‌گفت پشتون با نرمش و مهربانی به دوزخ هم همراهی می‌رود اما به زور و جبر حتا جنت را هم نمی‌پذیرد. توصیه بعدی برای کارمندان مورد نظر این بود که چون در بین پشتون‌ها خودخواهی‌ها فراوان دیده می‌شود اگر شخصی تشخیص بدهد که در یک معامله‌ی منفعت شخصی‌اش بیش‌تر است، آن‌گاه نه خانواده و نه قوم و نه هم‌کشور برایش فرقی نمی‌کند.

دیگر این که چون انگلیس‌ها در تجربه‌ی شان دریافته بودند که رهبران و متنفذین آن‌زمان پشتون‌ها واقعاً رهبران ملی بودند، به مردم خود باور داشتند و مردم نیز از آن‌ها پیروی می‌کردند و این در عمل بارها دیده شده بود که این رهبران هم‌واره از توطیه‌ها و نیرنگ‌های انگلیس‌ها مردم را آگاه می‌ساختند. با در نظر گرفتن این ویژه‌گی، به مسؤولین هدایت داده شده بود که آن‌ها خود شان رهبرانی را به‌وجود بیاورند که وابسته به انگلیس‌ها باشند، اشخاص بی‌اراده، ناتوان و ضد منافع مردم، به‌حیث رهبران مردم عمل نمایند و پول کافی در دسترس شان گذاشته شود. آن‌ها به دستور انگلیس‌ها حجره‌ها و دیره‌های خود را داشته باشند و برای خود طرفدارانی در بین مردم جست‌وجو نمایند. انگلیس‌ها به این اشخاص در دست‌گاه حکومتی نفوذ و اعتباری تفویض داشته و به سفارش همین اشخاص به کسانی که معرفی شده می‌بودند، امکانات مالی و اسلحه می‌دادند و به این‌گونه به گفته‌ی سرفرانسیس وایلی که می‌گفت من خود نهال خود را می‌نشانم، به آن آب می‌دهم و بزرگ می‌کنم و وقتی فردا بزرگ شد در زیرسایه‌اش می‌نشینم. موجز این که انگلیس‌ها دستور گرفته بودند که در هر قدم و در هرگونه معاشرت با مردم این ژست را فراموش نه‌کنند که بر آن‌ها حکومت می‌رانند. پس همیشه خود را بالادست نشان داده و نوکر و چاکر فراوان استخدام نموده و به هر کدام دست‌مزد کافی بپردازند و آن‌ها را چنان آموزش دهند که در هر گام و در هر موقعیتی برای شان خم و راست شوند و احترام به‌جا آورند و هر آن‌چه که میل داشته و خواست شان بوده آن‌را به‌دست آورند. انگلیس به‌دنبال سیک‌ها در این‌جا آمده بود و با تعقیب شان پا به سرزمین افغان‌ها گذاشته بود در این‌جا او دید که قبلاً نهضتی زیر نام کفر و اسلام در برابر سیک‌ها وجود داشته است، لیکن این انگلیس مانند سیک‌ها آن‌قدر نادان و تنگ‌نظر نه‌بود که مردم را به‌خاطر بانگ آذان زیر فشار قرار دهد، او کاری به کفر و اسلام این مردم نه‌داشت، او به این منظور نیامده بود که مردم را به دین عیسوی تشویق نماید، بل که به این سرزمین آمده بود تا غارت نماید و تمام نعمات مادی این کشور را به‌خود اختصاص دهد. او تجارت می‌کرد ولی طوری که مواد خام را از این‌جا غارت می‌کرد و بعداً محصولات به‌دست آمده از آن‌را دوباره در همین کشور با قیمت ده برابر به فروش می‌رساند. او نعمات مادی این سرزمین را در خدمت فرزندان خود قرار می‌داد پس برای او فرقی نه‌داشت که این مردم آذان می‌دادند و نماز می‌خواندند و یا کار دیگری می‌کردند. او اکنون فقط یک ماموریت داشت و آن این که نه‌گذارد نهضتی به‌میان بیاید که از این همه نعمات مادی محروم‌ش بسازد. وقتی انگلیس پایش را در این مناطق گذاشت و سیک‌ها را عقب زد، خود را برای مسلمانان «اهل کتاب» و پیرو دین معرفی کرد، (یعنی چنان اهل کتابی که نکاح با او شان جایز بوده است) یعنی امت عیسی که مسلمانان او را پیغمبر اولوالامر می‌شناختند و به این امر معترف بودند که چون اکنون پادشاهی این کشور را در دست داشتند، پس به حساب اولوالامر اطاعت از او برای شان فرض تلقی می‌گردید. اما افغان‌ها در آن زمان فراموش کرده بودند که خداوند در قرآن فرموده است که (و اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولوالامر منکم). پشتون‌های ساده‌دل نیاموخته بودند که معنی (منکم) این نیست که اطاعت اولوالامر که بی‌گانه باشد بر آن‌ها فرض است. انگلیس به‌خوبی پی برده بود که پشتون به مذهب و دین خود عقیده‌ی راسخ دارد و سعی بر آن داشت که این نیروی عظیم را با عقیده‌ی راسخش به نفع خود به کار گیرد.

در آستانه‌ی آغاز قرن بیستم وضع افغان‌ها چنان بود که نخست خط مرزی به نام دیورند بر پیکرش کشیده شده بود و به دو بخش جدا ساخته شده بود، سپس به نظم و نسق امور در این بخش جدا شده پرداخته شد. گام اولی در مناطق قبایلی برداشته شد. انگلیس به تجربه دریافته بود که باشندگان این دره‌ها و کوه‌های بزرگ از چترال تا به بلوچستان نیروی عظیمی را می‌سازند که یک‌ونیم میلیون جوانان مستعد دارد که اگر یک‌بار برخیزند، نه انگلیس و نه هیچ نیروی دیگری در جهان آن‌ها را به زانو درآورده نمی‌تواند. دیگر این‌که این مردم در مناطق و محیط پیرامون خود از چنان تجربه و آزموده‌گی برخوردار اند که پیش‌برد جنگ با آن‌ها ناممکن می‌باشد. پس چاره‌ی کار چیست؟ چنان‌که در بالا گفته آمدیم که انگلیس تنها یک کار می‌توانست کند و آن هم تجزیه و تقسیم کردن بود. بخشی را به نام یاغستان نامید و در بخش دیگر ایجنسی‌هایی به نام ملکند، خیبر، کرم، وزیرستان شمالی و وزیرستان جنوبی را تشکیل داد. از همان زمان باز سعی در این داشت که پشتون‌ها به هیچ صورتی در برابر انگلیس با هم متحد و همبسته نه‌گردند. با آن‌ها تنها تنها برخورد نمود. در هر ایجنسی مقاماتی را به وجود آورد که به دور آن‌ها جمع شوند و نیاز به آن نماند که آن‌ها در یک محل همه به دور هم جمع گردند.

(تذکر: کرزن یک کارنامه‌ی دیگری نیز در بخش دیگر هند یعنی در بنگال داشت. چون در آن‌جا هندوها نهضت فعالی را در برابر انگلیس‌ها به راه انداخته بودند فلهمذا انگلیس‌ها به‌خاطر ناتوان ساختن این مردم، در سال ۱۹۰۵ ایالت بنگال را به دو بخش جداگانه‌ی هندو و مسلمان تقسیم نموده بودند و نخستین سنگ‌بنای جدایی هندو و مسلمان را در آن‌جا گذاشتند. در این مورد مولانا ابوالکلام آزاد می‌نویسد: "بنگال شرقی اکنون ایالتی جداگانه است و بارن فیلدفورل معاون گورنر به وضاحت می‌گفت که حکومت این مسلمان‌ها را به حیث معشوقی نگاه می‌کند. آن‌ها در راستای مهارکردن فعالیت‌های انقلابی، به هیچ کارمند هندویی باور نمی‌کنند، از این‌رو کارمندان زیادی را از (یو.پی.) فرا خوانده و در شعبه‌ی جاسوسی پلیس به کار گماشته اند"

انگلیس‌ها راه آهن را به هر ایجنسی امتداد دادند به ملکند، لندی کوتل، تل، بنو، تانک و غیره. لیکن این راه آهن‌ها طوری ساخته شده بود که هیچ‌کدام این مناطق ذکرشده را به هم‌دگر وصل نمی‌کردند. یعنی راه آهن بین مردان، پشاور، کوهات، بنو، دیره‌ی اسماعیل خان امتداد نه‌داشت، بل‌که این راه‌های آهن به صورت موازی از پنجاب آغاز می‌شد و به جانب افغانستان امتداد داشتند ولی هم‌دگر را قطع نمی‌کردند. هدف این بود که مردم را تاحد ممکن از هم‌دگر جدا و دور از هم نگه دارند. آن‌ها به این عقیده بودند که اگر مردم احیاناً در یک محل قیام کنند، آن‌را قبل از اینکه به محل دیگر سرایت کند، سرکوب نمایند و نه‌گذارند که به مناطق دیگر گسترش پیدا نماید. تا این‌زمان از پادشاهی عبدالرحمان خان در افغانستان بیست سال سپری می‌شد، و او توانسته بود دولت مستحکمی را برقرار سازد. انگلیس می‌دانست که قبایل هم‌واره متوجه هم‌دگر هستند، پس سعی می‌کرد تا توجه آن‌ها از کابل به سوی دهلی برگردانده شود. مسؤولین انگلیسی هم‌واره در این اندیشه بودند که امیر حتماً قصد دارد که در بین قبایل مداخله کند، زیرا می‌دید که او با رهبران آن‌ها همیشه در تماس بوده و از این‌رو گه‌گاهی آن‌ها را به کابل دعوت می‌کرد و به آن‌ها کمک می‌نمود. امیر در ۱۹۰۱ درگذشت و این درد سر انگلیس‌ها نیز تا حدی رفع گشت. لیکن پسر موصوف یعنی امیر حبیب‌الله هم هم‌واره تقاضای الحاق دوباره‌ی مناطق از دست‌رفته را از انگلیس‌ها تکرار می‌کرد، گرچه مبرهن است که حق با تقاضا گرفته نمی‌شود.

## جنگ اول جهانی:

چنان که قبلاً نیز گفته آمدیم، در سال ۱۹۰۷ بین انگلیس‌ها و روسیه معاهده‌ای به امضا رسید که در آن هر دو جانب خود را نسبت به آخرین تقسیمات در افغانستان متعهد دانسته و روسیه پذیرفته بود که به مرزهای تعیین‌شده‌ی آن احترام می‌گذارد و منبعد آن کشور را تهدید نمی‌کند. همین‌گونه انگلیس‌ها هم قول داده بودند که به کدام منطقه‌ی دیگر افغانستان تعرض نه کرده آن‌را اشغال نمی‌کنند و در امور داخلی آن نیز دیگر مداخله نمی‌ورزند (در حالی که سیاست خارجی افغانستان را هنوز در اختیار خود داشتند). جنگ جهانی تعاملات جدیدی را به میان آورد که تاثیرات بزرگی را بر سیاست جهانی وارد کرد. نخست این که با شکست ترکیه در جنگ به خلافت مسلمانان نقطه‌ی پایان گذاشته شد و بساط سلطنت در آن درهم پیچید. انگلیس‌ها همان نسخه‌ی تجزیه‌ی سرزمین‌ها را در مورد ترکیه نیز عملی ساختند، در همین آوان مصطفی کمال در ترکیه به قدرت رسید و او پایان خلافت را اعلام نمود و انگلیس‌ها نفسی به راحت کشیدند، زیرا موجودیت چنین خلافتی که نیروی عظیمی را در خود نهفته داشت برای انگلیس‌ها مایه‌ی خطر و نگرانی بسیاری بود. جنبشی که در هندوستان در همین رابطه به میان آمده بود، این‌ها را ترسانده بود زیرا آن جنبش باعث یک حرکت متحدانه‌ی مسلمانان و هندوها در زیر یک شعار شده بود. با درهم پیچیدن بساط خلافت، انگلیس‌ها نفس به راحتی کشیدند. لیکن از لذت این نشاط و شادی هنوز فارغ نشده بودند که با انقلاب دیگری روبه‌رو گردیدند. روس‌ها در سال ۱۹۱۷ قیام کردند، تزار روس را سرنگون ساختند و دولت مردمی و اشتراکی جای آن‌را گرفت. پیروزی جنبش بزرگ سوسیالیستی، جهان سرمایه‌داری و سلطنت‌های بزرگ استعماری را به لرزه درآورد. از این‌رو کشورهای دیگر جبهه‌ی مشترکی را در برابر آن به‌وجود آوردند تا آن‌را در همان اول وهله نابود سازند. برای پیش‌برد این منظور گروه‌ها و احزاب مخالف را در درون روسیه به‌میان آورده و از بیرون آن‌ها را تقویت کردند. راه‌های تجارت و صادرات و واردات را به رویش بستند زیرا می‌دانستند که اگر این جنبش به پیروزی قطعی رسید، تمام نیروهای استعماری جهان را درهم خواهد پیچید و به‌ویژه این که انگلیس که در طی چند سال اخیر از خطرات آن سوی سلسله‌کوه‌های هندوکش کمی آسوده شده بود، اینک با چهره‌ی نوین در برابرش قد علم نموده بود و هراس از آن داشت که این سیلاب مهیب حصارهایی را که به دورادور هندوستان کشیده بود، از هم فرو ریزد. انگلیس قبلاً از توان نیروی جنگی تزار روسیه آگاهی داشت و شاهد این هم بوده است که این ارتش تا به کناره‌های آمو را درنوردیده بود، اما همان زمان انگلیس روسیه را تهدید کرده بود که اگر دریای آمو را عبور کند، در برابرش نه افغان‌ها بل که لشکر جنگی انگلیس را خواهد دید.

اینک پس از انقلاب ۱۹۱۷ وقتی روسیه با سپری‌شدن چند سال سر پا ایستاد و همه‌ی توطیه‌ها و دسایس امپریالیست‌ها را خنثا ساخت، در واقع تشویش و ناآرامی انگلیس بیش‌تر گردید؛ زیرا به وضوح می‌دید که اکنون در کنار ارتش روسیه یک نیروی ایدئولوژیکی نیز قرار گرفته است. گرچه انگلیس‌ها به این نظر بودند که انقلاب روسیه یک پدیده‌ی گذرا و موقتی بوده و با مرگ لنین رهبر و پیشوای انقلاب، اوضاع دوباره به حالت ماقبل آن بر خواهد گشت. لیکن با مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ این نظر جامه‌ی عمل نه پوشید و انقلاب هم‌چنان پا بر جا ماند و ادامه یافت، فلذا انگلیس‌ها در اندیشه بودند که: "انقلاب روسیه مشکل بزرگی برای ما ایجاد کرده است و این مایه‌ی اندوه و نگرانی فراوان ما گشته است" و باز بعدها وزیر امور هند در ششم جون ۱۹۲۶ در همین زمینه می‌نویسد: "ما باید این‌را بدانیم که اکنون با روسیه‌ی بزرگ در اوضاع و احوالی در برابر هم قرار گرفته ایم که بیش‌تر از پیش خطرناک و زهرآلود شده است".

از سوی دیگر در صوبه سرحد، انگلیس به مشکل دیگری برخورد لهدا سعی داشت که توجه پشاور را از کابل به سوی دهلی معطوف نماید و پیامد این اقدامات همانا این بود که امواج جنبش‌های ملی و مردمی نیز از اتک عبور نموده به مناطق سرحدی سرایت نمود، ورود روزنامه‌ها آغاز یافت و حس نوینی را در مردمان این مناطق پدید آورد. جنبش خلافت را که مسلمان‌ها به راه انداخته بودند، مسلمانان مناطق پشتون را نیز به خود جلب می‌کرد، زمان زیادی سپری نه‌شده بود که پشتون‌ها از پیکر افغانستان منفصل ساخته شده بودند و انگلیس موفق گشته بود که خط دیورند را به مثابه‌ی دیواری به‌میان آورد، این امر راه دیگری برای پشتون‌ها نمانده بود به جز این که برای هم‌بستگی با مردم هندوستان گام بردارند. این هم‌بستگی از نظر سیاسی دارای اهمیت زیادی بود. اما کی یا کی‌ها و چه‌گونه می‌بایست این کار را می‌کرد، اوضاع و زمان مناسب برای این منظور چه‌گونه پدید آمد. از این‌رو ضرورت به آن دیده می‌شود که این امر بررسی گردد، زیرا اگر کسی از پس منظر این روی‌داده‌ها آگاهی نه‌داشته باشد، نمی‌تواند انبوه دشواری‌هایی را که در سر راه پشتون‌ها قرار داشت، درک کند.

## پاچاخان

در همان آوانی که انگلیس‌ها مشغول چانه‌زنی با عبدالرحمان بودند و کار تجزیه‌ی افغانستان را به آخر رسانیده بودند، در سال ۱۸۹۰ در روستای اتمانزایی ولسوالی چارسده‌ی پشاور در خانه‌ی یکی از سران قوم خوازی‌خیل (شریف خیل) مربوط به قبیله‌ی محمدزایی، به نام بهرام‌خان، کودکی به دنیا آمد که نامش را عبدالغفار گذاشتند. این کودک دو خواهر و یک برادر بزرگ‌تر از خود نیز داشت. بهرام خان واقعاً شخص خوب و شریفی بود زیرا هیچ‌گونه دشمنی و خصومت خانوادگی را به فرزندانش به میراث نه‌گذاشته بود که این یک پدیده‌ی غیرعادی در زنده‌گی پشتون‌های اشنغر پنداشته می‌شد. دیگر این که بهرام خان با آن که خود از داشتن حداقل سواد بی‌بهره بود و معتقدات عمیق مذهبی داشت، با آن هم فرزندانش را گذاشت که آموزش ببینند. فرزند بزرگش به نام خان صاحب درس‌هایش را در پشاور خواند و باز برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی طب در گرانت میدیکل کالج در بمبئی شامل گشت و از همان طریق به انگلستان رفت و هنوز تحصیلش به اتمام نه رسیده بود که جنگ جهانی آغاز گشت و او نیز در آن شرکت ورزید و به‌حیث طبیب با ارتش انگلیس به فرانسه رفت. پس از ختم جنگ به لندن برگشت چون با دوشیزه‌ی انگلیسی‌ای ازدواج کرده بود دو سال دیگر نیز در آن‌جا ماند. داکتر خان صاحب با رتبه‌ی نظامی کاپیتان به وطن برگشت و در یکی از مراکز نظامی در مردان به حیث داکتر به کار پرداخت.

البته سرنوشت برادر که‌تر یعنی عبدالغفار به گونه‌ی دیگری رقم خورده بود، گرچه او هم در (مشن سکول) شهر پشاور درس خواند و سپس زمانی در کیمبلپور و باز در علیگر آن‌را ادامه داد، اما به‌مثابه‌ی یک جوان اشنغری علاقه‌ی وافر برای اجرای وظایف نظامی داشت، زیرا در آن‌زمان خدمت در نهادهای مربوط به انگلیس‌ها از اعتبار و حیثیت زیادی برخوردار بود، از همین رو در خانواده هم به چنین امری اتفاق نظر وجود داشت. لیکن چنین چیزی اتفاق نیافتاد و دلیلش هم این بود که در همان موقع روزی عبدالغفار به دیدن دوستش که در یک واحد نظامی خدمت می‌کرد رفته بود، او به چشم خود دیده بود که چه‌گونه یک افسر انگلیسی، دوستش را مورد توهین و تحقیر قرار داده و دشنام‌های فراوانی به او داده بود؛ ولی دوستش با خاموشی این همه را تحمل کرده و هیچ عکس‌العملی نشان نه داده بود. برای عبدالغفار این امر غیرعادی و مایه‌ی تعجب بود. او تا آن‌دم فکر می‌کرد که اجرای وظیفه نزد انگلیس‌ها باعث عزت و احترام می‌گردد، لیکن برخورد آن

افسر جوان انگلیس با دوستش که از او مسن‌تر بود، کاملاً بر او واضح ساخت که انگلیس حاکم و بادار و این دوستش مطیع و فرمان‌بردار است، پس ذهن و دماغش کاملاً آشفته گردید و دیگر از خیر چنین خدمتی گذشت. پدرش بهرام خان وقتی دید که فرزندش از خدمت نظامی دل‌سرد شده است، تصمیم گرفت که مانند برادر ارشدش برای ادامه‌ی تحصیل به خارج برود. فیصله بر آن شد که عبدالغفار برای تحصیل در رشته‌ی انجینیری به لندن برود، وقتی مادرش از این تصمیم اطلاع یافت، با آن مخالفت ورزید. او از پسر دیگرش که در لندن ازدواج کرده بود، آزرده بود فلذا از رفتن پسر دوم که او را بسیار دوست داشت، ممانعت کرد. عبدالغفار سعی فراوان کرد که مادرش را راضی بسازد ولی او راضی نمی‌شد و عبدالغفار نیز سفر به‌خارج را بدون رضایت مادرش که نهایت به او وابسته بود، مناسب نمی‌دید. پس راه رفتن به خارج بدین‌گونه به رویش بسته شد. در محیط و ماحولی که عبدالغفار زنده‌گی می‌کرد، کسی سیاست را نمی‌شناخت. یا حجره بود و یا مسجد که مردم در آن‌ها جمع می‌شدند. محل دیگر تجمع مردم میدان‌های بازی‌های مختلف و یا هم میدان‌های گاو‌جنگی، قیج‌جنگی و بودندجنگی بود که وخت خود را در آن می‌گذراندند. برای ابراز مخالفت با انگلیس‌ها هم تنها منابر مساجد مورد استفاده قرار داده می‌شد. پس عبدالغفار نیز به جمع ملاها پیوست و تا به دیوبند رسید. در آن‌جا رابطه‌اش با طرفداران شیخ‌الهند محمود حسن و عبیدالله سندی برقرار گردید. چون در ذهن و فکر این علمای وطن‌دوست در آن زمان اصول و شیوه‌ی جهاد سید احمد بریلوی و اسماعیل شهید جای گرفته بود و آن‌ها پس از این‌که مراکز تجمع مجاهدین کوهستان و چمرکند به‌وسیله‌ی انگلیس‌ها از هم پاشیده شده بود، در تلاش محل مناسبی برای ادامه‌ی راه آن مجاهدان و ایجاد هسته‌های جدید نهضت انقلابی برای استقلال و آزادی بودند فلذا عبدالغفار با افراد وابسته به این گروه‌ها در رابطه به همین مساله راهی باجور شد. آن‌ها در آن‌جا محلهایی را برای ایجاد مراکز نشانی کردند، اما این پلان عملی نه‌گردید. در همین زمان با یک عالم و روحانی دیگری آشنا شد که به حاجی ترنکزی معروف بود. عبدالغفار با این شخصیت روحانی به توافق رسید تا خدمتی را برای هم‌وطنانش به کمک هم‌دگر انجام دهند. این شخص ضرورت آن‌را درک کرده بود که مهم‌ترین گام آن است که در راه آموزش و تعلیم برداشته شود. زیرا حکومت در این عرصه کاری از پیش نمی‌برد، فلذا برای آموزش فرزندان پشتون‌های هم‌وطن شان کار عملی را آغاز کردند. نخستین مرکز برای پیش‌برد این برنامه محلی به‌نام گدر در شهر مردان انتخاب گردید. تا هنوز که زمان زیادی از آن وقت می‌گذرد، ذهنم درگیر آن‌ست که چرا در سرتاسر این سرزمین آن‌ها گدر را به حیث نخستین مرکز برای انجام اقدامات بعدی خویش انتخاب کردند. برای پاسخ به این پرسش فقط یک حادثه‌ی تاریخی می‌تواند توجیه کننده‌ی این اقدام باشد که در زمان‌های دورتری اتفاق افتاده بود و من ناگزیرم آن را در این‌جا بازگو نمایم: سال‌های سال قبل، آن‌گاهی که یوسف‌زایی‌ها از افغانستان به این‌طرف سرازیر شدند و به تدریج در اطراف و اکناف سکونت یافتند، در همین سلسله با قبایلی به‌نام دله زاک درگیر جنگ شدند. علت بروز این جنگ را هم چنین روایت کرده اند که روزی دوشیزه‌گان جوان روستایی در کنار دریا مشغول شستشوی لباس بودند که جوان سوارکاری از دله زاک‌ها از آن‌جا می‌گذشت و با نیزه‌ی دست داشته‌اش چادر دوشیزه‌یی را از سرش برداشته با خود می‌برد. دوشیزه از عقب بر سرش فریاد برآورد که پسران این چادر را ملک احمد از شما خواهد کرد. ملک احمد رییس قومی بود که آن دوشیزه به آن تعلق داشت. رییس قوم مکلفیت خود می‌دانست که به جای برادر و یا پدر آن دوشیزه، در جست‌وجوی شخصی شود که این توهین را در حق آن دوشیزه کرده بود. چنان‌که مبرهن است هرکدام از روسای اقوام در آن‌زمان مردم قوم خود را به حیث خانواده‌ی خود می‌دانستند و مردم نیز رییس قوم خود را مسؤول هر گونه مسایل ذات‌البینی دانسته انتظار حل‌وفصل آن‌ها را از او می‌داشتند. فلذا ملک احمد برای حل آن مساله، راه دیگری به جز از واردشدن به جنگ با قبیله‌ی جوان مذکور نه یافت. چون یوسف‌زایی‌ها از لحاظ تعداد نسبت به دیگر اقوام در آن‌جا یک اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند، فلذا شیخ ملی با یک گروهی از اهالی در جست‌وجوی طرفدارانی برای آن قوم برآمد. شیخ ملی رفت و قوم

محمدزایی را که در آن زمان در مربوطات ننگرهار ساکن بودند، با خود آورد. بدین ترتیب لشکری از یوسفزایی‌ها و اقوام کمکی دیگر ترتیب یافت و جنگ با قوم دله زاک در منطقه‌ای به نام گدر آغاز گردید. این جنگ صرف به خاطر چادر یک دوشیزه صورت گرفت و پس از همین جنگ بود که آن قوم دله زاک از آنجا اخراج شده و به آن سوی دریای سند رانده شد. تا کنون هم وقتی بزرگان دعا می‌کنند، می‌گویند، سرت برهنه نه‌گردد. و این به خاطر آن است که چادر یک زن و یک دوشیزه به اندازه‌ای اهمیت دارد که باعث جنگ و خون‌ریزی می‌گردد. پس از پیروزی در این جنگ بود که شیخ ملی، پشتون‌ها را برای یک تقسیمات فامیلی فرا خواند. در حین تقسیمات به محمدزایی‌ها گفت که چون شما در اوضاع ناگواری دست کمک دراز کردید، پس انتخاب نخست را شما کنید و هر جایی‌را که می‌خواهید به شما تعلق می‌گیرد، محمدزایی‌ها نیز همین منطقه‌ی اشغر را پسندیدند و از همان زمان آن‌ها در این‌جا سکنا گزین شدند.

این روی‌داده‌ها را من در سال ۱۹۵۷ در کتابی مطالعه کردم که در موزیم لندن به دستم آمد. این کتاب تاریخ رحمت خانی نام دارد که به سفارش و حکایت‌گری حافظ رحمت خان روھیلی به وسیله‌ی پیر معظم شاه پیر سبک، به رشته‌ی تحریر درآمده است. بعدها باز محمدزایی‌ها و یوسفزایی‌ها با هم متحد شدند ولی این بار با دشمن دیگری یعنی جهالت و نادانی به جنگ برخاستند.

بهرام خان پدر عبدالغفار وقتی متوجه شد که پسرش دیگر نمی‌خواهد در خدمت انگلیس‌ها قرار گیرد و از سویی از سفرش به لندن هم مادرش ممانعت به عمل آورد، پس تصمیم گرفت که مسؤولیت دیگرش را انجام دهد و آن هم عروسی برای پسرش بود که دست به کار شد و دختر یارمحمد خان رییس قوم کنعان خیل را که در حومه‌ی اتمان‌زایی ساکن بود، برایش خواست‌گاری کرد. عبدالغفار در سال ۱۹۱۳ ازدواج نمود، در سال ۱۹۱۴ پسر اولش عبدالغنی و در سال ۱۹۱۷ پسر دومش عبدالولی به دنیا آمدند. عبدالغفار مگر پس از ازدواج نیز کماکان در کار ایجاد مکاتب و تعمیم امور آموزش با همان علمای دینی قبل‌الذکر مصروف بود. در همین بحبوحه بود که جنگ اول جهانی آغاز گشت. با آغاز جنگ، انگلیس‌ها نگران هندوستان بودند؛ از این‌رو در تکاپو افتادند که دشمنان خود در گوشه‌وکنار هندوستان را شناسایی کنند. در آن‌زمان در مناطق پشتون فعالیت‌های سیاسی زیادی وجود نه‌داشت، مگر انگلیس‌ها از برخی از علمای دینی که به هیچ‌وجه حاضر نه‌بودند به دین و مردم خود به خاطر پول خیانت بورزند، تشویب داشتند و در صدد دست‌گیری شان برآمده بودند. در همین سلسله حاجی صاحب ترنک‌زایی هم مورد پیگرد بود که در تاریکی شب از محل اقامتش فرار کرده نخست به بونیر رفت و چون در آن‌جا نیز مضمون نه بود، آن‌گاه به منطقه‌ی مهمند رفت و در آن‌جا مخفی گردید.

با رفتن حاجی موصوف، به قدر کافی مشکلات بروز کرد، لیکن با آن‌هم دوستان دیگری که مانده بودند، سعی می‌کردند کار آموزش متوقف نه‌گردد فلهمذا روال امور آموزش را جاری نگه‌داشتند. انگلیس‌ها درگیر جنگ با آلمان بودند ولی تلاش می‌کردند تا حد ممکن امنیت در مناطق سرحدی هند برقرار باشد. امنیت سرتاسری هندوستان برای‌شان اهمیت بزرگی داشت، چون سربازان هندی در چارچوب ارتش انگلیس‌ها، هم در آسیای میانه در برابر ترکیه می‌جنگیدند و هم در اروپا در برابر آلمان. انگلیس‌ها بیم از آن داشتند که مسلمانان در برابر شان قیام نه‌کنند زیرا آن‌ها در جنگ با برادران مسلمان شان فرستاده می‌شدند، تا حدی که مجبور به آتش‌گشودن در عربستان و حتا کعبه نیز می‌شدند. گرچه انگلیس‌ها از همان جنگ آزادی سال ۱۸۵۷ تجارب کافی داشتند و اکنون می‌دانستند که چه‌گونه مسلمان‌ها و هندوها را مطیع و فرمان‌بردار خود نگه دارند. اکنون آن‌ها یاد گرفته بودند که چه‌گونه از وسیله‌ی مذهب به نفع خویش استفاده نمایند. آن‌ها در برابر خواست‌های سیاسی‌ای که در این زمان در برابر شان بوسیله‌ی نیروهای سیاسی هند مطرح شده بود، وعده‌ی اصلاحات را داده و برای این منظور کمیسیون‌ی را تعیین کردند تا در این‌باره به بررسی بپردازد و با در نظرداشت نتایج این



بررسی، به آوردن اصلاحات اقدام ورزند. جنگ در سال ۱۹۱۹ خاتمه یافت، المان شکست خورد ولی نتیجه جنگ برای انگلیس‌ها سودآور بود، زیرا در گام نخست با شکست ترک‌های عثمانی و انقراض سلطنت آن‌ها از ناحیه‌ی مسلمان‌ها تا حدی آسوده‌خاطر گردیدند. در سرزمین‌های از دست‌رفته‌ی عثمانی، دولت‌های کوچکی پشت سر هم پدید آمدند. هنوز انگلیس‌ها نفسی به راحت نه کشیده بودند که در افغانستان، امیر حبیب‌الله به قتل رسید و پسرش امان‌الله بر تخت سلطنت کابل نشست. در هند نیز مردم در برابر وعده‌ی اصلاحات به قیام برخاسته بودند. در این قیام هندو و مسلمان متحدانه در کنار هم قرار گرفته بودند، تظاهرات و گردهم‌آیی‌های بزرگی بر پا و بانگ اعتراض‌ها و احتجاج‌ها بلند و بلندتر گردیدند. به سلسله‌ی همین‌گونه اعتراضات بود که انگلیس‌ها در باغ جلیانوالای امرتسر بر مردم آتش گشودند و صدها تن را به خاک‌وخون غلتاندند که به دنبال آن فضایی از ترس و وحشت را به وجود آوردند. آواز این اعتراض‌ها و اعتصابات به مناطق پشتون‌ها نیز رسید. در پشاور نیز مردم به خروش آمدند.

قبل بر این‌ها هم انگلیس‌ها در جریان اصلاحات مورلی - منتو در سال ۱۹۰۹ پشتون‌ها را از نظر انداخته بودند. در چارچوب اصلاحات کنونی که به نام ریفورم مونتیگو - چلمسفورد یاد می‌شد نیز به بهانه‌ی این‌که آن‌گونه ریفورم‌ها برای پشتون‌ها هنوز قبل از وقت است، چیزی را در نظر نه گفته بودند، گرچه این ریفورم‌ها را در بقیه سرزمین هند نیز مردم چندان استقبال نه کرده بودند، زیرا آن‌را بسیار کم‌تر از آن‌چه که انتظارش را داشتند، می‌دانستند. انگلیس‌ها در رابطه به برخورد با پشتون‌ها کاملاً سردرگم شده بودند، نه آن‌ها را به افغان‌ها واگذار کرده می‌توانستند، و نه هم به هندوستان. به هرحال وقتی انگلیس‌ها از دست‌رسی به حاجی صاحب ترنکزیایی عاجز ماندند، در پی سایر هم‌زمان وی برآمدند و در این میان عبدالغفار را نیز زیر نظر گرفتند. اهمیت وی برای انگلیس‌ها در عین دوستی با حاجی مذکور هم‌چنان در این هم بود که او مربوط به خانواده‌ی خان و فرزند خان یک قوم بود و ترس انگلیس‌ها از همین ناحیه بود که این‌ها به مثابه‌ی مسلمان‌های واقعی، منبر مسجدهای‌شان را بر ضد انگلیس‌ها به کار گرفته بودند، پس اگر در کنار آن، حجره‌های این خان‌ها نیز بایستند، آن‌گاه کنترل آن‌ها امر دشواری خواهد بود. از همین‌رو انگلیس‌ها به بهرام خان (پدر غفارخان) توصیه نمودند که پسرش را از این فعالیت‌ها باز دارد. او در پاسخ شان گفته بود که فرزند من کدام کار ناشایستی انجام نمی‌دهد. لیکن انگلیس‌ها آرام نه نشستند، بل که در جست‌وجوی راه‌هایی برآمدند تا از مردم زهر چشم بگیرند. برای آن کار دو وسیله همواره نزد شان بود، یکی پول، که می‌توانستند اشخاص ضعیف‌النفس را با آن تطمیع نموده و ایمان، غیرت و مسلمانی شان را بخرند و اگر این وسیله کارآیی نه‌داشت، باز وسیله‌ی دیگر که همانا بگیروبیند و ایجاد رعب و وحشت بود، مورد استفاده قرار می‌گرفت. انگلیس‌ها در نمایش قدرت و زور استاد بودند، از همین‌رو روستای اتمانزایی را در نیمه‌های شب با نیروی ارتش به محاصره کشیدند و توپ‌ها و سایر سلاح سنگین را بر دیواره‌ها و اطراف روستا جابه‌جا نمودند و جمعی از موسفیدان را نیز در برابر دهنه‌های توپ‌ها قرار دادند و تهدید کردند که این‌ها با توپ پرانده خواهند شد. بدین‌گونه خواستند ترس و وحشت را بر مردم ساطع سازند، سپس چند تن از چاکران شان بر اساس سناریوی از قبل ساخته شده، پیش شده و اظهار عجز و عفو تقصیرات کرده گفتند که مردم گناهی نه‌دارند فقط چند تن انگشت‌نما می‌خواهند شر ایجاد کنند، فلذا با این نمایش هم اهالی را ترساندند و نیز ۲۵ هزار روپیه جریمه تعیین نموده پنجاه تن از موسفیدان و منجمه بهرام خان را بازداشت کرده با خود بردند. بهرام خان در سن ۹۰ سالگی به جرم فرزندش راهی زندان گردید؛ در حالی که فرزند ارشدش در فرانسه برای انگلیس‌ها شامل خدمت بود. چاکران انگلیس‌ها در سرتاسر روستا به تبلیغ علیه غفارخان پرداخته می‌گفتند که اگر میانجی‌گری ما نمی‌بود ارتش خسارات زیادی به شما وارد می‌کرد و سعی می‌کردند که حس نفرت علیه او را در بین مردم ایجاد نمایند. در خانواده‌ی بهرام خان تنها زنان باقی مانده بودند چون همه مردان را با او یک‌جا بازداشت کرده بودند. مادر عبدالغفار، دیگر چاره‌ای به جز این نه‌داشت که برای رهایی شوهر و فرزندش به پرداختن رشوت اقدام نماید. او همه‌ی

زیوراتی را که در منزل موجود بود برای رهایی زندانیانش پرداخت، اما باز هم چند ماه طول کشید تا عفو عمومی اعلام گردد، پس از آن بود که زندانیان رها گردیدند.

انگلیس‌ها باز هم از برخورد با پشتون‌ها بی‌چاره بودند، این سوال که آن‌ها را به افغان‌ها واگذار نمایند، به کلی منتفی بود ولی با وصل کردن سرزمین آن‌ها به هندوستان نیز فضای سیاسی تغییر نموده بود. لذا به این اندیشیدند که چه باید کنند. تدبیر شان این بود که از فشار و تهدید و زور استفاده نمایند و آن‌ها را از هندوستان نیز تجرید نموده در یک محدوده‌ی بسته و تجریدشده نگه‌دارند. یعنی آن‌ها را در اراضی بین اتک و خیبر محدود ساخته و قوانین و مقرراتی را وضع کنند و پشتون‌ها را با آن‌ها وابسته بسازند. پس قانونی را به نام قانون جزای سرحد وضع کردند. در همین آوان در افغانستان امیر امان‌الله به سلطنت دست یافته بود و این روی‌داد، درد سر جدیدی برای انگلیس‌ها پدید آورده بود. چون انگلیس‌ها و روس‌ها مطابق به معاهده‌ی ۱۹۰۷ از مداخله در امور داخلی افغان‌ها منع شده بودند، و از سویی هم در درون هندوستان نارضایتی‌ها و اعتراضات مردم به موجی از تظاهرات و اعتصابات انجامیده و فضای سیاسی هندوستان در یک آشفته‌گی گسترده فرو رفته بود و انگلیس‌ها در کار سرکوب این اعتراضات با شدت مصروف بودند، در همین جریان امان‌الله بر ضد انگلیس‌ها اعلان جنگ نمود. به دنبال این اعلان، پشتون‌ها این‌جا و آن‌جا حملاتی را بر نهادهای انگلیسی آغاز کردند. جنرال نادرخان فرماندهی نیروهای افغان شهرک سرحدی تل را به تصرف درآورد. انگلیس‌ها نگران وضع بودند چون نیروهای نظامی شان در مناطق مختلف دنیا در جنگ، درگیر بودند و مردم هندوستان هم در ناآرامی به سر برده و انگلیس‌ها را با خود درگیر ساخته بودند. روی‌دادهای مربوط به قتل عام باغ جیلوان والا در امرتسر و بمباران بر اهالی گوجران والا آن‌ها را با سوال بزرگ حفاظت هندوستان مواجه گردانیده بود. این امر نسبت به روی‌دادهای افغانستان برای‌شان از اولویت بیش‌تر برخوردار بود، فلذا نخست به این مساله پرداختند اما با افغانستان از در مصالحه درآمدند و با امضای معاهده‌ی، استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند و افغانستان در کنار آزادی داخلی، آزادی سیاست خارجی خود را نیز به دست آورد. این معاهده برای انگلیس‌ها تحقیرآمیز تلقی می‌شد؛ اما چاره‌ی به جز از پذیرفتن واقعیت استقلال افغان‌ها نداشتند. لیکن هند برتانوی با حکومت انگلیس بر سر تفویض آزادی در سیاست خارجی برای افغانستان، اختلاف نظر پیدا کردند. نگرانی در این مورد از آن بود که افغانستان منبعه می‌توانست مناسبات خود را با سایر کشورهای جهان، در سطح سفارت‌خانه‌ها برقرار نماید. در این میان مناسبات سفارتی با اتحادشوروی، برای‌شان نگران‌کننده بود. چون می‌دانستند که هم‌مرز بودن افغانستان با اتحادشوروی می‌توانست درد سرهایی را برای آن‌ها در آینده به‌میان آورد. انگلیس‌ها البته با تقاضای مجدد امان‌الله خان مبنی بر تفویض مناطق جدانشده از افغانستان موافقت نه‌کردند اما مناطق قبایلی در قیام علیه انگلیس‌ها فراخوان امان‌الله خان را لبیک گفتند و در بسیاری موارد، گروه‌های ملیشا و سکاوت را که انگلیس‌ها برای سرکوب قبایلی‌ها ایجاد کرده بودند، به ارتش افغانستان پیوستند و اعلان جهاد علیه انگلیس را سر دادند. انگلیس‌ها پی بردند که فضای سیاسی هند هم بر افغانستان تاثیر داشته و هم مناطق پشتون‌ها در ایالت مرزی را نیز احتوا نموده و تا به پشاور سرایت نموده است.

## هجرت:

پیروزی امان‌الله خان در جنگ آزادی، بر مناطق قبایلی و سراسر ایالت سرحدی اثرات مثبتی به‌جا گذاشت و هندوستان نیز متوجه گردید که همان افغانستان تجزیه شده یک‌بار دگر نیروی بزرگ انگلیس‌ها را با شکست مواجه گردانید. از آن‌جایی‌که در گذشته تمام توجه مسلمان‌های هند به سوی ترکیه به حیث مرکز خلافت معطوف بود و با ختم

جنگ اول جهانی، بساط این خلافت درهم پیچیده شده بود لذا رخ به سوی افغانستان کردند و اعلان نمودند که ترک هندوستان به مثابه‌ی دارالحرب بر هر مسلمان فرض است و بایستی به کشور مسلمان افغانستان هجرت نمود. این احساسات مسلمان‌ها باعث اتخاذ تصمیم عجولانه و ناعاقبت اندیشانه‌ی گردید، یعنی با این اعلان موجی از مهاجرت مسلمان‌های هند به سوی افغانستان آغاز شد. کاروان‌های بزرگی از مردم راهی افغانستان شدند. در افغانستان، حکومت نوتاسیس امنی تدارکات و امکانات لازم برای پذیرش سیل مهاجران از هند را نه داشت، با آن‌هم برای رسیده‌گی به این مهاجران تدارکات و تدابیری اتخاذ گردید و تجویز گرفته شد که جوان‌ها در صفوف ارتش جذب گردند و برای خانواده‌هایی که میل اقامت در افغانستان داشته باشند، زمین برای کشت و زرع توزیع گردد. برخی از جوانان تحصیل کرده در این بحبوحه به اتحادشوروی عزیمت کردند و یا هم به ترکیه رفتند. البته انگلیس‌ها نیز بی‌کار نه نشتنند و جواسیس خود را نیز در بین آن‌ها اعزام داشتند تا در بین مردم بر ضد مفکوره‌ی هجرت تبلیغ نموده آن‌ها را از کاری که کرده بودند، مایوس گردانند. چون تصمیم مهاجرت در یک فضای احساسات و عجولانه اتخاذ شده بود و مردم هم بدون دقت و اندیشیدن به عواقب آن به مهاجرت پرداخته بودند، فلذا با ورود به افغانستان به تدریج متوجه می‌شدند که چرا این کار را کردند و چرا از کشور مهاجرت کردند و حالا در افغانستان چه می‌بایستی می‌کردند. در حالی که جایش بود که این پرسش‌ها را قبل از پرداختن به مهاجرت از خود می‌کردند. بنا بر آن بسیاری از این مهاجران همان‌گونه که با شتاب‌زده‌گی دست به مهاجرت زده بودند، به همان عجله دوباره به کشور شان برگشتند؛ اما این برگشت شان با مایوسیت و پشیمانی توأم بود. این امر بیان‌گر ویژه‌گی سیاست‌های مسلمان‌ها می‌توانست باشد، یعنی تصمیم عجولانه و احساساتی با عاقبت و نتایج ناخوشایند.

عبدالغفار هم هم‌راه با چندتن از دوستان خود به این هجرت تن داد، در حالی که خانواده‌اش در روستای خود مانده بود. در افغانستان او با امان‌الله خان ملاقات نمود و سعی زیاد به خرچ داد تا برای اقامت مهاجران در آن‌جا اقداماتی کند، لیکن موفق نه‌شد اما شاه جوان و سایر رهبران افغان اصرار زیاد کردند که عبدالغفار در افغانستان اقامت نماید، اما او نیز دوباره برگشت زیرا درک کرده بود که برای خدمت به هم‌وطنانش به‌ترین گزینه همان است که در وطنش کمر خدمت ببندد.

## انجمن اصلاح افاغنه:

پاچاخان پس از برگشت باز به خدمت در امور آموزشی مشغول گردید. لیکن این بار کار را منظم و سازمان‌دهی شده آغاز نمود. در اتمانزایی اجلاسی از بزرگان را تشکیل داد و اساس یک بنیادی را به نام «انجمن اصلاح افاغنه» گذاشت. (از نام این انجمن پیداست که دوستی با روحانیون چگونه بر او تاثیر گذاشته بوده است). این انجمن وظیفه داشت که در راه آموزش فرزندان هم‌وطنانش، رفع دشمنی‌ها و کدورت میان مردم و ایجاد اتحاد و اتفاق میان آن‌ها تلاش نماید. این‌ها عمده‌ترین اهداف انجمن را تشکیل می‌داد. برای پیش‌برد کار، اشخاص با تجربه، اخلاص‌مند و وطنپرست با هم یک‌جا شده بودند. نخستین سنگ‌بنای مکتبی به نام (مدرسه‌ی اسلامی‌هی آزاد اتمانزایی) در منزل شخصی خان قوم بریس‌خیل، به نام محمداکرم گذاشته شد. من افتخار آن‌را دارم که در جمله‌ی نخستین شاگردان این مدرسه شامل آن گردیدم. در آن وقت من حدود پنج سال داشتم که هم‌راه با پسرک دیگری که نامش مظفر بود، یک‌جابه این مدرسه می‌رفتیم. به‌زودی شعبه‌های دیگر انجمن اصلاح افاغنه در سایر مناطق ایالت افتتاح گردید و هم‌زمان با آن مدرسه‌هایی هم باز می‌شد.

پاچاخان و دوستانش در سلسله‌ی همین گشایش مدرسه‌ها به مناطق مختلف سفر می‌کردند و تلاش می‌کردند تا شوق و ذوق تعلیم و آموزش را در بین مردم احیا نمایند. این تلاش‌ها موثر واقع گردید و مردم به تدریج به سوی آن رو آورده و پسران خوردسال شان را راهی این مدرسه‌ها می‌کردند، در حالی که برخی از آن‌ها خود نیز برای پیش‌برد امور آموزشی به حیث آموزگار ثبت نام می‌کردند. این نوع انقلاب خاموشی بود که داشت در مناطق پشتون‌ها راه خود را باز می‌کرد. حکومت این فعالیت‌ها را تحمل کرده نمی‌توانست، فلذا در سال ۱۹۲۱ بار دگر پاچا خان را دست‌گیر و به زندان انداخت. او به سه سال زندان با کار اجباری محکوم ساخته شد. در آن زمان زندان‌های انگلیس‌ها از نظر برخورد با زندانیان وضع وحشت‌ناکی داشتند و به‌خصوص برای کسانی که دشمنی انگلیس‌ها را به جان خریده بودند، از این هم بدتر بود. بنا بر آن پاچاخان نیز از این امر مستثنی نبود، زیرا او را بسیار دورتر از ایالت خودش در زندان مجرمان جنایی در پنجاب زندانی ساختند. در این‌گونه زندان‌ها اشخاصی زندانی می‌شدند که مکرراً جنایتی می‌کردند و برای چندمین بار زندانی می‌شدند. کارمندان این‌گونه زندان‌ها نیز از قماش آدم‌هایی گماشته می‌شدند که توانایی اجرای مجازات‌های سنگین به آن‌گونه زندانیان را می‌داشتند. چون پاچاخان نیز به زندان با کار اجباری محکوم شده بود، لذا روزانه چندین سیر غله‌جات را بایستی با دست‌آذ آسیاب می‌کرد. برای خواب یک تکه بوریا و یک کمپل برایش داده بودند و خوراکش نیز دال بود. غذا و شرایط حفظ‌الصحه در زندان طوری بود که زندانی را به امراض گوناگون دچار می‌ساخت. در کنار این‌ها زولانه نیز در پاهای او یک آزار و اذیت اضافی بود که وی باید آن‌را تحمل می‌کرد. این‌ها شامل مقررات زندان بود و پاچاخان که شخص تن‌درست و سالمی بود، حلقه‌های زولانه پاهایش را اذیت می‌کردند؛ اما مسؤول زندان برایش گفته بود که با گذشت زمان این حلقه‌ها پاهایش را دیگر اذیت نه خواهد کرد. منظور او البته این بود که او به تدریج لاغر شده و حلقه‌ها در پاهایش بزرگی خواهند کرد. در چنین وضعیتی مسؤولین، محل زندان را زود زود تغییر می‌دادند و او را به زندان‌های مختلف و در مناطق مختلف راهی می‌کردند. در زندان‌ها رشوه‌خواری به‌شدت رایج بود و مسؤولین زندان‌ها آن‌را منبع خوب درآمد می‌دانستند به‌ویژه وقتی کشف می‌کردند که زندانی مربوط به خانواده‌ی ثروتمندی است، نان شان باز در روغن بود. اما برای پاچاخان وضع فرق می‌کرد گرچه او مربوط به خانواده‌ی زمین‌داری بود لیکن او یک مجرم جنایی نه‌بود بل که به اتهام دشمنی و ضدیت با انگلیس‌ها به زندان افکنده شده بود، او پرداختن رشوت برای فراهم ساختن شرایط آسان برای خود در زندان را خلاف پرنسپ‌هایی که وی به آن پایبند بود، می‌دانست. فلذا آن مشقات را تحمل می‌کرد ولی اصولش را زیر پا نمی‌ساخت. (بعدها خاطرات این دوره از زندان را وی در مجله‌ی پشتون، ارگان نشراتی انجمن، به قلم خود، برای آگاهی دیگران به نشر رسانید.) سوال پیدا می‌شود که انگلیس‌ها پاچاخان را به کدام جرمی زندانی ساخته بودند. جرم او فقط این بود که در راه آموزش فرزندان هم‌وطنانش و اصلاح جامعه‌ی پشتون‌ها قیام کرده بود. این‌ها جرم شناخته نمی‌شوند بل که همان وظایفی اند که حکومت‌ها در جوامع مختلف بشری مکلف به اجرای آن‌ها می‌باشند.

## انگلیس‌ها و سیاست جهانی:

پاچاخان را در این‌جا در زندان انگلیس‌ها با تمام دشواری‌ها و مشقات آن پشت سر می‌گذاریم و نگاهی می‌کنیم به اوضاع پیرامون پشتون‌ها و سایر نقاط جهان، که انگلیس‌ها در آن‌جاها مصروف چه کارهایی بوده و سیاست جهانی به کدام سمت‌وسو پهلو می‌زد. چنان‌که در بالا گفته آمده‌ام که انگلیس‌ها و متحدانش در جنگ جهانی چه سودهایی بردند. آن‌ها خلافت مسلمان‌ها را پایان دادند و سرزمین‌های اسلامی را غارت و چپاول کردند. عرب‌ها را از هم تجزیه کردند. فلسطین،

عراق و اردن شرقی را خودشان گرفتند و سوریه و لبنان را به فرانسه واگذار کردند. معاهداتی را با اعراب و مسلمان‌ها امضا کردند و مطابق به آن تخم بیهودها در سرزمین‌های فلسطین بذر گردید. سپس بیهودها را از اقصی نقاط جهان آورده در آن‌جا اسکان دادند و در دل اعراب آن‌ها را جابه‌جا گردانیدند. آن‌ها تمام این اهداف خود را به وسیله‌ی جواسیسی هم‌چون «لارنس» عملی ساختند. این‌که این شخص و هم‌پالکی‌هایش چه بر سر مسلمان‌ها آوردند، موضوع این کتاب نیست لیکن همین قدر می‌توان گفت که یک عرب مسلمان را علیه ترک مسلمان چنان به هم انداخت و فجایی بر هم‌دگر روا داشتند که قلم از شرح آن عاجز است. کشتار مسلمان‌ها به‌دست خود مسلمان‌ها همه زیر نام اسلام و خیر اسلام انجام می‌گردید و این‌ها جزئی از همان سیاست استعماری بود که انگلیس‌ها آن‌را به‌وسیله‌ی مسلمان‌ها پیش می‌بردند و این‌گونه مسلمان‌ها در این تخته‌ی بازی شطرنج سیاسی، مهره‌هایی بودند که حرکت شان در دست انگلیس‌ها بود. درباره‌ی این‌که لارنس و انگلیس‌ها چگونه از اسلام برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کردند و چگونه مسلمان ترک را به وسیله‌ی عرب مسلمان سرکوب نمودند، واقعه‌ی را می‌خواهم شرح دهم که در شهر پشاور اتفاق افتاده بود. قصه از این‌قرار بود که یکی از هم‌صنفانم در دیره دون که هندو بود، در پشاور عروسی داشت، مرا هم به جشن عروسی‌اش دعوت کرده بود. در جمعی از دوستان و اعضای خانواده‌اش مرا به موسفیدی معرفی کرد که عمویش بود. این عمو قد کوتاهی داشت و بروتهایی لمیده‌ی شبیه انگلیس‌های سال‌خورده گذاشته بود. در جریان صحبت از زبانش مقوله‌ی به زبان عربی به گوشم رسید، من کنج‌کاو شدم و دوستم پس از رفتن مهمانان، به خواهش من از عمویش خواست که اصل قصه را حکایت کند. این عمو گفت: من در عربستان با لارنس بودم، در مسجد نبوی کار می‌کردم و وظیفه‌ی من دادن آذان از همان مناره‌ای بود که زمانی حضرت بلال از آن‌جا آذان می‌داد. امام همین مسجد ایجت انگلیس‌ها بود که من هم هم‌رایش موظف بودم. تمام پول‌هایی که در آن‌جا به مصرف می‌رسید، از همان مسجد تقسیم می‌شد و هدایات و دساتیر نیز از همان محل صادر می‌گردید.

انگلیس‌ها پی برده بودند که مسلمان‌ها نیروی جهانی اند که در سرتاسر خاور میانه ساکن بوده و ذخایر بزرگ نفت را در اختیار داشتند. این ذخایر بخش بزرگ تجارت جهانی را تشکیل می‌داد اما کوتاه‌ترین راه‌های تجارته‌ی از مسیری می‌گذشتند که در دست انگلیس‌ها بود. اما انگلیس‌ها در کنار این‌ها برای حفظ سلطه‌ی دایمی شان بر هندوستان، نیاز به آن داشتند تا مسلمان‌ها را نیز مهار نمایند، زیرا فراموش نه کرده بودند زمانی‌را که وقتی به هندوستان داخل می‌شدند، سلطنت مسلمان‌ها در آن برقرار بود، فلهمذا فکر می‌کردند که مسلمان‌ها ممکن است در راه به دست‌آوردن دوباره‌ی این سلطنت از دست‌رفته هر آن دست به اقدام بزنند، بنابر آن سعی و تلاش زیاد به خرج می‌دادند تا این نیروی بزرگ مسلمان را مضمحل بسازند. آن‌ها دیده بود که مسلمان‌ها و در راس آن‌ها انور پاشای ترک از طریق هندوستان به مناطق مسلمان‌نشین روسیه رفته بود تا با قیام‌های مسلمان‌های روسیه در بخارا و فرغانه و سایر مناطق کمک نماید و این کار را طبعاً به نام هم‌بسته‌گی نیرومند اسلامی انجام می‌داد. انگلیس‌ها می‌دانستند که این قیام‌ها در هر کجایی که بوده اما اثراتش بر مردم مسلمان هند ناگزیر و حتمی بوده است. مگر در همین هندوستان مستعمره باری مزه‌ی تلخ جنگ آزادی مردم هند در سال ۱۸۵۷ را نه چشیده بودند؟ موجز این‌که سیاست استعماری انگلیس‌ها ایجاب می‌کرد تا برای اضمحلال نیروی جهانی مسلمان‌ها که در یک گستره‌ی بزرگی از ترکیه تا به مرزهای پشتون‌ها پراکنده بودند، اقدامات نموده و تدابیر اتخاذ بدارند. اما بیش‌ترین نگرانی انگلیس‌ها از مسلمان‌های درون هندوستان بود که در آن زمان با قیام امان‌الله خان در افغانستان برای حصول آزادی کشورش، تحرک تازه‌ی را بین مسلمان‌ها به‌وجود آورده بود. در اوضاع و احوالی که انگلیس‌ها قادر شده بودند که قیام‌ها و مقاومت‌های مسلمان‌ها را در دیگر نقاط جهان سرکوب نموده نیروی‌شان را به

تحلیل ببرند، اینک امان‌الله خان درد سر تازه‌یی بود که در برابر انگلیس‌ها قد علم کرده بود، پس می‌بایست برای آن تدبیر تازه می‌سنجید.

از سوی دیگر با آن‌که از جداساختن مناطق پشتون‌ها از افغانستان در حدود سی سال می‌گذشت و انگلیس‌ها سیاست‌های گوناگونی را در قبال پشتون‌ها در پیش گرفتند، و سیاست‌مداران با تجربه‌یی چون کوچنر و کرزن مصروف شدند، لیکن با آن‌هم وقتی امان‌الله خان اعلان جنگ علیه انگلیس داد، سرتاسر مناطق پشتون از چترال تا به بلوچستان، به حرکت درآمدند. این امر بر انگلیس‌ها خیلی گران تمام شد. از سوی دیگر، در روسیه، پس از جنگ جهانی، تزار روس سرنگون گشته و دولت اشتراکی به جایش تشکیل یافته بود. یعنی اگر تا آن زمان دو قدرت امپریالیستی روسیه و بریتانیه در برابر هم قرار داشتند، اینک دیگر با سرنگونی سلطنت تزاری و برقراری نظام اشتراکی در روسیه، قدرت نوینی در برابر استعمار انگلیس قد علم کرده بود. انگلیس‌ها از همان آوان تشکیل این دولت، سعی نمودند با وسایل و ذرایع گوناگونی در برابر آن مقابله نمایند. در کنار محاصره‌ی اقتصادی، آن‌ها با سازماندهی گاردهای سفید آتش جنگ داخلی را در برابر دولت جدید شعله‌ور ساختند تا مردم در نتیجه فقر اقتصادی به نیروهای گارد سفید پیوسته و در مقابل دولت اشتراکی قیام نموده آن‌را نابود سازند. اما محاسبه‌ی استعمارگران نادرست ثابت گردید، زیرا با گذشت زمان، انقلابیون روس در برابر هر نوع دسیسه‌ی استعماری از پا در نیامدند بل‌که قدم‌به‌قدم نیروهای ضد انقلابی را به شکست مواجه ساخته و به ضد انقلاب سازمان یافته نقطه‌ی پایان گذاشتند. دولت جدید علی‌رغم محاصره‌ی اقتصادی، سعی نمود تا تمام مایحتاج اقتصادی را از درون برآورده ساخته و با درپیش گرفتن سیستم پلان‌شده‌ی اقتصاد به مقابله‌ی فقر و عقب مانده‌گی بشتابد. انگلیس‌ها از فراسوی کوه‌های هندوکش این تلاش‌ها را با تمسخر تماشا می‌کردند، زیرا به هیچ‌وجه باور نمی‌کردند، که دولت بلشویک‌ها قادر به استحکام نظام نوین و سرپالیستان اقتصاد فروپاشیده‌ای که از تزار روس به ارث مانده بود، گردد. اما دولت نوین قادر گشت، در گوشه و کنار کشور همه‌ی قیام‌های ضد انقلابی را سرکوب سازد و هم‌زمان دست دوستی به ملل و کشورهای مختلف جهان دراز نماید که در این میان این دست دوستی از آن‌سوی دریای آمو به سوی افغانستان نیز دراز گردید. این اعلان دوستی با امضای معاهده‌یی بین دو دولت جدید منجر گردید. افغانستان که پس از جنگ آزادی و اعلان استقلال از امداد مالی انگلیس‌ها محروم گردیده بود، به کمک‌های بی‌شایبه‌ی روسیه‌ی شوروی امیدوار گردید. این کمک‌ها در عرصه‌های مختلف اقتصادی، تخنیکی و نظامی آغاز یافت. پرسونل افغانی نیروی هوایی در تاشکند برای آموزش اعزام شدند و در بسا رشته‌های دیگر ماهران و انجنیران روسی به افغانستان وارد شدند. امان‌الله خان از دولت شوروی تقاضای احداث سرک در امتداد کوه‌های صعب‌العبور هندوکش را نمود. انگلیس‌ها با این روی‌دادهای نوین در افغانستان و علایق دوستی با شوروی را با نگرانی نظاره می‌کردند و تشویش از آن داشتند که اینک روس‌ها زمینه‌ی عبور از دریای آمو را به دست آوردند و با عبور از هندوکش دیگر نمی‌توان جلو پیش‌روی آن‌ها را سد نمود.

به هر صورت، وقتی پاچاخان به زندان افکنده شد، مادرش از دوری فرزند بسیار اندوه‌گین بود و تمنای دیدارش را داشت، لیکن او در آن‌وقت از زندانی در دیره‌ی اسماعیل‌خان به زندان دیره‌ی غازی خان و سپس هم به زندان میاوالی انتقال یافته بود و پاچاخان نمی‌خواست مادرش در چنان زندان‌هایی به دیدنش برود، بنابر آن مادرش مریض شد و سرانجام بدون آن‌که پسرش را باز ببیند، در سال ۱۹۲۳ چشم از جهان پوشید.

## رهایی از زندان:

پاچاخان، با سپری کردن سه سال در زندان‌های جهنمی انگلیس‌ها در سال ۱۹۲۴ از زندان آزاد گردید. وقتی از زندان برآمد شناخته نمی‌شد زیرا اذیت و آزار زندانبانان و تحمل مشقات و دشواری‌های ناشی از مقررات زندان‌ها او را آن قدر لاغر و ضعیف ساخته بود که در نگاه نخست شناخته نمی‌شد. گرچه او از لحاظ جسمی و فیزیکی بسیار تغییر کرده بود، اما سال‌های زندان ایمان به مبارزه را در او افزایش داده و ذهن و فکر او را به پخته‌گی لازم رسانیده بود. حقیقت این است که فضای خفه‌کننده زندان‌ها و دشواری‌های ناشی از آن برای انقلابیون و مبارزان در راسخ‌ساختن عقیده و ایمان شان سودمند واقع می‌گردد. فلهذا پاچاخان نیز پس از برگشت از زندان باز فعالیت‌های خود را در راه انجام خدمت به مردم از سر گرفت، گرچه در زمان غیابتش، دوستان هم‌رزمش وظایف خود را با علاقه‌مندی دنبال نموده بودند و سلسله‌ی ایجاد مدرسه‌ها را کماکان ادامه داده و شعله‌ای را که در راه گسترش آموزش افروخته شده بود، فروزان نگه‌داشته بودند.

## سفر به حج:

پاچاخان دو سال بعد از رهایی از زندان یعنی در سال ۱۹۲۶ تصمیم گرفت که به حج برود. این سفر با اجلاس نماینده‌گان مسلمان‌های سراسر جهان که به دعوت سلطان ابن سعود پادشاه عربستان برگزار شده بود، هم‌زمانی داشت. منظور از آن اجلاس این بود که وحدت میان مسلمان‌ها به وجود آورده شود و راه‌های تامین اخوت اسلامی جست‌وجو گردد. پاچاخان نیز به‌حیث ناظر در آن اجلاس شرکت ورزیده بود. گفته می‌شود که نماینده‌گان مسلمان‌های هند در کار آن اجلاس از همه بیش‌تر فعال بودند و سخنرانی‌های آتشینی پیرامون انسجام‌بخشیدن فعالیت‌های مسلمان‌ها و ایجاد یک مرکز خلافت دیگر ارایه کردند. در همین اجلاس اما سایر نماینده‌گان از مسلمان‌های هند شکایت خود را ابراز داشتند که همین مسلمان‌ها در هند چرا در برابر انگلیس‌ها سنگر مشترک نه‌داشته و می‌گذارند که سربازان مسلمان ارتش هند برتانوی در برابر کشورها و ملل دیگر در جنگ‌ها مورد استفاده قرار بگیرند. در همین اجلاس، نماینده‌گان و به‌ویژه سلطان ابن سعود به مسلمان‌های هند مشوره دادند که رهبران مسلمان‌ها بایستی در راه حفاظت مسلمان‌ها از شر انگلیس‌ها جدوجهد نمایند و وقتی این امر حقیقت پیدا کند و سربازان مسلمان هندی علیه سایر ملل مسلمان استعمال نه‌گردند آن‌گاه می‌توان از اتحاد و یگانگی مسلمان‌ها و خدمت برای اسلام حرفی به‌میان آورد. پاچاخان در همین اجلاس به وضاحت مشاهده نمود که انگلیس‌ها چه دام بزرگی را برای اسیر نگه‌داشتن هند و سایر ملل جهان گسترده و چگونه راه‌ها و وسایلی را برای حفظ سلطه‌ی استعماری شان مورد استفاده قرار می‌دهند. پس از ادای حج، پاچاخان اراده نمود تا به کشورهای منطقه نیز سفر نماید لذا به عراق، مصر، سوریه و لبنان نیز سفر نمود. او اوضاع این کشورها را از نزدیک مشاهده نمود و انتباهاتی از آن گرفت. آن زمان من هنوز خورده‌سال بودم، اما به‌خاطرم هست که شخصی از پدرم درباره‌ی فلسطین پرسشی کرد به پاسخش گفت، که صحرايي‌ست پر از سنگ و ريگ، ليکن وقتی به بخش مربوط به يهودها وارد می‌شوی می‌بینی که حتا زنان نیز در کنار مردان برای آبادانی کشور شان کمر بسته‌اند؛ فرق میان سرزمین فلسطین و يهودها به فرق میان دوزخ و جنت شبیه است. در این سو مردان از تنبلی در هر سو لمبیده‌اند ولی در آن سو مردم با شدت و شتاب با به‌کارگیری

علم‌ودانش و به نیروی عزم و اراده‌ی خود کشور شان را آباد می‌کنند. باغ‌های سرسبز و خرم و ساختمان‌های قشنگ و زیبا و شهرمندان آراسته با لباس‌های منظم و پاک از تلاش و زحمت‌کشی مردمانش نماینده‌گی می‌کند. پاچاخان از حج بسیار افسرده برگشت، زیرا هم‌سرش یعنی مادر من در بیت‌المقدس دچار حادثه شده و وفات یافته بود و پدرم او را همان‌جا دفن کرده بود. ما چهار فرزند از آن مادر، یعنی غنی خان، من و برادرم کوچک‌ترم عبدالعلی و یگانه خواهر ما مهرتاج بدون مادر ماندیم. پاچاخان پس از بازگشتش از حج باز هم به امور آموزشی در چارچوب انجمن ادامه داد، در نتیجه تلاش‌های وی به تعداد مکاتب روزبه‌روز افزوده می‌گشت. مکتب آزاد اتمانزایی از برکت کاروفعالیت پیگیرانه‌ی دو برادر به‌نام‌های امیر ممتاز و مقصودجان که پاچاخان آن‌ها را به کار گماشته بود، به درجه‌ی لیسه‌ی عالی ارتقا نمود. در این مکتب تدریس کاملاً رایه‌گان بود و نصاب تعلیمی در آن کاملاً رعایت می‌شد یعنی در کنار زبان انگلیسی، مضامین تاریخ، جغرافیا و ریاضیات تدریس می‌گردید. شاگردان بدین‌ترتیب در کنار سایر مضامین دینی و اجتماعی با زبان انگلیسی و از آن طریق با پیشرفت‌های علمی آن زمان نیز آشنا می‌شدند. شاگردان این مکتب را عموماً جوانانی از مناطق قبایلی و به‌خصوص از قبایل دیر و باجوهر تشکیل می‌دادند. انجمن برای شاگردان تجاویزی اتخاذ کرده بود که در کنار امور تدریسی کورس‌های آموزش حرفه‌هایی را نیز ایجاد نموده بود و شاگردان می‌توانستند از آن حرفه‌یی را بیاموزند؛ نیز برای بودوباش شاگردانی که از مناطق دوردست می‌آمدند، محل بودوباش و خوراک آن‌ها را تنظیم کرده بود. همین مکتب با کالج جامعه‌ی ملی اسلامی که در راس آن داکتر ذاکر حسین قرار داشت، در توأمیت قرار داشت و لذا فارغان این مکتب باز برای ادامه‌ی تحصیل به آن کالج اعزام می‌گردیدند. در آن‌جا نیز شاگردان در لیلیه‌های مربوط به کالج اقامت می‌کردند. آموزگاران که تدریس می‌کردند با معاش بسیار اندک حاضر به آموزش می‌شدند و با علاقه‌مندی کار خود را می‌کردند اما انگلیس‌ها سعی می‌کردند این آموزگاران را با وعده‌ی معاش‌های بلند و در مکاتب معتبر از کار در مکاتب مربوط به انجمن منصرف سازند ولی این تلاش‌ها به‌جایی نمی‌رسید و آن‌ها ادامه‌ی کار در این مکاتب را ترجیح می‌دادند. بدین‌ترتیب فعالیت‌های انجمن اصلاح افغانه در بخش آموزش و سایر بخش‌های تبلیغاتی به خوبی و حسن صورت ادامه می‌یافت.

## برنامه های اصلاحی:

پاچاخان در کنار امور آموزشی برای فرزندان اهالی، به کارهای دیگری نیز پرداخت و آن آغاز تلاش‌ها برای اصلاح امور معاشرتی آن زمان پشتون‌ها بود. او به روشنی شاهدین امر بود که جامعه‌ی پشتون‌ها در انبوهی از نزاع‌ها و کشمکش‌های ناشی از خصومت‌های خانوادگی و دشمنی‌های قومی فرو رفته و مردم در پی کشتار و آزار و اذیت هم‌دیگر بوده اند. پس او تلاش‌هایی را آغاز کرد و با برگزاری جرگه‌ها و مجالسی از موسفیدان و متنفذین، سعی در ازبین‌بردن این خصومت‌ها و دشمنی‌ها نمود. این تلاش‌ها تا حد زیادی با موفقیت توأم بود، زیرا او با زبان بسیار ساده و فهما با هر جانب نزاع صحبت می‌کرد و آن‌ها را از عواقب این‌گونه خصومت‌ها واقف می‌ساخت. او انگلیس‌ها را مثال می‌داد و می‌گفت آیا شما گاهی دیده اید که یک انگلیس هم‌نوع انگلیس خود را به قتل برساند، آن‌ها کافرند و ما مسلمان، ولی با آن‌هم به گوشت و خون هم‌نوع مسلمان خود تشنه ایم و در پی انتقام‌گیری از هم‌دگر هستیم. هم‌چنان وی در صدد آن‌هم برآمد که به رسم و رواج‌های ناپسندی که در بین پشتون‌ها وجود داشت و مخارج بی‌موردی که ناشی از این رسوم ناپسند بود و بر هر خانواده‌یی چون بار سنگینی قرار داشتند، با پیش‌بردن صحبت‌های اقناعی و تبلیغات منظم از میان بردارد. موضوع‌های این صحبت‌ها اغلب درباره‌ی مخارج سنگین محافل عروسی، ختنه‌کردن نوزادان پسر و یا ختم و خیرات در مراسم عزاداری



متمرکز می‌بود. پاچاخان و دوستانش در نظر داشتند تا در ضمن تبلیغات شان انتخاب زنده‌گی‌های ساده و بی‌پیرایه‌یی را به هم‌وطنان‌شان القا نمایند که در آن از این نوع مصارف و خرج‌های سنگین و کمرشکن خبری نه‌باشد. رهنمایی مردم برای انتخاب لباس‌های ساده که محصول کار هم‌وطنان‌شان بوده باشد، در عین زمان خدمت به آن گروه پارچه‌بافان وطن بود که با عرق‌ریزی زیاد آن‌را تولید می‌کردند اما مردم در پی خریداری محصولات ساخت انگلستان بودند. وقتی در آن زمان ما این نوع صحبت‌ها را می‌شنیدیم آن‌را یک امر ناممکن می‌دانستیم زیرا در جامعه‌ی آن زمان کسبه‌کارانی که در امور پارچه‌بافی کار می‌کردند، مورد تمسخر قرا می‌گرفتند، اما پاچاخان خود نخستین فردی بود که برای عملی‌ساختن آن‌چه می‌گفت، اقدام می‌کرد. او خود لباس‌هایش را از همین پارچه‌ها انتخاب می‌کرد و به مردم نشان می‌داد که این کار می‌تواند عملی باشد. او هر آن‌چه را که تبلیغ می‌کرد، خودش نخستین فردی می‌بود که بر آن عمل می‌کرد. او هر دو فرزندش را در همان مکتب آزاد اتمانزایی شامل کرده بود و آن‌ها هم مانند سایر شاگردان از همان امکانات استفاده می‌کردند نه بیش‌تر و نیز وقتی حاجی بهرام خان وفات یافت، پاچاخان همه‌ی پولی را که بایستی برای خیرات مصرف می‌کرد، به صندوق مکتب داد تا امکان پذیرش بیش‌تر شاگردان اهالی نادار فراهم شده بتواند.

## جرگه‌ی افغان و مجله‌ی پشتون:

از همان آوانی که ذهن و فکر پاچاخان به آموزشی و اصلاحی در بین پشتون‌ها معطوف گشته بود، متوجه شده بود که امور آموزشی را به انجمن اصلاح افغانه واگذار نماید و خود در پی ایجاد تشکل دیگری برآید. پس از بازگشت از سفر حج و شرق میانه، با دوستان‌ش به مشورت پرداخت که حاصل آن تاسیس یک تنظیمی به نام جرگه‌ی افغان در سال ۱۹۲۷ گردید. هدف از ایجاد چنان جرگه‌یی آن بود که برای دسترسی به وارد آوردن اصلاحات در جامعه‌ی پشتون‌ها به اقدامات جدی‌تر و مصمم‌تری نیاز وجود داشت. او در نظر گرفته بود که برای برآورده ساختن این مأمول از نیروی جوانان و بیش‌تر هم جوانان چیزفهم و تعلیم‌یافته استفاده نماید. عده‌ای از این‌گونه جوانان را گرد هم آورده و برای سازماندهی و بسیج آن‌ها در یک تنظیم اقدام نمود. او فکر می‌کرد که چنین تشکلی می‌توانست به‌حیث مرکز تجمع پشتون‌ها و براه‌انداختن نهضتی در راه اصلاح جامعه گردد. در کنار این تشکل نوبنیاد، هم‌چنان در نظر گرفت تا نشریه‌یی نیز به زبان مردم برساند و مردم را تشویق نماید که مطالب آن نشریه را به زبان مادری شان یعنی پشتو مطالعه کنند. با این کار هم زبان نوشتاری پشتو رایج می‌شد که می‌توانست به‌تدریج جای‌گزین زبان اردو گردد و هم آموزش زبان پشتو برای همه‌گان از طریق آن سهل‌تر شود. نام نشریه را نیز «پشتون» گذاشتند. این مجله که ماه یک‌بار به نشر می‌رسید، به زودی مورد توجه و علاقه‌مندی قرار گرفت و باعث انقلاب قلمی گردید، به‌خاطر آن‌که با انتشار این مجله شاعران و نویسندگان ظهور کردند که با اشعار و نوشته‌های شان در روشن‌ساختن اذهان عامه‌ی جامعه واقعاً نقش برجسته و بزرگی را ایفا نمود. تا آن‌زمان شعر و شاعری تنها در چارچوب مسایلی چون گل و بلبل و رخ یار و غیره محدود مانده بود و بیش‌تر صبغه‌ی شفاهی داشت اما اکنون شاعرانی وارد عرصه شده بودند که از درد و رنج مردم تصاویری ارایه می‌کردند و معضله‌های اجتماعی را مورد بحث قرار می‌دادند. تدویر مجالس مشاعره و تجمع شاعران و نویسندگان در آن‌ها و اشتراک صدها و هزاران نفر از هم‌وطنان در آن‌ها باعث روشن‌شدن اذهان مردم پیرامون بسا مسایل مهم زنده‌گی می‌گردید. این‌گونه مناسبت‌ها مانند جشن فراغت شاگردان از مکتب، که در آن، به آن‌ها سند فراغت توزیع می‌گردید، فرصت خوبی هم برای قلم بدستان بود که در آن آثار

شان را به خوانش می‌گرفتند و این‌ها همه در مجله‌ی پشتون به نشر می‌رسیدند. باری برای یک مشاعره‌ای که برگزاری آن در نظر بود، این مصرع انتخاب شده بود که شاعران می‌بایستی اشعار خود را مطابق به آن تنظیم می‌کردند. مصرح مذکور چنین بود: "که دی خیال د آزادی د خپل وطن وی" (اگر آرزوی آزادی وطن در سر داشته باشی). برای شرکت در این مشاعره، خلاف انتظار جمع غفیری از شاعران آثار خود را در نظر گرفته بودند. هم‌چنان وقتاً فوقتاً نمایش‌نامه‌هایی در روی ستیز به نمایش گذاشته می‌شد که مسؤول آن عبدالاکبر اکبر بود که بیش‌تر خودش آن‌ها را می‌نوشت و برای نمایش آماده می‌ساخت. بازی‌گران نمایش‌نامه‌ها هم اغلب شاگردان مکتب آزاد اتمانزایی می‌بودند. این نمایش‌نامه‌ها بر ذهن مردم تاثیر بسزایی می‌گذاشت چون همه حکایت‌گر گوشه‌هایی از زنده‌گی مشفت‌بار مردم را انعکاس می‌دادند. این‌ها وسایلی بودند که برای بیدارساختن پشتون‌ها از خواب غفلت و نشان دادن راه درست زنده‌گی به‌وسیله‌ی جوانان تنظیم افغان به کار گرفته می‌شد. وقتی امروز به آن روی‌دادها، نگاهی انداخته شود، می‌توان گفت که آن تلاش‌ها در حقیقت انقلابی بود که آن نهضت می‌خواست در بین پشتون‌ها به میان آورد و پشتون‌ها را به حرکت به سوی رسیدن به آزادی فکری و اجتماعی رهنمایی می‌نمود. می‌توان گفت که ره‌روان آن نهضت عموماً و شخص پاجاخان خصوصاً از تمام کاستی‌ها و نارسایی‌های مردم خویش آگاهی کامل داشتند و برای رفع آن تدابیر درست و به‌جایی را اتخاذ می‌نمودند.

## گذار از اصلاحات اجتماعی به سیاست:

پشتون‌ها از یک‌سو درگیر ضعف‌های درونی خود بودند و از سویی هم ضعف‌ها و نارسایی‌های اجتماعی گریبان‌گیر شان بود. پاجاخان اینک با اهدافی که بر شمرده شد وارد عرصه‌ی فعالیت شده بود و تلاش می‌کرد تا اتحاد و یگانه‌گی در بین هم‌وطنانش را به‌میان آورد. او به‌خوبی درک کرده بود که انگلیس‌ها آن‌ها را از هم جدا و پارچه‌پارچه ساخته بود، این واقعیت او و دوستان‌ش را وادار ساخته بود که به زنده‌گی اجتماعی هم‌وطنانش توجه نمایند، در زمانی که در مکتب آزاد اتمانزایی درس می‌خواندم، یک‌جا با شاگردان دیگر این ترانه را که نویسنده‌ی آن مخفی صاحب بود، در هر مناسبت قرائت می‌کردیم. محتوای این ترانه را می‌توان همان هدفی دانست که پاجاخان فراراه خود قرار داده بود:

خاونده ته ودانه کرری ز مور د یووالی حجره

(خداوندا تو کلبه‌ی اتحاد و یگانه‌گی ما را آباد گردانی)

یو خای پکی د خانه کرری و پښتون ډله خوره

(در آن گروه‌های ازهم پاشیده‌ی پشتون‌ها را جمع گردانی)

یوز ره یو سایو شانی کرری دی بیل او بیل پښتون لره

(یک نفس و یک‌دل بگردانی این پشتون‌های جدا از هم را)

کشمیره تر هرات وری- بلوچستان تر دوری

(از کشمیر گرفته تا به هرات و از آن‌جا تا بلوچستان)

داتول پښتون دی هر چیری

(این‌ها همه افغان‌ها اند در هر طرف)

خه رنگی پروت ذری ذری

(چگونه افتاده اند به هر سو ذره ذره)

د یو وجود په شانی کری یا خدایه دا ذره ذره

(این ذره‌ها را بمانند یک وجود واحد بگردانی).

این‌ها روی داده‌های بیش‌تر از شصت سال قبل اند. اما اگر اکنون به آن نظر انداخته شود، می‌توان پی برد که چه راه و روش ساده و روشنی برای هدایت و رهنمونی پشتون‌ها در راه اتحاد و هم‌بستگی آن‌ها انتخاب گردیده بود. در این سوی مرز پشتون‌ها بانگ اتحاد و هم‌بستگی بین برادران هم‌وطن در کوه‌ها و دره‌های مناطق مختلف به گوش همه‌گان می‌رسید، اما در آن سوی مرز هم در همین آوان امیر امان‌الله در صدد آن برآمده بود که افغان‌ها را به پای خودشان ایستاده نماید و نهضتی از گشایش مکاتب و کالج‌ها را به‌راه انداخته بود. انگلیس‌ها به این باور رسیده بودند که این هر دو حرکت ناشی از یک برنامه‌ی از قبل تنظیم شده بوده است، یعنی کاری را که امان‌الله در افغانستان آغاز نموده اینک در این سوی مرز آن را پاچاخان روی‌دست گرفته است. مجله پشتون به کابل هم می‌رسید و روشن شده بود که امان‌الله خان هم آن‌را مطالعه می‌کرد. در آن‌جا هم سعی به عمل آمده بود که زبان پشتو به زبان رسمی مبدل گردد و نیز نشراتی به‌زبان پشتو نیز آغاز یافته بود. این امر واقعیتی را برملا می‌ساخت و آن این‌که مرزهای مصنوعی نه توانسته بود دو ملت را از هم جدا سازد زیرا دیده می‌شد که هر دو ملت در هر دو سو هم‌زبان برنامه‌های مشترکی را به پیش می‌بردند. اما به زودی باز هم این افغان‌ها در هر دو سوی مرز بودند که قربانی سیاست‌های روسیه و انگلیس شدند و نه‌توانستند آن نهضتی را که به‌راه انداخته بودند به سرمنزل مقصود برسانند. در بالا شرح داده شده است که چه‌گونه امان‌الله در نتیجه‌ی سیاست‌های اتخاذشده‌اش مورد انزجار انگلیس‌ها قرار گرفته بود زیرا سیاست‌هایش اثرات مثبتی را بر آزادی‌خواهان هند نیز گذاشته بود و نیز این‌که اعلان استقلال و جنگ علیه انگلیس، پشتون‌ها مناطق چترال تا بلوچستان را به حرکت درآورده بود. از سوی دیگر دوستی با اتحادشوروی و حضور روس‌ها در افغانستان باعث فروریزی همان چند سد مستحکمی شده بود که انگلیس‌ها به دور مرغ طلایی هند به منظور محافظت آن کشیده بودند. احساس خطر زمانی برای انگلیس‌ها بیش‌تر گردید که امان‌الله به‌منظور بازدید از کشورهای اروپایی عزیمت نمود و به حیث پادشاه کشوری آزاد و مستقل مورد استقبال قرار گرفت و کشورهای مختلف با امضای معاهدات جداگانه در عرصه‌های گوناگون اقتصادی و نظامی وعده‌های کمک به او را دادند. این روی‌داده‌ها برای انگلیس‌ها در امر محافظت هندوستان که بیش‌تر از صد سال آن‌را در چنبره‌ی خود نگه‌داشته بودند، باعث نگرانی و تشویش گشته بود.

### (چند تذکر درباره‌ی امیر امان‌الله خان - انگلیس‌ها و روسیه -)

الف - وایسر الارد ری‌دینگ می‌نویسد: "امیر امان‌الله سعی می‌کند از ما امتیاز بگیرد و ما را در چنان وضعی قرار دهد که اگر با روس‌ها مناسباتش برهم خورد، ما را با آن‌ها مواجه سازد." به منظور جلوگیری از چنین وضعی طی نامه‌ی ۱۱ مارچ ۱۹۲۶ نوشت: "اگر روس‌ها را اجازه بدهیم که افغانستان را ببلعد و خود را به مرزهای ما در هند برساند، عواقب ناگواری از آن متصور خواهد گردید، از سویی هم اگر ما خود را درگیر جنگ بسازیم، پس این جنگ با روس‌ها خواهد بود و این گران تمام می‌شود، در چنین وضعی بر ما لازم است که بیدار و هوشیار باشیم و چاره‌ی این کار همانا دولت حایل می‌توان بود."

ب - وزیر امور هند برکن هید در ۱۶ جون ۱۹۲۶ می‌نویسد: "استحکام افغانستان امروزه برای روسیه همان قدر اهمیت دارد که در زمان روسیه‌ی استعماری داشت. و باز در همین سلسله می‌نویسد: همه‌ی وایسرا، بودندت زیر سوال خواهد رفت اگر این تقاضا را مطرح نه‌کنی که به‌نظر تو چه تعداد نفرات نظامی می‌تواند از منافع ما در افغانستان حفاظت کند. در حال حاضر این نکته را من بزرگ‌ترین خطر برای سلطنت مان می‌دانم."

بنابر آن ضرورت آن برای انگلیس‌ها محسوس شده بود که امان‌الله خان را درسی بدهند اما چه‌گونه؟ باید راهی پیدا می‌کردند. از راه نظامی جرأت نمی‌کردند زیرا بیم شوروی در بین بود و محتوای قرارداد سال ۱۹۰۷ با روسیه هنوز اعتبار داشت. از سویی دو بار بر افغانستان حمله‌ی نظامی کرده بودند، که به شکست شان انجامیده بود. پس راه دیگری که می‌توانست کارآمد باشد همانا این بود که در درون افغانستان زمینه‌ی قیام‌ها و خیزش‌ها را به میان آورند تا افغان‌ها بین خود درافتند. آن‌ها می‌دانستند که در گذشته‌ها از پدیده‌ی اسلام هم در زمان مغول‌ها و هم در زمان رنجیت‌سنگه در برابر مسلمان‌ها استفاده شده بوده است، گرچه مغول‌ها خود مسلمان بودند لیکن رنجیت‌سنگه هندی کافر بود ولی از نسخه‌ی اسلام در برابر افغان‌ها استفاده کرده بود و این زمانی بود که رنجیت‌سنگه برای مذاکره با دوست محمد وزیر مسلمانش سید عزیزالدین را تعیین نموده بود. وقتی این وزیر از تقوا و پرهیزگاریش صحبت می‌کرد عضوی از دربار خطاب به وی گفت که این چه‌گونه مسلمانی است که برای کسب رضایت یک کافر در برابر افغان‌های مسلمان قرار می‌گیرد. سید وحیدالدین نواده‌ی وزیر مذکور جریان این مذاکرات را چنین روایت کرده است: "فقیر صاحب جای بسا تعجب است که به حیث یک شخص عالم دین و پرهیزگار، کافری را در برابر یک امیر مسلمان کمک می‌کنی. فقیر این گفتار توهین‌آمیز امیر را که در یک نامه نوشته بود، به رنجیت‌سنگه انتقال داد. و به درباریانش نشان داد. او گفت که از این نامه آشکار می‌گردد که امیر به‌خاطر غصب اراضی ما آمده است نه به خاطر اسلام. به‌حیث یک مسلمان راستین این وظیفه‌ی من است که نمک حلال باشم و از سرزمین خود در مقابل غاصبین دفاع نمایم."

این بحث هنوز ادامه داشت که رنجیت‌سنگه منظور را درک کرد و به نتیجه‌ی آن پی برد، پس حمله کرد و خیمه‌ی افغان‌ها را به محاصره کشید. امیر دوست محمد خان چاره‌ی بی به جز از بازگشت نه‌داشت."

منظور این است که رنجیت‌سنگه نیز مسلمان‌های صادقی را پیدا کرده بود که برای ادای خدمت به وی در برابر یک امیر مسلمان قرار بگیرند، آن‌هم مسلمان‌هایی چون سید عزیزالدین که به خاندان محمد خود را نسبت می‌دادند. هدف من از این حکایت این است که نشان دهم چه‌گونه افغان‌ها و با چه شیوه‌هایی مورد ضربه قرار گرفته و چه‌گونه از عقیده‌ی آن‌ها به دین اسلام سوء استفاده صورت گرفته است.

پس وقتی امیر امان‌الله به عزم سفر از افغانستان خارج شد و جهان پیرامون را و سیر ترقی و پیش‌رفت را از نزدیک دید، آرزو کرد که کشور خودش نیز از این گونه سیر، ترقی و پیش‌رفت برخوردار گردد. او چنان برای عملی کردن چنین پیش‌رفت‌ها شتاب‌زده شده بود که به مجرد بازگشت به کشور، دست به اقدامات عملی برد تا مردم کشور خودش را به همان مدارج بلند ترقی برساند. لیکن انگلیس‌ها نیز بی‌کار نه‌نشسته بودند و در غیاب امیر چندوچون کار را سنجیده بودند. آن‌ها هر نوع آدمی چون سردار، خان، ملک، ملا و روحانی را نشانی کرده و نقاط ضعف شان را پیدا کرده بود. سفارت انگلیس در کابل مرکز همه‌ی توطیه‌ها بود. پول فراوان برای اجرای دسایس شان در دسترس قرار داشت زیرا می‌خواستند این بار بدون جنگ افغانستان را فتح کنند و خود را از شر امان‌الله و دشواری‌های مناطق سرحدی نجات دهند. انگلیس‌ها کار را از تصاویر ملکه ثریا آغاز کردند که با امان‌الله خان در سفر به خارج همراه بود. آن‌ها تصاویری را که در یک مجله‌ی هندی به نام هفته‌نامه‌ی تصویری هند از شاه و ملکه‌ی افغانستان چاپ شده بود، به تعداد بی‌شماری به سفارت‌خانه‌ی شان

در کابل ارسال نمودند تا آنرا به مالاها و به وسیله‌ی آن‌ها به افغان‌های ساده‌دل و بی‌خبر از دنیا نشان دهند و تبلیغ بدارند که ملکه‌ی کشور شان در ممالک خارجی بدون حجاب در برابر کافر‌ها ظاهر گشته است. علمایی که با پول خریده شده بودند، به کار خود مشغول بودند. انگلیس‌ها هم تلاش داشتند نارضایتی‌های ناشی از این امر را در بین قبایل مختلف کشور به بغاوت‌ها و قیام‌هایی تبدیل کنند. آن‌ها افسران پشتونی از قبیل شیخ محبوب علی، قلی‌خان و مغلبازخان را به همین هدف به سفارت خویش در کابل اعزام داشتند تا با همان حربه‌ی اسلام افغان‌ها را فریب بدهند و امان‌الله را از کشور بیرون کنند. موجز این که وقتی امان‌الله متوجه شد که هدف قیام‌ها شخص خودش و اصلاحات مجوزه‌اش بوده است پس آن اصلاحات را متوقف ساخت، او فکر می‌کرد که با این کار نارضایتی‌های مردم رفع می‌شوند، لیکن نمی‌دانست که این رشته سر دراز داشته و به انگلیس‌ها می‌رسید و بازی‌کنان این میدان خود انگلیس‌ها بوده اند. فلهمذا برادرش سردار عنایت‌الله را جانشین خود ساخته و خودش به قندهار رهسپار گردید. در آنجا مردم به دورش تجمع کرده به عزم تصرف کابل دوباره راهی گردید. در این مورد جنرال میک من می‌نویسد: "اندکی بعد او نفوذ از دست رفته‌اش را دوباره به دست آورد و توان آن‌را پیدا کرد که تا به‌غزنی برگردد، قلات را متصرف شود و تا به مقر پیش‌روی کرد که ناگهان آن ملای عجیب انگلیسی ظهور نمود. این ملای انگلیس در زمان انقلاب هم‌راه با گروه‌هایی که برای غارت و چپاول به کابل داخل شده بودند، به این شهر آمده بوده است. "هم‌چنان جنرال مذکور در ادامه می‌نویسد: "اسم این ملا جیمز براون بود که به مثابه‌ی افسر نظامی سیاسی شهرت زیاد یافته بود اما تاثیر فراوانی که بر افغان‌ها داشت به‌خاطر آن بود که فکر می‌کردند ملای خود شان است، در حالی که این شخص بسیا شباهت به آن افسر داشت. از سوی دیگر خطیب بزرگ کابل حضرت شوربازار گام غیرمنتظره‌ی برداشت و آن این که از انگلیس‌ها کمک خواست تا اهل دربار و شهرمندان را از غارت و چپاول نجات دهند... پس تصمیم گرفته شد که هواپیماها در کابل فرود آیند اما حضرت مذکور تضمین نماید که کسی بر آن‌ها آتش نمی‌گشاید."

اگر امان‌الله خان نمی‌دانست که این بازی را انگلیس‌ها آغاز کرده اند، لیکن حضرت شوربازار از آن آگاهی داشت و به گفته‌ی سرفریز تلر در یک مقطع مهم از انگلیس‌ها تقاضای انتقال خانواده‌ی شاه به شمول عنایت‌الله خان به وسیله‌ی هواپیما و نجات شهر از غارت را کرد. سفیر انگلیس به‌زودی تقاضای حضرت را جامه‌ی عمل پوشاند و هواپیما سردار مذکور را به پشاور انتقال داد. جنرال باز می‌نویسد: "چنان معلوم می‌شود که در تمام آن شب‌ها و روزها، سفیر انگلیس سرفرانسس هیملفری با تمام جوانب درگیر از صبر و مدارا کار می‌گرفت و این هم عجیب می‌نماید که طرف‌های درگیر مشاور و نماینده‌ی خود را از قبل تعیین کرده بودند. موصوف پس از انجام ماموریتش، به حکم ضمیر و به دستور حکومتش سرانجام به وسیله‌ی آخرین هواپیما یک‌جا با هم‌کارانش پرواز نمود و کابل ماتم‌زده و غمگین را پشت سر گذاشت."

جنرال میکمن مثال خوبی ارائه داشته است. این که ناخدای انگلیس، کشتی افغان‌ها را تا به جایی هدایت کرد که ناخدای خود شان را از نزد شان دور ساخت و وقتی افغانستان را به مصیبت آغشته ساخت، آن‌گاه خودش نیز کشتی را در میان آب‌های توفانی رها نموده و خود به هوا پرواز نمود. چنان معلوم می‌شود که حضرت شوربازار هم از برنامه‌های بعدی انگلیس‌ها آگاهی نداشت در غیر آن شاید تقاضای کمک از آن‌ها را نمی‌کرد. به هرحال هدف انگلیس‌ها برآورده گردید و اینک اکنون نوبت به آن‌هایی رسید که دانسته یا نه دانسته با این دسایس انگلیس‌ها هم‌راهی کرده بودند. بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] وارد شهر کابل گردید. در شهر تنها سفارت‌خانه‌ی انگلیس محفوظ و مصون ماند.

سرفریز تتلر درباره‌ی بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] می‌نویسد: "این شخص به تاریخ ۱۴ دسامبر از سمت شمال به کابل داخل گردید، از کنار سفارت عبور کرد. دروازه‌های سفارت را سفیر بسته بود و به بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] هشدار داده بود که با سفارت‌های کشورهای خارجی کاری نه داشته باشد."

لیکن بقیه تمام شهر غارت گردید. اموال و دارایی‌های مردم چپاول گردید ولی مهم‌تر از آن به نوامیس مردم تجاوز صورت گرفت. دختران و زنان جوان خانواده‌های سرشناس و سرداران به محافل عیش و نوش برده شدند و شهرهای کابل و جلال‌آباد و نیز دیگر شهرهای کشور غارت و چپاول گردیدند. پادشاه‌گردشی شده بود. افغان‌های این‌سوی خط دیورند غم‌گینانه نظاره‌گر تباهی کشور افغان‌ها شده بودند زیرا می‌دیدند که اموال گران‌بهای مردم کابل بعد از غارت به پشاور برای فروش آورده می‌شد. انگلیس‌ها به این کار اجازه داده بودند تا به پشتون‌ها و سرتاسر هندوستان نشان بدهند که اینک انتقام شکست شان در سال ۱۹۱۹ را گرفتند در این‌جا پشتون‌ها و در آن میان پاچاخان به‌روشنی درک کردند که انگلیس‌ها دیگر آرام نمی‌نشینند و دنبال پشتون‌ها را نیز می‌گیرند. آن‌ها از روی داده‌های افغانستان این را هم دانستند که مذهب به‌حیث وسیله‌ی مناسب برای تامین اهداف انگلیس‌ها بوده و ملا و شیخ به‌حیث عاملین دسایس شوم آن‌ها نقش مهم را به نفع انگلیس‌ها ادا کرده و در آینده هم خواهند کرد. در بین مردم نوعی حس انزجار از چنین روحانیونی به‌وجود آمده بود اما آن‌هایی که فکر و ذهن شان می‌توانستند قضایای سیاسی را درک و تحلیل کنند، به اندیشه و داشت تا برای مقابله با دسایس انگلیسی دست به اقدام ببرند و مردم را روشن و آگاه سازند. یعنی سازمان و تنظیمی را به‌وجود آورند تا به‌مردم بفهمانند که انگلیس باید از خاک شان بیرون شود.

چون در افغانستان پادشاه‌گردشی شده بود، بناءً جوانانی که در دوره‌ی امان‌الله خان غرض تحصیل در رشته‌ی هوپیمایی به ایتالیه اعزام گردیده بودند، در راه بازگشت به کشور به مناطق ما آمدند که پاچاخان آن‌ها را نزد خود نگه داشت. آن‌ها درباره خانواده‌های خویش نگران بودند. آن‌ها تا وقتی اوضاع در افغانستان آرام نه‌شده بود در منزل ما اقامت داشتند.

پاچاخان در جریان اغتشاش در افغانستان، با تلاش‌های زیاد موفق شد هیأت حلال احمر را به منظور کمک به مجروحان و امدادسانی به متضررین، آماده نماید که می‌خواست با ادویه و دیگر وسایل طبی به رهبری داکتر خان صاحب به افغانستان اعزام بدارد لیکن انگلیس‌ها به هیأت اجازه‌ی رفتن به افغانستان را نه‌دادند.

پس از خروج امان‌الله خان از کشور، سردار محمدنادر هم‌راه با برادرانش از فرانسه به پشاور آمد. در این‌جا پاچاخان با او ملاقاتی انجام داد و دیدار گذشته‌ی دوران مهاجرت را با او تازه نمود. پاچاخان از جمله با سردار هاشم خان دوستی نزدیک داشت. نادرخان در این ملاقات که برادرانش نیز حضور داشتند، به صراحت گفت که شخصاً تمایلی برای پادشاهی برای خود نه‌داشته بل که هدفش صرفاً انجام وجیبه‌ی ملی بوده که می‌خواهد آتشی را که در کشور شعله‌ور شده خاموش نماید و سپس زمینه‌ی برگشت امان‌الله خان به سلطنت را فراهم گرداند. از همین‌رو زمانی که آن‌ها به افغانستان ره‌سپار گردیدند، در این‌جا پاچاخان به جمع‌آوری اعانه و امداد آغاز نمود و مبلغ جمع‌آوری شده را توسط محمد اکبر خادم برای نادرخان به خوست فرستاد. هم‌چنان پاچاخان گروهی از جوانان را به کمک آن‌ها به وزیرستان فرستاد و نیز مضامین متعددی را در رابطه به ماموریت نادرخان و اوضاع افغانستان در مجله‌ی پشتون به نشر رسانید به وزیرستان فرستاد تا در بین مردم پخش گردد.

وقتی انگلیس‌ها از شر امان‌الله خان خود را خلاص یافتند و باز وقتی بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] برای چند ماهی بر سر قدرت بود، به این اندیشه شدند که مبدا روس‌ها از این آشفته‌گی اوضاع در افغانستان برای مداخله استفاده کنند. این

اندیشه بی‌بنیاد هم نه‌بود زیرا در آن‌زمان غلام نبی خان سفیر افغانستان در روسیه بود، و تا مزار شریف هم رسیده بود و چون دیده بود که امان‌الله از افغانستان خارج شد، او هم از پیش‌روی به سوی کابل دست کشیده به روسیه برگشته بود. پس انگلیس‌ها در پی آن شدند که نظم دوباره را در افغانستان برقرار نمایند و دولت مستحکمی را ایجاد کنند.

پیل وزیر امور هند در برتانیه در ۱۹ دسامبر سال ۱۹۲۸ می‌نویسد: "به نظر من در حال حاضر بهتر آن است که افغانستان معضله‌های خود را در زیر رهبریت یک رهبر ضعیف حل‌وفصل نماید و شاه سابق خود را که می‌خواست کشوری هم‌چو کشورهای غربی ایجاد نماید، دیگر فراموش کند."

این‌ها برای افغانستان در پی پادشاهی خواب برده و ناکاره‌یی بودند تا مردم امان‌الله خان و ریفورم‌های او را به فراموشی می‌سپردند و دوباره در تاریکی فرو می‌رفتند تا وقتی که آدم مناسب حال شان به میدان آید. آن‌ها نادرخان را از زمانی می‌شناختند که سرلشکر ارتش افغانستان بود و شخصی بود که در منطقه‌ی تل انگلیس‌ها را شکست داده بود، و نیز گاه‌گاهی جرگه‌هایی با سران قبایلی دایر می‌ساخت و سعی می‌کرد آن‌ها را در دایره‌ی نفوذ خویش بیاورد. از این‌رو کمی از ناحیه‌ی وی تشویش داشتند اما در کنار این دو حسن دیگری که نادرخان از نظر آن‌ها داشت این بود که با برادرانش یک‌جا در فرانسه اقامت داشت و از همان‌جا وارد افغانستان شده بودند لذا آن نفرت و انزجاری که در بین افغانستان علیه انگلیس‌ها وجود داشت، این‌ها از آن مبرا بودند و از سویی هم همین دوری چندین ساله از وطن، باعث می‌شد که به زمان زیادی برای استحکام قدرت خود نیاز داشته باشند، و حسن دیگرش این بود که از چندوچون سیاست‌های جهانی و نیز قدرت و نیروی انگلیس آگاهی داشت و از سرنوشت امان‌الله خان درس عبرتی گرفته با انگلیس‌ها خود را درگیر نه سازد. او می‌توانست در این‌سو با انگلیس‌ها مراوده‌ی دوستانه داشته باشد و در آن سو هم به روس‌ها اجازه نه‌خواهد داد که به مثل دوران امان‌الله با خاطر آرام در افغانستان حضور خود را ادامه دهند. چنان‌که آرتور سوینسون در این‌باره می‌نویسد: "انگلیس‌ها از خروج امان‌الله از افغانستان که خار چشم شان بود، شاد اند. نادرشاه مرد استوار و محکمی است و به زودی ثبات را در کشور برقرار خواهد کرد. او سیاست دوستانه‌یی را در قبال مرزها اتخاذ کرده است و مهم‌تر از آن این‌که مناسباتش با روس‌هایی که از سال ۱۹۲۶ بدین‌سو با دست باز سیاست‌های خود را اعمال می‌کردند و تلاس داشتند که به سلطه‌ی انگلیس‌ها در مناطق خاوری پایان ببخشند، کاملاً سرد خواهد بود. آن‌چه ما آرزویش را داشتیم که شود، تا سال ۱۹۳۰ اتفاق افتاد، روس‌ها عقب زده شدند، آرامش به کابل اعاده گردید و امنیت مرزها تامین شد، لیکن در این میان شخصی به نام عبدالغفار ظهور کرده است که در هر طرف باز ناآرامی‌هایی را به وجود آورده است."

## سازمان خدایی خدمت‌گار

کنگرس ملی هند اجلاس سالانه‌ی خود را در سال ۱۹۲۹ در شهر لاهور برگزار کرد. از آن‌جایی که این شهر به پشاور نزدیک بود، لذا به تعداد متناهی از جوانان عضو جرگه‌ی افغان و دیگر جوانان برای تماشای جریان این روی‌داد به لاهور رفتند. این عده در آن‌جا از نزدیک برگزاری اجلاس را دیدند و به سخن‌رانی‌های متنوعی گوش دادند و در کنار این‌ها فعالیت آن عده داوطلبانی اعم از دختران و پسرانی را نیز تماشا کردند که با یونیفرم خاصی مصروف سازماندهی امور بودند. این‌ها همه بر این جوانان تاثیر ویژه‌ای گذاشته بود زیرا حین برگشت به این می‌اندیشیدند که در آن‌جا حتا دختران کمر همت بسته و در یک کارزار مهم ملی دوش‌به‌دوش مردان فعالیت می‌نمودند. پاچاخان که خود نیز به این اجلاس رفته بود،

وقتی این احساسات جوانان را دید، در پی آن شد که یک گروه‌آبی بزرگی را در اتمنازیی برگزار کند. این گروه‌آبی برگزار شد و در آن تصمیم گرفته شد که گروهی از داوطلبان تشکیل گردد و با جرگه‌ی افغان در فعالیت‌هایش کمک نماید اما این داوطلبان دارای سازمان جداگانه‌ی باشد و یونیفرم خاص خودش را نیز داشته باشد. بدین‌گونه سازمانی به نام خدایی خدمت‌گار در ماه اکتبر سال ۱۹۲۹ اساس گذاشته شد. در نخستین وحله‌ی پس از ایجاد این سازمان، پاچاخان بر چند نکته تأکید نمود: نخست این‌که این نه یک گروه سیاسی و نه هم جمعیتی سیاسی خواهد بود، بل که یک هم‌بسته‌گی برادرانه‌ی پشتون‌ها خواهد بود که هر پشتونی می‌تواند به عضویت آن قبول گردد. چون پاچاخان همیشه با مردم ساده و بی‌پیرایه‌ی روستاها در تماس بود لذا همیشه هم به همان زبان ساده‌ی مردم صحبت می‌کرد، در این جا هم او به زبان ساده توضیح می‌داد که این سازمان به هیچ قوم و قبیله خاصی وابسته نه‌بوده و در آن تبعیضی وجود نه‌خواهد داشت. دوم این‌که هدف این سازمان خدمت به مردم خواهد بود و خدمت به مردم همانا خدمت به خداوند است پس برای این است که این سازمان به نام خدایی خدمت‌گار نامیده می‌شود و خدمتی را که اعضای این سازمان انجام خواهند داد از خدمتی که تا کنون به اشکال دیگری معمول بوده است، متفاوت خواهد بود. یعنی نه خدمت یک نوکر برای پادارش و یا خدمت چاکران و متملقین به انگلیس‌ها، بل که خدمت برای مردم مظلوم و دردکشیده، خدمت به مستمندان و مستضعفین و حمایت آن‌ها در برابر زورگوها و قدرت‌مندان ظالم. سوم این‌که خدایی خدمت‌گاراها مقابله و مبارزه را در برابر زورمندان و ظالم‌ها با به کارگیری سلاح گرم از قبیله تفتنگ و شمشیر و راه‌اندازی جنگ از پیش نه‌برده بل که با در پیش گرفتن شیوه‌ی عدم تشدد انجام خواهند داد. این نوع جدیدی از سلاحی بود که پشتون‌ها تا هنوز به آن آشنا نه بودند و نه از آن استفاده کرده بودند و به آن عقیده نیز نه داشتند. چهارم این‌که هیچ عضوی از خدایی خدمت‌گاراها اجازه نه‌خواهد داشت که به گروه‌بازی‌ها و دسته‌بندی‌های خاصی بپردازند و نیز در بدل خدمات خود انتظار پاداش را نه‌داشته باشند، بل که خدماتی را که انجام می‌دهند داوطلبانه و محض رضای خداوند باشد و در این راه از هیچ‌نوع ایثار و فداکاری دریغ نوزند.

از آن‌جایی که تنظیم خدایی خدمت‌گاراها در چارچوب یک حرکت داوطلبانه فعالیت می‌کرد، بناءً نیاز به میان آمد که اعضای آن از یک یونیفرم خاصی برخوردار باشند. پس از رایزنی‌های زیاد تصمیم گرفته شد که یونیفرمی به رنگ سرخ داشته باشند.

برای نخستین بار در اتمنازیی پنج عضو تنظیم لباسی به رنگ سرخ در بر کردند که خود آن‌را رنگ داده بودند. در کنار این یونیفرم، سازمان در نظر گرفت که برای تنظیم قواعد رفتار و اجرای رژه‌ها در مواقع خاص به آلاتی چون طبل و شیپور نیز نیاز است. وقتی این وسایل فراهم گردید آن‌گاه گروه‌های خدایی خدمت‌گاری که با یونیفرم مجلس می‌بودند با ریتم خاصی هم‌آهنگ با آواز طبل و سرنا حرکت می‌کردند و به همین‌گونه از برابر سایر شهرمندان در کوچه و بازار می‌گذشتند و تماشای حرکت و رفتار شان برای همه‌گان جالب و گیرنده بود. به‌خصوص وقتی پاچاخان خود با هم‌راهانش به محلی می‌رفت و این گروه یونیفرم پوش با صدای طبل و شیپور او را همراهی می‌نمود، احساسات بسیاری را و به ویژه جوانان را بر می‌انگیخت و آن‌ها را به‌سوی خود می‌کشاند. بدین‌گونه علاقه‌مندی خاصی در بین مردم به این رضاکاران یونیفرم پوش روزتاروز بیش‌تر می‌شد و این امر نشان می‌داد که مردمی که صدها سال در تاریکی و جهل نگه داشته شده بودند اینک آهسته آهسته از این خواب بیدار می‌شدند و چشم‌هایشان دگرگونی‌هایی را می‌دیدند که در گذشته هیچ‌گاهی آن‌را تجربه نه‌کرده بودند.

دررابطه به فعالیتهای این سازمان، باری یک محفل مشاعره‌یی در ماه اپریل سال ۱۹۳۰ برای تجلیل از سال‌گرد ایجاد مکتب آزاد اتمنازیی یک محفل مشاعره و نمایشات تمثیلی به‌راه انداخته شد که در آن از هر گوشه و کنار



علاقه‌مندان شرکت ورزیده بودند. برای اشعاری که در آن محفل مشاعره بایستی خوانده می‌شدند، این بند مصراع انتخاب شده بود:

جنگ د آزادی د پاره همیشه خلی وتلی دینه (برای جنگ آزادی همیشه جوانان به میدان شتافته اند)

خوانش اشعار و نمایش پارچه‌های تمثیلی که در آن گوشه‌هایی از واقعیت‌های زنده‌گی مردم تمثیل می‌شد برای تماشاگران هم دل‌چسپ بود و هم بسیار جالب توجه و جذاب بودند. در این محفل بزرگ تمام استادان و محصلین سابقه و موجود مکتب، اعضای انجمن اصلاح افغانه و اعضای جرگه‌ی افغان از سرتاسر مناطق سرحد حضور به هم رسانیده بودند.

## بازداشت پاچاخان:

آن محفل با شکوهی که در آن جوانان با جامه‌های سرخ و سائیرین با شور و شغف در آن شرکت ورزیده بودند و آن درفش و نشان برفراز محفل مظهری بود از هم‌بستگی برادرانه‌ی مردم با خدایی خدمت‌گارا که از تعهد فرزندان‌شان برای خدمت‌گذاری به وطن و ملت شان نماینده‌گی می‌کرد. این محفل در روز بیستم اپریل ۱۹۳۰ برگزار گردیده بود، لیکن در روز بیست‌ویکم اپریل وقتی آخرین دسته‌ی مدعوین به مناطق شان برگشتند، پاچاخان نیز ره‌سپار پشاور گردید، لیکن در مسیر راه انگلیس‌ها او را بازداشت کردند. او را به قرارگاه پلیس رسالپور بردند و بر مبنای ماده‌ی چهارم قانون مرزی به سه سال زندان محکوم و همراه با چندتن از هم‌راهان‌ش به زندان گجرات در پنجاب اعزام نمودند.

انگلیس‌ها همان‌گونه که کارزار ترقی و تعالی را در افغانستان متوقف ساختند اینک در این سوی مرز نیز به نهضت بیداری پشتون‌ها نیز ضربه وارد ساختند، نهضتی که زمینه‌ی آن‌را به میان‌آورده بود که متدرجاً اختلافات خانگی در بین پشتون‌ها و خودخواهی‌ها و جدایی‌ها در میان خانواده‌ها و قبایل از میان برداشته شود و هم‌بستگی میان مردم این سرزمین استحکام یابد. علی‌رغم آن‌که نهضت خدایی خدمت‌گار هنوز به هیچ مسأله‌ی سیاسی نه پرداخته بود و تنها در زمینه‌های رفع اختلافات خانوادگی و قومی و منطقه‌یی میان پشتون‌ها به جدوجهد پرداخته بود و امور آموزشی و فرهنگی را پیش می‌برد. این‌ها مسایلی نه‌بودند که حکومت با آن مخالفت داشته و از آن جلوگیری نماید. اما انگلیس‌ها می‌دانستند که این نهضت برای آموزش اجتماعی و سیاسی پشتون‌ها به‌راه انداخته شده و می‌رفت که اتحاد و هم‌بستگی میان آن‌ها به وجود آورد و آن‌را مستحکم سازد و برای از بین بردن تمام آن ضعف‌های اساسی که پشتون‌ها دارد، تلاش و مجاهدت می‌ورزد. انگلیس‌ها که تازه از سرکوب نهضت ترقی و پیش‌رفت افغانستان که به‌وسیله‌ی امان‌الله خان به راه انداخته شده بود، فارغ شده بودند این‌بار با نهضتی درگیر شده بودند که در آن هزاران داوطلب بدون انتظار پاداشی برای فداکاری و قربانی در راه خدمت به مردم می‌رزمیدند. آن‌ها می‌دانستند که این نهضت روزتاروز با صفوف به هم‌پیوسته‌اش گسترش می‌یابد و به درد سر بزرگی برای آن‌ها مبدل خواهد گردید. هم در هند برتانوی و هم در لندن، انگلیس‌ها به این نتیجه رسیده بودند که این نهضت و صفوف رزمندگان سرخ‌پوش آن زاده‌ی تاثیرات مستقیم نهضت بالشویک‌های روس بوده و تصور این‌که این نهضت با الهام از مبارزات انقلابی در روسیه می‌تواند در سرزمین پشتون‌ها شور و هیجان‌ات انقلابی را گسترده‌تر سازد، لرزه بر اندام آن‌ها می‌انداخت. بنابر آن دستور گرفتند که این نهضت سرکوب گردد.

## قصه خوانی:

به روز ۲۳ اپریل سال ۱۹۳۰ اهالی شهر پشاور در اعتراض به این بازداشت‌ها که انگلیس‌ها به آن رنگ سیاسی داده بودند، به تظاهرات پرداختند. حکومت این حرکت را نه پسندید و سعی نمود جلو آن‌را بگیرد. تظاهرکنندگان مقاومت کردند، نظامیان مسلح و مردم در جریان این تظاهرات در بازار قصه‌خوانی در برابر هم قرار گرفتند. نظامیان به روی مردم آتش گشودند و ده‌ها و صدها تن را به خاک و خون غلتانند. پشتون‌ها برای نخستین بار می‌دیدند که افراد حکومتی به روی اهالی آتش گشودند. قصه‌خوانی تا به آن زمان تاریخ دیگری داشت، از صدها سال بدین‌سو این بازار شاهد رفت‌وآمدهای کاروان‌های تاجران و تماشاگر دادوستد مردم و این تاجران بود. لیکن اینک حالا به چشم خود می‌دید که چه‌گونه جوانان وطن‌پرست و رهبران شان با جور و ستم استعمارگران مواجه شده‌اند و چه‌گونه بدن‌های شان با گلوله‌های استعمارگران سوراخ می‌گردد و به خون می‌غلطند. قصه‌خوانی شاهد آن هم بود که چه‌گونه سربازان محلی از دساتیر فرمان‌دهان انگلیسی شان پیروی نه‌کرده و از آتش گشودن به روی اهالی خودداری ورزیدند و انگلیس‌ها آن‌ها را برای مجازات به بمبئی فرستادند تا به زندان انداخته شوند. برای مقابله با تظاهرکنندگان آن‌ها نظامیان انگلیسی را فرا خواندند تا تظاهرکنندگان را به گلوله ببندند.

سال‌ها بعد من برخی از آن نظامیان هندی را در هند ملاقات کردم و از آن احساس وطن‌پرستانه‌یی شان که در آن زمان از خود تبارز داده بودند، ستایش به عمل آوردم.

(یادداشت: روی داد قصه‌خوانی انگلیس‌ها را کاملاً دست‌پاچه ساخته بود. زیرا تا پیش از آن، انگلیس‌ها خود را دوستان مسلمان‌ها جا زده بودند، ولی در این‌جا در پشاور مسلمان‌ها به قتل رسیده بودند. لذا به تکاپو افتادند که این نهضت را به بلشویک‌ها وابسته بسازند. لیکن وزیر امور هند بر آن اعتراض نموده گفت که نظر به معلوماتی که در دسترس است، خدایی خدمت‌گارها هیچ‌گونه ارتباطی با بلشویک‌ها ندارند. در ۱۶ جولای ۱۹۳۰ وایسرا در برابر این اعتراض نوشت: " نام سرخ‌پوش را مقامات امنیتی ایالت سرحد عمداً به جای نام خدایی خدمت‌گار رایج ساخته بودند. واضح است که این مقامات نمی‌توانستند نام خدایی خدمت‌گار را در مکاتبات رسمی به کار ببرند زیرا اگر این کار را می‌کردند به معنی پذیرفتن این حقیقت بود که خدایی خدمت‌گار برای هدف نیک و امور خدایی تلاش می‌ورزید، البته این حقیقت دارد که نهضت سرخ‌پوش‌ها به هیچ‌وجه اثراتی از بلشویک‌ها ندارد و نه هم به تحریک و تشویق بلشویک‌ها به‌وجود آمده است ولی برخی پرنسیپ‌ها و اصول بلشویک‌ها در فعالیت‌های این نهضت به شمول سمبول داس و چکش مشهود است، لیکن با آن‌هم سرخ‌پوش‌ها آن‌هایی نیستند که با آن‌ها مناسبتی داشته باشند و به نظر می‌رسد که این‌ها برای اهداف خود با موفقیت عمل می‌کنند." )

به هر حال در پشاور مقررات نظامی برقرار گردید، افواهاات گوناگونی پخش گردید که انگلیس‌ها به کمک مسلمانان محلی هنگام شب اجساد کشته شده‌گان را از جاده‌ها جمع‌آوری کرده در دریا انداخته‌اند و... علاوه‌تاً آن‌ها از انتقال زخمی‌های حادثه به بیمارستان‌های مربوط به خود و تداوی شان مانع شدند، هم‌چنان دیگر بیمارستان‌ها را نیز این اجازه را نمی‌دادند. حتا به داکتر خان صاحب نیز اجازه نه دادند به زخمی‌ها رسیده‌گی نماید. لیکن مردم شهامت شان را نشان دادند و در حالی که به زخمی‌های این حادثه و تداوی آن‌ها به سرعت شتافتند، نفرت شان علیه انگلیس‌ها بیش‌تر گردید.

انگلیس‌ها که هنوز عطش شان به خونریزی فرو نه نشسته بود، به رفتار دهشت‌افگانه و اختناق بیش‌تر ادامه دادند تا جایی‌که به یک گردهم‌آیی اعتراضی سک‌ها نیز آتش گشودند و چندین تن را به خاک و خون غلطاندند. به دنبال این روی‌داد، نظامیانی را از مردان فرا خواندند تا برای متفرق ساختن یک گردهم‌آیی دیگر در محله‌ی تکر از آن‌ها استفاده نمایند. این نظامیان به گردهم‌آیی حمله کردند و به ضرب‌وشتم اشتراک‌کننده‌گان پرداختند، عده‌ای از طالب‌های مساجد نیز آمده بودند که شاهد این صحنه‌ها بودند و دیدند که افسری به‌نام مورفی با چه قساوتی بر خدایی خدمت‌گارا حمله کرده و به زدن شان می‌پرداخت ولی در مقابل آن‌ها متقابلاً حرکتی نمی‌کردند، از این‌رو یکی از این طلبه با تبرچه‌یی که به دستش رسیده بود به شانه‌ی مورفی ضربه وارد کرد، از آن پس نظامیان بر اجتماع مردم گلوله‌باری را آغاز کردند که ده‌ها تن جوان و سال‌خورده به خون غلطیدند، پیامدهای بعدی این روی‌داد همانا زیر فشار بیش‌تر قراردادن مردم تکر و اطراف آن به گناه شرکت ورزیدن در این گردهم‌آیی بود که با غارت و چپاول مردم و سوختاندن خانه‌های آن‌ها خاتمه پذیرفت.

انگلیس‌ها با گرفتن گزارشات نادرستی مبنی بر این‌که چون پشتون‌ها پی‌برده اند که حکومت ضعیف و ناتوان شده لذا باید این‌ها زور خود را برای شان نشان دهند. در حالی‌که انگلیس‌ها مصروف سرکوب و قتل عام مردم در قصه‌خوانی و تکر و سایر محلات پشاور بودند، این روی‌دادها و برخورد وحشیانه‌ی انگلیس‌ها در اطراف و گوشه‌وکنار پخش گردید و باعث خیزش مردم شد که نخستین واکنش از وزیریی‌ها و به دنبال آن از مسعودی‌ها بود که برای ابراز هم‌بستگی با هم‌وطنانشان برای جهاد آماده شدند. لیکن انگلیس‌ها بر آن‌ها نیز بمباری را آغاز نمودند که افراد زیادی به‌قتل رسید و خانه‌های بسیاری را با خاک یک‌سان ساختند.

مهمندی‌ها نیز به رهبری حاجی صاحب ترنکزیایی لشکر بزرگی را فراهم آورده و به سوی شبقدر حرکت کردند که بر آن‌ها نیز بمباری صورت گرفت ولی با آن‌هم افریدی‌ها و مهمندی‌ها در حومه‌ی پشاور رسیدند و به نیت جهاد آماده‌گی می‌گرفتند. گرچه راه‌های ورود به پشاور همه مسدود بود، اما با آن‌هم مردم شهر به آن‌ها غذا و نان می‌رساندند. بین این‌ها و انگلیس‌ها در بیرون شهر درگیری آغاز یافت. افریدی‌ها ذخیره‌گاه جنب ستیشن ریل شهر را آتش زدند، انگلیس‌ها می‌دیدند که با داشتن تجهیزات فراوان نظامی به شمول هواپیما و ماشین‌دارها و نفرات باتجربه‌ی نظامی از بس این مردم برآمده نه‌توانسته و راه غلبه بر آن‌ها را نمی‌دانستند.

انگلیس‌ها که از مقابله با افریدی‌ها عاجز مانده بودند، بناءً بر مردم داخل شهر روی آورد و آن‌ها را به محاصره کشیدند. من خود شاهد این صحنه‌های به محاصره‌کشیدن نقاط مختلف شهر بودم که نفرات نظامی گرد و نواح و کوچه‌های شهر را محاصره نموده بودند و هیچ‌کسی را اجازه نمی‌دادند که از شهر خارج شود. من برای تماشای این محاصره بر بام خانه برآمدم و می‌دیدم که تمام نقاط را نظامیان اشغال کرده و سلاح سبک و سنگین را در نقاط مهم جابه‌جا کرده اند و به کسی اجازه رفت‌وآمد نمی‌دادند. تجمع مردم در یک محل که دفتر مرکزی خدایی خدمت‌گارا بود، زیادتر و بیش‌تر شد و من هم برای تماشای خوب‌تر این صحنه‌ها بدان‌سو شتافتم و بر بام دفتر برآمدم. در آن‌جا وقتی تجمع مردم زیادتر شد، به شعاردادن زنده‌باد انقلاب و زنده‌باد فخر افغان آغاز کردند. وقتی انگلیس‌ها این شعارها را شنیدند، به گروهی از نظامیان دستور یورش بر دفتر را دادند، چون دروازه‌ی دفتر را بسته بودند، نظامیان این‌سو و آن‌سو در جست‌وجوی راه ورود به محوطه‌ی دفتر برآمدند. سرانجام کسانی از راه دیوار وارد محوطه داخلی گردیده دروازه را باز نمودند و نظامیان به سرعت داخل شده، بلافاصله با قنداق ننگ‌های شان، به زدن آغاز کردند. در جریان این حمله‌ی وحشیانه به من هم ضرباتی وارد گردید که از هوش رفتم و دیگر نه‌فهمیدم که چه واقع گردید. پسان‌ها که به هوش آمده بودم تمام بدنم درد داشت و نمی‌توانستم به خوبی حرکت نمایم. بزرگان ما خرسند بودند که از مرگ حتمی نجات یافته بودم. برایم قصه کردند

که یک نفر نظامی که پشتون بود ضربات سنگین افسری را که مرا می‌خواست باز هم بزند، دفع کرده بود ولی خودش به شدت درهم کوبیده شده بود. این نظامی شیرخان نام داشت و باشنده‌ی اصلی روستای خویشکی در ولسوالی نوشار بود. بعد از این حادثه وظیفه‌ی نظامی را ترک گفته و در اداره‌ی پلیس به کار پرداخته بود که تا کنون هم گاه‌گاه به دیدنش می‌روم.

انگلیس‌ها دفتر خدایی خدمت‌گار را به آتش کشیدند و مراقب بودند که کسی آتش را خاموش نکند و وقتی کاملاً سوخت آن‌گاه آن‌جا را ترک گفتند. محاصره روستای ما ادامه داشت. چنان معلوم می‌شد که این مناطق در دست نظامیان داده شده بود، زیرا گروه‌های نظامیان شب‌وروز حضور داشتند و اهالی را اجازه نمی‌دادند از خانه‌های شان برآیند. گشت‌های سوار در کوچه‌ها گزمه می‌کردند و کسانی را که در کوچه می‌دیدند، دستگیر نموده در جای معینی به نام تپه‌ی باباشکار می‌بردند و در آن‌جا آن‌ها را در زیر آفتاب سوزان ظهر به سنگ‌کشی با بدن برهنه وادار می‌ساختند. وقتی که محاصره‌ی اتمانزایی به پایان رسید، انگلیس‌ها در همان تپه قبر بزرگی ساخته بودند و به مردم گفتند که در این قبر الله اکبر و انقلاب شما را دفن کرده ایم. آن‌ها در دوران محاصره حتا حیوانات را نیز نمی‌گذاشتند که به چراگاه‌های شان برده شوند و بعضاً اگر حیوانی غفلتاً رها می‌شد و به سوی چراگاهی می‌دوید آن‌را با تفنگ می‌زدند و به دریا می‌انداختند.

در این روزهای دشوار محاصره اگر از یک‌سو ظلم و ستم انگلیس‌ها حد و اندازه‌ای نه داشت، لیکن از سوی دیگر مردم هم شجاعت و مقاومت بی‌نظیری از خود نشان دادند. من خود شاهد بوده‌ام که پسر بچه‌های کم‌سن‌وسال بر جاده‌ی روان بوده و با پارچه‌ی سرخ‌رنگی در دستان شان شعار انقلاب زنده باد را سر داده بودند. در همین وقت گرمه‌ی سواره سر رسید و خواست آن‌ها را متفرق ساخته و آن پارچه‌ی سرخ را از نزد شان بگیرند، بچه‌ها آن‌را نمی‌خواستند از خود دور نمایند سرانجام آن پارچه را بر زمین انداخته و خود به روی آن دراز کشیدند و باز هم انقلاب زنده باد گفتن را ادامه دادند. واقعه‌ی چشم‌دید دیگری در این راستا همانا مربوط به شخصی به نام عباس خان از منطقه‌ی بریج خیل می‌باشد. وقتی انگلیس‌ها به محاصره‌ی طولانی محله‌ی اتمانزایی پایان دادند، اعلان کردند که دیگر خدایی خدمت‌گاری در این‌جا نمانده، لذا به دوام محاصره دیگر ضرورتی نیست. این عباس خان وقتی از این اعلان آگاهی یافت شب‌هنگام اهالی را از خواب بیدار نموده به همراهی چندین تن دیگر دروازه‌های دکان‌ها را باز کرد و از همه‌ی آن‌ها رنگ سرخ را بیرون کشیده و دیگرهای بزرگی از رنگ سرخ آماده ساخت و از همه‌گان خواست که لباس‌های شان را در آن سرخ رنگ کنند. فردا صبح همه‌گی این لباس‌های سرخ‌رنگ خود را ولو اگر هنوز خشک هم نه‌شده بود، در بر کرده به یک مارش و راه‌پیمایی بزرگی پرداختند. در صف اول این راه‌پیمایی عباس خان راه می‌پیمود. زنان برای تماشای این راه‌پیمایی بر بام‌های خانه‌های شان برآمده و برای شان دعای پیروزی می‌کردند. سواره نظام برای متفرق ساختن این راه‌پیمایی براه افتاد و برای متفرق ساختن آن مردم را با سم اسبان می‌کوبیدند و با شلاق می‌زدند، لیکن این مردم برخاسته و خشم‌گین پروای شلاق و سم اسب‌ها را نمی‌کردند و به مقاومت ادامه می‌دادند.

این چند روی‌داد که چشم‌دید خودم بود، در این‌جا حکایت کردم تا خواننده‌گان تصور اندکی داشته باشند که پشتون‌ها در تابستان سال ۱۹۳۰ در چه آتش سهم‌گینی می‌سوختند و چه‌گونه در چنبره‌ی هیولایی گیر مانده بودند و انگلیس‌ها چه‌گونه اخلاق و تهذیب بربرمنشانه‌ی قرن بیستم خود را به تماشا گذاشته بودند، طوری که پشتون‌ها با هر تلاشی راه بیرون‌رفت از این وضع را نمی‌توانستند بیابند. این وضع در همه‌ی مناطق این ایالت از مردان و صوابی گرفته تا به کوهات و نوشار و هزاره و از بنو تا به دیره‌ی اسماعیل خان هم‌سان بود انگلیس‌ها در تمام ایالت وظیفه‌ی سرکوب این نهضت نوپای پشتون‌ها را به دست ارتش سپرده بود. از همه اطراف و اکناف اخبار دردناک این سرکوبی‌ها می‌رسید، ان عده فعالان خدایی خدمت‌گار که هنوز کشته و یا زندانی نه شده بودند، تصمیم گرفتند با پاچاخان در زندان گجرات تماس برقرار نمایند

تا به آن‌ها واضح سازند که پل اتمک به مثابه‌ی یگانه راه تماس با بیرون بند است و اخبار اوضاع ناگوار جاری در مناطق پشتون به هیچ جایی نمی‌رسد. وقتی با پاچاخان این تماس برقرار و از چگونگی وضع مطلع گردید، به مراجعان مشوره داد تا کسانی را به دیگر نقاط هند بفرستند و سعی نمایند این اخبار را به گوش مسلمان‌های وطن‌پرست برسانند و از آن‌ها رهنمایی مطالبه کنند که در چنین اوضاع چه کاری را باید انجام دهند. در همین سلسله دو تن به نام‌های میا جعفرشاه و میا عبدالله وظیفه گرفتند تا به نزد جمعیت‌های سیاسی مسلمان‌های هند بروند. این دو تن از آن جمعیت‌ها مایوس برگشتند و به حیث آخرین مرجع به سرفضل حسین در پنجاب رفتند (این شخص در آن زمان عضو شورای دولت بود) او به این فرستاده‌گان مشوره داد که اگر واقعاً اراده دارید که از زیر جبروت تشدد انگلیس‌ها خود را نجات دهید پس لازم است که به رهبران کانگرس ملی هند مراجعه نمایید. زیرا به نظر من جمعیت‌های سیاسی مسلمان‌ها در برابر انگلیس‌ها مبارزه نمی‌کنند، بل که به کمک انگلیس‌ها در پی به دست‌آوردن امتیازات برای خودشان استند. لبه‌ی اصلی سیاست آن‌ها مقابله با هندوها می‌باشد. اگر با هندوها مشکلی داشته باشید یقیناً که این‌ها با شما هم‌آواز خواهند شد، ولی در برابر انگلیس‌ها چنین نیستند بل که یگانه نیرویی که علیه انگلیس‌ها مبارزه می‌کند همین کانگرس است که نهضتی را به راه انداخته و مصروف مقابله با انگلیس‌ها می‌باشد. این دو نماینده پس از این رهنمایی، با کانگرس هند تماس گرفتند. کانگرس‌ها به آن‌ها گفتند که به کمک شان حاضر اند اگر شما با کانگرس پیمانی ببندید. این نماینده‌ها به نزد پاچاخان برگشته و به وی گزارش دادند. پاچاخان گفت که ما در زندان هستیم و در این باره تصمیم را آن‌هایی که هنوز آزادند با برگزاری اجلاسی اتخاذ نمایند و هر تصمیمی هم که گرفته شود ما در این جا آن‌را مورد تایید قرار می‌دهیم. تصمیم بر آن شد که با کانگرس اتحاد صورت بگیرد فلذا دو تن مذکور باز به کانگرس مراجعه نمودند و کار الحاق به کانگرس صورت گرفت.

کانگرس به نوبه‌ی خود اقدام معقولی کرد و هیأتی را به ریاست وتهل بهایی پاتیل برادر سردار پاتیل که در آن زمان رییس اسامبله‌ی کانگرس ملی هند بود، به ایالت سرحد اعزام داشت تا چگونه‌گی ظلم و وحشت و دهشت انگلیس‌ها را در این ایالت از نزدیک ببینند. این هیات در اتمک متوقف ساخته شد، زیرا انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر هیات به مناطق پشتون داخل شود و از اوضاع جاری آن‌جا آگاهی بیابد و باز به سراسر هند انتقال داده شود، به هیچ‌وجه به نفع آن‌ها نه بوده بل که برخلاف باعث رسوایی انگلیس‌ها در سراسر جهان خواهد شد. این هیأت کار خود را از همان راولپندی آغاز نمود. این که چه‌گونه شواهد، زخمی‌های روی‌دادها و خدایی خدمت‌گارها و از کدام راه‌ها خود را به نزد هیات رسانیدند، بحثی جداگانه است زیرا پل اتمک به روی رفت‌وآمد مسدود بود. هیات زیر ریاست پاتیل گزارش بررسی‌های خود را چاپ نمود. این گزارش را حکومت مصادره کرد و جلو پخش آن‌را گرفت، اما به هر حال برای پشتون‌ها روزنه‌ی امیدی پیدا شده بود و دیگر خود را تنها احساس نمی‌کردند. چندی بعد میان گاندی و لارد ارون وایسرای هند پیمان صلحی به امضای سید و نهضت جاری در هند اجازه‌ی فعالیت یافت و حکومت نیز تمام زندانیان را آزاد ساخت. لیکن بین گاندی و وایسرا بر سر مساله‌ی پشتون‌ها اختلاف به میان آمد و گاندی تهدید نمود که اگر محتوای این پیمان شامل حال پشتون‌ها نمی‌شود، پس صلحی نه خواهد بود، لذا وایسرا اجباراً تسلیم این نظر شد و آن‌گاه بود که پاچاخان و هم‌راهانش نیز در مارچ سال ۱۹۳۱ از زندان رها شدند، و مقررات منع فعالیت‌های خدایی خدمت‌گارها و جرگه‌ی افغان برداشته شد. پوشیدن جامه‌ی سرخ دوباره از سر گرفته شد و نشرات مجله‌ی پشتون نیز از سر گرفته شد.



## چرخش سیاسی - فضای جدید

قبل از این که پیش‌تر بروم، کمی در این‌جا مکث می‌کنم تا به او اوضاع پیرامون نگاهی بیاندازیم که مناطق پشتون‌ها و سیاست‌های وابسته به آن در روشنی سیاست جهانی چه‌گونه بوده است. باید به این هم دقت شود که انگلیس‌ها چرا به مصالحه با کانگرس تن در دادند. بحث مفصل‌تر در این زمینه برای آن لازم است که در روشنی آن سیاست هندوستان عموماً و سیاست پشتون‌ها مخصوصاً رنگ‌ورخ جدیدی اختیار نموده است.

آن‌چه که انگلیس‌ها انجام می‌دادند، از سیاست‌ها و شیوه‌های کار شان ناشی می‌شد، پشتون‌ها هم مجبور بودند، ناتوان بودند و درگیر شگردهای شطرنج سیاست جهانی نظام جبار و ستم‌گر استعماری قرار گرفته بودند، به هر سو که نظر می‌کردند، تاریکی بود و در جست‌وجوی روزنه‌ی روشنی بودند. اکنون اول‌تر از همه موقعیت انگلیس‌ها را به بررسی می‌گیریم که روی داده‌ها و اوضاع پیرامون تا کدام اندازه به منفعت شان و یا به ضرر شان بود.

چنان‌که قبلاً هم گفته‌ام، انگلیس‌ها تلاش به خرج داده بودند که مرز دیورند را به معنای واقعی آن به دیواری مبدل سازند و جدایی افغان‌های هر دو کنار مرز را امری دایمی و همیشگی بگردانند. باز در این سوی مرز نیز سعی به عمل آوردند تا مناطق قبایلی را جدا از هم‌دگر نگه دارند و مرحله بعدی اقدامات شان هم معطوف به جلوگیری از ایجاد هر نوع رابطه و هم‌بستگی مناطق قبایلی با سایر اضلاع ایالت مرزی بود، زیرا به تجربه دریافته بودند که وقتی در سال ۱۹۱۹ انگلیس‌ها مصروف در هم کوبیدن قیام‌های مردم در برابر خود شان بودند، در آن سوی مرز امیر امان‌الله خان در افغانستان با استفاده از موقعیت و به کمک قبایل علیه انگلیس‌ها قیام نمود و باز وقتی امان‌الله خان مجبور به خروج از کشور ساخته شد، باز هم قبایل پشتون به کمک امان‌الله شتافتند و در عادی‌ساختن اوضاع سهم گرفتند. سپس وقتی در جریان روی داده‌های ۱۹۳۰ انگلیس‌ها فضای اختناق و مملو از دهشت و وحشت را در برابر پشتون‌های مناطق هموار ایالت به وجود آوردند و شرایط زنده‌گی را روزتاروز ضعیف‌تر و دشوارتر ساخته بودند، این قبایل آزاد و به‌ویژه افریدی‌ها و مهمندی‌ها بودند که با احساس هم‌بستگی به یاری هم‌وطنان‌شان شتافتند و انگلیس‌ها را در وضع نگران‌کننده‌ی قرار دادند، این امر انگلیس‌ها را به آن واداشت که اگر با مرز دیورند افغان‌ها را از هم جدا و خود را از افغان‌های آن سوی مرز آسوده ساخته بود، ولی اینک در این سوی مرز هم با وجود تلاش‌ها برای جدا از هم نگه‌داشتن پشتون‌ها نه توانسته بودند حس هم‌بستگی و علائق دیرینه را در بین آن‌ها از بین ببرند و با درد سرهای تازه‌ی از سوی آن‌ها روبه‌رو گشته بودند. این، شکست بزرگی برای سیاست خارجی آن‌ها محسوب می‌شد. و از همه مهم‌تر این‌که قبایل برای نخستین بار به عمق سیاست انگلیس‌ها در رابطه به ایالت مرزی پی برده بودند. انگلیس‌ها در جریان روی داده‌های سال ۱۹۳۰ واقعیت هم‌بستگی پشتون‌ها را به چشم سر دیدند که قبایل افریدی و مهمند، برای تن‌دادن با مصالحه با انگلیس‌ها شرط خود را نه تنها رهایی پاچاخان از زندان تعیین کرده بودند، بل که این شرط حتا شامل رهایی مهاتما گاندی نیز می‌شد و این شکست سیاسی برای آن‌ها محسوب می‌گردید. این روی داده‌ها تلاش هشتاد ساله‌ی انگلیس‌ها را نقش بر آب ساخته بود. درد دیگر انگلیس‌ها مضافاً این هم بود که پشتون‌ها که قبلاً هم در هند و هم در دنیای بیرونی به حیث مردم علاقه‌مند به کشتار و چپاول و مردم وحشی و مهارنشده‌ی معرفی شده بودند، اینک در جریان روی داده‌های ذکرشده فرهنگ نوینی را به نمایش گذاشته بودند، زیرا آن‌ها خلاف گذشته‌ها وقتی از عمق کوهستانات برای ابراز هم‌بستگی با هم‌وطنان‌شان سرازیر شده بودند، نه تنها به قتل و غارت نه پرداخته بودند بل که شرایط معقولی را در چارچوب فلسفه‌ی عدم تشدد به انگلیس‌ها پیش کش کردند و هیچ‌گاهی هم دست به اسلحه نبردند.

در این جا بود که انگلیس‌ها به حقیقت نهضت‌های خدمت‌گارا پی می‌بردند. تا این زمان ترس‌شان تنها از این بود که این نهضت اساس یک هم‌بستگی استوار برادرانه را گذاشته بود و سعی می‌کرد که این اتحاد و هم‌بستگی شامل تمام سرزمین پشتون‌ها از چترال گرفته تا به بلوچستان را در بر بگیرد. آن‌ها هم‌چنان به خوبی می‌دیدند که این نهضت در تلاش آن بوده که هم‌بستگی پشتون‌ها به مناطق هموار محدود نماند بل که سرتاسر مناطق قبایلی را نیز در بر بگیرد. نگرانی دیگر انگلیس‌ها این بود که تمام مناطق ایالت مرزی به برکت اتحاد بین‌خدمت‌گارا و کانگرس با بقیه سرزمین هندوستان به هم پیوستند و باز این اتحاد عملاً با شرکت پاچاخان و همراهانش و شماری از سرخ‌پوش‌های خدایی خدمت‌گار در اجلاس سال ۱۹۳۱ کانگرس در کراچی، مورد استقبال گرم قرار گرفت و در همین اجلاس بود که جواهر لال نهرو طرحی را ارایه کرد که طی آن از پالیسی حکومت هند بر ضد قبایل پشتون انتقاد به عمل آمده بود و اعلام داشته بود که کانگرس هند از تمام تلاش‌های قبایل پشتون که برای حفظ آزادی خود به راه انداخته اند پشتیبانی نموده و به آن کمک می‌کند. انگلیس‌ها دیگر متیقن شده بودند که نهضت نوبنیاد پشتون‌ها در زیر رهبری پاچاخان تا کدام اندازه برای سلطه‌ی استعماری انگلیس‌ها خطرناک بوده می‌توانست. هم‌زمان با این کانگرس، از برکت گاندی و رفقاییش مبارزات خود را سر از سال ۱۹۳۰ وارد مرحله‌ی تازه‌ای ساخته بود بدین معنا که پالیسی‌های گذشته را کنار گذاشته و به سیاست نوینی رو آورده بود که در آن برای نخستین بار شعار استقلال کامل هندوستان به حیث نقطه مرکزی مبارزات کانگرس مطرح گردیده بود و این مبارزات با اقدامات عملی چون نافرمانی مدنی و عدم پذیرش قوانین حکومتی درهم آمیخته شده بود.

(متن زیرین از کتابی به نام عبدالغفار و باور به مبارزه به قلم د. گ تندولکارا. نویسنده‌ی کتاب حاضر بدون توضیح در این قسمت آورده است. شاید هدفش این باشد تا تصویری ولو اندک از اوضاع آن زمان ایالت مرزی را از نظر دیگران در این جا برای خواننده پیش کش کرده باشد. مترجم)

"در ماه اگست سال ۱۹۳۰ حالت اضطراری اعلان گردید که تا ماه جنوری نافذ بود. تقریباً بلافاصله پس از روی‌دادهای پشاور (منظور روی‌داد خونین قصه‌خوانی است. مترجم) علایم نا آرامی‌ها از ولسوالی هزاره تا به دیره‌ی اسماعیل خان یعنی در سرتاسر ایالت مرزی به میان آمد. در طول مدتی که قیام‌ها و خیزش‌های قبایل جریان داشت، ارتش برای کمک با مقام‌های ملکی حکومت گماشته شده بود تا در هر ولسوالی با مقامات در اعاده‌ی نظم کمک نماید. یک سال تمام که کار سرکوبی این خیزش‌ها ادامه داشت این حقیقت برجسته گردید که عوامل این خیزش‌ها کاملاً چیز غیرعادی بود که نظیر آن در گذشته دیده نه شده بود. گرچه در گذشته مثلاً در سال ۱۹۱۹ خیزشی که در این مناطق به وجود آمده بود و گردهم‌آیی‌های‌را که سازمان‌های سیاسی در سایر بخش‌های کشور به راه انداخته بودند، با این روی‌داد رابطه داشته است. اما وضع قبایل تا این زمان (منظور سال ۱۹۳۰ است. مترجم) طوری بود که آن‌ها همواره بین خود در خصومت‌هایی ذات‌البینی مصروف بوده اند و یا هم با حکومت‌های محلی درگیری‌هایی می‌داشتند و هیچ‌گاهی به مسایل دیگری که مربوط به کشور می‌شد و این که در آن چه واقع می‌شد، فکر نمی‌کردند. اگر احیاناً درباره‌ی کدام روی‌داد خارجی تشویش و نگرانی‌هایی برایشان پدید می‌آمد، آن هم مربوط به کشورهای اسلامی می‌شد نه مربوط به داخل هندوستان. و این هم واضح است که بیش‌تر این مسایل در رابطه به فعالیت‌های کانگرس بوده است و با این که در بین مسلمان‌ها کانگرس طرف‌دارانی نداشت لیکن باز هم اثرات و نفوذ مهمی که اکثریت بزرگ مسلمان‌ها در بین این حزب به دست آورده بودند، علت اصلی این خیزش در کل همین اثر و نفوذ بوده است. علاوه برین بنیادی را که در روشنی نظریات پاچاخان برای سرخ‌پوش‌ها گذاشته شده بود، در نتیجه‌ی فعالیت‌های پیگیرانه‌ی نهضت مذکور به هر قریه و روستا گسترش یافت و جای تعجب این است که قبایلی که از این به بعد بر مناطق هموار یورش می‌بردند و یا در محلات شان گشت‌وگذار می‌کردند، برخلاف گذشته دست به غارت و چپاول نمی‌زدند، در حالی که در چنین حالاتی غارت و چپاول عادت شان بوده است. وقتی

هم در این آخرین روی داد با مقامات حکومتی برای رسیدن به مصالحه مذاکره آغاز گردید، افریدی‌ها این مطالبه را پیش کش کردند که گاندی از زندان آزاد گردد و حالت اضطراری در هندوستان لغو قرار داد شود. از این امر کاملاً روشن می‌شد که نفرت مربوط به کانگرس در آن سوی حد فاصل نیز مصروف فعالیت هستند. "

## اسناد سری انگلیسی‌ها

من در جریان هر دو بار زندانی شدنم - هم در زمان فیلدمارشال ایوب‌خان و هم در دوران اقتدار ذوالفقار علی بوتو - این کتاب را در شرایطی می‌نوشتیم که مآخذ و منابع مورد نظر در دست‌رسم قرار نداشت و باز در زمان بوتو اگرچه در زندان مجرد بودم و وقت کافی میسر بود لیکن مشکل در آن‌زمان همانا این بود که علاوه بر ممنوع بودن مطالعه‌ی کتاب، موجودیت قلم و کاغذ نیز در داخل سلول زندان سرپیچی از مقررات زندان قلم‌داد می‌گردید.

علی‌رغم آن‌هم منابعی که کم‌وبیش به دشواری به دستم رسید، سعی نمودم به وسیله‌ی آن پهلوی دیگر تصویر را به ملت خود نشان بدهم. دردآور است که رهبران در پاکستان همواره تلاش داشته‌اند که تنها درباره‌ی خود شان هر چیزی گفته می‌شد و به دیگران اجازه نمی‌دادند آن‌چه دیگران می‌گویند را بشنوند.

از همین‌رو آن‌ها همواره در پی آن بوده‌اند که برای حق‌به‌جانب بودن دیدگاه‌ها و تصامیمی را که اتخاذ می‌کردند، واقعیت‌های تاریخی را تحریف نمایند و سعی در پنهان ساختن حقایق از مردم داشته‌اند، یعنی تاریخ را نمی‌نگاشتند بل که از خود تاریخ می‌ساختند.

این وضع به نظرم من به جریان یک محاکمه در دادگاهی شباهت داشت که در آن تنها واردکردن اتهام‌ها و دلایل برای اثبات آن‌ها اجازه داشته‌باشد اما به متهم جواز آن میسر نه‌باشد که شواهد و اسناد تبری‌ی خود را به پیش‌گاه دادگاه تقدیم بدارد. یعنی متهم دست و دهن بسته صرف جریان محاکمه‌ی خود را تماشا کند و به کار دیگری اجازه نه‌داشته‌باشد. حالا خود داوری نمایم که چنین محاکمه‌ی چگونه پایانی خواهد داشت. بر مبنای همین استدلال سعی نمودم که حقایق تاریخی مربوط به روی‌دادهای کشور را اگر به مردم خود پیش‌کش نه‌توانستم، حداقل به روی کاغذ به ثبت برسانم و جلو مسخ تاریخ را سد نمایم به امید آن‌که اگر احیاناً نسل موجود نه‌تواند این حقایق را ببند، نسل‌های آینده به آن‌ها دسترسی پیدا نمایند. من تلاش ورزیدم تا روح اصلی مفکوره‌ی سیاسی خود را و باز به مثابه‌ی رهرو کاروان سیاسی، روح اصلی نهضت خدایی خدمت‌گاری را که پاچاخان بنیاد آن‌را گذاشت و مبارزات گسترده‌ی آن‌را به برای ملت آشکار سازم.

من برای واردشدن به عمق سیاست‌های انگلیسی‌ها در دوران‌ها و مراحل مختلف، از کتب، آثار و یادداشت‌های شخصیت‌های مسؤؤل انگلیسی استفاده کرده‌ام و سعی نموده‌ام به کمک آن‌ها و در روشنی آموزش سیاسی خودم چهره‌ی اصلی حقایق و واقعیت‌ها را برای هم‌وطنانم برملا سازم.

به‌دست آوردن این کتب و آثار و نیز یادداشت‌های مورد نظر من، در درون کشور میسر نه‌بود، فلهمذا وقتی از زندان بوتو رهایی یافتیم، برای تداوی به لندن رفتیم، در آن‌جا هدفم این بود که وقتی از تداوی فارغ شدم هم‌زمان دانستم که انگلیسی‌ها برخی اسناد سری و محرم دولتی را برای مطالعه و استفاده‌ی مراجعین در کتابخانه‌ی دولتی در دست‌رس گذاشته‌است که نه تنها مطالعه‌ی آن‌ها آزاد بوده بل که مراجعین می‌توانستند از روی آن‌ها یادداشت بردارند و حتا فوتوکاپی آن‌را



نیز مطالبه کرده می‌توانستند. انگلیس‌ها قانونی دارند که بر مبنای آن اسناد اشد محرم پس از سی سال از نگه‌داری آن‌ها، بیرون کشیده می‌شوند و به دسترس آگاهی عامه قرار می‌گیرد. این امر با زمانی تصادف کرده بود که من در جست‌وجوی مآخذ و منابع برای نوشتن کتاب حاضر بودم. آن‌هایی که کتاب حاضر را به خوانش می‌گیرند، در اخیر به این نتیجه خواهند رسید که سعی من در راستای ثابت ساختن این امر بوده که انگلیس‌ها به دو دلیل سیاست‌های پاچاخان و نهضت خدایی خدمت‌گار را خار چشم خود می‌دانستند و آن این‌که هدف انگلیس‌ها در قدم نخست قایم و دایمی ساختن حکومت خویش در هندوستان و جلوگیری از جنبش‌های داخل آن که به منظور رسیدن به استقلال و آزادی به راه افتیده و یا به راه می‌افتادند، بود و دوم این‌که سلامت این سرزمین را از خطراتی که از بیرون متوجه آن بود، محفوظ و مصون نگه دارد. چنان‌که می‌دانیم که جنبش آزادی‌خواهی در هندوستان به‌وسیله‌ی کانگرس ملی هند رهبری می‌شد که مظهر نماینده‌گی تمامی فرقه‌های مذهبی کشور اعم از هندو، سکبه، مسلمان، پارسی‌ها و عیسوی‌ها بود که برای عضویت در آن هیچ‌نوع محدودیتی وجود نداشت. پس یکی از سیاست‌های انگلیس‌ها همانا ناتوان ساختن کانگرس از طریق کمک و معاونت با همه‌ی آن نیروهایی که می‌توانستند به مقابله با آن برخیزند، بود. این را هم نباید ناگفته گذاشت که جغرافیای طبیعی هندوستان طوریست که از سه جانب محاط به آب بوده و فقط سمت شمال‌غربی آن محاط به خشکی و با کوه‌های سربه‌فلک کشیده محصور است که یگانه مجرای دانسته می‌شود که در معرض خطر بیرونی بوده است که این خطر هم البته از نظر انگلیس‌ها همانا روسیه بوده می‌توانست.

این‌را هم دیدیم که خدایی خدمت‌گار را انگلیس‌ها به‌خاطری زیر ضربات خود قرار داده بودند که در هر دو چارچوب این ساست‌های آن‌ها جایی نداشت. پس وقتی من وارد آن کتاب‌خانه شدم، به دنبال اسناد و منابعی درباره‌ی همان موضوعاتی بودم که به مسایل خارجی کتاب حاضر رابطه پیدا می‌کردند. سعی کردم بدانم که در راستای رقابت‌های بین انگلیس‌ها و روس‌ها چه زمانی تغییر وارد گردید، زیرا تا جایی که می‌دانیم زمانی که انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه به پیروزی رسید و برای نخستین بار دولتی بر مبنای یک ایدیولوژی مشخص به روی نقشه‌ی جهان جای گرفت، انگلیس‌ها چه تدابیری برای جلوگیری از نفوذ آن به هند اتخاذ نموده بودند. تا جایی که من آگاهی دارم شیوه‌ی کار انگلیس‌ها طوری بود که مقام مسؤول حکومت هند برتانوی، که همانا وایسرا نامیده می‌شد، هفته‌ی یک‌بار گزارش خود را از طریق وزیر امور هند به حکومت برتانیه ارسال می‌کرد. در روشنی این گزارش حکومت نیز خطوط اساسی سیاست‌های حکومت را باز هم از طریق وزیر امور هند به وایسرا ارسال می‌نمود. من در نظر داشتم که اگر همین سلسله‌ی نامه‌ها به دسترس من برسد، مشکل مرا خواهد گشود، همان‌گونه که در برنامه‌ی کارم این هم بود که به نامه‌هایی دست یابم که پس از مرگ لنین رهبر شوروی نگاشته شده بودند و از طریق آن می‌توانستم تغییراتی را که در سیاست‌های انگلیس‌ها در رابطه به شوروی‌ها به‌وجود آمده بودند.

با پیدا کردن و مطالعه‌ی اسناد و نامه‌های پیرامون مسایل مربوط به سیاست خارجی انگلیس‌ها، تحلیل‌هایی را هم پیدا کردم که در رابطه به اوضاع و حالات داخلی هندوستان نیز نوشته شده بودند.

آن‌چه که من در لابلای این اسناد و یادداشت‌ها دیدم و خواندم، تصورم را هم نمی‌کردم. آن وقت به تمام بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی بزرگان و رهبران خود که نسبت به انگلیس‌ها داشتند، پی بردم. من همواره فکر می‌کردم که چون پاچاخان بخش بزرگ زنده‌ی خود را در مبارزه با انگلیس‌ها سپری کرده بود و او و یارانش به قدری اذیت و آزار از آن‌ها دیده که هرگونه باور و اعتماد بر آن‌ها را از دست داده بود و در هر موردی تقصیر را به دوش انگلیس‌ها می‌انداخت و من فکر می‌کردم که در این زمینه پاچاخان با اغراق‌گویی در مورد آن‌ها متوسل می‌شود که ممکن است حقیقت نه‌داشته بوده

باشد. به‌ویژه که کانگرس که انگلیس‌ها را متهم به این می‌ساخت که آن‌ها به‌خاطر ادامه‌ی سیاست‌های استعماری خود و در اسارت نگه‌داشتن هندوستان، در حد افراط به ایجاد نفرت مذهبی در بین مردم دست می‌زدند، و این امر باعث می‌گردید که مردم با هم‌دگر به دشمنی پرداخته به کشتار بین هم توسل ورزند که این کار ادامه‌ی سلطه‌ی صد ساله آن‌ها بر هندوستان را ممکن و عملی می‌ساخت. این اتهام‌ها را من تا حدی باور نمی‌کردم و فکر می‌نمودم که هم پاچاخان و هم کانگرس، به منظور پنهان ساختن معایب و ناتوانی‌های خود، انگلیس‌ها را عامل همه‌ی ناملاپمات می‌دانستند. اما با مطالعه‌ی اسنادی که به‌دست خود انگلیس‌ها نوشته شده بود، دیگر نمی‌توانستم باز هم پاچاخان و یا کانگرس را به اغراق‌گویی ملامت بسازم و آن‌چه را که در این اسناد سری در رابطه به هندوستان خواندم با مقایسه به آن‌چه پاچاخان و کانگرس می‌گفتند، به‌مراتب بیش‌تر و ناگوارتر بود. این اسناد، به‌دست خود انگلیس‌ها نوشته شده و در بایگانی‌های لندن به وسیله‌ی حکومت نگهداری می‌شدند و اشخاصی هم که در پای این اسناد امضا نموده بودند، نه افراد عادی دولتی بل که مقام‌های بسیار مهم و بلندی از قبیل وایسرای هند که مظهر نمایندگی سلطنت بریتانیا در هند و وزیر امور هند در حکومت آن کشور بودند. خواندن این اسناد برای من هم تعجب انگیز بود و م عذاب دهنده. وقتی من نامه‌هایی که بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۲ یعنی به مدت بیست سال بین وایسراها و وزیران امور هند ردوبدل شده بود، خواندم از خود پرسیدم که چرا برای نوشتن کتاب حاضر آن‌قدر زحمت کشیدم و برای روشن ساختن همه جوانب سیاست‌های انگلیس‌ها به کتب گوناگون و کتابچه‌های یادداشت‌های وایسراها مراجعه کردم و برای تدوین آن‌ها زحمات فراوان کشیدم، در حالی که این اسناد سری در برگیرنده‌ی تمام آن مسایلی بودند که شبه‌های مرا رفع می‌کردند و خطوط اساسی سیاست‌های انگلیس‌ها و حکومت هند برتانوی را به صورت روشن در دسترس می‌گذاشتند، یعنی آن‌چه را که من در پی اثبات شات بودم در این اسناد آشکارا و مفصل بیان شده بود.

چیزی که در این اسناد برای من مایه‌ی حیرت و حتا خجالت گردید، همانا عمل‌کرد برخی از رهبران سیاسی هند بود که با بیان روشن در آن‌ها جای داشتند. باری به این صرافت افتادم که نوشتن کتاب را متوقف سازم و به‌جای آن تمام این اسناد را در یک مجموعه‌ی کامل در یک مجلد کتاب آماده کنم تا جانب دیگر تصویر از این طریق در برابر دید مردم قرار گیرد تا آن‌ها خود داوری نمایند که چه نیروهایی در ادامه‌ی اسارت هند تلاش می‌کردند و کدام نیروها خیرخواه مردم و کشور بودند.

پس از تفکر زیاد، نتیجه بر آن شد که نوشتن کتاب را ادامه دهم زیرا منظور من از این کار، ارایه‌ی تصویر اصلی جنبش‌های خدایی خدمت‌گاری و جدوجهد پاچاخان بود که در این راستا استفاده از اسناد سری انگلیس‌ها برای افشای مخالفین پاچاخان و به ویژه رسواساختن آن عده رهبران مسلمان‌ها که در زیر نام مقدس اسلام در جهت استحکام هرچه بیش‌تر نظام استعماری و امپریالیستی انگلیس‌ها و ادامه‌ی اسارت مردم هند، تلاش می‌ورزیدند، مساعدت نماید. این امر می‌توانست نیت پاک و محبت‌بی‌پایان پاچاخان و همراهانش را نسبت به مردم و وطن‌شان بر ملا ساخته و دشمنان این جنبش اخلاقی و روحانی را روسیاه بسازد.

چنان که گفته شد هدف از ارایه‌ی گوشه‌های مهم این اسناد، بر ملاساختن است.



## انگلیس‌ها و سیاست مذهبی

در آستانه‌ی آغاز قرن بیستم، انگلیس‌ها مواضع خود را به قدر کافی نیرومند ساخته بودند. طوری که افغانستان را به وسیله‌ی امیر عبدالرحمن خان خاموش ساخته بود، و راه پیش‌روی روسیه را نیز بسته بود. در هند نیز مسلمان‌ها را پس از جنگ آزادی ۱۸۵۷ سرکوب نموده و سیک‌ها را هم درهم کوبیده بودند بدین ترتیب چنان نیرویی باقی نمانده بود که به جنگ علیه آن‌ها برخیزد. در آن زمان در هندوستان در حدود شش صد ریاست (که در راس آن‌ها مهاراجاها، نواب‌ها و نواب‌زاده‌ها قرار داشتند) موجود بود که اهالی این ریاست‌ها را اداره و رهبری می‌کردند و مطیع انگلیس‌ها بودند و بقیه سرزمین هند را نیز مستقیماً خودشان رهبری می‌کردند.

انگلیس‌ها مردمان دانا، مجرب و در امور حکومت‌داری صاحب مهارت بودند. آن‌ها این تجارب و مهارت خود را در امر اداره‌ی این سرزمین بزرگ و وسیع با نفوس بیش از حد به کار گرفتند تا راه‌های تازه‌ای را برای جلوگیری از اتحاد و هم‌بستگی مردم و مهار کردن دریابند.

چون انگلیس‌ها، حکومت هند را از نزد مسلمان‌ها غصب کرده بودند، که با این کار غرور آن‌ها پایمال شده بود. انگلیس‌ها دریافته بودند که مسلمان‌ها با وجود این که اقلیت مذهبی را تشکیل می‌دادند، لیکن صدها سال بر هندوستان حکم‌روایی داشته اند از این رو در آغاز ورود به هندوستان، آن‌ها را به وسیله‌ی نیروهای غیرمسلم سرکوب نمودند و تخم نفاق میان آن‌ها را کاشتند. انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر مسلمان‌ها در هندوستان در اقلیت قرار دارند، لیکن در بیرون از هند از شمال آفریقا تا به بالقانات و ترکیه و افغانستان همه سرزمین‌های اسلامی بودند، که باز در ترکیه خلافت عثمانی با یک حکومت نیرومند و مستحکمی برقرار بود.

در هندوستان، وقتی انگلیس‌ها در جنگ پلاسی در سال ۱۷۵۷ پیروز شدند، بنگال یعنی شرق هند را به تصرف درآوردند. بخش‌های جنوب هند را زمانی متصرف شدند، که تیبو سلطان را در سال ۱۷۹۹ شکست دادند. بخش‌های میانه آن‌را در جنگ ۱۸۵۷ به دست آوردند و بخش‌هایی که در شمال هند باقی مانده بود، آن‌را هم در سال ۱۸۲۱ اشغال کردند. در همسایه‌گی هند، افغانستان قرار داشت که آن‌را هم با قرارداد ۱۸۹۳ دیورند مطیع خود ساخته بودند. پس از همه‌ی این اقدامات بود که انگلیس‌ها تسلط بلامانع و بلامنازعه‌ی خود را در سرتاسر هندوستان برقرار ساختند. تا آن زمان همه‌ی خطرات درونی و بیرونی را از سر راه خود برداشته بودند، تا به حدی که وقتی پیمان سال ۱۹۰۷ با روسیه را به امضا رسانیدند و طی آن از روسیه تعهد گرفتند که در امور داخلی افغانستان دیگر مداخله نمی‌کند، کاملاً آسوده‌خاطر گردیدند، سپس با این آسوده‌گی خاطر متوجه رتق و فتق امور در داخل هند متصرفه شدند.

چنان که گفته شد، انگلیس‌ها مسلمانان را که قدرت را از نزدشان غصب کرده بودند، به کنار راندند و تمام توجه خود را متوجه هندوها برگرداندند، به آن‌ها امتیازات دادند، در دفاتر دولتی استخدام نموده امور بیروکراتیک را به آن‌ها سپردند، در عرصه‌ی تجارت به آن‌ها امکانات فراهم ساختند و قراردادها و اجاره‌داری‌های حکومتی را به دستشان دادند. بدین ترتیب هندوها که اکثریت جامعه‌ی هند را تشکیل می‌دادند و افراد تعلیم‌دیده زیاد داشتند، در بسیاری عرصه‌های زنده‌گی هند حضور گسترده پیدا کردند و این در نقطه‌ی مقابل موقف مسلمان‌ها بود که با قوت سرکوب شده بودند (به ویژه در جریان انقلاب ۱۸۵۷) که دیگر توان مقابله با انگلیس‌ها را از دست داده بودند. اگر بعدها رهبرانی نیز در بینشان

به میان آمد در نتیجه‌ی رقابت‌های ذات‌البینی شان بوده که هر کدام تلاش کرده بودند، به گونه‌ی توجه انگلیس‌ها را به خود معطوف نمایند.

انگلیس‌ها در راستای برخورد با اقلیت‌ها یک‌بار دگر روش خود با مسلمان‌ها را تغییر داد و در یک اقدامی در سال ۱۹۰۵ بنگال را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم نمودند که بخش شرقی آن‌را که در آن مسلمانان در اکثریت بودند، به دست آن‌ها سپردند و خواستند با این اقدام شان دل مسلمان‌هان را به دست آورند. با گذشت زمان این گونه بازی‌ها انگلیس‌ها را پسند آمد و با تجربه دریافتند که هر بار با دادن امتیازهایی گاهی به هندو و گاهی به مسلمان و آن‌ها را از خود راضی نگه‌داشتن به منفعت شان بوده می‌تواند.

انگلیس‌ها برای پیش‌برد امور دولتی و رفع نیازهای ادارات برای کارمندان آموزش‌دیده می‌بایست به عرصه آموزش توجه نماید، از همین‌رو روزتاروز جوانان آموزش‌دیده که برخی از آن‌ها برای آموزش عالی‌تر به خارج از هند از جمله به برتانیه می‌رفتند، و با سیستم‌های دولتی آن‌جاها آشنا می‌شدند و می‌دیدند که در آن کشورها مردم در انتخاب حکومت‌ها سهم می‌گیرند، پس به تدریج در هند نیز زمزمه‌هایی مبنی بر خواست مردم برای شرکت هندوستانی‌ها در حکومت آغاز یافت.

با یک نظر مختصر به اوضاع در آن‌زمان می‌توان گفت که مسلمان‌ها نیز با گرفتن درس از روی‌دادهای سال ۱۸۵۷ سعی می‌کردند از طریق اتحاد و هم‌بستگی با فرقه‌های دیگر مذهبی هند، خود را از ضربات انگلیس‌ها مصون نگه دارند، آن‌ها در این راستا به قدری توجه می‌کردند که گاهی باعث برانگیختن تعجب می‌گردد. برای توضیح بیش‌تر در این مورد مثالی در این‌جا می‌آورم: سر سیداحمد (که برخی از رهبران سیاسی ما به او بنیادگذار نظریات بر بنیاد دو مذهب می‌دانند) در یکی از بیانیه‌هایش که در ۲۷ جنوری سال ۱۸۸۲ در گورداس‌پور ایراد نموده، چنین گفته بود: "ما (مسلمان‌ها و هندوها) باید سعی نماییم که یک‌دل و یک‌زبان بوده و اتحاد عمل داشته باشیم... شما در کتب و آثار باستانی خوانده باشید و یا روایاتی را شنیده باشید و امروز هم همه‌ی ما می‌بینیم که تمام آن مردمی که در یک سرزمینی زنده‌گی می‌کنند، به نام یک ملت نامیده و شناخته می‌شوند. به قبایل مختلف در افغانستان یک ملت گفته می‌شود و همین‌گونه در ایران همه‌گان به نام پارس‌ها یاد می‌شوند، در حالی‌که در بین شان مذاهب و طرز فکرهای مختلفی وجود دارند، اما علی‌رغم آن هم به حیث اعضا و وجود یک ملت واحد یاد می‌شوند... بیاد داشته باشید که نام‌های هندو و یا مسلمان تنها معرفی‌کننده‌ی مشخصه‌ی مذهبی می‌باشد. پس همه‌ی آن افراد اعم از هندو و مسلمان و حتا عیسوی‌هایی که در این سرزمین زنده‌گی می‌کنند، در این مورد ویژه به یک ملت تعلق پیدا می‌کنند".

و باز چنان می‌نماید که سید احمد به این هم قانع نه بوده فلهمذا در همین سال ۱۸۴۲ در برابر مجمع هندوها در لاهور طی یک گفتار مفصل چنین گفته بود: "من از تهی دل می‌خواستم که به کشور و ملت خود صادقانه خدمت نمایم. با استعمال کلمه‌ی ملت منظور من هندو و مسلمان هر دو می‌باشد، زیرا این یگانه معناییست که می‌توانم به آن بدهم... این‌ها همه‌ی آن دلایلی هستند که من بر همه‌ی نژادهایی که در هندوستان زیست می‌کنند، یک نام می‌گذارم: یعنی هندی، این کلمه همه‌ی اهالی هندوستان را احتوا می‌کند".

یعنی سر سیداحمد می‌گوید، که هر آن‌کسی که در هندوستان زیست دارد، دارای هر عقیده‌ی هم که باشد هندی نامیده می‌شود، در همین سلسله نخستین سروده‌های اقبال هم بیان‌گر همین منظور بوده است:

ساری جهان سیاجها هندوستان همارا

هم بلبل هی اس کی یه گلستان همارا

یعنی:

هندوستان ما بهتر از همه ی جهان است

ما همه بلبل های آنیم و او گلستان ماست

مذهب نهی سکها تا آپس می بیررکهننا

هندی هی هم، وطن هی هندوستان همارا

یعنی:

مذهب درس دشمنی در بین ما را نمیدهد

هندی هاییم هم وطنیم، هندوستان از ماست

(این بیت ها بخشی از سروده ی علامه اقبال می باشد که پس از آزادی هندوستان جای سرود ملی آن کشور را گرفت

که تا کنون هم پا برجاست. مترجم)

و یا در مصراع ذیل که اقبال می گوید:

دانه ی تسبیح به زنار کشیدن آموز

گر نگاه تو دو بین است، ندیدن آموز

به این مصراع کمی دقت نمایید، برخی سیاست مردان ظاهراً ادعای هم کاری بین گروه های مذهبی را کرده اند، یعنی کسی نه بایستی سیاست را نه باید وسیله ی ایجاد فاصله میان گروه های مذهبی بگردانند، زیرا علامه اقبال با این مصراعی که سروده است از عرصه ی سیاست فراتر رفته و هم کاری مذهبی را توصیه می کند. او توصیه می کند که دانه های تسبیح مسلمان در تار زنار هندوها باید ردیف گردد (زنار تاریست که نزد هندوها جنبه ی تقدس دارد و آن را در بدن خود در زیر جامه ی شان می بندند. مترجم) و بدین ترتیب با این توصیه راه را برای وحدت میان مذاهب دو گانه باز می کند. بیش تر از این دیگر در این زمینه چی می توان گفت. به طور عام در دنیای سیاست هندو و مسلمان بر مبنای (نظریه ی دو مذهب) دو ملت جداگانه نامیده می شوند. چنان دو ملتی که در درون کشور با هم زیست دارند و عقاید مذهبی شان بر حقوق مدنی شان اثری وارد نمی کند اما علامه اقبال از این نظریه فراتر رفته و در این مصراع شعرش ثابت ساخته است که شکیبایی مذهبی و وحدت عمل بین دو مذهب جداگانه بالاتر از اتحاد های سیاسی بوده می تواند. این نامه ی اقبال که به دوست انگلیسی اش نوشته، قابل توجه است:

نامه ی سرعلامه داکتر محمد اقبال به تامپسن

مورخ ۴ مارچ ۱۹۳۴ لاهور

"دوست من آقای تامپسن،

تبصره ی عالی تان که بر کتاب من نوشته اید، به دستم رسید. از کلمات نیکی که در توصیف من نوشته اید، سپاس گذارم، لیکن یک خطای کوچک در آن دیده می شود و آرزو دارم که آن را طی این نامه درست نمایم، زیرا به نظر من

این یک خطای عمدی می‌تواند باشد. شما به من بانی طرح پاکستان خطاب کرده اید، این طرحی که من در نامه‌ام ذکر آن را کرده‌ام، از من نه‌بوده بل که حرف‌هایی بوده درباره‌ی یک ایالتی از مسلمان‌ها که در آن اکثریت را داشته باشند. و منظور من از این ایالت جدید مناطقی در شمال غربی در محدوده‌ی هندوستان تجزیه نشده است، که در چارچوب ساختار فدرالی آن شامل باشد. در حالی که طرح پاکستان شامل ایالات مسلمان‌نشین، به مثابه‌ی دولت جداگانه، منظور نظر انگلستان است که اساس آن در کیمبرج گذاشته شده است. طراحان این طرح فکر می‌کنند که ما، ملت مسلمان را در قربان‌گاه هندوها قربانی نموده ایم، که به عبارتی می‌توان آن را ناسیونالیزم هندو هم نامید.

خیرخواه شما محمد اقبال "

(تذکر مولف: ثبوت واضح‌تر از این چه بوده می‌تواند. این نامه به امضای شخص داکتر اقبال است. مسلم‌لیگ و حکومت پاکستان مدعی اند که رویای پاکستان از آن اقبال بوده و باز این جناح صاحب بود که آن را در عمل پیاده کرد. اما اقبال خودش می‌گوید که این یک اشتباه و آن هم اشتباه آگاهانه بوده است. او خودش می‌گوید که طرح من ایجاد یک ایالت جدیدی از مسلمان‌ها در چارچوب فدرالی هندوستان بود. داکتر اقبال طی یک نامه‌ی دیگرش عنوانی همین تامپسن در ۲۶ جولای ۱۹۳۴ می‌نویسد که اگر سه ایالت پنجاب، سند و سرحد یکی شدند، این کار به خیر انگلستان، هندوستان و اسلام خواهد بود. چنان‌که دیده می‌شود، اقبال علاوه بر این که در فکر اسلام بوده، هم‌چنان به هندوستان و حتا به انگلستان نیز فکر می‌کرد.

در این جا پرسشی مطرح می‌گردد که این طرح که نه از سر سید احمد بوده و نه از سر محمد اقبال، پس از کی بوده است. این امر نیاز به پژوهش اساسی دارد تا به آن پاسخ داده شود.)

به هر صورت دنبال بحث خود را بگیریم که گفتیم، انگلیس‌ها هندوها را کمک می‌کردند و آن‌ها را در ادارات دولتی استخدام نموده و نیز زمینه‌ی آموزش عالی برای شان فراهم بود، در حالی که مسلمان‌ها از این لطف و عنایت محروم بودند و مسلمان‌ها هم برای مصوّن نگه‌داشتن خود از قهر انگلیس‌ها راهی به جز اتحاد و هم‌بستگی با هندوها نداشتند.

بدین‌گونه انگلیس‌ها برای نخستین بار اساس نهادهای دموکراتیک را بر بنیاد مذهب استوار ساختند و هم این نخستین ضربه‌ی هم دانسته می‌شود که بر نظریات سر سید احمد وارد می‌گردید. چنان‌که می‌دانیم که سر سید احمد طرفدار نظریه‌ی یک ملت واحد بود و انگلیس‌ها با چنین تجاویز خود بنیاد نظریه‌ی دو ملت و دو مذهب را گذاشتند. انگلیس‌ها این پالیسی را در سال‌های مابعد بازهم ادامه دادند و بر مبنای همین پالیسی بود که بنگال را نیز در سال ۱۹۱۲ به دو بخش مسلمان و غیر مسلمان تقسیم کردند. ولی بعدها که از حمایت مسلمان‌ها چشم‌پوشی کردند، این دو ایالت را دوباره به هم یک‌جا ساختند.

در مرحله‌ی دوم اصلاحات که به نام اصلاحات موتنیگیو - چلمسفورد یاد می‌گردد، انگلیس‌ها باز هم به همین شیوه‌ی انتخابات بر مبنای مذهب را ادامه دادند. لیکن در زمان جنگ اول جهانی وقتی انگلیس‌ها بر خلافت عثمانی تعرض را آغاز کردند، در هندوستان تحركات بزرگی در برابر انگلیس‌ها به‌وسیله‌ی مسلمان‌ها آغاز گردید که انگلیس‌ها را تا اندازه‌ای دست‌پاچه ساخته بود اما این دست‌پاچه‌گی زمانی فزونی گرفت که مهاتماگاندی و کانگرس ملی هند هم‌بستگی خود را با رهبران مسلمان‌ها هرکدام مولانا محمد علی و مولانا شوکت علی که تحركات مسلمان‌ها را زیر نام کمیته‌ی خلافت سازماندهی و رهبری می‌کردند، اعلان نمودند. با این کار، انگلیس‌ها بار دگر شکست نظریه‌ی دو ملت و دو مذهب خود را نظاره کردند. کمیته‌ی خلافت در راستای تجاویزی که اتخاذ کرده بود، موارد ذیل را به پیش‌گاه مسلمان‌ها ارایه کرده بود:

۱ - واگذاری القاب رسمی.

۲ - استعفا از وظایف رسمی.

۳ - استعفای همه‌ی مسلمان‌ها از وظایف شان در ارتش و پلیس.

۴ - عدم پرداخت مالیات دولتی.

انگلیس‌ها در بین این تعداد، توجه خود را به موارد دوم و سوم معطوف داشتند، زیرا این دو مورد به‌زیان حکومت خود شان تمام می‌شد از این‌رو برای مقابله با آن تبلیغ کردند که این یک توطیه از جانب هندوها برای دورساختن مسلمان‌ها از ادارات دولتی بوده است. این تلاشی بود از طرف آن‌ها برای ازهم گسستن رشته‌های هم‌بسته‌گی میان هندوها و مسلمان‌ها.

انگلیس‌ها چنان بازی‌یی را به‌راه انداختند تا به از بین‌بردن اتحاد دو ملت موفق گردند. در دوران فعالیت کمیته‌ی خلافت، باری گاندی همراه با برادران علی به پوهنتون اسلامی علی‌گر نیز رفته بودند که این عمل انگلیس‌ها را خشم‌گین ساخته بود. آن‌ها ترجیح می‌دادند که این هم‌بسته‌گی را به وسیله‌ی خود مسلمان‌ها از بین ببرند تا هندوها را در چنان وضعی قرار داده باشند که بر مسلمان‌ها مشکوک گردند و طوری نتیجه‌گیری کنند که مسلمان‌ها خواهان این اتحاد عمل نه‌بوده اند. تبلیغات بر ضد کمیته‌ی خلافت در حیدرآباد نتیجه‌ی دل‌خواه داد و نظام حیدرآباد فرمانی را در ۲۲ ماه می سال ۱۹۲۰ صادر کرد که بر مبنای آن فعالیت کمیته را خلاف منافع مسلمان‌ها دانست و لذا آن‌را غیرقانونی اعلام نمود. متن زیرین می‌تواند به روشنی ادعای فوق‌الذکر را تایید نماید: "سر محمد شفیع عضو شورای مشورتی وایسرای هند در یادداشت مورخ ۲ نوامبر سال ۱۹۲۱ موارد ذیل را برضد کمیته‌ی خلافت پیش‌نهاد کرد: اول این‌که به منظور ضعیف‌ساختن جنبش متحده‌ی هندوستان، ضرور است تا مسلمان‌ها از این جنبش جدا ساخته شوند و این امر زمانی ممکن خواهد بود که انگلیس‌ها صلح‌نامه‌ی مناسبی با ترک‌ها به امضا برسانند. دوم این‌که یک حزب جدید ایجاد گردد. این حزب اتحاد مسلمان‌ها و انگلیس‌ها را طوری در عمل نشان بدهد که مظهر منافع سلطنت بریتانیا باشد. این پیش‌نهاد باعث گردید که وایسرا در نامه‌ی ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۲۲ به وزیر امور هند بنویسد: من همین اکنون تلگرامی به شما فرستادم که از متن آن بر شما روشن خواهد شد که ما در راستای جدایی میان مسلمان‌ها و هندوها تا کدام حدی موفق شده ایم. من شخصاً به این مساله بیش از حد توجه داشته‌ام که در این عرصه از کمک شفیع که عضویت شورا را دارد و مسلمان محترمی است، برخوردار بوده‌ام."

با گذشت زمان انگلیس‌ها اجباراً به این نتیجه رسیده بودند که آن‌ها هدف خود را در راه جدایی دو ملت می‌توانند به وسیله‌ی مسلمان‌ها به‌دست بیاورند. آن‌ها می‌توانستند چنان وانمود سازند که حاضر بوده اند که اختیارات را به مردم هند واگذار نمایند، لیکن این‌که مسلمان‌ها و هندوها بین خود اختلاف دارند و متحد شده نمی‌توانند، تقصیر آن‌ها نیست، بل‌که این بدبختی خود این مردم است که با هم کنار آمده نمی‌توانند. چون انگلیس‌ها برای واگذاری اختیارات شرط متحد بودن مردم را اعم از هندو و مسلمان گذاشته بودند، لیکن در عمل سعی می‌کردند این اتحاد به‌میان نه‌یاید و اختلافات میان آن‌ها روزتاروز عمیق‌تر گردد تا به جهانیان نشان داده باشند که این خود مردم هند است که نمی‌توانند اتحاد داشته باشند. در همین رابطه وزیر امور هند لارد برکن هید در ۲۲ جنوری ۱۹۲۲ مینویسد: "تا حد ممکن بایستی در نشان دادن این امر که اختلافات میان آن‌ها به‌قدری ژرف و عمیق است که مانع اتحاد این دو گروه می‌گردد، موفق گردیم که این حقیقت روشن شده باشد که این فقط ماییم که می‌توانیم این گروه‌ها را در نزدیکی با هم نگه داریم."

و باز وقتی این هدف روشن گردید در جست‌وجوی راه‌ها و وسایل رسیدن به این هدف برآمدند و زمانی که به‌دستیابی با این وسایل موفق شدند، آن‌گاه وایسرا ری‌دینگ در اول جنوری سال ۱۹۲۵ به وزیر هند مژده می‌دهد: "پلی را که گاندی در راه اتحاد هندو و مسلمان به‌وجود آورده بود، نه تنها در هم شکستانده شد، بل که فکر می‌کنم که کاملاً از بین برده شد."

اما مشکل بزرگ انگلیس‌ها این بود که مسلمان‌ها پراکنده بودند، برخی در یک جمعیتی و گروهی در جمعیت و سازمان دیگری بودند، گرچه همه‌ی آن‌ها از انگلیس‌ها اطاعت می‌کردند، لیکن رهبری هم‌دگر را پذیرفته نمی‌توانستند. از همین‌رو وایسرا در نامه‌یی خاطر نشان ساخت که اوضاع در رابطه به مسلمان‌ها سازگار نه‌بوده و آن‌ها سخت به تعاون حکومت وابسته هستند. او هم‌چنان نوشت که "در میان مسلمان‌ها چنان شخصی که همه را به گرد خود جمع کند و آن‌ها را رهبری نماید، وجود ندارد".

وضع مسلمان‌ها در آن زمان این‌گونه بود. جمعیت‌ها و سازمان‌های دیگر به هرحالی که بودند، به آن نمی‌پردازم، تنها از مسلم‌لیگ اگر بگوییم، این حزب به دو بخش تقسیم شده بود. بخشی زیر رهبری سر محمد شفیع و بخشی به‌رهبری محمد علی جناح. انگلیس‌ها از جناح آزرده بودند، که از انتخابات مخلوط یعنی فارغ از نظریه‌ی دو مذهب، جانب‌داری می‌کرد. بناءً انگلیس‌ها تلاش‌ها را آغاز کردند که شیوه‌ی انتخابات بر مبنای مذهب را قبول نماید و کارهای بعدی خود را سهل‌تر سازند. در همین راستا وایسرا در ۳۰ می ۱۹۲۵ نوشت: "من با جناح صحبت‌های طولانی داشتم. از این صحبت‌ها بر من آشکار گردید که او و برخی رفقاییش در بمبئی علاقه‌یی به کانگرس نه‌دارند و اگر ما وعده‌ی کمک در گام‌های بعدی را به او بدهیم، برای فرارگرفتن در صف ما آماده‌گی دارد".

وقتی وایسرا پس از این ملاقات از فرارگرفتن جناح در صف شان اطمینان حاصل کرد، برای انگلیس‌ها کار متحدساختن جناح‌های مختلف مسلم‌لیگ سهل‌تر گردید، چنان‌که خود وایسرا پیش‌بینی کرده است که در ۲۱ مارچ ۱۹۲۹ می‌گوید: "فرار است هر دو جناح مسلم‌لیگ در اواخر این ماه در دهلی گرد هم آیند، تا بین سر محمد شفیع و (محمد علی) جناح مصالحه به‌میان آورند... انتظار داریم که جناح موفق گردد که اثر و نفوذ خود را در حزب مسلم‌لیگ باز یابد".

بینید هنوز دو گروه جلسه نکرده اند، لیکن وایسرا از قبل می‌داند که مصالحه می‌شود و مصالحه هم طوری صورت می‌گیرد، که سر محمد شفیع به‌نفع جناح کنار برود. چنین معلوم می‌شود که مصالحه صورت می‌گیرد، اکنون صرف برای حزب صفوف و برای کارهای بعدی آماده‌ساختن پول، ضرورت است. چنان‌که وایسرا در ۲۶ نوامبر ۱۹۲۹ باز می‌گوید: "چنان شنیده می‌شود که پیش‌نهاداتی برای مطرح‌شدن آماده شده که مقامات حکومتی این مسأله را بررسی نمایند که برای تمثیل نماینده‌گی به‌تر مسلمان‌ها مبالغ لازمی آماده کند. یقیناً که ما هم خواهان آن هستیم که نماینده‌گی از مسلمان‌ها به نحو مطلوب و به‌تری تمثیل گردد".

چنان معلوم می‌شد که انگلیس‌ها مسؤولیت آن‌را به‌دوش گرفته بودند که در روند سازمان‌دهی حزب، افراد را نیز با هم متحد سازند، مسله‌ی اعانه را هم حل کنند. هدف این بود که یک حزب قوی و منظمی به میان آورده می‌شد. وایسرا در این عرصه فعالیت می‌کرد، چنان‌که جریان ملاقات خود با سر فضل حسین در ۳ مارچ ۱۹۳۱ می‌نویسد: «او (سرفضل حسین) طرف‌دار این نظر است که برای پیش‌رفت تنها یک راه وجود دارد و آن این‌که یک حزب منظمی به میان بیاید که کارش همانا مقابله با کانگرس باشد.»



به خاطر مقابله با کانگرس به حزبی نیاز است که آن هم حزب مسلمان باشد. انگلیس‌ها در پشت پرده نشسته اند و به نوکران خود هدایات صادر می‌کند تو گویی این‌ها خود در رهبری مسلم‌لیگ قرار دارند. چنان‌که الرداروین در ۹ فبروری ۱۹۳۱ به اعضای حزب خود خطاب کرده می‌گوید: «من به سر محمد شفیع گفتم که شما جنگ مهیبی را به دوش دارید، وظیفه‌ی شما در این خلاصه نمی‌شود که اهداف تان را با جلساتی در اتاق‌های دربسته و نشر مضامینی در روزنامه‌ها برآورده شده تلقی کنید بل که شما بایستی تمام وقت کار کنید و خود را وقف آن سازید و روشنی این حرکت را به گوشه و کنار هند برسانید و اساس چنان یک حزبی را بگذارید که در برابر کانگرس به یک نهضت سازنده‌ی مبدل گردد».

وایسرا پس از صدور هدایات، می‌گوید که قرارها در این رابطه گذاشته شد: «... آن‌ها اراده دارند که به زودی کار منظم و سرتاسری را آغاز کنند، این برای من بسیار دل‌گرم‌کننده است و امیدوارم که این آرزوهای نیک نیمه تمام نماند».

خودش می‌گوید که ما برنامه‌ی مکملی را آماده کرده ایم، پول را والی‌های ریاست‌ها می‌پردازند. بازی انگلیس‌ها از این قرار بود که در این‌جا در هندوستان مسلمان‌ها را بسیج نموده و حزبی از آن‌ها به میان آورند که در آن‌جا در لندن به جهانیان چنان وانمود سازند که معضله اینست که هندوستانی‌ها خود شان در خانه‌ی خود با هم توافق نه‌دارند. همان‌گونه که در جریان کنفرانس اول میز گرد، انگلیس‌ها از اختلافات مذهبی سوء استفاده کردند و باز با سروصدا تلاش ورزیدند که مسلمان‌ها را در موضع جدی مقابله با کانگرس قرار بدهند، و باز وقتی کنفرانس دوم میز گرد در لندن فراخوانده شد و علی‌رغم این‌که گاندی در این کنفرانس شرکت نمود، لیکن انگلیس‌ها همان بازی خود را هم‌چنان ادامه دادند. در همین زمینه سر سامویل هود، وزیر امور هند در ۲ اکتبر ۱۹۳۱ می‌نویسد: «نمایندگان هر دو گروه امسال نسبت به سال گذشته، دورتر از هم قرار دارند و مطمئنم که در جلسه‌ی کمیته‌ی امور اقلیت‌ها حل معضله‌ی مذهبی به هیچ‌وجه ممکن نه خواهد بود».

انگلیس‌ها اگر از یک سو دست مسلمان‌ها را در گریبان کانگرس می‌انداختند، از سوی دیگر سعی می‌کردند که اگر اچوتها یا هریجن‌ها را از کنار هندوها دور بسازند، در آن صورت طرف هندوها تضعیف می‌گردد. آن‌ها امید قوی داشتند که علاوه بر والی‌های ریاست‌ها رهبر هریجن‌ها امبیدکر نیز در کنار آن‌ها قرار خواهد گرفت. وزیر امور هند در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۲ می‌نویسد: «در جریان کنفرانس، موضع امبیدکر بسیار خوب بود. من شدیداً علاقه دارم که از هر راه معقولی که ممکن باشد، موضع او را نیرومند بسازم».

اما این دل‌خوشی او را هم گاندی از بین برد. گاندی به خاطر دفاع از حقوق هریجن‌ها و به منظور تثبیت جای‌گاه مورد احترام آن‌ها در جامعه‌ی مذهبی هندوها، اقدام به روزه گرفتن نمود. امبیدکر با دیدن این وضع، با یک دوراهی مواجه گردید. اگر به نماینده‌گی هریجن‌ها در کنار انگلیس‌ها قرار می‌گرفت، پس مسؤولیت مرگ گاندی که در نتیجه‌ی روزه گرفتن محتمل بود، به دوش او می‌افتاد، و اگر با گاندی مصالحه می‌کرد و در یک صف قرار می‌گرفت، بایستی از امداد و پشتیبانی انگلیس‌ها چشم می‌پوشید. بلاخره روزه گرفتن گاندی نتیجه داد. ذهنیت عامه در سرتاسر هندوستان، امبیدکر را وا دار به قرار گرفتن در کنار گاندی‌چی نمود، این امر منجر به امضای پیمانی بین گاندی و امبیدکر گردید، که به (پیمان پونه) شهرت دارد. انگلیس‌ها از این امر ناامید شدند زیرا اکنون تنها مسلمان‌ها برای‌شان باقی مانده بود، لیکن در این رابطه هم مشکل جدیدی به میان آمد و آن این بود که وقتی لاردر ولنگدن به عوض ایروین در مقام وایسرای هند مقرر گردید، جناح صاحب به انگلستان نقل مکان نمود. گفته می‌شد که زمانی بین جناح و ولنگدن کشیده‌گی‌ی رخ داده بود. (تذکر: این

کشیده‌گی زمانی رخ داده بود که ولنگدن گورنر بمبئی بود. قصه از این قرار بود که زمانی گورنر دعوت شامی در منزلش داده بود که جناح هم با هم‌سرش (که پارسی‌زبان بود) در آن دعوت بودند. هم‌سر گورنر وقتی آن شب به سوی مهمان‌ها نظر انداخت دید که لباس هم‌سر جناح بیش از حد معمول برهنه بود و با آن شب تناسب نداشت. پس خانم ولنگدن به دستیار خود گفت که برای خانم جناح یک شال بیاورد تا به دور خود بپیچد، زیرا خنک‌ش می‌شود. این حرف را سایر مهمان‌ها شنیدند و جناح صاحب طوری احساس نمود که با این کار هم‌سرش توهین شده است فلذا قبل از غذا با هم‌سرش آن‌جا را ترک گفته بود و بدین ترتیب مناسبات آن دو برهم خورده بود.

زمانی که ولنگدن از بمبئی برای احراز مقام جدیدش به حیث وایسرایسرا آمد، جناح خیرش را در آن دید که کشور را ترک بگوید، چنان‌که وقتی وایسرا لست نماینده‌گان را برای شرکت در کنفرانس سوم میز گرد آماده می‌ساخت، نام جناح در آن دیده نمی‌شد، بل که شش تنی که به‌حیث نماینده‌گان مسلمان‌ها معرفی شده بودند، عبارت بودند از جناب آغاخان، چودری ظفرالله، داکتر شفاعت احمد خان، آقای عبدالرحیم، آقای محمد یعقوب و علامه اقبال. انگلیس‌ها از زحماتی که در ایجاد و تشدید اختلافات مذهبی کشیده بودند، اطمینان کامل داشتند، از همین‌رو وایسرا به تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۳۲ به وزیر امور هند نوشت: «هندوها، مسلمان‌ها و سیک‌ها به روز سوم نوامبر در الله‌آباد گردهم جمع خواهند شد، تا علیه کمیونل ایوارد تصمیم بگیرند. منابع آگاه به من اطمینان داده اند که امکان رسیدن این‌ها به یک فیصله و تصمیم وجود ندارد».

انگلیس‌ها از نتایج این پالیسی خود کاملاً مطمئن بودند و متیقن بودند که وقتی در روشنی اصلاحات جدید انتخابات در هندوستان برگزار گردد، احساسات مذهبی در بین فرقه‌های مذهبی را به‌قدری تحریک کرده بودند که زمینه‌های نزدیکی و اتحاد میان این فرقه‌های جداگانه‌ی مذهبی متصور نه‌بود. انگلیس‌ها چنان‌که در جریان کنفرانس دوم میز گرد لندن به هم‌دیگر شادباش می‌گفتند که نماینده‌گان هند باهم جور نمی‌آمدند، در کنفرانس سوم میز گرد، اختلافات به حدی عمیق شده بود که انگلیس‌ها فکر کرده بودند که در این کنفرانس هم وقتی نماینده‌گان از هند برای شرکت در آن بروند، باز هم به کدام مصالحه و موافقه‌ی مشترک رسیده نخواهند توانست. با این کار آن‌گاه آن‌ها به جهانیان نشان خواهند داد که لندن برای دادن حق آزادی هند آماده است لیکن این نماینده‌گان خود هندوستان هستند که با هم به توافق نمی‌رسند و با هم‌دگر ختلاف دارند.

انگلیس‌ها از زمان حکمرانی لاردراروین به وضاحت می‌دانستند که اگر انتخابات بر بنیاد مذهب برگزار گردد، لزوماً در آن احساسات مذهبی تبارز نموده و گروه‌هایی از مسلمان‌ها در نتیجه‌ی آن نیرومند خواهند شد که انتظار رای بر مبنای مذهب را داشته باشند. در این امر انگلیس‌ها دو منفعت را برای خود می‌دیدند، یکی این‌که برای مقابله با کانگرس نماینده‌گانی از مسلمان‌ها قرار خواهند گرفت که بر اساس عقیده‌ی مذهبی انتخاب شده اند، و دوم این‌که نام اسلام می‌توانست به سهولت در مقابله با نماینده‌گان میهن‌پرست مورد استفاده قرار بگیرد و بدین ترتیب جای نماینده‌گان میهن‌پرست را نماینده‌گی مذهبی اشغال خواهند کرد.

وزیر امور هند در نامه‌های خود با اصرار از ولنگتن می‌خواست که از برگزاری انتخابات انصراف ورزد، لیکن وایسرا تاکید می‌کرد که اکنون کانگرس بسیار ناتوان شده است زیرا نهضت سیول نافرمانی یا عدم اطاعت ملکی کدام موفقیتی نداشته و حتا وایسرا این‌را هم می‌گفت که کار گاندی دیگر به آخر رسیده است. او برای این استدلال خود بر گزارش‌های ماموران اطلاعاتی خویش تکیه می‌کرد و می‌گفت که این گزارش‌ها می‌رساند که در نتیجه‌ی انتخابات احساسات مذهبی به حدی تبارز نموده و نفرت و انزجار در بین مذاهب نسبت به هم‌دگر به قدری زیاد خواهد شد که زمینه برای پیروزی

کانگرس به کلی از بین رفته به نظر می‌رسد. لیکن به این هم آگاه بود و می‌دانست که کدام نیروی قوی و دلاوری برای مقابله با کانگرس وجود ندارد، چنان که خود در نهم سپتامبر ۱۹۳۴ می‌نویسد: «جای بسا افسوس است که دوستان ما ترسو اند و جرأت لازم را نه دارند، برعکس، کانگرس با تمام کارهای ناخوشایندی که دارند لاکن از هیچ‌گونه مقابله‌یی خود را کنار نمی‌کشد».

برای رفع این نارسایی و نقیصه وایسرا چاره‌ی کار را می‌داند و می‌گوید که اگر گروه سیاسی در دست‌رشد نیست، اما گروه‌های حکومتی را که دارد. خودش در ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۴ می‌نویسد: «من به گورنرهای ایالات دستور داده ام که به وزیران خود هدایت دهند تا کاندیداهای وابسته به گروه‌های حکومتی را به پیروزی برسانند و به این بیان‌دیشند که کاندیداهای مناسبی را در نظر بگیرند... در آن صورت مادر جای خود نشسته و به صحبت‌های خودمانی خود می‌پردازیم ولی از مقاصد اصلی خود چیزی نمی‌گوییم... البته امور تبلیغی را به قدر توان پیش خواهیم برد».

## آماده‌گی برای انتخابات ایالتی

ماموریت وایسرا لاردولینگتن در سال ۱۹۳۶ خاتمه پیدا کرد و به جایش لارد لینگلیتو منصوب گردید. در لندن نیز زیتلیند به عوض سر سامویل هور به حیث وزیر امور هند مقرر شد. این دو تن و به‌ویژه لارد لینگلیتو در دوران تصدی خود مسأله‌ی اختلافات مذهبی بین هندو و مسلمان را با مهارت تمام چنان دامن زد که برای مصالحه و آشتی میان شان گنجایشی باقی نمانده بود. این شخص نیز هم‌مانند سلفش به این عقیده بود که در صورت برگزاری انتخابات بر مبنای مذهب (رای دادن هندوها به کاندیداهای هندو و مسلمان‌ها به کاندیداهای مسلمان) احساسات مذهبی در نتیجه‌ی چنان انتخاباتی به شدت بر انگیزخته خواهد گردید و کاندیداها نیز بر اساس احساسات مذهبی گروه‌های مختلف رای به‌دست خواهند آورد که در نتیجه جلو ورود نماینده‌گانی دارای ذهنیت‌های میهن‌پرستانه و هندوستانی به اسامبله گرفته خواهد شد و آن‌گاه نماینده‌های هر دو مذهب به هر مسأله‌یی در اسامبله‌ها از دیدگاه مذهب برخورد خواهند کرد. این امر باعث می‌گردید که در میدان سیاست به جای مصالح و منافع ملی به منافع مذهبی ترجیح داده خواهد شد.

وایسرا درباره‌ی این دوران می‌نویسد که در حال حاضر اختلاف در بین کانگرس بوجود آمده و مناسبات گاندی نیز با جواهر لال نهرو خدشه‌دار شده است و از همین‌رو گاندی اجلاس سالانه‌ی کانگرس را در ماه دسامبر فرا خوانده است (که اساساً میعاد برگزاری آن در اپریل سال آینده می‌باشد) تا رییس جدیدی را برگزیند. وایسرا هم‌چنان اضافه کرده می‌گوید که بر سر انتخاب رییس نیز اختلاف وجود دارد، زیرا گاندی‌جی به این نظر است که راج گوپال اچاریه در مقام رییس برگزیده شود، در حالی که نهرو طرف‌دار آن است که این مقام را پس از خودش عبدالغفارخان به دست بیاورد.

اما زمانی که انگلیس‌ها انتخابات ایالتی را برگزار کردند، نتیجه‌ی آن خلاف انتظار شان به نفع کانگرس بود، زیرا از جمله‌ی یازده ایالت هندوستان در هشت ایالت کانگرس اکثریت را به دست آورد که با این نتایج پیروزی کانگرس در انتخابات احتمالی که بر مبنای قانون ۱۹۳۵ برای اسامبله‌ی مرکزی در آینده برگزار می‌گردید نیز تسجیل می‌یافت.

انگلیس‌ها مجبور شدند که اوضاع و احوالی را که در روشنی نتایج انتخابات پدید آمده بود، به بررسی بگیرند و بازنگری کنند و نیروهای بیش‌تری را برای مقابله و رویارویی با کانگرس بسیج نمایند.

وقتی به پیرامون نظر انداختند، سه نیرو را دریافتند که می‌توانستند آن‌ها را برای مقابله‌ی مورد نظر بسیج بسازند. این نیروها کدام‌ها بودند. در نظر اول برای آن‌ها وفادارترین نیرو همانا والی‌های بیش‌تر از ۶۰۰ ریاست در سرتاسر هندوستان بود. در محدوده‌ی این ریاست‌ها انتخابات صورت نمی‌گرفت و بنا برآن ایجاد حکومت‌های انتخابی مورد بحث نبود. این ریاست‌ها به گفته چیرچیل ۹۰ میلیون نفوس را احتوا می‌کردند. نیروی دومی که می‌توانست به کانگرس صدمه وارد نماید، جامعه‌ی بزرگ اچوت‌ها یا هریجن‌ها بود که چهل میلیون نفر نفوس را در بر می‌گرفت و انگلیس‌ها با این تبلیغ که کانگرس حزبی مربوط به برهمن‌ها و هندوها بوده و با اچوت‌ها سروکاری ندارد، در برابر کانگرس قرار داده بودند. نیروی سومی همانا مسلمان‌ها بودند که بیش‌تر از صد میلیون نفوس را تشکیل می‌دادند.

در مقابله با والی‌های ریاست‌ها، نهر و اساس یک سازمان جدیدی را به نام کانگرس مردم ریاست‌ها گذاشت. والی‌ها از این اقدام به هراس افتادند چون دیده بودند که وقتی انگلیس‌ها نتوانسته بودند با کانگرس مقابله کنند، این‌ها چه‌گونه می‌توانستند از عهده‌ی آن برآیند، دیگر این که انگلیس‌ها این‌ها را هم تضعیف ساخته بودند و کدام شخصیتی قابل اعتنا در بین شان نه‌مانده بودند. ایمری وزیر امور هند از فرط ناامیدی از ناحیه‌ی والی‌های ریاست‌ها در اول اکتبر ۱۹۴۳ نوشت: «در گذشته اشتباه بزرگی را مرتکب شده ایم. ما بایستی به شهزاده‌های هندوستانی توجه زیادی معطوف می‌داشتیم و از چند نسل آن‌ها را تشویق می‌کردیم که با زنان انگلیسی ازدواج می‌کردند در آن صورت مردان مستعدی برای حکمرانی به میان آمده می‌توانست». منظور از این حرف آن‌ست که انگلیس‌ها خود را ملامت کرده می‌گویند که برای از بین بردن این نقیصه بایستی از بسیار قبل چنان مردانی را از نسل مخلوط به‌وجود می‌آوردیم که امروز برای پیش‌برد مقاصد شان به‌کار می‌گرفتند.

مسأله هریجن‌ها را هم گاندی با پیش‌کشیدن این مسأله که هریجن‌ها بایستی در هندوستان حقوق مساوی و برابر با سایر شهرمندان داشته باشند، دست به اعتصاب نه‌خوردن غذا یا روزه‌گرفتن زد. چون رهبر هریجن‌ها یعنی امبیدکر زیر حمایت انگلیس‌ها قرار داشت لذا آن‌ها مطمئن بودند که این روزه‌گرفتن کدام نتیجه به بار نه‌خواهد آورد، لیکن امبیدکر از عاقبت کار به هراس افتید زیرا فکر کرد که اگر روزه‌گرفتن گاندی به مرگش بیانجامد، آن‌گاه تقصیر آن به گردن وی خواهد بود و این مسؤولیت سنگینی برای وی به بار خواهد آورد، زیرا هندوها به‌وی گفتند که نظر گاندی برای تامین حقوق برابر هریجن‌ها با سایر شهرمندان به نفعش می‌باشد، فلهدا به ندای گاندی‌جی لبیک گفت و با امضای موافقت‌نامه با وی که به نام موافقت‌نامه‌ی پونا شهرت دارد، به این معضله خاتمه داد و انگلیس‌ها با این کار نیروی دومی را نیز از دست دادند.

اکنون تنها مسلمان‌ها ماندند که انگلیس‌ها می‌توانستند در بین شان به نفع خود کار کنند و آن‌ها را برای مقابله با کانگرس به میدان بکشد. وقتی لارد ولینگتن با ختم ماموریتش به حیث وایسرا به برتانیه برگشت، بلافاصله جناح دوباره به هند باز گشت نمود. وایسرای جدید او را برای ملاقات پذیرفت. وایسرا در رابطه به این ملاقات در ۹ سپتامبر ۱۹۳۷ نوشت: «او این‌را به شدت درک نموده که ما مسلمان‌ها را مورد توجه خود قرار نه‌داده ایم و در نتیجه این خطر متصور است که مسلمان‌ها در دامن کانگرس بغلطند». و برای مستدل ساختن این امر می‌نویسد که جناح از ملاقات وایسرا با گاندی آزرده و گله‌مند بود: «او (جناح) گفت که در نتیجه‌ی ملاقات شما با گاندی، مقررات منع ورود عبدالغفار به ایالت زادگاهش

برداشته شده و او اجازه‌ی برگشت به ایالتش را دریافت نموده و دیگر این که (صاحب‌زاده) عبدالقیوم نیز از مقام صدارت ایالتی برکنار گردیده است.»

یعنی این که جناح به انگلیس‌ها گفته است که او تا به آن حدی با کانگرس مخالف بوده که اگر یک برادر مسلمان و هم مذهبش در صف کانگرس قرار گرفته باشد، در آن صورت او حاضر است که در مخالفت او در کنار انگلیس‌ها قرار بگیرد و دیگر این که این عبدالقیوم خان هم عضو مسلم‌لیگ نه بود، زیرا تا به این زمان مسلم‌لیگ در ایالت مرزی شاخه‌یی نه داشت و از همین رو در اسامبله‌ی این ایالت یک نفر هم به حیث نماینده از این حزب وجود نه داشت، اما حرف در آن است که چون عبدالقیوم شخصیت حکومتی بود، از این رو جناح صاحب با عزلش از مقام صدارت ایالتی آزرده بود. در این جا کمی باید دقت شود که صاحب‌زاده صاحب از مقامش در نتیجه‌ی عدم رای اعتماد در اسامبله عزل شده بود، و از این امر به روشنی پیدا بود که جناح صاحب به نهادهای دموکراتیک اهمیت نمی‌داد و ضرورت آن را احساس نمی‌کرد. چون مذاکرات وایسرا با او ادامه داشت بناءً وایسرا در این مورد موضوع را بیش‌تر واضح ساخته و در ۱۹ اگست ۱۹۳۸ نوشت: «او (جناح) در اخیر ملاقات پیش‌نهاد نمود که ما باید مرکز را به همین حالی که است بگذاریم و با مسلمان‌ها دوستی بورزیم و نیز این که اگر ما در ایالتی که کانگرس در آن جاها حکومت‌های خود را تشکیل داده است، مسلمان‌ها را حمایت نماییم در بدل آن، مسلمان‌ها در مرکز به ما کمک خواهند کرد.»

این یک معامله‌ی آشکارا بود زیرا انگلیس‌ها متوجه بودند که اگر انتخابات برای مرکز را بر مبنای قانون ۱۹۳۵ راه اندازی کنند، برنده‌ی آن باز هم کانگرس خواهد بود و اختیار حکومت مرکزی را نیز به دست خواهد آورد فلهمذا برای رهایی از این انتخابات حاضر به هر معامله‌یی بود، پس جناح صاحب برای معامله حاضر بود. زیرا هدف جناح به صورت واضح این بود که تمام اختیارات و صلاحیت‌ها کماکان در دست انگلیس‌ها باقی بماند و به هندوستانی‌ها سپرده نه‌شود.

چنان معلوم می‌شود که در رابطه به مسأله‌ی والی‌های ریاست‌ها هم نظریات انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ به هم نزدیک شده بود، زیرا وایسرا در ۲۹ جنوری ۱۹۳۹ نوشت: «من چنان فهمیده‌ام که در پتنه یک چنین پیش‌نهادی هم به تصویب رسیده است که اگر کانگرس مداخلات در ریاست‌ها را متوقف سازد، آنگاه مسلم‌لیگ نیز اجباراً این کار را خواهد کرد.» این بدان معناست که مسلم‌لیگ با حقوق مردم ریاست‌ها نیز سر سازش نه‌دارد و جای تعجب در این خصوص این است که در مجموع بیش‌تر از ۶۰۰ ریاست در سرتاسر هندوستان لاقلاً ده تا ی آن هم در دست مسلمان‌ها قرار نه‌داشت و عجیب‌تر از آن این که مسلمان‌های کشمیر برای دفاع از حقوق خود در برابر مهاراجای هندوی خود قیام نموده بودند و این امر را هم مسلم‌لیگ فراموش کرده بود و اینک حالا برای حقوق والی‌های ریاست‌ها دست به گریبان کانگرس انداخته بود. وایسرا در ۲۸ مارچ ۱۹۳۹ درباره‌ی یک ملاقات دیگرش با جناح می‌نویسد: «لیکن او (جناح) مطمئن بود که اصلاحات موجود عملی نیستند، و واگذار کردن این همه صلاحیت هم یک اشتباه محض می‌باشد.»

آشکار است که او از قایل شدن حقوق به ایالت‌ها خرسند نیست، وایسرا می‌نویسد که جناح بر این امر تاکید داشت که دادن صلاحیت‌ها به هندوستانی‌ها نیازی وجود نه‌دارد، آن‌هایی که چنین مطالباتی را مطرح کرده اند از اوضاع آگاهی درست نه‌دارند، زیرا دموکراسی یک پدیده‌ی عملی نه‌بوده و این یک اشتباه محض بوده است که در ایالت‌ها انتخابات برگزار گردیده و به نمایندگان صلاحیت‌هایی داده شده است. انگلیس‌ها چنین موضع‌گیری‌ها را مورد تایید قرار داده و آن را تایید

می‌کردند زیرا آن‌ها هر آن موضع‌گیری‌هایی را که منافع شان را برآورده ساخته می‌توانست، پذیرفته از آن استقبال می‌کردند.

پاچاخان هنوز در زندان بود و بعد از آزادی هم هنوز اجازه‌ی ورود به ایالت مرزی را نداشت، زیرا انگلیس‌ها می‌دانستند که موجودیت موصوف در زمان برگزاری انتخابات به نفع خدایی خدمت‌گار تمام می‌شد. این امر از یک نامه‌ی محرمانه‌ی آقای هیلیت آشکار می‌شود که نوشته بود: «بازگشت او (پاچاخان) باعث یأس و ناامیدی طرفداران انگلیس‌ها و به‌ویژه آن بخش روشن‌فکرانی که از سرخپوش‌ها بیم دارند، خواهد گردید. او گروه‌های تبلیغاتی برای سرخپوش‌ها را که به اهداف انتخاباتی شان مفید واقع خواهد بود، بسیج خواهد کرد و امکان آن موجود است که در انتخابات به پیروزی برسند».

اما داکتر خان صاحب که عضو اسامبله مرکزی بود، اجازه یافت که به ایالت خود برود، و تمام سنگینی بار انتخابات را به‌دوشش بگیرد. صادقانه باید گفت که داکتر خان صاحب هنگام مبارزات انتخاباتی شب‌روزی کار می‌کرد و به همه‌ی گوشه و کنار ایالت سفر می‌نمود. اعضا و سایر رهبران خدایی خدمت‌گار نیز در فعالیت بودند و در چنین کارزاری از نوع جدید با شوروهیجان سهم می‌گرفتند. لیکن نه‌باید انکار کرد که عدم حضور پاچاخان برای سازمان به‌حیث یک کمبود بزرگ محسوس بود. او از سال‌های زیادی بدین‌سو در بین مردم مناطق مختلف ایالت کار کرده بود و هیچ‌کدام روستا و مسجد و مدرسه‌ی نمانده بود که وی بدان‌جا نرفته بوده باشد. او شناخت وسیع با مردم در تمام روستاها پیدا کرده بود و از دشواری‌ها و مشکلات شان آگاهی دقیق داشت. اکنون که انتخابات در راه بود این سازمان، نه‌بود شخصیت کلیدی خود را به شدت احساس می‌کرد و این امر مشکلاتی را در کار انتخابات به میان آورده بود زیرا هنوز هم بر فعالیت‌های سازمان محدودیت‌هایی برقرار بود و نه‌بود پاچاخان نیز مزیدی بر علت شده بود. در جهت مقابل، انگلیس‌ها و چاکران شان تلاش فراوان به‌خرچ می‌دادند که خدایی خدمت‌گار در انتخابات برنده نشود. در واقع چاکران و وابسته‌گان انگلیس‌ها اطمینان داده بودند که کاندیداهای خدایی خدمت‌گار به قدری ناتوان و بیچاره هستند که هیچ‌گاهی در برابر کاندیداهایی که از حمایت نواب‌ها، خان‌ها و ارباب‌ها و نهادهای حکومتی برخوردار می‌باشند، مقاومت کرده نخواهند توانست. اما در عمل آن‌چه واقع گردید و انتخابات برگزار گردید، برای انگلیس‌ها باورکردنی نه‌بود، زیرا در ایالت مرزی کانگرس بزرگ‌ترین گروه سیاسی بود که از مجموع پنجاه کرسی اسامبله‌ی ایالتی ۱۹ کرسی را به‌دست آورد و بقیه همه کاندیداهای غیر وابسته و آزاد بودند که در نتیجه‌ی نفوذ و شناخت و تلاش‌های فردی خود به پیروزی رسیده بودند. اهمیت پیروزی کانگرس در آن بود که در این نخستین انتخابات چه کاندیداهایی را شکست داد. از سال‌ها بدین‌سو اشخاصی چون نواب سر محمد اکبرخان باشنده‌ی هوتی در شورای دولت و نواب سر صاحب‌زاده عبدالقیوم خان در اسامبله‌ی مرکزی از ایالت مرزی نماینده‌گی می‌کردند، لیکن این دو تن هر دوی شان در انتخابات شکست خوردند (صاحب‌زاده در وطن و روستای اصلی خود شکست یافت و باز به کمک راجاهای محله‌ی خان‌پور فرمانداری هزاره به اسامبله راه پیدا کرد). شکست هر دو تن برای هرکسی تعجب برانگیز بود. نواب‌زاده عبدالقیوم که از خانواده‌ی بی‌بضاعتی ظهور کرده بود، در طول خدمت‌ش به انگلیس‌ها پله‌های ترقی را پیموده و اکنون در راس گروه کارمندان دولتی بود و نواب محمد اکبر نیز در ایجاد و فعال ساختن کالج اسلامی سهم بزرگی داشت و از این‌رو هم در بین قشر تعلیم‌یافته‌ها دارای نفوذ زیادی بود. این شخص به‌وسیله‌ی عبدالعزیز خان از روستای زیدی که سپاهی نام‌آور کارزار آزادی‌پشتون‌ها بود، در انتخابات شکست خورد. این عبدالعزیزخان کدام مال و منالی نداشت، نه نواب بود و نه زمین‌دار، لیکن نیروی مردم و حمایت آن‌ها را با خود داشت، فلهمذا به پیروزی دست یافت. هم‌چنان نواب محمد اکبر یکی از سران بانفوذ خانواده‌ی یوسف‌زایی و زمین‌دار بزرگ و ثروتمند نامی این ایالت در برابر یک عضو خدایی خدمت‌گار به‌نام امیر محمد مغلوب گردید. هم‌چنان ارباب شیرخان یکی از اعضای خانواده‌ی

مربوط به نواب‌های تهکال مهمند از ارباب عبدالغفور و خان بهادرقلی خان یکی از چهره‌های بسیار نیرومند فرمان‌داری کوهات در برابر محمد افضل که هر دو اعضای خدایی خدمت‌گار بودند شکست خوردند. آن‌عده کاندیداهایی که در برابر کانگرس به پیروزی دست یافته بودند، از جمله مسلمان‌ها سه تن نواب، دو تن نوابزاده، دو تن خان بهادرها و چهار تن خان‌ها بودند و نیز از جمله‌ی هندوها شش تن پیروز شده بودند که دارای القاب رای بهادر بودند. این نتایج انگلیس‌ها را بسیار خشم‌گین ساخته بود، زیرا می‌دید که پالیسی‌های انتخاباتی شان در ایالت مرزی به ناکامی انجامید و برای‌شان ثابت گردید که حالا دیگر مهارکردن پشتون‌ها و جداساختن آن‌ها از عرصه‌ی سیاست هندوستان از توان شان بیرون شده است. آن‌ها همچنان دیدند که کانگرس به جز ایالت‌های بنگال، پنجاب و سند در تمام ایالت‌های دیگر آن برنده‌ی انتخابات بودند و اکثریت را از آن خود ساخته بودند. پس مردم هندوستان انتخاب خود را کرده بودند، نه تنها به انگلیس‌ها بل که به تمام جهانیان نشان دادند که در کنار کی قرار دارند و چه می‌خواهند. انگلیس‌ها متوجه گردیدند که اگر مردم در کنار کانگرس قرار بگیرند، نتیجه‌ی آن معلوم است؛ چون کانگرس حتا در سال ۱۹۲۹ در لاهور تصمیم خود را اعلام کرده بود که چیزی به جز از آزادی کامل را قبول ندارد. و امروز که برای نخستین بار به ملت مراجعه صورت گرفت، پس آن‌ها سیاست کانگرس را پذیرفتند. انگلیس‌ها محاسبه کرده بودند که در این انتخابات در حدود ده، پانزده مردم دارای حق رای شرکت کرده بودند اما اگر این حق رای بر مبنای اصول دمکراتیک به تمام توده‌ها داده شود، آن‌گاه دیگر کاری با چند خان بهادر و رای بهادر از پیش برده نخواهد شد.

## زندانیان دیروزی، وزرای امروزی

در کانگرس اختلاف نظر زیادی بر این مسأله وجود داشت که آیا حکومت‌های ایالتی را در موجودیت قانون اساسی فعلی تشکیل بدهد یا خیر؟ گورنرها در ایالت‌ها صلاحیت‌های زیادی داشتند که وزرای انتخابی و مورد پسند ملت فاقد آن بودند، از این‌رو خواست کانگرس آن بود که گورنرها به مردم وعده بدهند که با استفاده از صلاحیت‌های‌شان در تصمیم‌گیری‌های وزرا مداخله نه ورزند. از سوی دیگر انگلیس‌ها در رابطه به پذیرفتن تشکیل حکومت‌های ایالتی مصروف مکاتبه با کانگرس بودند. از سوی دیگر در ایالت مرزی، انگلیس‌ها بازی خود را آغاز کرده بودند. آن‌ها نواب سر صاحب‌زاده عبدالقیوم را فرا خواندند که حکومت را تشکیل دهد و به این نظر بودند که با این کار نماینده‌گان گروه‌های مختلف را به حکومت وابسته سازند و در آینده اگر کانگرس به پذیرش تشکیل حکومت‌های ایالتی اقدام کند، در این ایالت بدان موفق نه خواهد گردید. پس صاحب‌زاده عبدالقیوم حکومت را تشکیل داد و خودش صدراعظم گردید. او خان بهادر سعادالله خان را در کابینه‌اش آورد و نیز رای بهادر مهرچند که‌ها را به نماینده‌گی هندوها و سیک‌ها در کابینه‌اش جا داد و ملک خدابخش را به حیث سخن‌گوی اسامبله و محمد سرورخان را به حیث معاونش تعیین نمود.

در این دوران انگلیس‌ها به کانگرس وعده دادند که گورنرها در اجراءات وزرای منتخب دخالتی نه‌خواهند کرد، آن‌گاه کانگرس به نماینده‌گان انتخابی برای اسامبله‌ی ایالتی، اجازه داد که با گورنرها ملاقات نمایند و در امر تشکیل حکومت‌ها کمک کنند. در پی این دستور به جز از بنگال، پنجاب و سند، در هفت ایالت حکومت‌های کانگرسی تشکیل یافتند، و از آن‌جایی که در ایالت مرزی گورنر انگلیسی حکومت را از قبل تشکیل داده بود، خدایی خدمت‌گاراها برای گرفتن عدم رای اعتماد به خاطر براندازی این حکومت، برای فراخواندن اجلاس اسامبله کار را آغاز کردند.

در ماه اگست ۱۹۳۷، انگلیس‌ها مقررات منع ورود پاچاخان را به ایالت برداشتند و او پس از شش سال تبعید به ایالت خودش برگشت. زنان و مردان ایالت استقبال تاریخی از وی را به‌جا کردند. پاچاخان در یک گردهم‌آیی بزرگی در شهر پشاور سخن‌رانی کرد و گفت که هدف ما آزادساختن کشور ماست، تا دارایی‌ها و حکومت در دست باشندگان اصلی آن قرار گیرد، اگر ما تا به امروز به خاطر این هدف به زندان‌ها انداخته شدیم و مصروف پیش‌برد نهضتی در مقابل حکومت بودیم، اینک بعد از این در درون اسامبله‌ها و در روشنی قانون این کار را ادامه می‌دهیم. همان‌گونه که آن زمان از هیچ‌نوع ایثار و قربانی دریغ نورزیده ایم، اکنون نیز وظیفه‌ی ماست که به‌خاطر بهبود وضع زنده‌گی این ملت مستضعف کمر ببندیم، زیرا همه‌ی ما یک هدف داریم و آن هم این‌که انگلیس‌ها را از کشور خود بیرون کنیم و خود ما صاحبان خانه‌ی مشترک خود شویم.

در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۷ اجلاس اسامبله در ایست‌آباد تشکیل یافت. در این اجلاس داکتر خان صاحب به‌حیث رییس فراکسیون کانگرس طرح عدم رای اعتماد به حکومت سر صاحب‌زاده عبدالقیوم را به اسامبله ارایه داد. من خود شاهد جریان جلسه و ارایه آن طرح بودم. صحبتی را که صاحب‌زاده‌ی مذکور در رابطه به طرح، نمود، از این‌رو قابل دقت است که بیان‌گر بالیسی آن زمان انگلیس‌ها می‌باشد. یک‌روز قبل از ارایه آن طرح، حین صرف شام صاحب‌زاده خودش هم نظریات مشابهی را اظهار کرده بود. در این صرف شام پاچاخان نیز حضور داشت. پیرامون نظریات صاحب‌زاده به قدر کافی بحث صورت گرفته بود و همه‌گان این انتباه را گرفته بودند که صاحب‌زاده از این صحبت‌ها قانع شده و دیگر این بحث را از سر نه‌خواهد گرفت، لکن در آن روز در اجلاس صاحب‌زاده باز هم مسیر بیانیه‌اش را در همان جهت پیش برد و همان نکاتی را تکرار کرد که گوشه‌های سیاست‌های انگلیس‌ها را روشن می‌ساخت و از جهتی هم تمام سعی خود را پیرامون سیاست کانگرس و موقف پشتون‌ها در قبال آن متمرکز ساخته و به روی‌دادهای تاریخی مربوط به شان و شوکت و دیدبانی گذشته پشتون‌ها بیان داشته گفت که: «چه‌گونه پشتون‌ها در گذشته بر هندوستان حکومت کرده و چه سلطنت‌های نیرومندی را برقرار نموده بودند و چه مردان بزرگ علم و سلطان‌ها و جنگ‌سالاران نیرومندی را از این سرزمین برخاسته بودند ولی هر زمانی که این سلطنت‌ها به ضعف و ناتوانی گراییده اند، باز سرداران بزرگ و شمشیرزنی از آن سوی خیبر به دادش رسیده و این ملت را از خواب غفلت بیدار ساخته بودند...» سپس نواب‌زاده عبدالقیوم با تحقیر به سوی فرکسیون کانگرس رو گشتانده گفت که «امروز چنان پشتون‌هایی هم اینک در برابر ما نشستند که سعی می‌کنند توجه ما را نه بسوی شمال بل که به سوی جنوب برگردانند. این‌ها به ما پشتون‌ها نصیحت می‌کنند که بایستی به گفتار، افکار و سیاست‌های رهبران هندوستان گوش دهیم و چشم بدوزیم، و در زیر رهبری یک جولای گجراتی (مهاتما گاندی) و یک پندت اترپردیشی (جواهر لال نهرو) قرار بگیریم و من به حیث یک پشتون و مسلمان به این کار آماده نمی‌باشم...»

من هم به مثابه‌ی یک جوان پشتون این سخن‌رانی را شنیدم و بر آن اندیشیدم. ذهن من برای بار نخست در برابر یک طرح و نقشه‌ی نو و دگرگونه‌یی قرار گرفته بود و باز پیرامون این موضوع اندیشیدم و برخی شک و تردیدهایی نزد من به‌وجود آمدند. در قدم نخست فکر کردم که اگر صاحب‌زاده‌ی مذکور واقعاً احساس می‌کند که پشتون‌ها باید بر سرتاسر هندوستان حکم‌روایی کنند و رهبری روحانی و سیاسی را در دست گیرند، پس چه‌گونه خودش حاضر شده که نوکری و چاکری انگلیس‌ها را انجام دهد و عقاید و نظریات خود را به اشاره و دستور آن‌ها اساس می‌گذارد در حالی که همین چندی قبل آرزو می‌کرد که اتحاد میان خدایی خدمت‌گار و کانگرس استحکام یابد زیرا به نظر او خدایی خدمت‌گار به تنهایی در زیر پای انگلیس‌ها خورد و خمیر می‌شد. اکنون چه واقع شده بود که صاحب‌زاده حرف‌های کاملاً معکوس می‌زند و آن‌چه



بیشتر باعث تعجب می‌گردد، این که به مثابه‌ی رعیت سلطان انگلیس چه‌گونه از سرزمین‌های آن‌سوی خیبر حرف می‌زند در حالی که انگلیس‌ها سعی تمام به خرچ داده بودند که مرز دیورند را به یک دیوار مبدل سازند. این‌ها پرسش‌هایی بودند که در آن وقت در ذهن من خطور می‌کردند و بایستی پاسخ به آن‌ها به‌دست می‌آمد. ولی آمدیم بر مسأله‌ی جولای گجراتی و پندت اترپردیش. در آن زمانی که نواب صاحب‌زاده عبدالقیوم بر پیمان سیاسی‌یی به‌نام مسلم‌لیگ می‌اندیشید، آیا در آن وقت خانواده‌ی بزرگ پشتون و دروازه‌های خیبر و موج‌های رود سند بیادش نمی‌آمد؟ آن وقت خودش هم رهبرانی از گجرات (محمدعلی جناح) و اترپردیش (نواب‌زاده لیاقت علی) را برای خود برگزیده بود تا از آن‌ها الهام بگیرد.

انگلیس‌ها از این که خدایی خدمت‌گارها پیروز شده بودند، به شدت نا آرام و متاثر بودند، اما درد بزرگ‌تر شان از این بود که پشتون‌ها چه‌گونه در این اتحاد و هم‌بستگی بزرگ مردم هندوستان شامل اند. آن‌ها این مردم شجاع و جنگ‌جو را نمی‌توانست در کنار دشمن بزرگش کانگرس ملی هند تحمل نماید. زیرا آن‌ها نمی‌خواستند که این پشتون‌های پاس‌دار دره‌های سرزمین هند را که در امتداد یک مرز بین‌المللی حیات به‌سر می‌بردند، در هم‌بستگی با دشمن خونی خود ببینند.

## حکومت خدایی خدمت‌گارها:

به هر حال، رای عدم اعتماد در اسامبله به تصویب رسید و حکومت صاحب‌زاده عبدالقیوم سقوط نمود. انگلیس‌ها به مشکل این حقیقت را پذیرفتند و داکتر خان صاحب را دعوت به تشکیل حکومت کردند. داکتر خان صاحب در این حکومت قاضی عطاءالله خان را به‌هیئت وزیر آموزش، لاله بهنجورام گاندی را به هیئت وزیر خزانة و محمد عباس خان را به هیئت وزیر امور صحتی تعیین نمود. علاوه بر آن‌ها چهار تن را به هیئت منشی‌های پارلمانی مقرر کرد که هر کدام امیر محمد خان، ارباب عبدالغفور خان، رای بهادر چمن لال و وکیل مدافع عبدالغفور خان بودند.

اینک پشتون‌ها و انگلیس‌ها در یک جبهه‌ی دیگری در برابر هم قرار گرفتند. این‌ها کسانی را که دیروز به زندان‌ها انداخته بودند، اکنون عمارت دولتی جایی که دفتر گورنر قرار داشت، دعوت کردند. یعنی دشمنان و بدخواهان دیروزی خود را فراخوانده بودند تا با آن‌ها پیمان هم‌کاری ببندند و به کمک و رهنمایی آن‌ها قوانین مملکتی را وضع نمایند. اکنون انگلیس‌ها با پشتون‌هایی از نوع دیگر مواجه گردیده بودند. تا به امروز انگلیس‌ها خود را سردار و بادار این مملکت و توده‌های مردم را رعایا و برده‌های مطیع خود می‌دانستند و اکنون در همان موضع بادار و ارباب، مجبور اند در برابر همان رعایای دیروزی شان کمر خم کنند و گوش به اوامر و دساتیر شان داشته باشند و آن‌ها را آقا خطاب کرده کرنش نمایند. رعایا و نیز وزرای سابقه در حکومت به کرنش و خم و راست شدن در برابر انگلیس‌ها عادت کرده بودند. در همین خصوص یک چشم‌دیدم از زمان حکومت صاحب‌زاده عبدالقیوم خان به یادم آمد: زمانی یک منشی انگلیس دوسیه‌ی کاغذهایی را به نزد وزیر برای امضا و گرفتن دساتیر بعدی برد، من در دفتر وزیر نشسته بودم، وقتی منشی انگلیس وارد دفتر وزیر شد، وزیر مذکور در برابرش با احترام از جایش برخاست، اما وقتی بیادش آمد که خودش وزیر و آن انگلیس منشی زیردستش بود، دوباره در جایش نشست. من بعداً ازش پرسیدم که چرا چنین کرد، در جوابم گفت وقتی او به دفترم داخل می‌شد بر خود بسیار فشار آوردم که از جایم برنخیزم، لیکن وقتی چشمان ما با هم ملاقی می‌شدند، بی‌اختیار از جایم ایستاد شدم و نه‌توانستم خود را محکم کنم. لیکن اکنون وضع فرق کرده بود. وزرای حکومت جدید، همه‌ی کارمندان دولتی به شمول وزرا را خدمت‌گذاران مردم می‌دانند و در هر عمل خود این‌را به همه‌گان نشان می‌دادند. برای انگلیس‌ها تحمل چنین

وضعی دشوار بود، برخی از آن‌ها که نمی‌توانستند با این وضعیت سازگار گردند، از وظایف خود استعفا دادند زیرا آن‌ها خود را نماینده‌گان تاج‌وتخت شاهنشاهی بریتانیه می‌دانستند و به هندوستان هم به خاطر حفاظت از این تاج‌وتخت آمده بودند نه این‌که در برابر برده‌های خود کمر خم کرده و احترام به جا بیاورند. نخستین برخورد و مشاجره در این زمینه را قاضی عطاءالله خان با منشی انگلیسش پیدا کرد. قاضی عطاءالله در یک مورد حکمی صادر کرده بود که منشی اش حکم معکوس او را داده بود. قاضی از این کار منشی اش ناراحت گردید، و مسأله برای رسیده‌گی به گورنر رجعت داده شد. گورنر سر جارج کنگ هم بود. گورنر حکم وزیر را معتبر دانسته و او را حق به‌جانب دانست، از این‌رو منشی مذکور بلافاصله از وظیفه اش استعفا داد و به برتانیه برگشت.

## سفر مهاتما گاندی به ایالت مرزی

کمی به عقب بر می‌گردم و به جریان سفر مهاتما گاندی و بازدیدش از ایالت مرزی روشنی می‌اندازم. وقتی گاندی در سال ۱۹۳۰ پیمان اروین را با انگلیس‌ها به امضا رسانید و بر مبنای آن زندانیان سیاسی از بند رها شدند، لیکن پاچاخان و برخی یارانش هم‌چنان در زندان نگه داشته شدند، پس گاندی جی به وایسرا لارد اروین نامه‌یی نوشت و در آن یادآور شد که چون اکنون بین خدایی خدمت‌گاراها و کانگرس پیمان هم‌کاری و اتحاد امضا شده است، فلهمذا زندانیان مربوط به این حزب نیز بایستی از بند رها گردند. وایسرا به جواب گاندی نوشت که فریب این پشتون‌ها را نه‌خورد. آن‌ها به فلسفه‌ی عدم تشدد کدام عقیده‌یی ندارند زیرا در تمام طول عمر خود آن‌ها با تفنگ و تفنگچه سروکار دارند و همه‌ی معضله‌های خود را هم با اسلحه حل‌وفصل می‌کنند از این‌رو قابل اعتبار نیستند، امروز به کانگرس خود را نزدیک ساخته اند، چون تنها اند و تکیه‌گاهی ندارند ولی وقتی جای پای پیدا کردند آن‌گاه خواهید دید که چه می‌کنند در آن وقت دیگر به کانگرس ضرورتی نه‌خواهند داشت و دیگر از عمل کردن مطابق به فلسفه‌ی عدم تشدد خبری نه‌خواهد بود. گاندی در پاسخ به این نامه نوشت که در آن صورت خوب خواهد شد که خودم به این ایالت سفری کنم و علاوه بر پاچاخان با سایر رهبران خدایی خدمت‌گاراها از نزدیک ملاقات نمایم و از طرز فکر و نظریاتشان آگاهی پیدا نمایم و اوضاع آن‌جا را از نزدیک بررسی کنم، آن‌گاه حقیقت برملا خواهد شد. وایسرا این اجازه را به او نداد و گفت که سفر شما بدان‌جا مناسب نیست. انگلیس‌ها نمی‌خواستند که رهبران ملی هند روابط حسنه با پشتون‌ها پیدا نمایند زیرا آن‌ها این مناطق مرزی را به سببی از افغانستان جدا ساخته بودند که هم‌بسته‌گی افغان‌ها را از هم بگسلند و نیز آن‌را از پنجاب مجزا ساختند تا با سرزمین‌های ماورای رود سند مناسباتی نه‌داشته باشد پس اکنون که این ایالت در پی آن برآمده بود که با آزادی‌خواهان سرتاسر هند دست اتحاد و هم‌بسته‌گی بدهد، برای انگلیس‌ها نمی‌توانست قابل تحمل باشد.

اگر به تاریخ نظری انداخته شود، آشکار می‌گردد که به جز از انگلیس‌ها هر نیروی دیگر خارجی ای که بر هندوستان یورش برده، از استقامت شمال کشور از راه گذرگاه‌های خیبر بوده است و وقتی که توانسته از این گذرگاه‌های دشوار عبور کند و از آب‌های رود سند بگذرد، دیگر تا به سومنات راهش باز بوده و در برابرش مانعی وجود نه‌داشته است. از این‌رو در طول هزاران سال هندوستانی‌ها از خطرات این ناحیه در بیم و هراس بوده اند. هر لشکرکشی که به این سرزمین وارد شده، نخستین کارش آن بوده که امنیت را برقرار سازد ولی از ناحیه‌ی گذرگاه‌های خیبر و پشتون‌ها تشویش داشته است، زیرا انتظار تمام خطرات و یورش‌های متقابل را از همین استقامت داشته است. از دوره‌های دورتر که بگذریم، همین

انگلیس‌ها را مثال بدهیم. آن‌ها دوبار از افغان‌ها شکست فاحش دیدند و امروز علی‌رغم این‌که از خطر از استقامت افغانستان آسوده اند اما بازهم در مناطق قبایلی گاه‌گاهی معضله‌هایی پدید می‌آیند که به جنگ‌های جدی و درگیری‌های خونینی منجر می‌گردد. از همین‌رو انگلیس‌ها تلاش مداوم به چرخ می‌دادند که به هندوستانی‌ها این انتباه را بدهند که اگر اندکی از این نواحی و مناطق غافل بمانند، این پشتون‌های غیرمتمدن و وحشی بازهم هندوستان را غارت خواهند نمود و همین بهانه برایشان کافی بود که به استحکام دولت هندوستان در این مناطق بپردازند تا هم از ناحیه‌ی پشتون‌ها و نیز از حملات احتمالی روس‌ها جلوگیری کرده باشند. پس زمانی‌که خدایی خدمت‌گارها و کانگرس با هم اتحادی را بوجود آوردند، انگلیس‌ها را تشویق فرا گرفت زیرا فکر می‌کردند که اگر جنبش آزادی‌خواهی که رهبری آن‌را کانگرس به عهده داشت، با این ایالت نیز سرایت و نفوذ پیدا کند، خطر بزرگی برای پایه‌های سلطنت آن‌ها به‌وجود می‌آورد و باز وقتی دیدند که برادران قبایلی اعم از وزیرها، مسعودی‌ها، افریدی‌ها و مومندی‌ها هم‌دردی خود را با خدایی خدمت‌گارها با بردن یورش‌هایی بر انگلیس‌ها نشان دادند، انگلیس‌ها را بیش‌تر دست‌پاچه ساخت و آن‌گاه تصمیم گرفتند بازی‌ای را که در نظر داشتند به وسیله‌ی ملک‌ها، ملاها و روحانیون خودفروخته در بین قبایل و پشتون‌های ایالت مرزی آغاز نمایند تا جدایی در بین آن‌ها به‌میان آورد. هم‌چنان تبلیغات ویژه‌ای را هم در بین رهبران هندوستانی به شکلی سازمان‌دهی نمودند که هدف از آن طرد خدایی خدمت‌گارها به‌وسیله‌ی رهبران مذکور و از بین بردن فضای باور و اعتماد میان شان و نیز جلوگیری از اقدامات قبایل در آینده به طرفداری از خدایی خدمت‌گارها بود. در همین راستا انگلیس‌ها خواستند از یک حربه‌ی دیگر هم استفاده نمایند و آن این‌که تلاش کردند تا به شهرمندان هند طوری وانمود سازند که چون پشتون‌ها ملت مسلمانی اند و اگر در آینده امکانی به‌دست شان رسید، اولین کار شان، آن خواهد بود که معابد هندوها را از بین می‌برند و خودشان را غارت و چپاول می‌نمایند.

لاکن انگلیس‌ها جانب دیگر مساله را نادیده گرفته بودند و آن این‌که اگر کانگرس این حقیقت را به مردم هند آشکار می‌ساخت که پشتون‌ها عملاً در یک هم‌بستگی کامل در عرصه‌ی کارزار استقلال‌خواهی در کنار کانگرس قرار گرفته بودند بدون تردید نظر مردم نسبت به پشتون‌ها به‌کلی تغییر می‌کرد و آن‌ها را به حیث مجاهدان راه آزادی کشور شان می‌شناختند، و بدین‌گونه تبلیغات منفی‌ای‌را که انگلیس‌ها درباره‌ی بربریت و وحشت پشتون‌ها به‌راه انداخته بودند نیز خنثا شده و آنرا یک افسانه می‌دانستند. مردم هند این‌را هم می‌توانستند ببینند که آن نهضتی را که پشتون‌ها به نام خدایی خدمت‌گار به‌راه انداخته بودند و بر اساس فلسفه‌ی عدم تشدد پیش برده می‌شد، مظهری از یک پشتون تیپ جدید را ارایه می‌کرد که در راه آزادی هندوستان وارد عرصه‌ی پیکار شده است، و حقیقت مساله هم همین‌گونه بود. خوب به‌خاطر دارم که یک وقتی در کلکته به‌خاطر مبارزات پاچاخان تقدیرنامه‌یی از نام مردم برایش تفویض می‌گردید، در محفلی به همین مناسبت یکی از رهبران مشهور بنگالی، آقای برهال چندرای (بعدها نخست وزیر ایالت بنگال) در سخنرانی‌اش گفته بود: «ما در تاریخ درباره‌ی افغان‌ها خوانده بودیم که وقتاًفوقاً از راه گذرگاه خیبر بر هندوستان یورش می‌آوردند، مناطق زیادی را فتح می‌کردند، اهالی را قتل عام می‌کردند و به چپاول و غارت می‌پرداختند که هیچ‌کسی را یارای رویارویی با آن‌ها نه‌بود، لاکن ما این‌را هم می‌شنویم و نه تنها می‌شنویم بل که هم‌چنان می‌بینیم که اکنون بازهم از همان راه خیبر مردمی سرازیر گردیده اند که اینک رهبر شان اکنون این‌جا در میان ما نشسته است، فرق آن با گذشته‌ها در آن است که این بار این رهبر حامل پیام دوستی و محبت و هم‌دردی و انسانیت برای ما می‌باشد. ایشان اکنون رفیق راه مجاهدان آزادی‌خواه ما اند و بر بنیاد سیاست عدم تشدد، به‌خاطر آزادی خود از زیر یوغ اسارت انگلیس‌ها وارد میدان شده اند.» پس این نزدیکی

پاچاخان و کانگرس به یاهوسراییه‌های طولانی انگلیس‌ها نقطه‌ی پایان گذاشت که هدفشان خون‌خوار، ظالم و وحشی نشان‌دادن پشتون‌ها بود.

اگر در گذشته‌ها آن‌ها پشتونی را با تصویری از شدت تعصب و جنون مذهبی دیده بود، لکن اکنون با پشتونی سروکار پیدا کرده بودند که در موضع سیاست مبتنی بر اصول غیرمذهبی قرار گرفته است.

گرچه حقیقت در مورد پشتون این است که او از همان روز اولی که چشم به جهان گشوده، گوشش با فیبرهای تفنگی که به‌خاطر شادمانی از به دنیا آمدنش صورت می‌گرفت، آشنایی پیدا کرده است، سپس او آن نوجوانی و صباوتش با بازی با اسلحه سپری گردیده است، مادر هم وقتی در گوشش لالایی زمزمه کرده، با نام‌های مادرانی چون ملالی و تورپیکی آشنایش ساخته و سالهای جوانی و بلوغ زنده‌گی‌اش را هم در غزاها و جنگ‌ها گذرانده و سنگرها جایش بوده و جبهات جنگ جولانگ‌هایش. با این همه خون‌گرمی وقتی نزاع کوچکی هم پیدا شده، آن‌را با اسلحه حل کرده و هر نوع توهین و بی‌حرمتی را هم با قتل و کشتار پاسخ گفته است، پس پرسشی به‌میان می‌آید که چه اعجازی به‌وقوع پیوسته که همین پشتون با چنین ویژه‌گی‌هایی، چه‌گونه اکنون در پراتیک زنده‌گی و مبارزاتش فلسفه‌ی عدم تشدد را به تجربه گرفته و با ثابت قدمی آن‌را دنبال می‌کند. برای گاندی، علاوه بر این‌ها دل‌چسپ‌تر این هم بود که او فلسفه‌ی عدم تشددش را در بخش‌هایی از هندوستان به کار گرفته بود که مردم در آن‌جاها ناتوان بودند، اسلحه را نمی‌شناختند و از استعمال آن نیز عاجز بودند، اما در این‌جا در سرزمین پشتون‌ها که انواع و اقسام وسایل به کار بردن تشدد و خشونت موجود بود و استفاده از آن برای پشتون‌ها جزئی از زنده‌گی‌شان شده بود به روشنی می‌دید که چه‌گونه چنین مردمی به فلسفه‌ی عدم تشدد روی آورده اند و این را به خوبی درک کرده اند که شجاعت و دلاوری نه در به کار بردن خشونت و اسلحه، بل که در محبت، شکیبایی و گذشت نهفته است و خود را در جامعه‌ی اخلاق عالی و مقام انسانیت ملبس گردانیده اند.

به هر حال باید گفت که ایالت پشتون‌ها که در گذشته به وسیله‌ی یک کمیشن اداره می‌شد، در نتیجه‌ی مبارزات پیگیر خدایی خدمت‌گارها به درجه‌ی یک ایالت گورنر نشین ارتقا داده شد و در کنار سایر ایالت‌های هند با حق مساوی ظهور نمود. این امر سبب آن گردید که در این ایالت نوپا نیز انتخابات ایالتی برگزار گردد. در همین نخستین انتخابات بود که خدایی خدمت‌گارها به پیروزی درخشانی دست یافتند و بدین‌گونه به جهان نشان دادند که اگر پشتون‌ها از یک‌سو ملت شجاع و جنگ‌جو اند، اینک در جبهه‌ی سیاست هم پیروز اند و این حقیقت را در کارزار انتخاباتی در عمل به اثبات رسانیدند و آن هم طوری که کاندیداهای این حزب کاندیداهای رقیب را که هر کدام شان نواب و خان و ارباب بودند به شکست مواجه ساختند و مقدرات ایالت خود را با رای مردم در دست گرفتند. خدایی خدمت‌گارها با تشکیل حکومت ایالتی، مصمم به رهایی مردم مستضعف خود از چنگال چاکران انگلیس و ستم‌گران و مفت‌خوران بودند و در عمل نشان دادند که در این ایالت هم مانند دیگر بخش‌های هند، رهبرانی وجود داشتند که در فکر ملت بودند و تلاش ورزیدند تا مردم را از یوغ ستم و استثمار نجات دهند.

در چنین اوضاع و احوالی که حکومت خدایی خدمت‌گار تشکیل شده بود، راه برای سفر مهاتما گاندی به ایالت مرزی نیز باز گردید، فلهذا او در سال ۱۹۳۸ به این ایالت آمد و با استقبال گرم و بی‌سابقه‌ی روبه‌رو گردید. گاندی از استقبال گرم مردم در این ایالت بسیار متحسب شده بود. این یک پذیرایی بی‌سابقه برای او بود زیرا پذیرایی خدایی خدمت‌گارها با یونیفرم ویژه‌ی شان که در پیشاپیش سایر مستقبلین قرار داشتند، برایش تازه‌گی داشت. احساسات، اخلاص و عقیدتی که مردم با پذیرایی گرم شان به گاندی ابراز نمودند، بیان‌گر محبوبیت خدایی خدمت‌گارها در این ایالت بود. گاندی که از این نوع پذیرایی شگفت‌زده شده بود خودش پس از استراحت مختصر، ضمن صحبت اعتراف نمود که «من شب گذشته

نه توانستم بخوابم زیرا در هر ایستگاهی که قطار توقف می‌کرد، مستقبلین با نعره‌ها و فریادهای بلند شان برای ابراز احساسات خسته‌ام ساخته بود. آن‌ها هرکدام تلاش می‌کردند به من نزدیک شده با نعره و چیخ‌زدن به من خیرمقدم بگویند که این کار باعث شد که در گوش‌هایم پنبه بگذارم تا از سروصداهای زیاد کمی آرام شوم، در همان وقت حرف‌های جواهرلال (نهر) را در رابطه به پذیرایی مردم در مسیر سفرهایش که با لحن مخصوص خودش زمانی برایم حکایت کرده بود، به‌خاطر آوردم که گفته بود: «در مسیر راه در پنجاب در هر ایستگاهی که قطار توقف می‌داشت ازدحام مستقبلین و بی‌نظمی زیاد می‌بود و سعی می‌کردند با نزدیک شدن به من و با سردادن شعار انقلاب زنده باد با صدای بلند در گوشم اخلاص و عقیدت خود را به من نشان دهند و ضمناً تصور می‌کردند که هرقدر با صدای بلند در گوشم انقلاب زنده باد را فریاد بزنند، همان‌قدر زودتر نیز انقلاب به پیروزی خواهد رسید. نهر) در ادامه‌ی صحبتش گفت که لکن وقتی قطار در ایستگاه پشاور توقف نمود، طبق معمول خود را باز برای ازدحام مستقبلین که با بی‌نظمی و کش‌و‌گیر می‌خواهند خود را به من نزدیک کنند، مواجه خواهم شد لذا خود را آماده ساخته سرم را از پنجره‌ی قطار بیرون کردم تا این ازدحام را ببینم، لیکن با تعجب زیاد و خلاف انتظار چشمم به موج گسترده‌یی از مردم در سرتاسر پلاتفرم ایستگاه قطار افتاد که ملیس در جامه‌های سرخ‌رنگ با نظم خاصی ایستاد بودند و در عقب شان هزاران نفر از مردم عادی با لباس سفید با خاموشی انتظار ورود قطار را می‌کشیدند. نه شور و فریادی شنیده می‌شد و نه ازدحام و کش‌و‌گیر مستقبلین برای نزدیک شدن به قطار. وقتی از قطار پیاده شدم، یکی از سرخ‌جامه‌گان به من نزدیک شد و با احترام به من گفت که ما به پذیرایی از شما در این‌جا هستیم و می‌خواهیم در برابر شما مراسم احترام را به جا بیاوریم. نهر) ادامه داده گفت که من در جایم ایستاده ماندم و خدایی خدمت‌گارها با یونیفرم سرخ‌رنگ شان درحالی که دهل همراه با سرنا نواخته می‌شد، در برابر من با قطارهای منظم و رعایت نهایت دسپلین رژه رفتند. این نوع جدید پذیرایی را نخستین بار در این ایالت دیدم که چنان با صلابت و با شکوه اجرا گردید که بر من تاثیر بسزایی به‌جا گذاشت. نهر) گفت که در این وقت من در گوش میا افتخارالدین (در آن وقت رییس کانگرس پنجاب بود) که در کنارم استاد بود، آهسته گفتم که «همی کسی بتانی کی ضرورت هی نه پری که هم شریف پتانو کی دیس می هی» (نیازی نیست کسی بما بگوید که ما اکنون در وطن پشتون‌ها هستیم)

چیز دیگری که بر گاندی اثر گذاشته بود، همانا رعایت نظم و ترتیب خاص در جریان گردهم‌آیی‌ها و سخن‌رانی‌ها بود که شرکت‌کننده‌گان با سکوت و دقت زیاد به حرف‌های سخن‌ران‌ها گوش فرا می‌دادند و فعالان خدایی خدمت‌گار بر جریان گردهم‌آیی نظارت می‌کردند و با روحیه‌ی همکاری و هم‌یاری هم‌دگر را در اجرای وظایف کمک می‌کردند. این‌ها جزئیاتی بودند که از نظر رهبر جهان‌دیده و با تجربه‌یی چون گاندی جی پوشیده نمانده بود

ولذا اعتراف نمود که در گذشته هیچ‌گاه و در هیچ‌جایی چنان گردهم‌آیی‌ها و پذیرایی را نه دیده بوده است.

در تمام دورانی که گاندی جی از ایالت دیدن می‌کرد، روی‌دادهای دل‌چسپی اتفاق افتادند که بازگویی یکی دوتای آن به حیث نمونه زاید نه خواهد بود. روی‌داد نخست به شخصی به نام عبدالغفور سیته‌ی مربوط می‌شود که به خانواده‌ی محترمی از پشاور تعلق داشت. این شخص پابندی در امور دین‌داری و اجرای احکام و فرایض دینی بسیار شهرت داشت. یکی از کارهایش این بود که در بین تعلیم‌یافته‌ها و برخی دوایر دولتی رفت‌وآمد می‌کرد و با شخص‌کلمات و عبارات عربی را یاد می‌داد اما کار دیگرش این بود که مردم را وادار به رفتن به مساجد برای ادای نماز می‌ساخت. او اغلب در بازار قصه‌خوانی گشت‌وگذار می‌کرد و مردم را به مسجد رفتن دعوت می‌نمود و کسی که نمی‌رفت خودش او را با خود به مسجد می‌برد. وقتی گاندی به ایالت ما آمد چون داکتر خان صاحب نخست وزیر ایالتی بود، لذا گاندی جی با داکتر خان صاحب در

عمارت محل زنده‌گی او که یک ساختمان دولتی بود، اقامت گزید. صدها نفر از اهالی ایالت همه روزه در اطراف ساختمان گرد می‌آمدند تا گاندی را ملاقات نمایند. روزی من از ساختمان بیرون آمدم تا بدانم که سروصدایی که به گوش می‌رسید، به خاطر چه است. چشمم بلادرنگ به همان عبدالغفور سیتھی افتاد که با پلیس و افراد دیگر پیرامونش در حال مشاجره بود و با صدای بلند و اصرار زیاد می‌گفت که مرا بگذارید نزد گاندی بروم زیرا می‌خواهم او را مسلمان بسازم. من نزدیک او رفتم و لنگی اش را که به زمین افتاده بود بر سرش گذاشته گفتم کمی آرام باش و بگو که چه می‌خواهی. او در پاسخم گفت که من می‌دانم که گاندی‌جی مرد خوبی و دارای اخلاق عالی است، شجاع و دلیر است و در مقابل انگلیس‌های کافر مصممانه می‌رزم، همه‌ی این کارهایش به یک مسلمان راستین می‌ماند، صرف یک نقیصه دارد و آن این‌که کلمه‌ی مسلمان نیست که تا حال نگفته و من باید او را یاد بدهم تا مسلمان کامل شود، من برایش گفتم که گاندی‌جی همه‌ی قرآن را خوانده و از تمام جوانب دین اسلام آگاهی دارد و هر بعد از ظهری که او برای عبادت مخصوص خود خلوت می‌کند، عبادتش را از تلاوت قرآن آغاز می‌کند. او در پاسخ به من گفت که این حرف‌های شما را در بست قبول دارم، لیکن ادای کلمه شرط است و می‌خواهم که گاندی‌جی در حضور من این کلمه را بخواند. من گفتم پس بیا که ترا نزدش ببرم. وقتی داخل شدیم من جریان مشاجره‌ی موصوف را به گاندی‌جی که با پاچاخان، داکتر خان صاحب و قاضی عطاءالله خان یک‌جا نشسته بود، بازگو نمودم. وقتی سیتھی مذکور را دید لب‌خندی برویش زد و گفت سیتھی صاحب تنها ادای کلمه کفایت می‌کند یا سوره‌ی فاتحه را نیز هم‌رایش برایت قرائت کنم. عبدالغفور سیتھی کمی دست‌پاچه شد و با ناشی‌گری گفت همان ادای کلمه کفایت می‌کند. گاندی‌جی که کلمه را ادا نمود، سیتھی رو به من کرد و با خوش‌وقتی گفت که مبارک باشد و باز در حالی که از اتاق بیرون می‌رفت لنگی خود را به هوا انداخته و در بین جمعیت حاضر در بیرون داخل شده به صدای بلند می‌گفت که گاندی در برابر من کلمه خود را خواند و مسلمان شد منبعه اگر کسی گاندی‌جی را هندو خطاب کند سروکارش با من خواهد بود.

روی داد دومی مربوط به خودم می‌شود و آن این‌که روزی پاچاخان در ضمن حرف‌هایش به گاندی گفت که ولی‌خان به عدم تشدد عقیده‌ی ندارد. گاندی چیزی نگفت اما وقتی به بازدید به بخش‌های مختلف ایالت می‌رفت، از من خواست که راننده‌گی موترش را من به عهده بگیرم. من که کدام کار خاصی نداشتیم آماده‌گی خود را به هم‌راهی گاندی‌جی ابراز نمودم ولی این‌را هم گفتم که شما در مسیر راه با مردم سروکار خواهید داشت و با آن‌ها صحبت خواهید کرد، دیگر وقتی برای صحبت با من پیدا نخواهید کرد، علاوه بر آن شما یک روز هفته روزه می‌گیرید و حرف نمی‌زنید. گاندی به من و به پاچاخان هر دوی ما وعده سپرد که با من حرف خواهد زد و درباره‌ی عدم تشدد مرا قانع و معتقد خواهد ساخت. شخصیت‌های بزرگ یک عادت خوبی که می‌داشته باشند، این‌ست که با هرکسی به زبان خودش حرف می‌زنند و به مخاطب خود این انتباه را می‌دهند که گویا هم‌سن و سال اند. وقتی این بازدید یک‌ماهه به پایان رسید، گاندی‌جی در حضور پدرم از من پرسید، بالاخره ترا به عدم تشدد معتقد ساختم یا خیر؟ من در پاسخش گفتم نه! و برایش چنین توضیح دادم که «در مقابل خانه‌ی ما یعنی خانه‌ی پاچاخان، خانه‌ی عموزاده اش محمد خان واقع است. در خانه‌ی ما هیچ‌گونه ترتیبات محافظتی و اسلحه از قبیل تفنگ و تفنگچه هم نگه‌داری نمی‌شود، اما در منزل محمد خان چون دشمن‌داری دارد، تدابیر محافظتی زیادی هم‌راه با پست محافظین و اسلحه‌ی کافی برای دفاع از خود نیز وجود دارد. حال از شما می‌پرسم اگر حیثاً دزدی بخواهد از این دوخانه از یکی از آن‌ها دزدی کند، کدام یکی را انتخاب خواهد کرد؟ گاندی پاسخ داد که از خانه‌ی پاچاخان. من گفتم اکنون شما به من رهنمایی کنید که من در برابر این دزد که مسلح هم باشد، چه‌گونه می‌توانم از مال و دارایی خود دفاع و محافظت کنم؟ وقتی این را گفتم گاندی یک صحبت فصیح و مفصلی را آغاز کرده گفت که تو می‌توانی این دزد را متوجه ندای وجدانش بسازی و از نام انسانیت، شرافت و هم‌دردی اندرز بدهی و او را با چنین

شیوهی برخورد از دزدی منصرف سازی. من گفتم این دزد چنین زبانی را نمی‌فهمد. گفت چرا آیا دزد آدم نیست و حرف را نمی‌فهمد؟ گفتم آدم است ولی با چنین زبانی آشنایی نه دارد، مثالی برایتان می‌دهم: من مادر ندارم و خودم تا هنوز ازدواج نه کرده‌ام و برای من دیگران آشپزی می‌کنند. بنابر رسوم ما پشتون‌ها، وقتی مهمانی به خانه‌ی ما می‌آید، برایشان مرغ ذبح کرده و خوراکی‌های متنوعی آماده می‌سازیم. آشپز وقتی دستور آشپزی را از نزد ما گرفت به سراغ مرغ‌های مرغ‌انچه‌ی حویلی منزل می‌رود و دیگران را نیز به هم‌کاری فرا می‌خواند که در گرفتن چوچه مرغ‌ها و ذبح کردن شان به وی کمک نمایند. در چنین زمانی ماکیانی که به نظر می‌رسد مادر این چوچه مرغ‌ها باشد، یک گفتار طولی را آغاز کرده خطاب می‌گوید: ای انسان! این شکم توست و یا آتش جهنم است. تو گاهی حساب کرده‌ی که چه مقدار گندم، جواری، برنج را نوش جان کرده‌ی و به چه تعداد گوشت مرغ و گاو و گوسفند و بز را از حلقومت فرو برده‌ی. مرغ‌های هوا از تو خلاصی نه‌دارند ماهی‌های درون آب طعمه‌ی تنور دوزخی شکم تو شده‌اند اما تو هیچ‌گاهی سیر نشدی. مرا ببین که به مرغ‌انچه‌ی تو پناه آورده‌ام و چوچه مرغ‌های خود را که با خواری و محنت بزرگ کرده و از غارت لاش‌خواران و عقاب‌های تیزچنگال صیانت کرده و به امید تو در این‌جا آورده‌ام، این جگرگوشه‌های مرا تو امروز از من می‌گیری. آن خدمه و آشپز زبان او را نمی‌داند و با قساوت و بی‌رحمی در مقابل چشمانش این چوچه‌هایش را به چنگ می‌آورند، بر سر آن ماکیان چه می‌گذرد که می‌بیند آن خدمه با کارد بران و تیزی در حالی که نام خداوند رحمان و رحیم را به زبان جاری می‌سازد، گردنشان را یکی پشت دیگری می‌درد و باز پرپرکنان در پیش چشم مادر شان جان می‌دهند. حال تفاوت در چه است، تفاوت در این است که همین مرغ‌ها در نزد شما که به زبان شان پی می‌برید، خود را مصون می‌دانند و خدمه‌ی من به زبان آن‌ها پی نمی‌برد، پس اگر آن مرغ وجدان این خدمه را مخاطب قرار دهد و از نام انسانیت، شرافت و هم‌دردی حرف بزند، جایی را نمی‌گیرد. همین مثال در مورد انسان هم صدق می‌کند زیرا آدم تا آدم فرق می‌کند. گاندی جی این حرف‌هایم را به دقت زیاد شنید و با خنده‌ی گفت تو هم همان‌قدر در تشدد خودت زحمت کشیده‌ی که من در عدم تشدد خود. لاکن حرف‌های ما تمام نه شده و باز هم این بحث را ادامه خواهیم داد.

## مناطق قبایلی و یورش‌های گروهی:

در این روزها انگلیس‌ها یک بازی دیگری را هم به هدف ایجاد دشمنی و خصومت بین مسلمان‌ها و هندوها به راه انداخته بودند. این بازی همانا فعال‌ساختن گروپ‌های چپاول‌گر در مناطق قبایلی و سرازیر ساختن آن به مناطق شهری ایالت به منظور غارت و چپاول‌گری بود. این یورش‌ها بعضاً با اختطاف اشخاص هم‌راه می‌بود و بیش‌تر هندوها را در بر می‌گرفت که در برابر رهایی آن‌ها باز پول تقاضا می‌کردند. این اعمال را تبلیغات‌چی‌های انگلیسی و حکومتی و روزنامه‌های مربوط به آن‌ها رنگ مذهبی می‌دادند. با این کار می‌خواستند که در هندوستان و به ویژه در بین جامعه‌ی هندوها وحشت و ترس را ایجاد نمایند و بنابر آن وقتی گاندی جی به ایالت مرزی سفر نمود، هندوهای مناطق مختلف نزد او از این وضع شکایت کردند، به خصوص هندوهای مناطق بنو و دیره‌ی اسماعیل خان بیش‌ترین شکایت را از چنین وضع داشتند. از این امر انگلیس‌ها منظور دیگری هم داشتند که با نهضت ملی در این‌جا ارتباط پیدا می‌کرد. زیرا زمانی که در ۱۹۳۰ در این ایالت نهضت ملی نضج گرفت و باز انگلیس‌ها بر خدایی خدمت‌گارها فضای اختناق را مسلط ساختند، مناطق قبایلی به خروش آمدند و به غرض ابراز هم‌دردی و هم‌بستگی با هموطنان شهری شان بپا برخاستند فلهمذا انگلیس‌ها سعی می‌کردند چنان وضعی را به میان آورند تا مناسبات مردم شهری و قبایلی را خراب و حتا قطع نمایند.

زمانی که خدایی خدمت‌گاراها در انتخابات به پیروزی‌هایی دست یافتند و حکومت ایالتی را تشکیل دادند و برای خدمت‌گذاری به مردم خود برنامه‌هایی را روی دست گرفتند، انگلیس‌ها سعی به کار بردن تا از موقع استفاده نموده برای حکومت آن‌ها مشکلات و موانع در فعالیت‌هایش به وجود آوردند. چنان‌که آشکار بود، اکثر اعضای خانواده‌های خان‌ها، ارباب‌ها و متنفذین در ادارات حکومتی کار می‌کردند. این‌ها از حمایت انگلیس‌ها مطمئن بودند و هرکاری می‌خواستند، انجام می‌دادند، لکن کارمندی هم بودند که به خانواده‌های بی‌بضاعت تعلق داشتند و صرفاً به دست‌مزد حکومت وابسته بودند. مشکلی که حکومت ایالتی با آن مواجه بود این که در محدوده‌ی هر ولسوالی یک منطقه‌ی قبایلی و یا یک ایجنسی قبایلی قرار داشت که خارج از حدود صلاحیت‌های حکومت ایالتی بودند و مستقیماً از دهلی رهبری می‌شدند و صلاحیت‌های این مناطق در دست مرکز متمرکز بود که به وسیله‌ی گورنر اعمال می‌گردید. مشکل این بود که حکومت ایالتی نمی‌توانست اختیارات خود را در مناطق قبایلی که در درون مرزهای ولسوالی‌ها قرار داشتند، اعمال نماید که در واقع رهبری دوگانه تمثیل می‌گردید. به طور مثال وقتی شخصی در یکی از ولسوای‌ها مرتکب جرمی می‌شد، برای فرار از تعقیب قضایی به ساده‌گی به نزدیک‌ترین منطقه‌ی قبایلی فرار می‌کرد و بدین ترتیب از جزا مصون می‌ماند و مقامات انتظامی و قضایی هیچ‌کاری از پیش برده نمی‌توانستند. یعنی مناطق قبایلی از رعایت قوانین مدنی که در دیگر مناطق ایالت تطبیق می‌شد، فارغ و معاف بودند. همین معضله اینک در مقابل حکومت خدایی خدمت‌گاراها قرار داشت و انگلیس‌ها می‌توانستند به خوبی آن‌را برای بدنام و ناکام ساختن حکومت آن‌ها به کار گیرند و باز چنان‌وا نمود بسازند که خدایی خدمت‌گاراها از تامین امنیت و تطبیق قوانین عاجز مانده و توانایی لازم در این عرصه‌ها را نداشتند. آن‌ها برای این مقاصد خود از کارمندان محلی استفاده می‌کردند. وقتی یک کارمند زیر حمایت انگلیس‌ها به‌خاطر اعمال غیرقانونی‌اش از جانب مقامات حکومت ایالتی به جزایی محکوم می‌گردید، گورنر این کارمند را فوراً به یک مقامی در مناطق قبایلی مقرر می‌کرد و بدین‌گونه از تطبیق جزا در امان می‌ماند و با دست‌باز به اعمال بیش‌تر غیرقانونی دست می‌زد. چنین بازی را انگلیس‌ها به راه انداختند و با آن در صدد تضعیف کارایی حکومت برآمده بودند. پس وقتی دسته‌های قبایلی به اختطاف هندوها می‌پرداختند، دو هدف انگلیس‌ها برآورده می‌گردید، یکی این‌که خدایی خدمت‌گاراها و حکومت تحت رهبری‌شان از نظر سایر هندوهای هندوستان می‌افتادند و دیگر این‌که اگر حکومت به اعمال زور و فشار علیه قبایل برای متوقف ساختن یورش‌های مسلحانه‌ی‌شان می‌پرداخت و ورود آن‌ها را ممنوع می‌ساخت، باعث دشمنی و خصومت آن‌ها می‌گردید. بر هیچ‌کسی پوشیده نمی‌ماند که این یورش‌های مسلحانه و اختطاف‌ها و ایجاد نارامی در بین مناطق شهری به وسیله‌ی دسته‌های قبایلی به اشاره و سازماندهی و کمک انگلیس‌ها صورت می‌گرفت، زیرا این دسته‌ها در موجودیت پولیس، ملیشاهای محلی و مقامات دیگر عمل می‌کردند ولی برای جلوگیری از آن‌ها به هیچ اقدامی دست نمی‌زدند.

من شخصاً در این باره بسیار اندیشیده بودم و به این نتیجه رسیده بودم که این بازی را انگلیس‌های متمدن به راه انداخته بودند. مقامات حکومتی می‌گفتند که بر مناطق قبایلی کنترل ندارند و نمی‌توانند در محدوده‌ی قبایل به دست‌گیری جنایت‌کاران و اختطاف‌کننده‌گان بپردازند، خود انگلیس‌ها می‌گفتند که پشتون‌ها از ترس علیه هم‌دگر شهادت نمی‌دهند و اگر شواهدی برای اثبات جرمی وجود نمی‌داشت، پس جلو جرم گرفته نمی‌شد. از این‌رو روی دادهای جرمی پیهم اتفاق می‌افتادند. مثلاً اگر کسی اختطاف می‌شد، اختطاف‌کننده مبلغی را معین می‌کرد و آن‌را به زودی دریافت می‌کرد و این نوع بسیار ساده‌ی به‌دست‌آوردن پول بود. نوع دیگر اختطاف‌ها همانا اختطاف زنان هندوها بود. در این‌جا پرسشی به میان می‌آمد که چرا این دسته‌های اختطاف‌کننده به جای زنان مسلمان و یا هندو، هیچ‌گاهی زنان انگلیس‌ها را اختطاف نمی‌کردند که هم زنان‌شان زیباتر بودند و هم پول فراوان برای پرداخت به اختطاف‌کننده‌گان داشتند. وقتی می‌گویم که این دسته‌های قبایلی هیچ‌گاهی به انگلیس‌ها و زنان‌شان آسیبی نمی‌رساندند، دلایل آن از یک روی‌دادی



روشن می‌گردد که در گذشته یعنی در سال‌های دهه‌ی بیست اتفاق افتاده بود. شرح مختصر این واقعه به قرار ذیل بوده است: یک زمانی بر قرارگاه کوهات حمله شده و از مخزن سلاح آن مقداری اسلحه را با خود برده بودند. مقامات حکومتی ضمن جست‌وجوی عاملان این حمله، منازل را تلاشی نموده بودند که ضمناً به حریم خانوادگی عجب خان افریدی و برادرش شهزاده خان افریدی نیز رفته و در آن‌جا علاوه بر توهین به زنان خانواده، این دو برادر را دست‌گیر و به زندان انداخته بودند. این دو برادر برای انتقام‌گیری در چهارم اپریل ۱۹۲۳ به قرارگاه منطقه‌ی کوهات حمله برده و هم‌سر یک افسر انگلیس به نام میجر ایلیس را به قتل رسانیدند و دخترش دوشیزه هولی ایلیس را با خود به منطقه قبایلی برده بودند. واقعه شب‌هنگام رخ داده بود و در آن زمان کسی دست‌گیر نه شده بود زیرا کسی نمی‌دانست که کی و یا کی‌ها عامل این کار بوده اند. اما مقامات حکومتی تصمیم گرفته بودند که به هر صورت عاملان را پیدا و دست‌گیر نمایند. برای این کار سرجان سی‌فی که کمیشنر ایالتی بود، رئیس قبیله‌ی افریدی را فرا خوانده به وی دستور داد تا لشکر قومی را آماده سازد. ضمناً یک زن انگلیسی به نام لی‌لی ستار را که در بیمارستانی در پشاور طبیب بود، موظف ساخت تا با لباس زنان محلی ملبس شده آن دوشیزه‌ی اختطاف شده را جست‌وجو نماید. همین خانم طبیب بعدها جریان روی داد و جست‌وجوها را در کتابی به چاپ رساند که در آن گفته است که وقتی جست‌وجو آغاز گردید، از خان‌ها و متذین محل گرفته تا به ملاحی مساجد و روحانیون و روسای اقوام همه در خدمت انگلیس‌ها قرار گرفته و با برگزاری جرگه‌های قومی و موظف ساختن جواسیس در بین اهالی مناطق مورد نظر، سرانجام کشف نمودند که عاملان قتل و اختطاف همانا عجب خان افریدی و برادرش بودند. شخصی به نام محمود خان آخندزاده که از گماشته‌های انگلیس‌ها بود به اتفاق چندتن متفذین دیگر آن دو برادر را به وسیله‌ی خانم لی‌لی ستار به جرگه فرا خواند. عجب خان در جریان جرگه تقاضای پول و رهایی هم‌راهانش از زندان را شرط آزادی آن دوشیزه‌ی انگلیس تعیین نمود. اما محمود خان با تهدید و وعده او را راضی ساخت که آن دختر را به نزد او بیاورد و تا حل شدن شرط‌هایش نزد او امانت نگه‌داری شود. عجب خان که فریب خورده بود دختر را به نزد او آورد. در جرگه‌ی بعدی که برگزار گردید محمود خان تهدیدات خود را ادامه داد و عجب خان چون دختر از دستش رفته بود نه توانست دیگر بر خواسته‌هایش پافشاری نماید و به کرنش پرداخت و خواهان بخشایش گردید. لشکر زمان خان بر منازل عجب خان و دیگران حمله برده و سرانجام آن دختر سالم و تندرست از چنگ اختطاف‌کننده‌گان کشیده شده به سرجان میفی مذکور تسلیم گردید که باز او آن‌را به پدرش تحویل داد. پس از ختم این روی‌داد، مگر انگلیس‌ها آرام نه نشستند و باز جرگه‌ی بزرگی از افریدی‌ها را فرا خواند و در آن به صراحت اعلام کردند که از این پس افریدی‌ها دشمن انگلیس شمرده می‌شوند و برای اطمینان برای آینده از ملک‌ها و روحانیون افریدی خواستند که بر تعهدنامه‌ی رسماً امضا کنند که مطابق به آن عجب خان و هم‌دستانش در مناطق مربوط به قبیله‌ی افریدی ممنوع‌الورود بوده و در صورت تخلف، اهالی خود آن‌ها را دست‌گیر و به مقامات محلی تسلیم دهند تا به جزای لازم رسانیده شوند. این تعهدنامه در ۱۳ می ۱۹۲۳ به امضا رسانیده شد. عجب خان مذکور راهی دیگر نه داشت به جز این که با خانوادگی خود به افغانستان پناهنده شد و امان‌الله خان او را به ترکستان فرستاد که در همان‌جا اقامت گزید.

این مثال به روشنی ثابت می‌سازد که اگر انگلیس‌ها می‌خواستند در مناطق قبایلی کنترل را برقرار نمایند، می‌توانستند به خوبی این کار را انجام دهند.



## جنگ دوم جهانی

فراموش نه کنیم که برتانیه در این زمان در تمام گوشه‌های جهان حضور داشت و انگلیس‌ها با افتخار می‌گفتند که آفتاب در سلطنت آن‌ها غروب نمی‌کند. این حقیقت داشت، زیرا انگلیس‌ها سرزمین‌های زیادی را زیر سلطه‌ی خود داشت و میلیون‌ها مردم را به اسارت خود در آورده بودند. آن‌ها ثروت‌های این سرزمین‌ها را غارت می‌کردند و از نیروی انسانی آن‌ها برای لشکرکشی‌های بعدی خود استفاده می‌کردند. چنان‌که سلطنت انگلیس جهان را در بر گرفته بود، همان‌گونه سیاست‌هایش نیز تابع قضایا و اوضاع جهان بود.

در هندوستان، پس از آن‌که انتخابات ایالتی برگزار گردید و کانگرس برنده‌ی آن شد، انگلیس‌ها از این روی داد بسیار خشم‌گین و نگران شدند. در چنان اوضاعی، در اروپا نیز در هم‌سایه‌گی اش هیتلر جنگ را آغاز کرده بود و بنا به قولی در صدد آن برآمده بود که با بلعیدن کشورهای کوچک جغرافیه را ساده بسازد. موسولینی رهبر ایتالیا نیز در کنارش قرار گرفت. انگلیس‌ها در سپتامبر ۱۹۳۹ علیه آلمان اعلان جنگ نمود و بدین‌گونه در یک معضله‌ی بزرگ درونی درگیر گردید، اما حسن کار در این بود که برتانیه را از اروپا، آب‌ها جدا ساخته و لذا از یورش آلمان که در تسخیر کشورها مشکلی نه‌داشت، مصون بود.

وقتی حکومت برتانیه علیه آلمان اعلان جنگ کرد، این اعلان شامل هندوستان نیز می‌شد. کانگرس بر این امر اعتراض نمود و دلیلش این بود که برتانیه بدون پرسش از هندوستانی‌ها این کار را کرده بود. کانگرس با این اعتراض خود را مستحق نمایندگی از هندوستان می‌دانست چون در انتخابات اخیر برنده گردیده بود. انگلیس‌ها که در قدم نخست از این اعتراض متعجب شده بودند، از کانگرس پرسیدند که در چنین وضعیتی که یک نیروی فاشیستی ظهور نموده و در صدد از بین بردن آزادی کشورها شده و مردمان آن‌را اسیر خود می‌سازد، آیا کانگرس در کنار چنین نیرویی قرار می‌گیرد یا در کنار نیروهایی که در راه دفاع از آزادی، صلح و امنیت می‌جنگند؟ کانگرس در پاسخ به آن‌ها گفت که کانگرس اصولاً خود را متحد نیروهای طرف‌دار صلح، آزادی و امنیت می‌داند و مخالف نظام‌های فاشیستی می‌باشد، لیکن هندوستانی‌ها خود از مدت‌ها بدین‌سو اسیر و برده اند و این واقعیت به صورت طبیعی مردم هندوستان را در کنار مردمانی که در راه آزادی و صلح می‌جنگند، قرار می‌دهد. این‌که امروز انگلیس‌ها با آلمان درگیر جنگ شده اند، خود شان بر کشور ما حکم‌روایی می‌کنند و مردم را برده و غلام خود ساخته اند. حال اگر این‌ها در رابطه به آزادی و امنیت و صلح خود را صادق می‌دانند و خلاف اسپراسختن ملت‌ها اند، پس با در نظر گرفتن این اصل نخست از خود آغاز کنند و به آزادی هند اعتراف نمایند. اگر انگلیس‌ها از کانگرس می‌خواهند که در کنار شان علیه فاشیسم قرار گیرد و در راه دفاع از آزادی و صلح وارد این جنگ گردد، پس انگلیس‌ها صرفاً وعده بدهند که وقتی جنگ ختم گردد و متفقین بر آلمان فاشیستی پیروز می‌گردند، به هندوستان آزادی می‌دهند و استقلالش را به رسمیت می‌شناسند. کانگرس این را هم روشن ساخت که هدف کانگرس سوء استفاده از موقعیت پیش آمده نیست بل که با چنین وعده‌ی انگلیس‌ها هندوستان می‌تواند با اطمینان در جنگ شرکت ورزد و آن‌را هم‌چنان جنگی برای آزادی خود تلقی نماید. لکن انگلیس‌ها این طرح را نمی‌پذیرفتند و نمی‌خواستند چنان وعده‌یی به کانگرس بدهند. چرچیل نخست‌وزیر برتانیه خودش گفته بود که «من به خاطری این، نخست وزیر نه شده‌ام که بخش‌هایی از گستره‌ی سلطنت آن‌را از دست بدهم». پس کانگرس هم در موضع خود پافشاری نمود و به این نظر اصرار ورزید که شاید این جنگی برای آزادی کشورهای اروپایی باشد، ولی به هیچ‌وجه جنگ آزادی هند نه‌بوده و

سهم‌گرفتن در چنین جنگی به معنی مستحکم ساختن بیش‌تر زنجیر برده‌گی و اسارت خود ما خواهد بود. من خود در اجلاس کمیته‌ی کارکانگرس ملی هند حضور داشتم که جواهرلال نهرو رییس کانگرس با کلمات روشن و آشکاری گفت که اگر انگلیس‌ها در ضمن آشکار ساختن اهداف جنگی شان این را نیز اعلان نماید که در صورت پیروزی متفقین آزادی هند نیز تضمین خواهد شد در آن صورت «این جنگی برای آزادی ما هم خواهد بود و نه مستحکم شدن بیش‌تر زنجیرهای اسارت ما».

این موضع‌گیری روشن کانگرس انگلیس‌ها را کاملاً ناراحت ساخته بود. گرچه قبلاً هم از روی‌دادهایی که در درون هند اتفاق افتاده بودند، ناراحت بود و آن این‌که انتخاباتی را برگزار کرده بودند که نتیجه‌ی آن به نفع کانگرس بود، که کانگرس در راس مقامات انتخابی قرار می‌گرفت. از این‌رو در نظر داشت که انتخابات مرکزی صورت نه‌گیرد زیرا آن‌را خطری برای سلطنت برتانوی و تاج و تخت پادشاهی می‌دانستند. اما اکنون می‌دیدند که مساله از آن فراتر رفته و کانگرس در موقفی قرار گرفته است که با جرأت در مورد جنگی که مساله‌ی مرگ و زنده‌گی برتانیه به آن وابسته است، اظهار نظر می‌کند و از قرارگرفتن در کنار برتانیه در جنگ حاضر استنکاف می‌ورزد. انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر نیروی جنگی و ثروت هند را نه‌داشته باشند، پیروزی در چنین جنگی و دفاع از قلمروهای وسیع سلطنتی برای‌شان دشوار خواهد بود. آن‌ها می‌دیدند که در وضعیتی قرار گرفته اند که رویارویی مستقیم با کانگرس برای‌شان امر ناگزیری شده و باید وارد میدان عمل در این رابطه گردند.

از همین‌جا بود که انگلیس‌ها در سیاست‌های‌شان تغییر وارد نمودند. جنگ در اروپا تمام محتوای سیاست در رابطه به هندوستان را دگرگون ساخت. تا این‌دم انگلیس‌ها بر سیستم فدرالی در هندوستان به‌شدت پافشاری می‌کردند و تمام سعی و تلاش‌های‌شان در همین استقامت متمرکز بود. در ۲۸ فبروری ۱۹۲۹ وایسرای هند درباره‌ی ملاقاتش با محمدعلی جناح گفته بود: «او (جناح) نظریه وفاق (فدرال) را مردود ندانست».

برای انگلیس‌ها مسلمان‌ها اهمیتی نه‌داشتند و نه هم برای جناح کدام ارزشی قایل بودند، لکن اعتنای شان به آن‌ها به خاطر آن بود که آن‌ها را برای مقابله با کانگرس تشویق نمایند و به‌وسیله‌ی مسلمان‌ها کانگرس را زیر فشار قرار دهند تا در تقسیم قدرت با کانگرس راضی گردد. اما کانگرس در موضعی قرار گرفته بود که هدفش نه تنها به‌دست آوردن تمام اختیار هند بود بل‌که ناتوان وضعیف ساختن انگلیس‌ها بود، به‌قدری که دیگر توان اسیرنگه‌داشتن مردم هند را از دست بدهند. این مساله کانگرس و انگلیس‌ها را به‌طور کل در مواضع جداگانه و مختلف قرار داد. برای هر دوی آن‌ها سوال مرگ و زنده‌گی مطرح بود، و من می‌گویم که نه برای کانگرس و انگلیس‌ها بل‌که به سوالی برای مرگ و زنده‌گی هندوستان و برتانیه هر دو مبدل گردیده بود.

کانگرس تصمیمی اتخاذ نمود و سپس به نخست‌وزیران کانگرسی دستور داد که در اعتراض به سیاست حکومت هند برتانوی، از حکومت‌های ایالتی استعفا دهند و با این حرکت نه تنها به حکمرواهای هند برتانوی بل‌که به تمام جهان نشان داد که کانگرس از رهبری هشت حکومت ایالتی‌ای که در اختیارش قرار داشت، به‌خاطری دست کشیده است که انگلیس‌ها قبول نه‌کردند که اعلان نمایند که پس از ختم جنگ آزادی هندوستان را به رسمیت می‌شناسند. از این موضع‌گیری کانگرس، انگلیس‌ها خشم‌گین بودند و چنان‌که در بالا هم گفته شد، در سیاست‌های شان در هند تغییر وارد گردید.

در آستانه‌ی آغاز جنگ جهانی دوم، انگلیس‌ها نسبت آزرده‌گی از کانگرس، به جناح رو آورده بودند و سعی می‌کردند که برخورد تازه‌یی در رابطه به کانگرس و موضع‌گیری‌هایش در پیش بگیرند. در این زمان محمد علی جناح رهبر

مسلم‌لیگ بود ولی در هیچ ایالتی موفق نه شده بود حکومتی را تشکیل نماید. در ایالت مرزی هم کانگرس بالادست بود و در ایالت سند هم الله بخش سومرو حکومت ایتلافی تشکیل داده بود، این شخص نیز با مسلم‌لیگ مخالفت داشت. وایسرا مناسباتش با سرسکندر حیات خان و فضل‌حق نخست وزیران پنجاب و بنگال را حفظ کرده بود و از آنجایی که با آغاز جنگ اهمیت پنجاب بیش‌تر شده بود لذا وقتاً فوقتاً با آن‌ها دیدار و مشوره‌هایی می‌کرد. در ضمن همین دیدارها باری سکندر حیات به وایسرا گفته بود که جناح را این قدر اهمیت ندهد و بیش از حد به او توجه نه نماید، زیرا پنجاب و بنگال بدون آن هم در کنارش قرار دارند و این دو ایالت از جناح حرف شنوی نمی‌کنند. او به وایسرا گفته بود که «کاری نه‌کنید که در نتیجه‌ی آن جناح بیش‌تر نیرومند گردد» و حرف به جایی رسیده بود که وایسرا در ۳۱ اگست ۱۹۳۹ نوشت: «صحبت‌های اقناعی سکندرحیات راه جناح و مسلم‌لیگ را مسدود نمود». این اعتراف به روشنی نشان می‌دهد که رابطه‌ی مسلم‌لیگ با پنجاب و بنگال رو به خرابی بوده و چنان معلوم می‌شد که این رابطه کاملاً از هم بگسلد. وایسرا بر او خشم‌گین بود فلذا رهبران دیگر مسلمان‌ها نیز همه بر او خشم‌گین بودند و وایسرا می‌گوید که «منهم بر این امر اغماض می‌کردم». و سپس می‌نویسد: «من هم دیگر تا زمانی تمایلی برای ملاقات با جناح را ندارم که جنگ جهانی آغاز و یا کدام روی‌داد مهم دیگری واقع گردد». این مطلب درسی‌ویکم اگست نگاشته شده اما سه روز پس از این اعلان جنگ به‌عمل آمد و باز وایسرا به وزیر امور هند در ۵ سپتامبر ۱۹۳۹ نوشت: «من احساس می‌کنم که عاقلانه خواهد بود اگر من با جناح کمی از خویشتنداری کار بگیرم و سعی کنم او را در موضعی که ما می‌خواهیم قرار دهیم. در واقع سعی من بر آن است که تا به حد ممکن مسلمان‌ها را به هم نزدیک‌تر بسازم».

پنج روز پیش از این، وایسرا با مسرت از رودررو قرارگرفتن سکندر حیات با جناح حرف می‌زد و می‌گفت که نه تنها پنجاب و بنگال بل که سایر مراکز مهم مسلمان‌ها نیز از وی آزرده بودند و چنان معلوم می‌شد که می‌خواهند از مسلم‌لیگ انشعاب نمایند ولی اینک با اعلان جنگ در اروپا مجبور شده است که این بازی سیاسی را وارونه ساخته و اعلان کند که سعی بلیغ به خرج خواهد داد که رهبران مسلمان‌ها را به هم نزدیک و متحد سازد و آن‌ها را در مسیری که به منفعت خود انگلیس‌ها باشد، قرار دهد. ثبوت روشن و آشکارای دیگر از این چه خواهد بود که انگلیس‌ها به خاطر در صدد نزدیک‌ساختن گروه‌های مختلف مسلمان‌ها برآمده اند که در جهت منافع آن‌ها حرکت نمایند. حال خواهیم دید که این بازی‌کن‌های ماهر چه کارنامه‌هایی را در عمل اجرا می‌کنند و منافع خود را از طریق کی‌ها به دست می‌آورند.

چنان‌که در بالا هم گفته شده است، که انگلیس‌ها به هیچ‌وجه حاضر نه‌بودند که انتخابات در مرکز را برگزار کنند، و اکنون که جنگ در اروپا جریان داشت و از جانب هندوستان نیز اعلان جنگ کرده بود، به هیچ‌وجه برگزاری آن‌را نمی‌خواست. در این میان رهبران مسلم‌لیگ و نواب اسماعیل که ریاست مسلم‌لیگ ایالت‌های متحده را به عهده داشت، به انگلیس‌ها چه مشوره دادند؟ در این باره وایسرا در ۱۷ کتبر ۱۹۳۹ نوشت: «نواب اسماعیل بر این نکته تاکید داشت که حکومت اعلام بدارد که نظام موجوده به هیچ‌وجه مورد تایید مسلمان‌ها نمی‌باشد، و باز اضافه نمود که کانگرس به هیچ عنوانی حق نمایندگی مردم هندوستان را نه‌دارد، از این‌رو جایز نیست که وظیفه سازماندهی دفاع به آن سپرده شود».

خنده‌آور است که رییس ایالت‌های متحده‌ی مسلم‌لیگ به صراحت اعلان می‌کند که انجام عملیه‌ی دموکراتیک در مرکز برای مسلمان‌ها قابل پذیرش نمی‌باشد و بر کانگرس هم اعتراض می‌کند که حق نه‌دارد ادعای نمایندگی از مردم

هند را داشته باشد. در حالی که کانگرس که از مجموع یازده ایالت در هشت ایالت حکومت تشکیل داده بود، به نظر مسلم‌لیگ حق ادعای نمایندگی را نداشت ولی مسلم‌لیگ خودش که در هیچ ایالتی اکثریت به دست نیآورده و حکومتی را در دست نداشت، ادعای نمایندگی می‌کرد.

و بتاريخ ۱۳ اکتبر ۱۹۳۹ در رابطه به تلگراف سر عبدالله هارون رهبر دیگر مسلم‌لیگ می‌نویسد: «سر عبدالله هارون به این نظر است که دموکراسی نوع غربی به مزاج این مملکت برابر نیست... مسلمان‌ها کدام اختلاف نظری به جز از نظام فدرالی با انگلیس‌ها ندارند. مسلمان‌ها می‌خواهند که انگلیس‌ها در این‌جا بمانند و اکنون انگلیس‌ها بیش‌تر از قبل نزد مسلمان‌ها محبوب شده اند».

نواب اسماعیل خان بر نظام فدرالی اعتراض داشت که مسلمان‌ها آن را قبول نداشتند، ولی سر عبدالله هارون به این نظر است که دموکراسی به مزاج مردم هندوستان موافق نمی‌باشد و از همین‌رو به نظام فدرالی نیز نیازی نیست و حتا گامی فراتر برداشته و می‌گوید که مسلمان‌ها علاقه‌مند اند که انگلیس‌ها از هند خارج نه‌شده و در این‌جا بمانند.

به این حرف‌ها باید اندیشید، در چنان اوضاعی که رهبران مسلم‌لیگ این‌گونه مشوره و نظر به انگلیس‌ها می‌دادند، باعث تسلی خاطر آن‌ها می‌گردید، در حالی که روش کانگرس بر عکس مسلم‌لیگ بود و این امر انگلیس‌ها و شخص وایسرا را ناراحت ساخته بود.

علاوه از موضع‌گیری‌های فردی رهبران مسلم‌لیگ که در بالا ذکر گردید، کمیته‌ی کار مرکزی مسلم‌لیگ در اجلاس خود در زیر ریاست جناح فیصله‌ی زیرین را به تصویب رسانید:

«مسلم‌لیگ شدیداً مخالف نظام فدرالی می‌باشد، زیرا این نظام اجازه می‌دهد که گروهی که اکثریت را به‌دست آورده باشد، حکومت را تشکیل می‌دهد که این، دموکراسی و نظام پارلمانی نامیده می‌شود. چنین آیینی با مزاج این مملکت سازگار نیست، زیرا در این‌جا ملیت‌های مختلف وجود دارند و در چنین نظامی هیچ ملیتی برای دیگری پذیرفتنی نمی‌باشد».

در این اجلاس نیز دلیل مخالفت آن بود، که دموکراسی برای مردم این کشور مناسب نیست. از این فیصله آشکار می‌گردد که مسلم‌لیگ نه تنها به نمایندگی از مسلمان‌ها حرف می‌زند، بل که از جانب همه‌ی مردم هند حرف می‌زند و خطرناک‌تر این که می‌گوید به دلیل موجودیت ملیت‌های مختلف، ایجاد یک دولت ملی و فراگیر نیز عملی نمی‌باشد. در بخش دیگر این فیصله چنین آمده بود:

«کمیته اکیداً از حکومت برتانوی می‌خواهد که اطمینان بدهد به هیچ نوع اقدامی در جهت پیشرفت‌های آیینی هندوستان بدون جلب رضایت و تایید مسلم‌لیگ صورت نه‌گیرد و نیز بدون رضایت و تایید این حزب به وضع قوانین دست نه‌زده و آن‌را در پارلمان و حکومت برتانیه به تصویب نه‌رساند».

مسلم‌لیگ خواست‌های خود را از انگلیس‌ها به این حد بالا برده بود که می‌گفت حکومت برتانیه بایستی به مسلم‌لیگ اطمینان دهد که بدون رضایتش هیچ‌نوع قانونی را برای هندوستان وضع نه‌کند و این تقاضا را از پارلمان برتانیه نیز کرده بود، و باز وقتی وایسرا اعلام داشته بود که انتخابات برای مرکز را برگزار نمی‌کند، در این خصوص نیز کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ نظر خود را در این‌مورد به گونه‌ی زیر اظهار داشته بود: «کمیته‌ی کار از این اعلان جناب عالی قدر وایسرا درباره این که حکومت هند برنامه‌ی نظام فدرال را که بر مبنای قانون ۱۹۳۵ روی دست گرفته شده بود، ملتوی اعلام داشته است،

ستایش به عمل می‌آورد و آن را به نفع هندوستان و به‌ویژه به منفعت مسلمان‌ها ارزیابی می‌کند، اما تقاضا دارد که به عوض التوای این اقدام از آن به کلی صرف نظر صورت بگیرد».

از این اظهارات چنان معلوم می‌شود که مسلم‌لیگ گامی فراتر از انگلیس‌ها برداشته بود. انگلیس‌ها می‌گفتند که حق مردم هند برای تشکیل حکومت را به رسمیت می‌شناسند، و نظریه برخی ناگزیری‌ها و از جمله جنگ جاری در اروپا، انتخابات برای مرکز را ملتوی می‌سازند، و مردم از این اعلان چنان انتباه گرفته بودند که این التوا جنبه‌ی موقتی داشته و وقتی جنگ به پایان می‌رسید، انتخابات برگزار خواهد شد، و برای مردم زمینه‌ی انتخاب نمایندگان شان برای در دست‌گرفتن اختیارات در کشور فراهم خواهد شد، لیکن مسلم‌لیگ از این امر ناراحت بود که چرا وایسرا کلمه‌ی التوا را به کار برده بود، بل که بایستی او اعلام می‌داشت که این اقدام به کلی منتفی گشته است.

متأسفانه این نوع مطالبه‌ها از نام مسلمان‌هایی می‌شد که صد میلیون نفر جمعیت داشته و در چند ایالت هند از نظر نفوس در اکثریت بودند. جناح در سخن‌رانی‌اش در اجلاس سالانه‌ی مسلم‌لیگ گفت: «ما احساس می‌کردیم که نمی‌توانیم برنامه‌ی خطرناک حکومت فدرالی مرکزی‌ای که در قانون ۱۹۳۵ حکومت هند نهفته بود، بپذیریم. با اطمینان گفته می‌توانم که ما در زمینه‌ی تشویق حکومت برتانیه برای انصراف از برنامه‌ی حکومت فدرالی مرکزی، تلاش زیادی به خرج داده ایم».

یعنی آقای جناح نه تنها با افتخار این حرف‌ها را می‌گوید، بل که از این که انگلیس‌ها را راضی ساخت تا از برنامه‌ی حکومت فدرالی دست بردارند، کارنامه‌ی خود می‌داند. در این جا پرسشی به میان می‌آید که آیا تصمیم گرفتن در مورد انصراف از برگزاری انتخابات در مرکز در دست انگلیس‌ها بود و یا در دست مسلم‌لیگ؟ و آیا این که رهبران مسلم‌لیگ توانستند انصراف از این برنامه را بر انگلیس‌ها بقبولانند، به منفعت کی تمام شد؟ حکومت از کی بود و به کی می‌ماند. در این جا هوشیاری و ذکاوت انگلیس‌ها به وضوح آشکار می‌گردد و آن طوری که انگلیس‌ها تفنگ را بر شانه‌ی مسلم‌لیگ گذاشته و نشانه را می‌زند. بدبختی فزون‌تر برای یک ملت وجود ندارد که حزبی از بین ملت برخیزد و بر اسارت و بنده‌گی خود افتخار نماید و تایید آن را پیروزی خود بداند که چه‌گونه توانسته است مانع برنامه‌ی انتقال قدرت به مردم شده و به آقا و بادار خود خوش‌خدمتی کرده است.

چنان معلوم می‌شد که اوضاع به سود هم‌کاری و تعاون همه جانبه‌ی انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ به خاطر منافع مشترک شان تغییر می‌کرد. زیرا از یک طرف اگر مسلم‌لیگ خود را در خدمت تحقق پالیسی انگلیس‌ها قرار داده بود، از جانب دیگر انگلیس‌ها هم آرام نه نشسته بودند و به سهم خود تلاش می‌کردند که مسلمان‌ها را در زیر رهبری مسلم‌لیگ بسیج نمایند. فلهمذا ملاقات‌ها و مذاکرات با جناح آغاز یافت، چنان‌که وایسرا درباره‌ی یکی از این ملاقات‌ها به تاریخ ۱۵ کتبر ۱۹۳۹ می‌نویسد: «او (جناح)، از این که من در یک پارچه نگه‌داشتن حزبش کمک کرده بودم، با ملایمت اظهار سپاس نموده از من قدردانی زیاد کرد».

ببینید، حزب از جناح است لکن در یک پارچه نگه‌داشتن آن وایسرا نه تنها خود را موظف می‌داند، بل که در این راه تلاش همه‌جانبه را به‌خرج می‌دهد، و از همین روست که جناح باربار از وایسرا اظهار سپاس می‌کند.

نکته‌ی دیگری که وایسرا در همین نامه‌اش از آن ذکر به‌عمل آورده است این که جناح به وی شکایت کرده بود که حکومت‌های زیر رهبری کانگرس بر مسلمان‌ها ظلم کرده اند. وایسرا می‌گوید که به جناح گفته بود که در این زمینه

تحقیق کرده اما هیچ‌نوع نشانه‌یی از ظلم حکومت‌های کانگریسی به نظر نه رسیده است، با آن‌هم جناح به پاسخ‌ش گفته بود که یک نمونه‌ی آن این حکم حکومت ایالت مرزی است که بر اساس آن زبان هندی در مکاتب به حیث یک مضمون درسی تدریس می‌گردد. یعنی در میان انبوهی از شکایات درباره‌ی حکومت‌های کانگریسی، جناح فقط همین یک مورد را که به نظرش کاملاً حقیقت داشته است، به وایسرا به حیث مثالی از ظلم و اجحاف کانگریس بر مسلمان‌ها پیش‌کش می‌دارد، در حالی که برخلاف ادعای جناح، حکومت ایالت مرزی زبان پشتو را شامل نصاب درسی مکاتب ساخته بود، معلوم می‌شود که جناح زبان پشتو را هم هندی می‌دانست.

## انگلیس، بازی‌گر سیاسی:

مهارت بازی‌گری انگلیس‌ها را که چه‌گونه در سر راه آزادی و استقلال هندوستان موانع ایجاد می‌کرد، آشکار بود. آن‌ها به‌خاطر منافع استعماری و سیاست‌های مربوط به آن دست به هر کاری می‌زدند. وایسرا در نامه‌ی مورخ ۴ دسامبر ۱۹۳۹ به وزیر امور هند می‌نویسد: «من از اعتراضی که شما از لابلای نامه‌ی من در مورد پرسش‌های جناح در رابطه به این که سعی می‌کنیم اقلیت مسلمان‌ها را به اکثریت مبدل گردانیم، آگاهی دارم و این که آن‌ها حق ویتو دارند و این همان موقفی است که ما می‌توانیم آن‌را تایید کنیم».

بدین‌گونه وایسرا درباره‌ی پالیسی خود پیرامون این تقاضای مطروحه در کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ مبنی بر این که انگلیس‌ها به آن حزب اطمینان دهند که بدون رضایت و تصویب آل اندیا مسلم‌لیگ درباره‌ی هیچ‌نوع پیش‌رفت آیینی هیچ‌گونه اعلانی صورت نه گیرد، توضیحات می‌دهد. بر وایسرا کاملاً آشکار است که هدف از این توضیح روشن این است که مسلمان‌های اقلیت را به اکثریت مبدل می‌گرداند تا حق ویتو داشته باشند و چون در این‌جا حراست از منافع تاج‌وتخت سلطنت برتانیه امر مبرم دانسته می‌شود، آن‌گاه این انگلیس‌های مهذب و متمدن نه به حقوق اساسی انسانی، نه به دموکراسی و نه به انتخابات اعتنایی نمی‌کنند بل که با دیده‌درایی اعلام می‌دارند که این موضع مسلم‌لیگ مورد تایید شان می‌باشد. این چشم‌پوشی آشکار از حقایق بوده که هدف از آن را فقط می‌توان همانا پیش‌بردن پالیسی خود شان در وجود مسلم‌لیگ نام گذاشت.

از این به بعد وایسرا در نامه‌های خود به وزیر امورهند اشاراتی در مورد جداساختن ایالت دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها در شمال‌غرب داشته است و توضیح داده است که با این کار برای شان سهولت‌های زیادی فراهم می‌گردد. اما وزیر امور هند که در لندن نشسته بود و اوضاع بین‌المللی را بررسی می‌کرد به وایسرا نوشت که شما متوجه باشید که هندوها فقط در سرزمین هندوستان محدود هستند، اما مسلمان‌ها در یک جغرافیای بزرگی از چین گرفته تا به خاور میانه و ترکیه و شمال افریقا پراکنده اند و اگر احياناً وقتی مسلمان‌های این سرزمین‌های وسیع با هم بسیج شوند این امر می‌تواند رجعت به همان پان اسلامیزم سید جمال‌الدین افغان باشد، و پرسشی که به‌میان می‌آید این است که اگر این همه مسلمان‌ها به پا خیزند و در مقابله با انگلیس‌ها با روس‌ها سازش نمایند، آیا این یک معضله‌ی خطرناکی برای سلطنت برتانیه نه‌خواهد بود؟ در رابطه به همین مساله باز به وایسرا وظیفه می‌دهد که آن‌را به بررسی گیرد. وایسرا نیز به اداره‌ی مرکزی استخبارات هند وظیفه سپرد تا در این خصوص گزارشی تهیه نماید. این گزارش بعداً به تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۳۹ به

وزیر امور هند فرستاده شد. وایسرا در این گزارش از جمله گفته بود که «من با گروه‌های مختلفی از مسلم‌لیگ، وهابی‌ها، خاکسار و غیره کسانی که در امور افغانستان و قبایل دل‌چسپی دارند، ملاقات‌های مفصلی انجام دادم. از این ملاقات‌ها به این نتیجه رسیده‌ام که اختلافات میان هندوها و مسلمان‌ها به قدری شدید شده که به سرحد جدایی رسیده است. اکنون وقت آن رسیده است که ملتی از مسلمان‌ها را به وجود بیاوریم. آن‌چه به مسایل مربوط به ایجاد اتحاد و کمک روس‌ها و اتحاد شوروی بر ضد انگلیس‌ها تعلق می‌گیرد، در این خصوص باید گفت که سوال چنین اتحاد و کمکی به میان نمی‌آید، زیرا اگر کمک بالشویک‌ها یک‌بار پذیرفته شود، اصول اسلامی پایمال می‌گردد، زیرا اگر به گسترش نفوذ روس‌ها به مناطق جنوب آمو فرصت داده شود، تمام ملل مسلمان به مثل دولت‌های مسلمان آسیای مرکزی شوروی زیان‌مند و خراب خواهند شد» و باز روشن‌تر می‌گوید: «مسلمان‌ها هیچ‌گاهی حاضر نه‌خواهند شد که از بلشویک‌های روسی دشمن خدا، تقاضای لطف و مهربانی کنند». هم‌چنان در رابطه به پان‌اسلامیزم نیز چنین روشنی می‌اندازد: «بلشویم کاملاً از دنیای اسلام در پیمان‌های ترکیه کشیده شده است و یک پیش‌رفت سریعی هم در اتخاذ موضع ملل مسلمان بر ضد سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی اتحادشوروی دیده می‌شود».

و سپس وایسرا از محسنات برنامه‌اش حرف می‌زند و واضح می‌سازد که موفقیت این برنامه مانند پیمان‌های ترکیه سنگر مسلمان‌ها در مقابل اتحاد شوروی نیرومندتر خواهد شد و یک دیوار مستحکمی از مسلمان‌ها در برابر اتحادشوروی به میان خواهد آمد.

این یک پیروزی بزرگی برای انگلیس‌ها به شمار می‌رفت که توانسته بودند در بین مسلمان‌ها دوستانی برای خود شان دست‌وپا کنند که حاضر بودند در عملی ساختن سیاست‌های (داخلی و خارجی) شان با حکومت برتانیه در یک صف بایستند. از همین اسلام بود که انگلیس‌ها هم به‌خاطر حراست از حکم‌روایی شان در مقابل کانگرس از آن استفاده می‌کردند هم به‌خاطر حفظ منافع بین‌المللی شان از آن در مقابل اتحادشوروی کار می‌گرفتند. با در دست‌گرفتن رشته‌های حرکت مسلم‌لیگ، انگلیس‌ها به آسانی می‌توانستند آن‌را برای برآورده شدن اهداف و مقاصد شان حتا در برابر اتحادشوروی به کار گیرند. از همان گزارش اداره‌ی استخبارات این هم واضح می‌گردید که انگلیس‌ها اسلام را با چه اشکالی بر ضد اتحاد شوروی استعمال نمایند. حکومت در هند در دست انگلیس‌ها بود، و انگلیس‌ها مسلمان نه‌بودند اما مسلمان در این‌جا برده‌ی یک کافر بود و انگلیس‌های کافر نسخه‌ی جدیدی را به این برده‌های مسلمان پیش کشیدند و آن این‌که گفتند شوروی‌ها ملحد هستند و از خداوند منکرند. این نسخه را این‌ها با موفقیت تطبیق نمودند که تفصیل آن در بخش‌های بعدی خواهد آمد.



## طرح ایجاد پاکستان

وایسرا باربار به رهبران مسلمان‌ها مانند سر سکندر حیات و مولوی فضل‌حق و دیگران می‌گفت که مسلمان‌ها مدام فریاد می‌زنند که صلاحیت‌ها را به کانگرس واگذار نه کنید و یا می‌گویند که انتخابات در مرکز را برگزار نه کنید. این‌ها همه خواست‌هایی دارای بار منفی اند. مشکل برای وایسرا و وزیر امور هند در این موارد این‌ست که نمی‌توانند در انگلستان اعضای پارلمان را قانع بسازند که می‌پرسیدند چرا صلاحیت‌ها به کانگرس که برنده‌ی انتخابات است، تفویض نمی‌گردد؟ از همین‌رو وایسرا به تکرار به مسلمان‌ها می‌گفت که باید پیشنهادهای و خواست‌هایی را مطرح کنند که جنبه‌ی مثبت و سازنده داشته باشد، زیرا نمی‌توان دموکراسی را به گونه‌ی تحقق بخشید که صلاحیت‌ها به یک اقلیت تفویض گردد تا جلو اکثریت با آن گرفته شود و بدین‌گونه حقوق دموکراتیک، قانونی و آیینی آن پامال گردد، این نوع اقدامات نمی‌تواند در جهان متمدن قابل‌پذیرش باشد. سکندر حیات به وایسرا وعده داده بود که این نظر او را در کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ مطرح خواهد نمود. وایسرا در نامه‌اش به وزیر امور هند در این باره می‌نویسد: «او (سکندر حیات) به اهمیت و نیازمندی قرار گرفتن در یک مسیر سازنده را درک می‌کرد، و پیش از آن که سعی در تبلیغ آن در انگلستان صورت بگیرد، برنامه‌ی متوقف ساختن آن را در پیش خود داشت... او به گونه‌ی محرم و رازدارانه‌ی به‌من خواهد گفت که در تاریخ سوم فبروری در کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ چه بحث‌هایی انجام می‌شود و کدام تصامیم اتخاذ خواهد شد».

و سکندر حیات همان‌گونه که وعده داده بود، پس از جلسه‌ی کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ حین ملاقات با وایسرا در حالی که مولوی فضل‌حق نیز حضور داشت، به‌شکل رازدارانه‌ی به وایسرا از نتیجه جلسه گزارش داد. وایسرا می‌نویسد که: «برای من دل‌چسپ بود که شنیدم که کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ به یک کمیته‌ی فرعی وظیفه داده است که یک برنامه‌ی سازنده را آماده سازد. من برایش گفتم که از شنیدن این خبر نهایت مشعوف شدم و با علاقه‌مندی زیاد منتظر خبرهای بعدی‌اش خواهم بود».

این مژده‌ی به وایسرا بود که بر مبنای نظرش مسلم‌لیگ کمیته‌ی را موظف ساخته بود تا یک برنامه‌ی سازنده‌ای را آماده سازد. او با شفع و هیجان به سکندر حیات مذکور گفته بود که منتظر خبرهای بعدی‌اش در این‌مورد خواهد بود. سه روز پس از اجلاس مذکور به تاریخ ۶ فبروری ۱۹۴۰ جناح نی زشخصاً به ملاقات وایسرا رفت. وایسرا در این‌مورد می‌نویسد: «پس از تعارفات معمول جناح صحبت‌هایش را با این پرسش آغاز کرد که ما چه کنیم؟ منظور او از کاربرد ضمیر (ما) همانا خودش و مسلم‌لیگ بود».

این یک ملاقات مفصل و طولانی بود، و بین آن‌ها در باره‌ی بسا مطالب مهم صحبت انجام شده بود، زیرا وایسرا نوشته است که جناح از او پرسیده بود که مسلم‌لیگ چه کند؟ یعنی رییس مسلم‌لیگ شخصاً نزد وایسرا رفته و پرسیده بود که حزب او گام‌های بعدی را چه‌گونه بردارد. وایسرا می‌گوید که با باربار گفتن این‌که آن‌ها چه باید می‌کردند، خسته شده بوده است. چنان‌که می‌نویسد: «با پذیرفتن خطر آزردن شدنش مجبور بودم باز هم مکرراً برایش بگویم که برای یک حزب کاملاً زیان‌آور خواهد بود که پالیسی‌اش سراسر نفی کردن باشد، بل که لازم است که برای جلب حمایت برتانیه پیشنهادهایی سازنده‌ای را مطرح سازد».

این ملاقات بسیار شگفتی آور بود. از یک سو وایسرا از دموکراسی و حکومت‌های انتخابی حرف می‌زند و از سوی دیگر جناح از او می‌خواهد که با کانگرس مانند دوران لارد ولنگتن برخورد قاطع کند. وایسرا برایش می‌گوید که حالا آن دوران گذشته است، زیرا اکنون کانگرس حکومت‌های هشت ایالت را در دست دارد. اما جناح اصرار داشت تا زمانی که وایسرا با کانگرس برخورد قاطع نه کرده و کار را با آن یک‌طرفه نه‌سازد، وی بر انگلیس‌ها اعتماد نه‌خواهد کرد. در مورد کانگرس و حکومت‌های مربوط آن وایسرا می‌توانست به هر کاری دست بزند، لکن حکومت ایالت مرزی برای وایسرا اهمیت بیش‌تر از آن‌های دیگر داشت. بیادش آمده بود که باری در گذشته در یک ملاقاتی، وایسرا به جناح گفته بود که اگر او کوشش کند، کانگرس حکومتی را در ایالت مرزی تشکیل داده نه‌خواهد توانست، و جناح نیز با او در این مورد وعده سپرده بود و گفته بود که در این رابطه با دوستانش به مشاوره خواهد پرداخت. اینک او در جریان همین ملاقات به وایسرا گفت که با دوستانش مشوره نموده است و آن‌ها می‌گویند که به تنهایی قادر به تشکیل حکومت در ایالت مرزی نیستند، مگر این‌که گورنر ایالت سر جارج کنگهم با آن‌ها کمک نماید. سپس جناح جهات مثبت و محسنات چنین کاری را بیان نمود تا وایسرا آن‌را با کنگهم در میان بگذارد. وایسرا خود در این باره می‌نویسد: «آقای جناح افزود که وی زیاد نگران است و اگر امکان داشته باشد، چنان کاری شود که نتیجه‌ی آن درسی خوبی برای کانگرس هم در داخل و هم در خارج خواهد بود. برای نشان دادن تصویر درست اوضاع در هندوستان از این بهتر کاری نمی‌شود کرد که در ایالت مرزی یک حکومت غیرکانگرسی تشکیل گردد، اما تشویش او از این ناحیه بود که آیا این اقدام به نتیجه‌ی مطلوبی منجر خواهد شد؟»

واقعیت امر نیز بیان‌گر آن بود که ایالت مرزی مانع بزرگی در برابر پالیسی و برنامه‌ی مشترک انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ به‌شمار می‌رفت. زیرا این ایالت دارای بزرگترین درصد نفوس مسلمان‌ها نسبت به سایر ایالت‌های هند بود یعنی ۹۳ درصد نفوس ایالت را تشکیل می‌دادند و مهم‌تر این‌که این ایالت در هم‌جواری مرز و در فاصله‌ی کمی با اتحادشوروی قرار داشت. بنابر این اگر در این جا حکومتی به غیر از مسلم‌لیگ، و در زیر رهبری خدایی‌خدمت‌گاراها می‌بود، در آن صورت چنین حکومتی جایی در پالیسی داخلی و خارجی انگلیس‌ها نمی‌توانست داشته باشد. این بدان معنی بود که این ایالت علیه کانگرس و در راستای استحکام حاکمیت انگلیس‌ها مورد استفاده قرار گرفته نمی‌توانست و هم نمی‌شد آن‌را در مقابل اتحادشوروی استعمال کرد. اشاره‌ی جناح هم در همین جهت بود که ضرورت ایجاد می‌کرد تا در این ایالت یک حکومت غیرکانگرسی تشکیل یابد که در جهت منافع داخلی و خارجی حاکمیت انگلیس‌ها عمل نماید و لذا تقاضا نمود که کنگهم در تشکیل حکومت به‌وسیله‌ی مسلم‌لیگ در ایالتی کمک کند که در انتخابات اخیر در آن حتا یک کرسی اسامبله‌ی ایالتی را هم به دست آورده نه‌توانسته بود، با آن هم وایسرا به او دلداری داده می‌گوید که: «من نظریات او را به گورنر خواهیم رساند و نیز نظریات گورنر را هم در زمان مناسبی به او (جناح) و دوستانش انتقال خواهیم داد».

این جریان، یک چیز را به وضوح نشان می‌دهد و آن این‌که مسلم‌لیگ و انگلیس‌ها در این زمان در موضع مشترکی قرار گرفته بودند. همان‌گونه که جناح با صراحت و بی‌باکی تمام از وایسرا پرسیده بود که ما چه کنیم؟ وایسرا نیز با صراحت و بدون مجامله تمام حرف‌های خود را با اطمینان خاطر مطرح ساخته بود، زیرا جناح می‌دانست که منافع انگلیس‌ها در آن موقع ایجاد می‌کرد که موضع خود را نیرومندتر سازد، فلینذا علاوه بر این‌ها او به وایسرا پیش‌نهادی داد تا حکومت سند به رهبری آله‌ بخش سومرو را نیز برطرف نماید؛ بدلیل این‌که «نخست وزیر همین اکنون چنان سخن‌رانی‌هایی کرده است که او (جناح) نسخه‌هایی از آن‌ها را به‌من خواهد فرستاد که از آن بر می‌آید که اگر این نخست وزیر هم‌چنان در راس قدرت باقی بماند، اوضاع را در سند ناممکن خواهد ساخت. من برایش گفتم که منتظر ارسال متن‌های این سخن‌رانی‌ها هستیم».

انگلیس‌ها به هر نحوی سعی می‌کردند به مسلمان‌ها بفمانند که اگر انتظار خیری از انگلیس‌ها دارند، پس لازم است که در صفوف مسلم‌لیگ بسیج شوند. وایسرا باکی از گفتن این مساله نداشت و تا جایی پیش رفته بود که احساس نمود کارش به نتیجه رسیده است، از این‌رو در ۲۱ فبروری ۱۹۴۰ به وزیر امور هند مژده می‌دهد که از مقابله‌ی کانگرس تشویش نداشتند باشد: «همین قدر گفته می‌توانم که اگر احياناً کانگرس خواسته باشد به جنگ علیه ما برآید، این جنگ نه تنها با ما بل که هم‌چنان جنگی با مسلمان‌ها نیز خواهد بود (اکنون شادم که جناح خودش گفته است) انگلیس‌ها می‌گویند که اگر کانگرس به مقابله با ما برآید، ما تنها نیستیم محبوبای ما نیز در کنار ما خواهد بود».

وایسرا اطمینان می‌دهد که جبهه‌ی خود را با مسلمان‌ها نیرومند ساخته است، و این بار جنگ کانگرس تنها با انگلیس‌ها نخواهد بود، بل که با مسلمان‌ها نیز خواهد بود. و با شادمانی می‌گوید که اوضاع را تا به این جارسانده است دیگر چه می‌خواهد.

در این زمان حیثیت مسلم‌لیگ به خریطه‌های ریگی می‌ماند که انگلیس‌ها برای مصوون ماندن از ضربات کانگرس در پشت آن‌ها پناه گرفته بودند، حال اگر ضربه‌ی می‌آمد این بوجی ریگ بود که سوراخ می‌شد و هدف هم همین بود که انگلیس‌ها از ضربات وارده مصوون بمانند. حسن این کار در آن بود که با این شکل مسلمان‌ها در استحکام حاکمیت استعماری کمک می‌رسانند و دوران اسارت هندوستان را طولانی‌تر می‌کردند و این همان چیزی بود که انگلیس‌ها در پی آن بودند.

## تفسیرهای گوناگونی از پاکستان

چون انگلیس‌ها عموماً و وایسرای هند لاردلنلیتگو خصوصاً، رهبران مسلم‌لیگ را متوجه این امر ساخته بودند که حکمران‌های برتانیه با سیاسیت‌های منفی شان موافقت نداشتند و از آن راضی نیستند و ایجاب می‌کرد که با طرح مثبتی وارد عرصه شوند و چنین خواستی را از طریق سر سکندر حیات به اجلاس مرکزی مسلم‌لیگ نیز ارایه داده بود، از این‌رو هر کدام از این رهبران به نوبه در این کوشش بودند که خود طرح‌هایی را آماده نمایند و به مقامات حکومت بسپارند. وایسرا به وزیر امور هند نوشت که چودهری خلیق‌الزمان به گورنر بمبئی گفته که لازم است تا هند به سه دومینیون تقسیم گردد. از این طرح آشکار می‌گردید که چودهری مذکور علاوه به دومینیون‌های هندو و مسلمان یک دومینیون سومی برای والی‌های ریاست‌ها هم در نظر گرفته بود. از سوی دیگر سر جارج کنگهم گورنر ایالت مرزی به وایسرا نوشته بود که وقتی سردار اورنگزیب پس از اجلاس کمیته مرکزی مسلم‌لیگ نزدش آمد و گزارش خود را آورد، گفت: «طرحی را که همین اکنون مسلم‌لیگ بر آن کار می‌کند، مشتمل است بر شش یا هفت دومینیون... و این که این طرح عجیب اکنون دارد جای طرح اصلی پاکستان را می‌گیرد».

زمانی بسیار پیش از این، لارد زیتلند وزیر امور هند درباره‌ی ملاقاتش با سر فیروزنون نوشته بود که پس از یک صحبت تفصیلی با او در اخیر نظرش را چنین بیان کرد که بخشی از شمال غربی هندوستان، مثل برما به کلی از پیکر هندوستان جدا گردد و مملکت جداگانه‌ی به نام پاکستان ایجاد شود. وزیر امور هند هم‌چنان می‌نویسد: «من به او (فیروزنون) گفتم که با پذیرفتن این سیاست مشکلات غیرقابل حل را در پیش رو خواهیم داشت، ولی فیروزخان نون به جوابم گفت که (خوب است که آگام ساختید) و باز به تعقیبش گفت که (در صورتی که چنین باشد، وقتی به هند برگشتم دیگر این نظر را دنبال نخواهم کرد)».

این چند طرح مختلفی بود در کنار طرح‌هایی از چودهری رحمت علی دانش‌جوی دانش‌گاه کیمبرج و سر محمد اقبال متعلق به ایجاد پاکستان، اما ببینیم استاد همه یعنی انگلیس خودش در این باره چه می‌گوید.

## پاکستان انگلیس‌ها:

در بالا درباره‌ی طرح‌هایی که مسلمان‌ها ارایه کرده بودند، گفتیم. اما صلاحیت کار در دست انگلیس‌ها بود. رهبران مسلمان‌ها مانند سر فیروزنون چنان‌که در بالا ذکرش آمد، چنان بودند که این شخص وقتی در سال ۱۹۳۸ از نظر وزیر امور هند آگاه شد که انگلیس‌ها تجزیه‌ی هند را نمی‌خواهند، بلافاصله گفت که «فهمیدم که منبعد چنین حرفی از دهنم نبرآید». اکنون باید دید که خود انگلیس‌ها در این خصوص چه می‌خواستند و چه چیزی می‌توانست اهدافی را که در سر داشتند، برآورده سازد. انگلیس‌ها تمام طرح‌هایی را که مسلمان‌ها پیش‌کش نموده بودند، منسوخ قرار داده و به چودهری ظفرالله عضو شورای مشاورتی وایسرا وظیفه دادند تا نقشه‌ی متشکل از دو دومینیون را آماده سازد. در این باره وایسرا لنلیتگو به تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۴۰ نوشت که «به دستور من ظفرالله یادداشتی را در مورد دومینیون‌ها آماده ساخت که قبلاً آن‌را به شما فرستاده‌ام. اما برخی توضیحات دیگری هم از او خواسته‌ام که وعده داده است آن‌را بعداً به من بیاورد، لکن موصوف (ظفرالله) خواهشی کرده است که به هیچ‌صورتی افشا نه‌گردد که این طرح را او آماده ساخته است مگر به من صلاحیت داده که می‌توانم با این طرح هر کاری بکنم.» وایسرا مینویسد: «من هر کاری بخواهم با این طرح کرده می‌توانم، به شمول این که یک نقل آن‌را به شما فرستاده‌ام و دیگر این که نسخه‌هایی از آن به جناح و حیدری داده شده است علاوه‌آو (ظفرالله) بدون شک حاضر نیست که مسؤلیت آماده ساختن این طرح را به دوش بگیرد. نسخه‌های زیادی از این طرح به منظور تصویب آن از جانب مسلم‌لیگ آماده شده است.»

وایسرا واضح ساخت که طرح به‌دستور خودش آماده گردیده اما از آن‌جایی که ظفرالله قادیانی بود و اگر مسلمان‌ها پی می‌بردند که چنین طرحی به‌وسیله‌ی یک قادیانی ساخته شده، مسلمان‌ها را مشکوک خواهد ساخت. وایسرا مگر مطمئن است و آن‌را به‌دست جناح سپرده است که در مسلم‌لیگ آن‌را تصویب و بعداً تبلیغ نماید. یعنی این امر به پالیسی جناح و سیاست مسلم‌لیگ مبدل گردد. یک نسخه‌ی آن به حیدری هم به‌خاطری داده شده بود که کمک‌های مالی در این زمینه را به‌دوش داشت. به تاریخ‌های این روی‌داده‌ها کمی دقت نماییم: این نامه را وایسرا به‌تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۴۰ نوشته است، طرح را که قبلاً فرستاده بوده ولی مسلم‌لیگ آن طرح را در تاریخ ۲۳ مارچ زیر نام فیصله‌نامه‌ی پاکستان در اجلاس سالانه‌ی خود به تصویب رسانید و باز به تبلیغ درباره‌ی آن پرداخت (در همان ماه مارچ معیاد وظایف ظفرالله در مورد مشاورتی خاتمه یافت، ولی در بدل این خدمتش برایش ارتقا داده شد). دو روز پس از تصویب این طرح در اجلاس مسلم‌لیگ، وایسرا می‌نویسد: «این که کانگرس احمقانه ادعا می‌کند که از این موضوع اطلاع دارد، قابل قبول نیست. پس او (جناح) هم، چنین ادعای افراط‌گرانه‌ی خواهد کرد که از غیرعملی بودنش آگاه است، لکن به این دلیل او نه تنها باعث اعاده‌ی خصومت مسلمان‌ها به خاطر ادعاهای کانگرس خواهد شد، بل که از شدت این اتهام که علیه مسلم‌لیگ مبنی بر نه‌داشتن نظریات سازنده و تعمیری وجود داشت، نیز خواهد کاست.»

وایسرا فریادش بلند بود و از هر کدام تقاضا می‌کرد که طرحی را ارایه بدارد، و وقتی دید که چاکران‌ش نه‌توانستند آن‌چه را که او می‌خواست، برایش آماده سازند، مجبور شد طرح خود را پیش نماید. اگر کمی در این جا دقت شود، دیده می‌شود که کاری با مسلمان‌ها نه‌دارد و به موفقیت و عدم موفقیت طرح هم چندان باوری نه‌دارد، خودش هم اعتراف می‌کند که جناح برایش گفته بود که این کار عملی نیست، لیکن انگلیس‌ها اهداف خود را دنبال می‌کردند. هدف اولی

مسلم‌لیگ را در دشمنی با کانگرس قراردادن و دوی دیگر اراییه‌ی طرحی مثبت و سازنده. وقتی به این بازی‌ها نگاه کنی، باید گفت که انگلیس‌ها چقدر شادمان بودند که این بازی مضحک را به‌راه انداخته بودند و عروسک‌های خود را به دل‌خواه خود به حرکت می‌آوردند.

## مسلم‌لیگ، گروهی مربوط به انگلیس‌ها:

وقتی طرح آماده شده‌ی ظفرالله در مورد پاکستان را که به‌وسیله‌ی وایسرا پیش‌کش گردیده بود، مسلم‌لیگ آن‌را در اجلاس لاهور به تصویب رسانید، انگلیس‌ها اطمینان یافتند که از این پس می‌توانستند بر مسلم‌لیگ حساب نمایند و سیاست‌هایشان را به‌صورت کامل اجرا کنند. با چنین وضعی انگلیس‌ها می‌توانستند به مقابله‌ی کانگرس بروند. انگلیس‌ها می‌توانستند به آرامی خود، تصمیم بگیرند که به جز مسلم‌لیگ دیگر هیچ نیروی سیاسی را به رسمیت نه‌شناسند.

در چنین حالاتی یک اجلاس بزرگ دیگری از جانب مسلمان‌های وطن‌پرست در شهر دهلی برگزار گردید که ریاست آن را الله بخش سومرو، نخست‌وزیر انتخابی ایالت سند به دوش داشت. وزیر امور هند از وایسرا درباره‌ی این گردهم‌آیی گزارش خواست. وایسرا به‌تاریخ ۱۴ می ۱۹۴۰ در این باره نوشت: «من به گردهم‌آیی مسلمان‌ها که چند روز قبل در دهلی برگزار گردید، اهمیت ویژه‌ی قابل‌نیستم، گرچه بسیار خوب سازماندهی شده بود و مطبوعات کانگرس نیز درباره‌ی آن توصیف زیاد کرده است... هر دوی ما یقیناً به روشنی می‌دانیم که مسلمان مهم دیگری بیرون از مسلم‌لیگ نمانده است. من باور کامل دارم که تنها جناح همان کسی است که ما می‌توانیم از جانب مسلمان‌ها با او معامله کنیم».

البته روشن بود که مسلمان‌های علاقه‌مند و وابسته به کانگرس که به‌خاطر آزادی کشور شان مبارزه می‌کردند و در راه نجات آن از اسارت انگلیس‌ها در چارچوب یک جنبش مردمی از کانگرس پشتیبانی می‌کردند، برای انگلیس‌ها قابل قبول نه‌بودند. اما برای انگلیس‌ها مسلمان‌هایی هم مورد تایید نه‌بودند که جدا از مسلم‌لیگ می‌خواستند احزاب خود را داشته باشند و اینک این هزاران مسلمانی را که در زیر رهبری یک نخست‌وزیر منتخب ایالتی گرد هم آمده بودند نیز به رسمیت نمی‌شناختند و از این‌رو وایسرا به وزیر امور هند می‌نویسد که جناح آدم شان بوده و تنها او می‌توانست از مسلمان‌ها نمایندگی نماید.

میعاد خدمت لارد زیتلیند خاتمه یافته بود و آخرین نامه‌اش را به‌تاریخ ۱۴ می ۱۹۴۰ نوشت. وزیر جدید امور هند ال.اس. ایمیری به جایش تعیین گردید که او نخستین نامه‌اش را در ۱۶ می ۱۹۴۰ برای وایسرا نوشته بود.

## خاکسار:

عجیب‌ترین موضع را در این میان خاکسار اتخاذ نموده بود. اعتراضی که بر سایر مسلمان‌ها وارد بود این‌که به انگلیس‌ها کمک نمی‌کردند، لکن خاکسار حزبی بود که به آن‌ها کمک کرده بودند. وایسرا خود به‌تاریخ ۲۴ می ۱۹۴۰ می‌نویسد: «در عین زمان خاکسار پیش‌نهادی به‌من پیش‌کش نموده است که بر مبنای آن حاضر شده تا به تعداد پنجاه هزار نفر به‌خاطر کمک در جنگ در اختیار ما قرار دهد». این امر نشان‌دهنده‌ی آن است که این حزب در جنگ با آلمان از انگلیس‌ها عملاً حمایت کرده بود. وایسرا می‌نویسد: «از اعلامیه‌ی رسمی‌ای که جناح صادر کرده است، بر می‌آید که او مسؤولیت خاکسار و یا فعالیت‌های آن‌را به هیچ‌وجه به‌دوش گرفته نمی‌تواند و این‌که آن‌ها (خاکسار) از پذیرفتن مشوره‌های او ابا ورزیده اند».

وایسرا به صورت آشکارا نظر و پالیسی خود در برابر خاکسار را اظهار کرده است، این که چون خاکسار حاضر به پذیرفتن هدایات جناح نیست، فلهمذا چنان که وایسرا می‌گوید: «با در نظر داشت روش موجوده‌ی خاکسار در پنجاب، برای من مناسب نه خواهد بود که با این حزب و یا رهبرانش به مکاتبه دست بزنم، و نیز بهتر خواهد بود که به تلگرام شان هیچ پاسخی ندهم».

بدین ترتیب انگلیس‌ها آشکارا در این کوشش بودند که بر هر مسلمان هندوستانی روشن ساخته باشند که به جز از جناح و بیرون از مسلم‌لیگ هیچ کدام گروه و دسته‌یی را به رسمیت نمی‌شناسند. پس بر آن‌ها لازم خواهد بود که شامل مسلم‌لیگ گردند. این که انگلیس‌ها با کانگرس تعاونی نداشتند، روشن بود زیرا آن حزب حمایت از آن‌ها را در جنگ مردود دانسته بود، لکن خاکسار بر عکس حاضر شده بود که پنجاه هزار نفر داوطلب را در اختیارشان قرار دهد، چرا بازهم مورد تایید انگلیس‌ها قرار نمی‌گرفت؟ دلیل آن همانا عدم تبعیت خاکسار از هدایات جناح بود، و از این رو وایسرای هند در چنان موضع پایین اخلاقی قرار می‌گیرد که قصداً و آگاهانه به تلگرام خاکسار پاسخ نمی‌دهد.

## جناح و حکومت‌های ایالتی:

زمانی که حکومت‌های هشت ایالتی که رهبری آن‌ها در دست کانگرس بود، استعفا دادند، مطابق به ماده‌ی ۹۳ رهبری این ایالت‌ها به گورنرها داده شد. جناح به وایسرا پیش‌نهاد نمود که در این ایالت‌ها مشاوران سیاسی غیرحکومتی مقرر گردند. منظور از این پیش‌نهاد آن بود که در حکومت‌هایی که کانگرس از آن استعفا داده بود، مشاورانی از مسلم‌لیگ وارد دست‌گاه حکومت‌ها گردند. این یک خواست نامعقولی به شمار می‌رفت. یعنی جناح می‌خواست که در ایالت‌های مربوط به کانگرس که هندوها اکثریت داشتند نیز صلاحیت‌هایی به مسلم‌لیگ تفویض گردد و این در حالی بود که مسلم‌لیگ در هیچ‌کدام از ایالت‌ها حکومتی را در دست نداشت. وایسرا در ۱۰ جولای ۱۹۴۰ در رابطه به این خواست متعارض جناح می‌نویسد: «امیدوارم که جناح به چنین خواست‌های نامعقول خود ادامه ندهد، اما اگر از این کار صرف‌نظر نه کرد و کماکان در این موضع ماند، به نظر من لازم می‌افتد که این موضوع را خوب بررسی کنیم که آیا ما تلاش‌هایی را که تا کنون در راستای متحد نگه‌داشتن مسلمان‌ها انجام داده ایم، دوام بدهیم؟ آیا موازنه‌ای را که سکندر و فضل‌الحق از آن نماینده‌گی می‌کنند، به ضرر جناح بر هم نزنیم؟ لکن من طرف‌دار برهم خوردن این موازنه نخواهم بود، اگر توانسته باشیم به گونه‌ی معقولی از آن مصوون بمانیم».

انگلیس‌ها به حقیقت موقف جناح و مسلم‌لیگ پی می‌بردند، از این رو وایسرا در ۲۸ اگست ۱۹۴۰ می‌نویسد: «امیدوارم که سکندر و فضل‌حق بر جناح فشار بیآورند که مطابق پالیسی عمل کند، و اگر عمل نمی‌کند آن‌گاه بدون او کار را پیش خواهیم برد».

انگلیس‌ها به خوبی می‌دانستند که مسلم‌لیگ کدام بنیاد محکمی ندارد، و بزور آن‌ها سر پا ایستاد است پس اگر انگلیس‌ها بخواهند حمایت خود را از آن دور کنند، از هم خواهد پاشید. اما انگلیس‌ها مطمئن بودند که در بین مسلمان‌ها چاکران دیگری هم یافته می‌توانستند. اگر از یک‌سو سکندرحیات و مولوی فضل‌حق در بین مسلمان‌ها موقفی داشتند و این به خاطر آن بود که رهبران ایالت‌های دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها بودند، از سوی دیگر وقتی افواها پخش شد که انگلیس‌ها از جناح آزاده شده‌اند، مسلمان‌هایی بودند که پشت سرهم برای ابراز آماده‌گی برای خدمت مراجعه می‌کردند. وایسرا در ۲۹ اگست ۱۹۴۰ نوشت: «از شنیدن این خبر شاد خواهید شد که حیدری در خلال صحبت‌هایش در

ملاقات چند روز قبل ما با شرمنده‌گی به من حالی نمود که اگر با جناح و مسلم‌لیگ مشکلی دارم، با کی نیست، زیرا مسلمان دیگری وجود دارد که می‌تواند کشور را از مشکلات آینده بیرون بکشد».

وایسرا سپس می‌نویسد که از این ابراز آمادگی اش برای خدمت سپاسگزاری نموده و برایش توصیه نموده که همان نماینده‌گی اش از نظام برایش مناسب می‌باشد. وایسرا به خولی می‌دانست که این ناز و اداهای عاشق و معشوق گونه یکی از مشغله‌های رایج بازیگران صحنه‌ی سیاست است. انگلیس‌ها عمداً به جناح و مسلم‌لیگ آن قدر اهمیت قایل بودند و وانمود می‌ساختند که دارای صلاحیت اند، و این به خاطری بود که اگر در آینده احتمالاً بین کانگرس و مسلم‌لیگ مذاکراتی صورت می‌گیرد، آن‌ها جناح را آن قدر بزرگ ساخته باشند که باز فرودآمدن از آن مقام برایش دشوار باشد، از همین سبب است که جناح هرچه می‌کرد و می‌گفت، انگلیس‌ها از حوصله کار می‌گرفتند، زیرا بیمی نداشتند چون درجه‌ی نیرومندی و حیثیت مسلم‌لیگ به خودشان بسته‌گی داشت، لذا وایسرا می‌نویسد که جناح مجبور است پالیسی شان را اجرا کند در غیر آن وایسرا کار خود را بدون او به پیش خواهد برد. اما به هر صورت «هنوز هم به این نظر هستم و مهم است که هرچه در توان داریم مسلم‌لیگ را فشرده و متحد نگاه داریم و در چنین اوضاعی راه دیگری به جز این نداریم که با جناح گذاره کنیم گرچه که با او صبر آدم حتماً تمام می‌گردد». و در همین زمان جناح از حکومت هند خواستی را مطرح کرد که «مسلم‌لیگ بایستی در زمینه‌ی حکم‌روایی بر هند از حق مساوی با حکومت برتانیه برخوردار گردد و قدرت با او تقسیم شود». یعنی این که تمام اقلیت‌های هندوستان کنار گذاشته شده و حکم‌روایی بر کشور را انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ با حقوق مساوی به پیش ببرند و این به معنی آن بود که مسلم‌لیگ دیگر خود را یگانه مدعی نماینده‌گی از سرتاسر هندوستان می‌دانست.

وایسرا در پی آن برآمده بود که یک شورای مشاورتی را بدون کانگرس ایجاد نماید. او در این خصوص حرف‌هایش را با امبیدکر رهبر اچوت‌ها و اینی رهبر هندو مهاسب‌ها زده بود، و جناح به خاطر آن که صلاحیت کامل برایش داده نمی‌شد، در این صحبت‌ها شرکت نه کرده بود، از این رو این طرح اجرایی نه شد و لذا وایسرا از امبیدکرواینی نیز معذرت خواست. در همین زمان وایسرا یک‌بار هم ضرورت آن را احساس نه کرد که از جناح بپرسد که آیا او در نتیجه‌ی انتخابات سال ۱۹۳۷ کدام نماینده‌ی انتخابی داشته است، البته وایسرا این را خوب می‌دانست که به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۴۰ نوشت: «او (جناح) زیر انتقاد بخش‌های مختلف فرقه‌های خود قرار دارد، نخست وزیران هر دو ایالت دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها در مخالفت با او قرار دارند. خطی را که او تعقیب می‌کند برای موقف گروه‌های بزرگی از مسلمان‌ها و حتا برای مسلمان‌های ایالاتی چون بیهارویو.پی. که در آن جاها در اقلیت اند، غیر هم‌دردانه می‌باشد».

علاوه بر پنجاب و بنگال در دو ایالت دیگر دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها یعنی سند و ایالت مرزی نیز گروه‌های سیاسی مخالف جناح وجود داشتند، مگر علیرغم این هم وایسرا می‌گوید که: «من واقعاً به این باور دارم که در جانب مسلمان‌ها جناح یگانه شخصیت که می‌توان با آن معامله کرد».

در راستای متحد نگاه داشتن مسلم‌لیگ هرگونه دشواری‌ای که به میان می‌آمد، انگلیس‌ها مصمم به رفع و دفع آن بودند. مثالی از پنجاب را ذکر می‌کنم: در پنجاب حکومتی به رهبری سرسکندر حیات که مربوط به حزب یونیونیست بود، بر سر کار بود. در این حکومت هندوها و سیک‌ها نیز شامل بودند. به هر مقداری که جناح و مسلم‌لیگ بر مساله‌ی تقسیم هند پافشاری می‌کردند سبب مشکلات سکندر حیات در پنجاب می‌گردید، زیرا وقتی اقلیت‌های غیرمسلمان در درون هندوستان این وضع را تماشا می‌کردند، در پی آن شدند که از انگلیس‌ها تقاضا نمایند تا سیاست خود در رابطه به طرح و خواست دولت جداگانه‌یی به نام پاکستان را آشکارا اعلام بدارند. وایسرا در مخالفت با چنین اعلانی در ۳۱ مارچ ۱۹۴۱

می‌نویسد: «این‌گونه اعلانی نه تنها یک اشتباه خواهد بود بلکه اگر ما این کار را انجام دهیم، تقریباً از بین بردن اعتماد را نشان خواهد داد».

و از همین‌رو وایسرا در جای دیگر این نامه‌اش می‌نویسد که سکندر حیات به نزدش رفته بوده و گفته بود که بر سر مساله‌ی پاکستان بین او و کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ اختلاف به‌میان آمده است و به همین دلیل از عضویت در این کمیته استعفا می‌دهد. وایسرا می‌نویسد که او چیزی برایش نه گفت اما به گورنر پنجاب سرهنری کریگ هدایت داده بود که سکندرحیات را از دادن استعفا منصرف سازد و باز دلیل آن‌را چنین بیان کرده است: «این زمان مناسب برای این کار نیست که شاهد انشعاب در مسلم‌لیگ باشم (گر چه برخی فعالیت‌هایش در برخی موارد شاید خسته کن باشد) به نظر من بسیار مهم خواهد بود که این حزب ماهیت نیرومند سیاسی را حفظ نماید».

و دل‌چسپی‌اش برای مسلم‌لیگ در چی است؟ خودش می‌گوید: «به همین‌گونه ماندنش بهتر است زیرا ما وارد مرحله‌ی مهمی از ساتیاگراها‌ی گاندی می‌شویم و در چنین زمانی انشعاب در بین صفوف مسلمان‌ها و به‌ویژه در رابطه به سوال حیاتی پاکستان باعث قوت قلب حزب مخالف جنگ شده و موضع ما را در کار در کنترل نگاه‌داشتن ساتیاگراها دشوار خواهد ساخت».

انگلیس‌ها از غم مسلمان‌ها نه‌مرده بودند، باربار می‌گفتند که پاکستان چیزی نیست که پذیرفته شود و دوام یابد، لاکن آن‌ها به جست‌وجوی دشمنی بودند که با کانگرس مقابله کند. لذا همه توجه و علاقه‌ی شان متوجه مسلم‌لیگ بود که اگر کانگرس گاهی به مقابله علیه انگلیس‌ها برآید، مسلم‌لیگ آشکارا در کنار شان قرار بگیرد.

سکندر حیات به‌خاطر تسلی خاطر رفقاییش در حزب یونیونیست خود اعلامیه‌ی صادر کرد که وزیر امور هند ایمیری در نامه‌ی مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۴۱ سفارشش را داده بود. سکندرحیات در لین اعلامیه پیش‌نهادی را مطرح کرده بود مبنی بر این‌که انگلیس‌ها اعلام بدارند و میعادى را معین سازند که طی آن اگر فرقه‌های مختلف هندوستان به تصمیم مشترکی نایل آمده نه‌توانسته و آیین متفقه را به تصویب نهرسانند، آن‌گاه حکومت برتانیه مجبوراً آیینی را از جانب خود برای هندوستان تدوین نماید. در حاشیه‌ی این اعلامیه وایسرا با قلم خود این یادداشت را نگاشت: «و این را به‌صورت مکمل دقیق بساز که مسلمان‌ها از ادامه‌ی بازی چشم‌پوشی نورزند تا زمانی که فرصت مناسب به‌میان آید تا ما داخل آن شویم».

وایسرا با وضاحت و صراحت پالیسی خود را بیان می‌کند که انگلیس‌ها در تلاش آن اند که مسلمان‌ها به‌هیچ‌صورتی به‌کدام مصالحه و تصمیم مشترک رسیده نه‌توانند تا مجبور شوند که اختیار را به انگلیس‌ها بسپارند، این هدف شان بود و برای همین هدف فعالانه کار می‌کردند و منظور خود را هم آشکارا بیان می‌داشتند. در همین راستا به یاد واقعه‌ی افتاد که به الله بخش سومرو نخست‌وزیر سند ارتباط می‌گیرد: قبلاً ذکر آن آمد که یک گردهم‌آیی بزرگی به نمایندگی از مسلمان‌های وطن‌پرست به رهبری الله بخش در دهلی برگزار گردیده بود، بدون تردید وایسرا از این رویداد خرسند نه‌بود، زیرا این شخص با مسلم‌لیگ سروکاری نه‌داشت ولی نخست‌وزیر انتخابی یک ایالت بود و با در نظر داشت مقامش، عضو شورای دفاع در حکومت هند نیز بود، با وجود این‌ها وقتی وایسرا با او صحبت می‌کرد، لهجه‌ی صحبتش تحقیرآمیز و مملو از هتک حرمت بود. باری مقامات حکومتی از او خواسته بودند که پیش‌نهادهایی که می‌توانست تا حدی جلو اختلافات مذهبی را سد نماید، در شورای دفاع مطرح بسازد. او این کار را کرد و پیش‌نهادهایش را در آن شورا مطرح ساخت. در جمله‌ی پیش‌نهادهای یکی هم این بود که جواهرلال نهرو و مولانا ابوالکلام آزاد (که در آن زمان زندانی بودند) از بند رها گردند. موصوف پس از مطرح کردن پیش‌نهادهایش از وایسرا سوالی نمود، که در همین رابطه وایسرا خود در نامه‌ی مورخ ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱ می‌نویسد: «او به‌من گفت که از شماخواهم شنید که در این خصوص چه تصمیمی گرفته اید و من به



پاسخش گفتم که تو از مشاورانم نه بل که نخست‌وزیر سند می‌باشی... من هیچ قصدی ندارم در این باره به تو بگویم که کارم را چه‌گونه انجام می‌دهم و باور دارم که منظورم را از این حرف‌ها می‌دانی. او گفت که شما بسیار رک گو هستید و من گفتم که مجبور به رک گویی هستم، کارم و مسولیت‌هایم این را ایجاب می‌کند».

خنده آور است، الله بخش نخست‌وزیر انتخابی یک ایالت و عضو شورای دفاع در حکومتی بود که وایسرا در راسش قرار داشت، لکن حق نه‌داشت که درباره‌ی پیش‌نهادی با او رایزنی کند ولی در جهت دیگر با رهبران مسلم‌لیگ درباره‌ی مسایل مملکتی و سیاسی به مشاوره و مباحثه می‌پردازد. از طرز صحبت وایسرا با موصوف غرور و تکبرش کاملاً پدیدار بود و او با این ژست‌ها به هر مسلمانی حالی می‌ساخت که تنها مسلمان‌هایی را به رسمیت می‌شناسد که در مسلم‌لیگ بوده و تابع جناح باشند و به او فاداری داشته باشند ولو اگر این مسلمان نخست‌وزیر یک ایالت و حتا عضو شورای دفاع هم بوده باشد، برایش فرقی نمی‌کند.

انگلیس‌ها سعی می‌کردند که جناح و مسلم‌لیگ را در سطح بین‌المللی نیز معرفی کنند. در همین زمان، قرار بود چیان‌کایشیک رهبر حکومت چین به دعوت حکومت برتانیه غرض یک بازدید از هندوستان، به آن کشور سفر نماید. موصوف خواهش کرده بود که می‌خواهد با گاندی و نهرو نیز دیداری داشته باشد. وایسرا در یک موقعیت ناخوشایندی قرار گرفته بود، زیرا خودش نمی‌توانست با این دو رهبر ببیند، اما از این مهم‌تر تشویش دیگری او را ناراحت می‌ساخت، چنانکه در ۲۶ جنوری ۱۹۴۲ می‌نویسد: «می‌دانم که شما بلافاصله این مساله را مطرح می‌سازید که او باید جناح و آن دو تن را ملاقات کند، اگر این را می‌خواهد یا نه مگر من او را آماده خواهم ساخت که رهبر مسلم‌لیگ را نیز ملاقات نماید».

چیان‌کایشیک بسیار اصرار داشت که راه حلی برای معضله‌ی هندوستان پیدا کند. او به وضوح دیده بود که جاپان انگلیس‌ها را به شکست مواجه ساخته و سنگاپور را متصرف و به دوازه‌ی هندوستان نزدیک شده بود، چیان‌کایشیک از سرنوشت چین بیم داشت فلهمذا از طریق امریکا بر انگلیس‌ها فشار وارد می‌کرد که راه حلی برای معضله‌ی هندوستان پیدا کند. امریکا از این امر ناراحت به نظر می‌رسید که در نتیجه‌ی انتخاباتی که انگلیس‌ها خود برگزار کرده بودند، کانگرس در هشت ایالت موفق به تشکیل حکومت شده بود ولی در این هشت ایالت حکومت‌های انتخابی استعفا داده و صلاحیت رهبری آن‌ها به گورنرهای ایالت‌ها سپرده شده بود. امریکا بر این امر فشار می‌آورد که بدون پشتیبانی ملت هیچ جنگی به موفقیت نمی‌انجامد.

انگلیس‌ها شیوه‌های کار خود را داشتند. کمی به گذشته برگردیم: آن‌ها با جنبش خلافت مقابله کرده و تا حد زیادی موفق شده بودند که اتحاد و هم‌بستگی‌ای که در جریان این جنبش بین مسلمان‌ها و هندوها به میان آمده بود، از هم بگسلند و نیروهایی را پیش بکشند که این از هم پاشیده‌گی میان دو ملت را بیش‌تر سازند. آن‌ها کنفرانس لندن را نیز به همین منظور فرا خوانده بودند تا اوضاع ناشی از جنبش خلافت را به بررسی بگیرد. هم‌چنان هدف آن بود که اتحاد و هم‌بستگی‌ای را هم که بین مسلمان‌ها و هندوها به‌خاطر رهایی از قید اسارت انگلیس‌ها به‌وجود آمده بود برهم بزنند. سپس کار کنفرانس را ملتوی ساخته و با کانگرس موافقت‌نامه‌ی صلحی را امضا کردند، تا راه برای شرکت کانگرس در این کنفرانس را باز کرده باشد، باز برنامه‌ی اصلاحات سیاسی در هندوستان را روی دست گرفتند که بر مبنای آن سعی نمایند، تخم نفاق بین هندو و مسلمان را بذر نموده و آن‌را چنان به ثمر برسانند که دیگر امکان اتحاد دوباره میان شان ممکن نه‌باشد. هم‌چنان شیوه‌ی جدیدی از رای‌گیری در انتخابات را به‌میان آوردند که مطابق به آن مسلمان فقط به مسلمان و هندو تنها به هندو رای داده می‌توانست و با این شیوه‌ی جدید، سیاست‌های ملی را به سیاست‌های مذهبی مبدل

می‌ساختند. انگلیس‌ها شخصیت‌هایی را از سرتاسر هندوستان دست‌چین کرده بودند که مدد رساندن به تحقق این سیاست را وظیفه و رسالت سیاسی و مذهبی خویش می‌دانستند.

وایسرا ارون در روشنی نامه‌ی مورخ سوم دسامبر ۱۹۲۵ لارد ری‌دینگ خوش‌حال است، پیروزی را می‌بیند و به وزیر امور هند می‌نویسد: «هر دو بخش مسلم‌لیگ به‌منظور نزدیک ساختن جناح و سر محمد شفیع، در ماه جاری در دهلی با هم دیدار خواهند داشت تا جناح بتواند در مسلم‌لیگ دوباره نیرومند گردد و گروه‌های مسلمان‌ها را بسیج نماید». انگلیس‌ها برای این اتحاد منظوری دارند، از این‌رو در سوم دسامبر ۱۹۲۹ می‌نویسد: «وایسرا شکایت می‌کند که یک حزب کامل و نیرومندی در دسترس ندارد و از نظر پولی در مضیقه می‌باشد». و «چنان شنیده می‌شود که پیش‌نهادهایی مواصلت می‌کند که حکومت باید بر این مساله غور نماید تا وجوه پولی برای نماینده‌گی مسلمان‌ها تهیه گردد. یقیناً که ما خواهان آن هستیم که از مسلمان‌ها نماینده‌گی مناسبی صورت بگیرد».

انگلیس‌ها از کانگرس دعوت به عمل آوردند که در کنفرانس مسلمان‌ها و هندوها نماینده بفرستد تا در رابطه به سیاست‌های ملی و مملکتی چارچوبی را به حکومت برتانیه ارایه بدارند.

چنان معلوم می‌شد که انگلیس‌ها در پیش‌برد سیاست خود موفق گشته اند، اما در این بحبوحه ناگهان خبر اتحاد دو جنبش کانگرس و خدایی‌خدمت‌گار به‌دست شان رسید. نیرنگ‌های انگلیس‌ها نقش بر آب شد. اگر آن‌ها سعی کرده بودند که مسلمان‌های هندوستان را نسبت به کانگرس مظنون بسازند و نشان بدهند که این یک حزب مربوط به هندوها می‌باشد، و علاوه بر آن بازی تفرقه‌افکنانه‌ای را با دامن‌زدن به قتل و برپا کردن آشوب بین مسلمان‌ها و هندوها، به‌راه انداخته بودند، اما در جهت دیگر کانگرس در چنان فضایی یک گروه بسیار فعال، شجاع و عمل‌گرای مسلمانی چون خدایی‌خدمت‌گار را در آغوش گرفت و با آن اتحاد نمود. اتحاد بین کانگرس و خدایی‌خدمت‌گار این تبلیغ انگلیس‌ها را که گویا کانگرس حزب تنها هندوها می‌باشد نقش بر آب ساخت. از محسنات این اتحاد این هم بود که ایالت مرزی با سایر بخش‌های هندوستان وصل گردید، هم‌بسته‌گی بین پشتون‌ها و سایر شهروندان هند به‌وجود آمد و سیاست خارجی انگلیس‌ها در رابطه به مناطق پشتون‌ها بی‌اعتبار ثابت شد. آن‌ها در گذشته همیشه هندوستانی‌ها را از این امر می‌ترسانیدند که اگر نیروهای نظامی و سیاسی انگلیس‌ها در هند نه‌باشد، این پشتون‌ها نه‌خواهند گذاشت که هندوستانی‌ها با خاطر آرام زنده‌گی کنند، لیکن اکنون می‌دیدند که همین مردم در یک صف فشرده با کاروان آزادی هندوستان هم‌گام اند و به پیش می‌روند. هندوستان با تعجب و ناباوری به سوی پاچاخان و رفقای خدایی‌خدمت‌گارش نگاه می‌کرد. در این‌جا روی‌دادی به یاد آمد و آن این‌که وقتی در کلکته برای پاچاخان تقدیرنامه‌ای از جانب یک نهاد مردمی داده می‌شد، یکی از شخصیت‌های این شهر به‌نام بدهان چندررای در سخن‌رانیش بدین مناسبت گفت: «ما همیشه نام‌های بزرگان مشهور پشتون‌ها را شنیده بودیم که با شمشیرهای کشیده از گذرگاه‌های خیبر عبور نموده و سلطنت‌های بزرگی را در هند سرنگون ساخته و به چپاول و غارت پرداخته بودند. اما امروز ما از یک پشتونی پذیرایی می‌کنیم که علی‌رغم قد بلند و تنومند با چهره‌ی روشنش نخستین پشتونی می‌باشد که بر خلاف گذشته پیام صلح و سلم و محبت را به هندوستان با خود آورده است...».

براستی هم پاچاخان شخصیتی بود که برعکس حکایات و روایات تاریخی پشتون‌ها در گذشته، از عدم تشدد حرف می‌زد و این راه را برای مبارزه‌اش انتخاب کرده بود که سایر مردم هندوستان با ناباوری به آن نگاه می‌کردند و آن‌را معجزه‌ی می‌دانستند. انگلیس‌ها با تماشای چنین برخورد مملو از اعتماد و اخلاص مردم نسبت به پشتون‌ها، بیش‌تر ناراحت بودند، فلذا در پی آن شدند که در روشنی چنین اوضاعی سیاست‌های نوی را در پیش گیرند.

مهمات‌گاندی طبق برنامه دعوت برای شرکت در کنفرانس میز گرد لندن را پذیرفت. اما انگلیس‌ها در همین زمان در جست‌وجوی راه‌کارهای جدیدی برای مقابله با اوضاع جدید بودند.

آن‌ها در قدم نخست سعی به خرچ می‌دادند که این اتحاد بین کانگرس و خدایی خدمت‌گار را از بین ببرند، زیرا این اتحاد بخش خطرناکی در عرصه‌ی سیاست برای آن‌ها تلقی می‌شد. از همین لحاظ خواستند رهبران کانگرس را تلقین نمایند که بر پاچاخان اعتماد نه‌کنند. آن‌ها تبلیغ می‌کردند که وقتی مقاصد پاچاخان و حزبش برآورده گردید، باز به همان خشونت و چپاول رو می‌برند و هندوستانی‌ها را به زنده‌گی آرام نمی‌گذارند. حتا وایسرا لاردارون به گاندی گفته بود که پاچاخان فریض می‌دهد، زیرا پشتون‌ها کدام اعتقادی به عدم تشدد نه‌دارند. از سوی دیگر اراکین حکومت نیز هر کدام به زعم خود وظیفه گرفته بودند که به پاچاخان خود را نزدیک ساخته و او را برای برهم‌زدن اتحاد با کانگرس تشویق نمایند و در مقابل این کار برایش وعده می‌دادند که هر نوع اصلاحات و امدادی که برای ایالات دیگر در نظر گرفته شده به ایالت پشتون‌ها نیز داده خواهد شد. پاچاخان در برابر این افراد می‌گفت که پشتون‌ها از چندین سال بدین سو خواهان حقوق خود بوده اند اما انگلیس‌ها به هیچ‌وجه گوش شنوا در این زمینه‌ها نه داشتند اکنون که که با یک نیروی بزرگی متحد گردیده اند، انگلیس‌ها حق می‌دهند و خود را دوست و غم‌خوار پشتون‌ها قلم‌داد می‌کنند. در این زمینه انگلیس‌ها به‌حدی با اصرار پیش رفته بودند که از منشی امور خارجه آقای هاوول گرفته تا به وزیر امور داخله آقای ایمرسون و شخصیت‌های غیرحکومتی چون رهبران مسلمان‌ها از قبیل سر فیروزنون و شوکت علی هر کدام با پاچاخان ملاقات‌هایی داشتند و بر وی فشار می‌آوردند که وحدت سازمانی با کانگرس را برهم بزند. در این‌جا نقل بخشی از گزارش سری‌ای که یکی از ملاقات‌کننده‌گان (که در ذیل معلوم می‌شود شوکت علی بوده است - مترجم) به آقای هاوول در این باره ارایه کرده که او خود آن‌را در گزارش خود گنجانیده بود، نقل می‌گردد: «بعد از صحبت مختصر پیرامون مسایل عام، او سرانجام درباره‌ی عبدالغفارخان صحبتش را آغاز نمود، به‌نظر من در دهلی با وی ملاقات‌هایی انجام گرفته است. من خواهان آن بودم که باعث سوء تفاهم‌های بیش‌تر در خشونت‌هایی که در رابطه به حکومت صورت می‌گیرد، نه‌گردم. به‌طور مثال همین اکنون به این می‌اندیشیدم که گاندی را از رفتن به آن‌جا مانع شوم و این امر هم مرا ناآرام ساخته بود که حکومت بی‌موجب مورد حمله قرار نه‌گیرد و یا به‌گونه‌ی دیگری برایش زبان رسانیده نه شود. به نظرم او باید این سفرش را به تنهایی انجام دهد. شوکت علی در پاسخ گفت که گاندی دوست حکومت و یا مسلمان‌ها نمی‌باشد. ما آماده ایم که در این عرصه با حکومت (انگلیس‌ها) کمک نماییم زیرا به نظر ما حکومت و ما هم‌گونیم.

علی‌رغم چنین مخالفت‌هایی عبدالغفار با این تهدید میا احمد شاه و سایر رهبران کانگرسی در پشاور نیز مواجه می‌باشد که حزب خود را بر اساس اصول کانگرس عیار بسازد و چنین حالتی باعث بروز آزرده‌گی‌ها و مخالفت‌هایی در بین پیروان او پدید خواهد آورد».

پاچاخان در آن ملاقات‌ها به همه‌ی رهبران مسلمان‌ها تنها یک حرف را می‌گفت که «ما پشتون‌ها را انگلیس‌ها به اسارت خود در آورده اند و نه تنها ما بل که سراسر دنیای اسلام را تکه و پارچه ساخته اند، ما اراده کرده ایم که خود را از این اسارت آزاد سازیم و هر آن‌کسی که در این کارزار با من بازو می‌دهد، دوست منست، حال اگر مسلم‌لیگ نیز بخواهد که دست به گریبان انگلیس‌ها بیاندازد، من در کنار او هم می‌ایستم».

پاچاخان، کانگرس را حزب سیاسی سرتاسری همه‌ی ملیت‌های هندوستان می‌دانست که در صفوف آن هندوها، مسلمان‌ها، سیک‌ها، عیسایی‌ها و پارسی‌ها همه مشترکاً به خاطر استرداد استقلال کشور به پا خاسته بودند. سلسله‌ی تلاش‌های برهم‌زدن اتحاد خدایی خدمت‌گار با کانگرس از همان آغاز کار هم‌چنان بخشی از سیاست روز را تشکیل

می‌داد. وقتی آخرین تصامیم در رابطه به این اتحاد در بمبئی اتخاذ می‌گردید، یکی از اعضای کمیته‌ی پشاور کانگرس به‌نام سردار عبدالرب نشتر اعتراض نمود که این اتحاد به دلیلی صورت گرفته نمی‌تواند که کانگرس یک حزب ملی و سیکولار می‌باشد در حالی که خدایی خدمت‌گاراها در گردهم‌آیی‌ها و راه‌پیمایی‌های شان نعره‌های تکبیر و الله اکبر را سر می‌دهند، که این‌ها همه مختص به مسلمان‌ها می‌باشد. در پاسخ این اعتراض، گاندی از وی پرسید، معنای الله اکبر چیست و خود پاسخ داد یعنی خدا بزرگ است. پس در بزرگی خداوند کدام هندویی تردید خواهد نمود و به این ترتیب آن اعتراض مورد توجه قرار نگرفت. در بین پشتون‌ها در پشاور نیز برخی تلاش‌هایی برای ایجاد سوء تفاهات درباره اتحاد آغاز شده بود. عده‌ای حین تغییر نام جرگه‌ی افغان به جرگه‌ی کانگرس اعتراض کردند، که این امر باعث انشعاب گردید و دو رفیق سابقه‌دار پاچاخان به نام‌های عبدالاکبر اکبر و میا احمدشاه از خدایی خدمت‌گار جدا شدند (جای تعجب است که این دو شخص در تمام جلسات مربوط به اتحاد و حتا در اجلاس عمومی در این رابطه حضور داشتند).

به هر حال انگلیس‌ها تلاش‌های خود را در همه عرصه‌ها می‌کردند تا اتحاد کانگرس و خدایی خدمت‌گار را برهم بزنند، در یکی از گزارش‌های سری حکومت در این باره گفته شده بود: «در روزنامه‌ی دیلی میل آمده است که ایالت مرزی بخشی از سنگر رزمی اتحاد شوروی و خنجر بران ضربه بر هندوستان می‌باشد. مسلمان‌ها با اسلحه‌ی روسی مجهز اند، رهبر آن‌ها عبدالغفار خان که اکثراً زندانی بوده، دشمنی خسته‌گی‌ناپذیری با انگلیس‌ها دارد».

حکومت اگرچه از مصالحه با کانگرس صحبت می‌کرد و گاندی نیز به همین منظور به حیث رهبر کانگرس برای شرکت در کنفرانس میز گرد به لندن رفته بود، لیکن انگلیس‌ها باز هم تلاش‌های خود را برای برهم‌زدن اتحاد کانگرس با پشتون‌ها ادامه می‌دادند. چون انگلیس‌ها از این تلاش‌های شان نتیجه نگرفتند و نه‌توانستند اتحاد را برهم زنند، آن‌گاه به توصیف پاچاخان پرداختند، چنانکه دیلی اکسپرس نوشت: «این جنبش (سرخ‌پوش‌ها) که با کانگرس متحد شده است رهبر واقعی آن عبدالغفار می‌باشد. این انسان بزرگ جرأت آن‌را دارد که حکومت برتانیه را به چالش فرا خواند که بیاید و دست‌گیرش کند، زیرا این شخص مجاز است که جهادش را از فراز هر کوهی در ایالت مرزی اعلام بدارد».

اما اعلامیه‌ی ذیل که در دیلی میل به چاپ رسیده بود، مهم‌تر و قابل دقت‌تر است. از ورای آن محتوای سیاست بین‌المللی و ستراتیژی انگلیس‌ها به‌خوبی آشکار می‌گردد، که چه‌گونه به‌سوی خطرهای انگلیس‌ها در گذشته اشاره می‌کند و اهمیت مناطق مختلف ایالت مرزی و پشتون‌ها را در چارچوب سیاست‌های استعماری برجسته می‌سازد و باز به حکومت هندوستان درباره‌ی خطراتی هشدار می‌دهد که از سوی پاچاخان و جنبش خدایی خدمت‌گارش می‌توانست متوجه سلطنت برتانیه و هندوستان باشد.

در این‌جا در مناطق پشتون‌ها، انگلیس‌ها سعی می‌کردند که سایر پشتون‌ها را در صف مقابله با خدایی خدمت‌گار قرار بدهند و جنبش را به ناکامی موجه سازند و به خان‌ها، ارباب‌ها، ملک‌ها و ملاهای پشتون ثابت بسازند که پیروزی خدایی خدمت‌گاراها به معنی از دست‌رفتن سر، مال و مذهب آن‌ها خواهد بود و چیف کمیشنر ایالت مرزی به همین منظور فرمانی را صادر نمود که به‌عنوان اعلامیه‌ی حکومت انتشار یافت. در این اعلامیه آمده بود: «خان‌ها که هدایت‌گران قبایل خود هستند، دیدند که جرگه‌ی کانگرس تلاش می‌ورزد تا چارچوب نظام را به‌وسیله‌ی قوانین حکومت (انگلیس‌ها) مختل سازد. آیا شما باور خواهید کرد که کانگرس جایزادها و معاش‌های تان را از شما نه‌گیرد؟ آیا کانگرس امنیت را در مرزهای شما تأمین کرده خواهد توانست؟ آیا صلح و امنیت در وجود آن تأمین خواهد بود؟ اکنون این موقع مناسب برای شما (خان‌ها) است که به حکومتی که به شما مهربان و عادل بوده، کمک نمایید. کمکی را که از توان تان پوره باشد، انجام دهید، یعنی گروه‌های داوطلب کانگرس را که جامه‌های سرخ‌رنگی به تن می‌کنند، نه‌گذارید که به روستاهای تان داخل

گردند. آن‌ها خود را خدایی خدمت‌گار می‌نامند، لکن در واقع آن‌ها افراد کانگرس اند و لباس بالشویک‌ها را به تن دارند. آن‌ها جز بالشویک‌ها (کمونیست‌ها) کس دیگری نیستند. آن‌ها سعی می‌ورزند، در این‌جا همان وضعی را به میان آورند که بالشویک‌ها در اکثر مناطق روسیه به میان آورده اند و شما درباره‌ی آن شنیده اید».

علاوه بر آن این اعلامیه به شکل پسترها چاپ و به وسیله‌ی هواپیماها بر فراز روستاها پخش گردیدند. این اعلامیه خان‌ها را نگران ساخت که این‌ها بالشویک‌های سرخ‌پوش (انقلابیون سرخ روسی) هستند که زمین‌ها را مصادره می‌کنند. نواب‌ها ترسیدند که جایدادهای خود را از دست خواهند داد و قبایل به تشویش شدند که از معاش‌ها و مستمری‌های‌شان محروم خواهند شد. به مالاها و شیوخ تبلیغ می‌کردند که این‌ها بالشویک اند و منکر مذهب. این‌ها شکرانه‌ها و نذرها و خیرات‌ها را نیز ممنوع خواهند ساخت. موجز این‌که انگلیس‌ها در هر عرصه‌ی ممکن به مقابله پرداخته بودند. اما تاکید بیش‌تر شان بر این موضع بود که چون این‌ها جامه‌های سرخ‌رنگ به تن می‌کنند، پس با روس‌ها دوست هستند و این‌که انگلیس خودش با مسلمان‌ها و اسلام توجه دارد، پس وظیفه‌ی خود می‌داند که اسلام را از غلبه‌ی کفر نجات دهد. بدین‌گونه از یک‌سو آن‌ها ادعای نجات اسلام از بالشویک‌ها را می‌کردند و از سوی دیگر در راستای دورساختن مسلمان‌ها از کانگرس تلاش می‌ورزیدند.

در واقع انگلیس‌ها در دوراهی عجیبی قرار گرفته بودند. آن‌ها به منظور صیانت سلطه استعماری خویش، پشتون‌ها را در برابر روس‌ها به بازی گرفته بودند که جایی را نه‌گرفت و این تجربه به موفقیت قرین نه‌شد. لکن این تجربه آخری برایش گران تمام شد. گرچه آن‌ها پشتون‌ها را از هم مجزا ساختند و با کشیدن خطی به نام دیورند، آن‌ها را از افغانستان جدا کردند و از هندوستان نیز آن‌ها را منزوی نگه‌داشته بودند، اما این تلاش‌ها جایی را نه‌گرفت و دیده شد که گستره‌ی سیاست از اباسین نیز عبور نمود و کل خاک پشتون‌ها را نیز در بر گرفت. انگلیس‌ها در واقع از کرده‌های خود پشیمان گشته بودند و حتماً با خود می‌گفتند که اگر افغانستان را تجزیه نمی‌کردند اکنون این درد سرها را نمی‌داشتند و پشتون‌ها در عرصه‌ی سیاسی هندوستان بدین‌گونه ظهور نمی‌کردند که آن‌ها را اکنون بی‌چاره ساخته اند. انگلیس‌ها به‌خوبی می‌دانستند که پاچاخان و جنبش خدایی خدمت‌گار نه تنها سیلی محکمی بر صورت سیاست مذهبی انگلیس‌ها نواختند، بلکه ترسی را که هندوستانی‌ها از پشتون‌ها داشتند نیز از بین بردند و مهم‌تر از آن این‌که گستره‌ی نفوذ کانگرس تا به اعماق دره‌های خیبر نیز رسید تا جایی که افریدی‌ها خواست رهایی‌گاندی از زندان را پیش کشیدند، و جواهر لال نهرو وعده‌ی هرگونه کمک و هم‌کاری را در رابطه به جدوجهد قبایل برای آزادی شان نمود.

انگلیس‌ها ایالت مرزی را طوری رهبری می‌کردند که به پشتون‌ها زیات تعلق نمی‌گرفت، اما چه چیز واقع گردیده بود که این مناطق با یک نیروی بزرگ سیاسی سراسری هندوستان وصل گردید و هیچ بازی و نیرنگ انگلیس‌ها دیگر از نظر هیچ هندوستانی پوشیده نمی‌ماند. این به‌خاطری بود که کانگرس مطبوعات نیرومندی داشت و نه تنها هندوستان بل که جهان بیرونی را نیز از اوضاع ایالت مرزی و جور و ستمی که بر پشتون‌ها روا داشته می‌شد، آگاه می‌ساخت.

## چند سخن از مترجم این کتاب

پاکستان کشوریست که از موجودیت آن هنوز قرن‌سپری نه‌گردیده و منطق وجودی آن هم بر نیازمندی‌های ستراتیژیک قدرت استعماری انگلیس استوار می‌باشد. در سال‌های دهه‌ی چهل میلادی قرن گذشته بود که انگلیس‌ها به علت گسترش روزافزون بستر مبارزات داغ جنبش آزادی‌خواهی نیم‌قاره‌ی هند که در رأس آن کانگرس ملی هند به رهبری مهاتما گاندی قرار داشت، و نیز زیر فشار جامعه‌ی بین‌المللی، حاضر گردیدند تا درباره‌ی زمینه‌های بیرون رفت از وضعیت بیاندیشند که از یک‌طرف پاسخی باشد به فشارهای بین‌المللی و از جانبی هم جنبش آزادی‌خواهی را به گونه‌یی از تب‌وتاب بیاندازند.

برای برآورده‌شدن این مأمول، برگزاری مذاکراتی را با رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی، که مهم‌ترین آن‌ها کانگرس ملی هند و مسلم‌لیگ بود، روی دست گرفتند. این مذاکرات که در تاریخ به‌نام کنفرانس «میز گرد لندن» شهرت دارد، به‌منظور آن برگزار شده بود تا رهبران سیاسی هند اختلافات (منظور اختلافات مذهبیست که در آن‌زمان بین هندوها و مسلمان‌ها تشدید یافته بود) خود را پشت سر گذاشته و بر سر چگونگی استقلال و خروج انگلیس‌ها به توافق برسند تا در روشنی آن انگلیس‌ها نیز برای انتقال قدرت آماده‌گی گرفته باشند. اما این ظاهر مسأله بود، در حالی که انگلیس‌ها برای برگزاری کنفرانس تبلیغ می‌کردند تا اذهان عامه‌ی جهانی را به‌سوی آن جلب کنند و به جهانیان چنان نشان دهند که آن‌ها خود نیز در امر خارج‌شدن از هند و دادن استقلال به آن کشور مصمم بودند، اما حقیقت قضیه آن بود که انگلیس‌ها سعی می‌کردند که این توافق هیچ‌گاه بین رهبران سیاسی هند به‌میان نیاید و کنفرانس بی‌نتیجه بماند، آن‌گاه به جهانیان اعلام بدارند که این رهبران بومی هند اند که بین خود برای رسیدن کشورشان به استقلال، با هم به توافق نمی‌رسند، در چنین حالتی لندن نمی‌تواند و نمی‌داند که قدرت را به کدام نیروی سیاسی واگذار نماید.

در کنار این بازی ظریفانه‌ی تبلیغاتی و دیپلوماسی مزورانه، هم‌چنان طرح دیگری نیز روی دست گرفته بودند که همانا برنامه‌ی تجزیه‌ی هند به دومینیون‌های جداگانه بود. بانی این طرح که بعدها به‌نام طرح پاکستان نام گرفت به علامه اقبال نسبت داده می‌شود، لکن از یک نام‌هی شخصی اقبال به دوستش در انگلستان بر می‌آید که او از ایجاد دو و یا چند ایالت مسلمان در چارچوب هند متحد سخن رانده بوده است، نه یک دولت جداگانه. علامه اقبال در همان نامه می‌نویسد که پاکستان به‌حیث یک دولت، در پشت دروازه‌های بسته‌ی کمبریج در لندن شکل گرفته بود. انگلیس‌ها سعی کرده بودند، آن طرح را در دست‌رس رهبران مسلمانان هند که در رأس حزب مسلم‌لیگ قرار گرفته بود، بدهند تا آن‌ها به‌حیث بانیان و مدافعان آن طرح شناخته شوند. محتوای این طرح که انگلیس‌ها در نظر داشتند این بود که دو و یا چند ایالت دارای اکثریت مسلمان را از پیکر هند جدا ساخته و وقتی مجبور می‌شوند استقلال هند را بپذیرند، تمام کارمندان ملکی و پرسونل نظامی انگلیس با خانواده‌ها و حواریون‌شان را به این ایالت‌های مسلمان منتقل کنند. و بدین ترتیب حضور خود را در منطقه به نحو دیگری ادامه دهند. در میان چندین طرحی که در این رابطه ارائه گردید، انگلیس‌ها سرانجام طرحی را پسندیدند که در آن از تشکیل دولت مسلمانی در منتهالیه بخش شمال‌غربی هند که منظور از آن ایالت مرزی پشتون‌ها و بلوچ‌ها و

بخش‌هایی از ایالت‌های پنجاب و سند بود و در منتهالیه بخش شرقی آن که عبارت بود از ایالت‌های بنگال و آسام، بحث شده بود.

متن تسوید شده‌ی این طرح پس از تایید لندن، به محمدعلی جناح داده شد تا در اجلاس عمومی سالانه‌ی حزب مسلم‌لیگ تایید و تصویب گردد. مسلم‌لیگ بلادرنگ آن طرح را که به نام طرح پاکستان نامیده شده بود در اجلاس خود به تصویب رسانید و انگلیس‌ها هم آن را به‌حیث خواست مسلمان‌های هند و شرط به توافق رسیدن آن‌ها با رهبران کانگرس درباره‌ی وضعیت آینده‌ی هند پس از خروج انگلیس‌ها و اعلام آزادی هند، مورد تایید قرار دادند و بر مبنای آن و به این شرط که چنین دولتی از بخشی از مملکت هند برای مسلمان‌ها تشکیل یابد، استقلال به رسمیت شناخته می‌شد.

در اگست سال ۱۹۴۷ استقلال هند به رسمیت شناخته شد ولی قبل از آن بخش‌هایی از آن جدا و در آن کشور جدیدی به نام پاکستان به میان آمد که در ستراتیژی‌های آینده‌ی انگلستان و سپس ایالات متحده‌ی امریکا جای‌گاه خاصی را اشغال نمود. این کشور متشکل از دو بخش شرقی و غربی بود. پاکستان غربی که مرکز آن کراچی و پاکستان شرقی که مرکز آن داکه بود، با فاصله‌ی بیش‌تر از هزار میل جدا از هم‌دگر قرار گرفته بودند که در بین این حد فاصل باز هم هندوستان قرار داشت.

از جغرافیای چنین پاکستانی که یک بخش خاک آن در شرق هندوستان و بخش دیگر آن در شمال غرب آن واقع شده و بین هر دو بخش آن هند پهناور وجود داشت، بر می‌آید که انگلیس‌ها این کشور را به‌منظور خاص و اهداف معینی ایجاد کرده بودند. مگر نه این‌که در آستانه‌ی مذاکرات به‌خاطر استقلال هند، نخست‌وزیر انگلیس به لارد وی ول توصیه کرده گفته بود: "وی ول، یک بخش هندوستان را نگاه‌دار!". این توصیه نمی‌توانست، چیزی شبیه تمایل و یا خواست فردی باشد، بل که آینده نشان داد که ستراتیژی استعمارگران همانا این بود که اگر برای خارج شدن از هند مجبور گردند، پس بخشی از آن را برای ادامه‌ی حضور شان در منطقه و تحقق اهداف بعدی شان، برای خود حفظ نمایند. این توصیه با تمام امانت‌داری تطبیق گردید، و پاکستان به‌وجود آمد. به‌قول ولی‌خان نویسنده‌ی کتاب حاضر، «اگر به قضایا از زاویه‌ی دیگر و عمیق‌تر نگاه انداخته شود، این تجزیه علاوه بر این‌که وحدت و یگانگی هندوستان را از بین می‌برد، هم‌چنان خانه‌ی مشترک مسلمان‌ها نیز منهدم می‌گردید. گرچه این تجزیه را مسلم‌لیگ به نام تقسیم هندوستان یاد می‌کرد، لکن در واقع این امر تقسیم مسلمان‌ها نیز بود که نفع‌ش تنها به انگلیس‌ها می‌رسید و همین مساله اساس سیاست انگلیس‌ها را تشکیل می‌داد، زیرا آن‌ها از اسلام برای تأمین منافع استعماری خویش استفاده می‌کردند».

پراتیک زنده‌گی نشان داد که چرا انگلیس‌ها می‌خواستند، از اسلام برای تأمین کدام منافع شان استفاده کنند و به حضور شان در منطقه ادامه دهند و کشوری با چنان جغرافیایی را پدید آورند. تحولاتی که پس از جنگ اول و دوم جهانی در جهان و منطقه پدید آمد، باعث آن گردید که انگلیس‌ها به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین قدرت استعماری جهان ستراتیژی‌ها و سیاست‌های جهانی خویش را بازنگری نمایند. محتوای آن روی داد‌ها را در آن زمان پیروزی انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه، یعنی در سالی که هنوز جنگ اول جهانی به‌پایان نرسیده بود، ایجاد یک دولت نوین کارگری بر خرابه‌های امپراتوری روسیه‌ی تزاری و سپس رشد سریع اقتصادی و اجتماعی روسیه‌ی شوروی در زیر رهبری بلشویک‌ها و نقش حیاتی و نجات‌دهنده‌ی دولت شوروی در مقابله و سرکوب هیولای فاشیزم هیتلری در جنگ دوم جهانی، تشکیل می‌دادند. این روی داد‌ها هیچ‌کدام نمی‌توانست برای قدرت‌های استعماری جهان، به‌خصوص انگلیس، هشداردهنده نباشند. لذا تشکیل دولت پاکستان، به‌حیث یک کشور جداگانه‌ی مسلمان بی‌گمان با این روی داد‌ها رابطه داشت و دولت انگلیس

حضور خود را به نحوی در این منطقه‌ی حساس در مجاورت اتحادشوروی و بعداً چین التزامی می‌دانست. به عبارت دیگر با تشکیل دولت پاکستان حلقه‌ی زنجیر کشورهای اسلامی که از ترکیه تا به مرزهای چین در امتداد مرزهای جنوبی اتحادشوروی را در بر می‌گرفت، تکمیل گردید.

وقتی امریکا پس از جنگ دوم جهانی، خود به یکی از دو ابرقدرت جهان مبدل گردید، به‌زودی جای انگلیس را در منطقه‌ی جنوب آسیا نیز اشغال نمود و دولت پاکستان را مورد حمایت قرار داد. این حمایت سبب آن شد که کمک‌های مالی و نظامی برای پاکستان از امریکا سرازیر گردد. این کمک‌ها البته بدون قید و شرط هم نبودند. دولت پاکستان که پس از کم‌تر از یک دهه، نظامی‌ها بر آن مسلط شدند، مجبور بود به خواست‌های امریکا تن دهد و مطابق به پالیسی‌های آن عمل کند. شرط نخست این کمک‌ها واردشدن پاکستان به مجمع کشورهای عضو پیمان‌های نظامی سنتو و سیاتو بود که بدین ترتیب پاکستان به‌مثابه‌ی ژاندارم منطقه دنباله‌رو سیاست‌های ایالات متحده‌ی امریکا در منطقه گردید.

ارتش پاکستان، به‌حیث قدرت‌مندترین نهاد نظامی کشور، در زیر نظر و با کمک‌های امریکا در چارچوب این پیمان‌ها وسیله‌ی بود که امریکا حوزه‌ی خلیج و سایر کشورهای مسلمان عربی و نیز جنوب‌شرق آسیا را با آن در زیر کنترل و نظارت خود داشته باشند.

پاکستان گرچه با تشکیل یک دولت ملکی به رهبری محمدعلی جناح رییس حزب مسلم‌لیگ، به‌روی نقشه‌ی جهان در سال ۱۹۴۷ پدید آورده شد، لکن این دولت ملکی نه‌توانست با مشکلات عدیده‌ای که از لحاظ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، اتنیکی و مذهبی که پس از تجزیه‌ی هند باقی مانده بود و باعث و بانی آن‌ها استعمارگران انگلیسی و مسلم‌لیگی‌های وابسته به آن‌ها بودند، دست و پنجه نرم کند و راه حل‌های مناسبی برای آن پیدا کند، فلهمذا به زودی دست‌خوش بحران‌های سیاسی - اقتصادی گردید که این امر باعث واردشدن ارتش در عرصه‌ی سیاسی کشور گردید.

تسلط نظامیان بر حکومت، در زیر رهبری جنرال ایوب‌خان (بعداً فیلد مارشال) باعث دومین جنگ با هند بر سر موضوع کشمیر گردید که گرچه با میانجی‌گری اتحادشوروی وقت به امضای پیمان صلح تاشکند گردید، لکن مقررات کشور پاکستان هم‌چنان در دست نظامیان باقی ماند و تا به سال ۱۹۷۱م. ادامه یافت. جنرال یحیی خان، در سال ۱۹۷۰م. با یک کودتای نظامی دیگر قدرت را در دست گرفت و با وعده‌ی برگزاری انتخابات و تصویب قانون اساسی جدید، بحران موجود در آن‌زمان را کاهش داد ولی با وجود آن‌که انتخابات برگزار گردید، این امر به بحران دیگری منتج گردید که پیامد آن تجزیه‌ی پاکستان و جداشدن پاکستان شرقی از پیکر آن و تشکیل دولت جدیدی به‌نام بنگلادیش بود.

گرچه پس از رفع بحران انتخابات و تشکیل بنگلادیش، حکومت ملکی انتخابی به‌وسیله‌ی حزب مردم پاکستان به رهبری ذوالفقار علی بوتو به میان آمد، ولی بحران سیاسی در وجود حکومت بوتو ادامه یافت، تا به حدی که باز هم نظامیان مداخله کردند و با به قدرت‌رسیدن جنرال ضیاء‌الحق در پی یک کودتا حکومت ملکی سرنگون، بوتو و سایر رهبران حزب مردم زندانی شده و سپس شخص بوتو اعدام گردید.

این کشور از برکت کمک‌ها و حمایت بی‌دریغ امریکا اکنون دارای یک ارتش ۶۱۷ هزار نفری با تجهیزات پر قدرت نظامی از قبیل هم‌پیمای‌های جنگی، توپ و تانک و نیروی بحری نظامی و حتا سلاح ذروی می‌باشد که گرچه توان رزمی‌اش با هند برابری کرده نمی‌تواند، ولی از قدرت جنگی قابل توجهی برخوردار می‌باشد.

سال‌های دهه‌ی هشتاد و نود میلادی قرن گذشته، پاکستان در رابطه به رخدادهای افغانستان و جنگ خونین چندین ساله که تا به امروز نیز ادامه دارد، جای‌گاه خاصی را در سیاست‌های نظامی‌گرانه‌ی امریکا و غرب به‌دست آورد. این کشور،



یا به‌تر است گفته شود، ارتش این کشور و به‌خصوص دستگاه استخباراتی آن به‌فعالیت‌های گسترده‌ی تخریبی و تروریستی در مقابل هند و افغانستان پرداخته است.

جنگ در افغانستان که پس از اشغال نظامی آن به‌وسیله‌ی ارتش سرخ، باعث مداخلات وسیعی از جانب امریکا، غرب، پاکستان و کشورهای عربی خلیج و سعودی گردید، برای پاکستان فرصت خوبی را به دست داد تا از یک طرف افغانستان و نیز اتحادشوری را از طریق آموزش نظامی و تجهیز مجاهدین در یک جنگ فرسایشی درگیر بسازد و افغانستان را از داشتن یک دولت با ثبات و ارتش نیرومند بی‌بهره بسازد و از جانی هم به نیرومندساختن و مدرن‌ساختن هرچه بیشتر نهادهای امنیتی خویش به‌ویژه ارتش ببرد. ورود جنرال ضیاءالحق دیکتاتور نظامی پاکستان در صحنه‌ی سیاسی پاکستان که خود یک مسلمان بنیادگرا بود، زمینه‌های مساعدی را برای نفوذ بنیادگرایی اسلامی در بین نیروهای مسلح و استخبارات نظامی کشور به‌وجود آورد. هدف او این بود تا بر بنیاد نظریه‌ی پان‌اسلامیزم یک رشته حکومت‌های اسلامی در آسیای میانه و جنوب آسیا استقرار یابد و پاکستان به مرکز اداره‌ی این کشورها مبدل گردد و بدین‌گونه خطرات موهوم هند و شوروی را گویا مهار نماید.

حکومت نظامی جنرال ضیاء با استفاده از فرصت به‌دست‌آمده، در کنار جلب کمک‌های مالی، پولی و نظامی امریکا و غرب، کشورهای خلیج، چین و حتی اسرائیل، برای مقابله‌ی مجاهدین علیه دولت افغانستان، در پی آن نیز بود که از این امکانات و فرصت‌ها برای تجهیز و اكمال ارتش خود نیز سود بزرگی ببرد تا جایی که حتی قادر به آن شد که به سلاح ذروی نیز دسترسی پیدا کند و در رقابت با هند به‌حیث نخستین کشور مسلمان دارای سلاح ذروی در منطقه تبارز نماید.

با تاسف که یکی از پیامدهای ناگوار این کمک‌ها و تعقیب سیاست‌های نظامی‌گرانه از جانب امریکا و غرب، مبدل گردیدن پاکستان به‌مرکز تجمع افراطی‌ترین تروریست‌های مسلمان از سرتاسر جهان بود که امروز بزرگ‌ترین منبع خطر برای ثبات در منطقه به حساب می‌رود. جنگ و ناآرامی‌هایی که از سی‌وپنج سال بدین‌سو از سوی پاکستان و حمایت‌گران آن بر افغانستان تحمیل گردید، سبب پدیدآمدن خطرناک‌ترین لانه‌های تروریستی مسلمان در منطقه، به خصوص در خود پاکستان گردید که شبکه‌ی تروریستی القاعده، گروه‌های طالبان افغانی و پاکستانی، گروه‌های تروریستی لشکر طیبه، انصار و غیره که اینک اکنون گروه جدید داعش نیز از آن سر بالا نموده اند و صلح جهانی و ثبات کشورهای عدیده‌ی را به چالش کشیده اند، نمونه‌های بارز آن می‌باشند. این گروه‌ها و شبکه‌های تروریستی اکنون هرکدام برای برهم‌زدن ثبات کشورهای چون عراق، سوریه، لیبیا، مصر، کشورهای جنوب شرق آسیا به‌شمول هند و جمهوری‌های آسیای میانه‌ی شوروی سابق مصروف انجام فعالیت‌های خراب‌کارانه و روشن‌ساختن آتش جنگ‌های منطقه‌ی می‌باشد.

متأسفانه ارتش و استخبارات نظامی پاکستان تا هنوز هم سیاست بی‌ثبات نگه‌داشتن افغانستان و تلاش‌های ایجاد بی‌ثباتی در هند را تعقیب می‌نماید و از گروه‌های تروریستی افراطیون مسلمانی چون طالبان و جدایی‌طلبان کشمیر حمایت می‌کند، لکن فعالیت‌های این گروه‌ها در پاکستان نیز تهدید جدی را برای دولت و نهادهای مدرن و سیکولار آن کشور پدید آورده است. موجودیت هزاران مدرسه‌ی دینی در مناطق نزدیک به‌مرزهای افغانستان و آموزش‌گاه‌های نظامی برای شاگردان این مدرسه‌ها که اکثریت آن‌ها را فرزندان خانواده‌های نادار و فقیر افغانستان و پاکستان تشکیل می‌دهند، و ارسال آن‌ها برای انجام فعالیت‌های تروریستی، به افغانستان و هند و کشمیر هند، سرازیر شدن کمک‌های پولی به این مدرسه‌ها که در زیر نظر احزاب اسلامی پاکستانی فعالیت دارند، بخشی از ستراتیژی ارتش و اداره‌ی استخبارات نظامی آن‌را تشکیل می‌دهد که هدف از آن در رابطه به هر دو کشور هم‌سایه ادامه‌ی بحران سیاسی در افغانستان، جلوگیری از نیرومندشدن

ارتش افغانستان و استحکام دولت مدرن دارای نهادهای دموکراتیک در آن و نیز ایجاد بی‌ثباتی در کشمیر و از طریق طرح پلان‌های تخریبی از طریق تروریست‌های وابسته در نقاط مختلف هند می‌باشد.

برای آگاهی به‌تر و روشن‌تر در این زمینه و جزئیات آن روی داده‌های تاریخی که سرانجام انگلیس‌ها را به این اندیشه انداخت تا قبل از خارج شدن از هند، پلان تجزیه‌ی آن‌را عملی ساخته و کشور جدیدی از مسلمان‌ها را در این منطقه به‌وجود بیاورد، مطالعه‌ی کتاب حاضر برای هم‌وطنان عزیز بسیار مفید و حتا ضروری می‌باشد.

\*\*\*\*\*

کتاب حاضر محصول کار چندین ساله‌ی نویسنده‌ی آن عبدالولی‌خان رهبر نشنل عوامی‌پارتی پاکستان و سیاست‌مدار برجسته‌ی پشتون است که شرح روی‌دادهای مراحل معینی از زنده‌گی پُرمشقت و اسارت‌بار پشتون‌ها و مبارزات آن‌ها در امتداد سالیان حضور استعمارگران و استیلاگران انگلیسی در نیم‌قاره‌ی هند و افغانستان قرن نوزده و بیست را در بر می‌گیرد.

نویسنده، در حالی که مرور کوتاهی بر موقعیت جغرافیایی و تاریخی افغانستان و نیم‌قاره در زمان حکمروایی سدوزایی‌ها بر افغانستان آن‌روز می‌کند، هم‌چنان چگونه‌گی ورود استیلاگران انگلیسی و استقرار سلطه‌ی استعماری آن‌ها بر سرزمین هند و کوشش‌های شان برای مستعمره‌ساختن افغانستان در یک رقابت شدید جهان‌خواری با امپراتوری روسیه را نیز به بررسی می‌گیرد و خواننده‌گان را قدم‌به‌قدم با شیوه‌های استبدادگرانه‌ی حکمروایی آن‌ها بر هند برتانونی را در این منطقه آشنا می‌سازد اما در عین حال روایت‌هایی از زنده‌گی رقت‌بار ناشی از عقبمانده‌گی قرون متمادی افغان‌ها و پشتون‌ها را نیز با خود دارد که به خواننده‌گانش بازگو می‌کند. البته چنان‌که خود نویسنده نیز به آن بارها اشاره نموده است که هدف کتاب پرداختن و فرورفتن در این بحث‌ها نیست بل که می‌خواهد با پیش‌کش نمودن این مرور مختصر، با ارائه‌ی تصویری تا حد ممکن واقعی مبارزات و کارزار توده‌های وسیع مردم نیم‌قاره و نیز افغان‌ها و پشتون‌ها به خاطر طرد حکمروایی استعمارگران انگلیسی از سرزمین شان و رسیدن به استقلال و آزادی، افشای نیرنگ‌ها و توطئه‌های حلقه‌های حاکمه‌ی انگلیسی معطوف به تلاش‌ها برای تداوم سلطه‌ی استعماری بر نیم‌قاره‌ی هند و سرکوب مقاومت‌های گسترده‌ی مردمان این سرزمین‌ها بپردازد.

## معرفی مختصر نویسندهی کتاب:

عبدلولی خان، نویسندهی کتاب، دومین فرزند عبدالغفار خان (پاچا خان) شخصیت شناخته شدهی سیاسی پشتون، رهبر نیشنل عوامی پارتی پاکستان و رهبر اپوزیسیون دولت پاکستان در سال های دهه ی هفتاد و هشتاد قرن گذشته می باشد که روز ۱۱ جنوری سال ۱۹۱۷م. در اتمان زایی چارسده از مربوطات پشاور تولد یافته بود. برادر ارشدش عبدالغنی خان نیز که به حیث شاعر، نقاش و سیاستمدار برجستهی پشتون ها شناخته می شود، در جنبش خدایی خدمت گاری نقش مهمی داشته و نخستین شخصی بود که در رأس سازمان جوانان پشتون (پشتون زلمی) سال ۱۹۳۰م. قرار گرفت و در جنب جنبش خدایی خدمت گار زیر رهبری پاچا خان بر ضد استعمارگران انگلیسی وارد کارزار استقلال خواهی گردید.

ولی خان از نوجوانی (سیزده ساله گی) با دنیای سیاست و مبارزات اجتماعی - سیاسی آشنا گردید. پدرش پاچا خان که از نخستین سال های دهه ی دوم قرن گذشته با وارد شدن به عرصه ی فعالیت های اجتماعی و فرهنگی دست به ایجاد مدارس برای فرزندان پشتون های بی بضاعت زد و باز به ایجاد انجمن اصلاح افغانه دست یازید و سرانجام با الهام گرفتن از مبارزات آزادی خواهانه ی کانگرس به رهبری گاندی جی و نهرو، تصمیم گرفت تا سازمان خدایی خدمت گار را تاسیس نماید، بر تعیین خط سیاسی او که در آینده آن را دنبال نمود، تاثیر بسزایی داشت. تأسیس این سازمان که به زودی به جنبش عظیمی در ایالت مرزی (پشتون خوا) مبدل گردید، بسیار زود رو در روی سلطه گران انگلیسی برای رهایی مردم از چنگال بی سواد، خرافات و دشمنی های قومی و محلی قرار گرفت و با برافراشتن درفش آزادی خواهی به جزیی از جنبش سرتاسری برای رهایی هند مبدل گردید.

ولی خان آموزش را از همان مدرسه ای که پدرش در محله ی اتمان زایی چارسده تاسیس کرده بود، آغاز کرد و سپس با ادامه ی آن در مکاتب عالی سرانجام تحصیل خود را در رشته ی تاریخ به اتمام رسانید. اما چنان که در بالا گفته شد، او از آوان نوجوانی با جنبش اصلاحی که پدرش با یاران خود به راه انداخته بود، از نزدیک آشنا شد و در آن سهم گرفت و پس از آن که در سال ۱۹۲۹م. سازمان خدایی خدمت گار تاسیس گردید، علی رغم این که هنوز به سن قانونی نرسیده بود، پس از آن که در سال ۱۹۳۰م. انگلیس ها پدرش و دیگر رهبران جنبش را به زندان افکند، به فعالیت عملی در این سازمان پرداخت و با شرکت در راه پیمایی ها و گردهم آیی های اعتراضی مردم و سخن رانی در آن ها با دنیای سیاست هم راه و هم گام گردید. بعدها که خدایی خدمت گار با کانگرس ملی هند اتحاد کرد و پاچا خان در حلقه ی رهبری کانگرس داخل گردید، ولی خان نیز با رهبران کانگرس و از جمله مهاتما گاندی، جواهر لال نهرو، مولانا ابوالکلام آزاد، راجندر پراشاد، سردار پتیبل و غیره آشنایی و معاشرت پیدا کرد و رمز و راز سیاست های آن زمان را از آن ها آموخت و در مبارزات این جنبش در رویارویی با حکومت هند برتانوی سهم گرفت و با شرکت فعال در مبارزات اعتراضی که زیر شعار «از هند خارج شوید!» در سال ۱۹۴۲م. به وسیله ی کانگرس ملی هند به راه انداخته شده بود، برای نخستین بار راهی زندان گردید.

کارزار سیاسی ولی خان را می توان در دو مرحله به شناخت گرفت:

مرحله ی نخست دورانی را در بر می گیرد که هدف مبارزات خدایی خدمت گار در زیر رهبری پدرش پاچان و در اتحاد با کانگرس ملی هند، همانا طرد استیلاگران و رهایی نیم قاره ی هند از چنگال اهریمن استعماری استعمارگران انگلیسی را

تشکیل می‌داد، که این مبارزات در سال ۱۹۴۷م. منتج به استقلال هند گردید. هند اما با به‌دست‌آوردن استقلال به دو بخش تجزیه گردید و دولت جدیدی به‌نام پاکستان پس از این تاریخ به‌میان آورده شد که سرنوشت پشتون‌ها نیز در دست حلقه‌های حاکمه‌ی پنجاب پاکستان قرار گرفت و یک دوران دردناک مشقت‌های طولانی و فراوانی برای آن‌ها آغاز یافت.

مرحله‌ی دوم، دوران پس از استقلال هند و تشکیل دولت پاکستان را احتوا می‌کند. مشخصه‌ی این دوران را رویارویی خدایی خدمت‌گار با مسلم‌لیگ (حزب حاکم در پاکستان، که با تشکیل پاکستان زیر رهبری محمدعلی جناح در راس قدرت دولتی قرار گرفته بود) و مبارزه در راه تحقق حقوق پشتون‌ها و بلوچ‌ها تشکیل می‌داد. در این دوران خدایی خدمت‌گار به‌حیث بزرگ‌ترین اپوزیسیون در برابر حکومت پاکستان و نیرومندترین حزب سیاسی در ایالت مرزی (پشتون‌خوا) بود که دو بار در انتخابات ایالتی (۱۹۳۷ و ۱۹۴۶) با به‌دست‌آوردن اکثریت کرسی‌های اسامبله‌ی ایالتی، به تشکیل حکومت ایالتی موفق گردید، که هر بار با دسایس و توطئه‌ی انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ روبه‌رو گردید. ولی‌خان یک سال پس از تشکیل پاکستان بار دوم به زندان افکنده شد که تا سال ۱۹۵۴م. زندانی بود.

مسیر فعالیت‌های سیاسی ولی‌خان، در مرحله‌ی دوم را دوران فعالیت‌هایش در جبهه‌ی اپوزیسیون ضد دولت پاکستان در زمان حکم‌روایی ایوب‌خان، جنرال یحیی‌خان و ذوالفقار علی بوتو در بین سال‌های ۱۹۵۴م. تا به سال‌های دهه‌ی هفتاد میلادی به استقامتی سوق داد که تصمیم گرفت در تفاهم و همبستگی با سیاست‌مدارهای دست‌چپی سندی، بلوچ و بنگالی (بنگلادیش امروزی) به‌تاسیس حزب جدیدی اقدام نماید. این تصمیم به تحقق پیوست و سرانجام حزب جدیدی به نام نشنل عوامی پارٹی تاسیس گردید. اهداف این حزب جدید، از بین‌بردن حکومت نظامی در پاکستان، برگزاری انتخابات آزاد و عمومی، اتخاذ سیاست بی‌طرفی و ایجاد یک دولت سیکولار (غیر مذهبی) تشکیل می‌داد. با تاسیس این حزب او در رهبری آن قرار گرفت که به‌زودی به یک حزب سرتاسری بزرگی در پاکستان مبدل گردید و نقش مهمی را در صحنه‌ی سیاسی کشور ایفا نمود. این حزب در عین زمانی که برای تحقق خواست پشتون‌ها و بلوچ‌ها مبنی بر به‌دست‌آوردن خودمختاری مبارزه می‌کرد (در ایالت مرزی و بلوچستان)، هم‌چنان برای تشکیل یک دولت دموکراتیک غیر نظامی از راه برگزاری انتخابات آزاد در پاکستان نیز به‌حیث یک حزب سراسری فعالیت داشت. از همین‌رو اکثر پشتون‌ها از او آزرده بودند و بر وی اتهام می‌بستند که از مسیر مبارزه برای حقوق پشتون‌ها منحرف گردیده و داعیه‌ی پاچاخان و پشتون‌ها را فراموش کرده است. اما واقعیت مبارزات او بیان‌گر این بود که او هیچ‌گاهی بر منافع پشتون‌ها با حلقه‌های حاکمه‌ی پاکستان معامله نه‌کرد و از خط فکری اش عدول نه‌نمود.

با برگزاری نخستین انتخابات آزاد در سال ۱۹۷۰م. برای اسامبله‌ی مرکزی و ایالتی (پشتون‌خوا) به‌حیث نماینده در هر دو اسامبله انتخاب گردید و او پس از این تاریخ به‌حیث رهبر جبهه‌ی مخالف یا اپوزیسیون در راس آن جبهه قرار گرفت. وقتی در سال ۱۹۷۱م. به‌علت بروز اختلافات بین حزب مردم (به رهبری بوتو) و حزب عوامی لیگ پاکستان (شرقی) زیر رهبری شیخ مجیب الرحمن، خطر تجزیه‌ی پاکستان به‌میان آمد، ولی‌خان در موضع رهبر اپوزیسیون تلاش فراوان نمود تا دو طرف متخاصم را برای مفاهمه و رسیدن به یک توافق راضی بسازد لکن به نتیجه نیانجامید و پاکستان تجزیه گردید و کشور جدید بنگلادیش به‌میان آمد. او هم‌چنان در همین موضع رهبر اپوزیسیون در اسامبله‌ی مرکزی پاکستان در تسوید و تصویب قانون اساسی جدید پاکستان در سال ۱۹۷۳م. نقش برجسته‌ای را ایفا نمود. ناگفته نماند که در طول مسیر فعالیت‌های سیاسی‌اش در پاکستان بر او چهار بار از جانب مخالفان سیاسی‌اش، سوء قصد صورت گرفت که از همه‌ی آن زنده برآمد و نجات پیدا کرد. ولی‌خان در سال ۱۹۷۵م. بار دگر هم‌راه با سایر رهبران حزب به‌وسیله‌ی حکومت بوتو به زندان افکنده شد و فعالیت‌های حزب ممنوع اعلام گردید. بوتو برای محاکمه‌ی او و سایر هم‌قطارانش، محکمه‌ی

اختصاصی را ایجاد نمود، که به نام محکمه‌ی حیدرآباد شهرت دارد و در آن سعی بر آن می‌شد که به اتهام خیانت به مملکت محاکمه و به اشد مجازات محکوم گردد. اما کودتای جنرال ضیاءالحق در سال ۱۹۷۷م. به حکومت بوتو مجال نه داد که این محکمه فیصله‌ی خود را صادر نماید، زیرا با پیروزی کودتا خود بوتو و هم‌قطارانش بازداشت و زندانی شدند و چندی بعد ضیاءالحق او را به دار آویخت.

ولی‌خان به افغانستان بسیار علاقه‌مند بود و مانند پدرش او هم خط نام‌نهاد دیورند را نفرین می‌کرد و مردمان هر دو سوی خط را برادر و افغانستان را خانه‌ی مشترک افغان‌ها و پشتون‌ها می‌دانست. او روابط خوبی با ظاهرشاه و به‌ویژه داوودخان و دیگر شخصیت‌های سیاسی افغانستان داشت. در زمان زمام‌داری داوودخان، وقتی حکومت‌های ایالتی پشتون‌خوا و بلوچستان به رهبری نشنل‌عوامی پارتی به وسیله‌ی بوتو برکنار ساخته شد و اختناق و فشار حکومت پاکستان بر پشتون‌ها و بلوچ‌ها افزایش یافت و رهبران نیپ و سایر فعالان آن زندانی، فراری و متواری گردیدند، قبایل بلوچ برای مقابله با حکومت پاکستان به کوه‌ها بالا شده و سیل مهاجران بلوچ به افغانستان پناه آوردند، داوودخان دست کمک به سوی پشتون‌ها و بلوچ‌ها دراز نمود و در تفاهم با ولی‌خان و رهبران بلوچ تدابیری را روی دست گرفت. از جمله‌ی این تدابیر یکی هم این بود که بنابر تقاضای ولی‌خان، جوانان اعضای سازمان پشتون‌زلمی (جوانان پشتون) و رزمنده‌گان بلوچ در افغانستان آموزش نظامی ببینند و برای مقابله‌ی نظامی با حکومت بوتو آماده ساخته شوند. این مراکز آموزشی ایجاد گردید و صدها تن از جوانان از آن سوی مرز به این مراکز معرفی می‌شدند و آموزش می‌دیدند. به‌قول جمعه‌خان صوفی نویسنده‌ی کتاب «فریب ناتمام» (به زبان اردو)، این مراکز آموزشی که در مناطق مختلف در جوار خط مرزی ایجاد شده بود، حکومت پاکستان را به وحشت انداخته بود و از این‌رو بوتو دست به دامن ایران، امریکا و غرب برد تا حکومت داوودخان را زیر فشار قرار داده او را وادار به انصراف از کمک به پشتون‌ها و بلوچ‌ها بسازد. این فشارها نتیجه داد و داوودخان از موضعش عقب‌نشینی کرد و بساط مراکز آموزش نظامی را جمع نمود، جوانان پشتون را راهی مناطق شان کرد و کمپ‌های مهاجران نیز مسدود گردید و سیاست نرمش و تفاهم را با پاکستان در پیش گرفت که اگر بوتو کشته نمی‌شد شاید به عقد یک معاهده‌ی جدید در رابطه به سرنوشت پشتون‌ها و بلوچ‌ها می‌انجامید.

ولی‌خان در طول مبارزاتش هم‌واره در زیر تاثیر مبارزات طولانی پاچاخان و خدایی‌خدمت‌گار در برابر استعمارگران انگلیسی و در همبسته‌گی با کانگرس ملی هند، در ضدیت و مخالفت دایمی با مسلم‌لیگ و حلقات حاکمه‌ی دولت پاکستان قرار داشته و همین امر باعث گردیده که هم‌واره هند را در برابر پاکستان حق به‌جانب بداند و از مسلم‌لیگ که طبق برنامه و اهداف انگلیس‌ها برای مقابله با کانگرس ملی هند به میان آورده شده بود، انزجار و مخالفت دایمی داشته باشد و نیز اتحادشوروی وقت را به‌مثابه‌ی قدرت بزرگ حامی جنبش‌های آزادی‌بخش و مبارزات رهایی‌بخش مردمان آسیا، افریقا و امریکای لاتین می‌دانست و موضع آن کشور را در مسایل بین‌المللی واقع‌بینانه و معقول می‌پنداشت و آن‌را تایید می‌کرد. این امر باعث گردیده بود که شخصیتش در حلقات معینی در پاکستان زیر سوال برود تا جایی که بر او هر از گاهی برچسپ جاسوس افغانستان، هند و شوروی زده می‌شد. به‌ویژه با موضع‌گیری او در دوران پس از روی داد هفت ثور ۱۳۵۷خ. در افغانستان و تایید موضع دولت‌های افغانستان در آن وقت و مخالفت با حکومت پاکستان در زمینه‌ی سهم‌گیری‌اش در جنگ اعلان نشده علیه افغانستان، این شک و تردیدها تشدید یافته بود، اما او به‌حیث یک سیاست‌مدار آگاه توانسته بود در هر مجلس و گردهم‌آیی و موقعیت‌های دیگر با فصاحت کلام و استدلال منطقی از موضع‌گیری حزب و خودش دفاع نماید.

همسرش نسیم ولی و پسرش اسفندیار ولی خان، نیز در عرصه‌ی سیاسی فعال بودند و نسیم ولی پس از زندانی شدن ولی خان در زمان بوتو، خود در تفاهم و مساعی مشترک با سایر سیاستمداران آن زمان به تشکیل حزب جدیدی به نام نشنل دموکراتیک پارتی اقدام نمود تا جای نشنل عوامی پارتی را که ممنوع شده بود، پُر کند و به مبارزه علیه اختناق و استبداد رژیم بوتو ادامه دهد.

ولی خان، عرصه‌ی سیاست را در سال ۱۹۹۰م. ترک گفت. به دلیل این که نخست، به سن کهولت رسیده بود و دو دیگر این که در انتخابات برای نخستین بار در برابر کاندید رقیبش شکست خورد و او دیگر حاضر نه شد به فعالیت‌های سیاسی ادامه دهد، لذا رهبری حزب را به همسر و فرزندش اسفندیار واگذار نمود.

ولی خان در ۲۶ جنوری سال ۲۰۰۶م. در پی یک بیماری طولانی درگذشت و بنا بر وصیت خودش در ولی باغ جوار منزلش در محله‌ی اتمانزایی چارسده‌ی پشاور به خاک سپرده شد.

## چند نکته‌ی مختصر درباره‌ی کتاب:

چنان‌که در بالا نیز گفته شد، این کتاب حاصل کار چندین ساله‌ی نویسنده‌ی آن می‌باشد که به قول خود نویسنده به خواهش و تقاضای عبدالغفارخان که همواره بر نوشتن آن اصرار می‌ورزید، صورت گرفته است. گرچه خود پاچاخان نیز کتابی نوشته است که زیر نام «زما ژوند او جدوجهد» در سال‌های دهه‌ی شصت خورشیدی در کابل از طرف اداره‌ی نشرات وزارت امور اقوام و قبایل چاپ گردید. اما آن کتاب مسایل بسیار کلی مربوط به فعالیت‌های خود پاچاخان و مبارزات خدایی خدمت‌گار و چشم‌دیدهایش از برخی روی‌دادهای مربوط به آن، از جمله اتحاد با کانگرس و فعالیت‌های او در کنار سایر رهبران کانگرس و غیره را در بر می‌گیرد، که بازگوکننده‌ی دقیق همه‌ی روی‌دادهای آن زمان نمی‌باشد، و دیگر این‌که آن کتاب یک دوران طولانی مبارزات خدایی خدمت‌گار بر ضد حلقات حاکمه‌ی پنجابی و حکومت‌های نظامی پاکستان را احتوا نمی‌کند.

کتاب حاضر در چهار جلد تدوین گردیده است که هر جلد آن دربرگیرنده‌ی مراحل معینی از تاریخ نیم‌قاره از زمان تسلط انگلیس‌ها بر هند می‌باشد، به ترتیبی که در جلد نخست پس از یک نگرش کلی از اوضاع افغانستان و مداخلات انگلیس‌ها در امور آن، خط دیورند و جدایی بخش بزرگ پشتون‌ها و بلوچ‌ها از پیکر افغانستان، به نخستین فعالیت‌های اجتماعی پاچاخان و سپس هسته‌گذاری خدایی خدمت‌گار و شرح وقایعی در رابطه به مبارزات این جنبش و هم‌چنان مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی مردم هند در زیر رهبری کانگرس ملی هند و کارزارهای انتخاباتی احزاب سیاسی در زمان حاکمیت برتانوی‌ها در هند، عمل کرد انگلیس‌ها در پیش‌برد امور حکومت هند برتانوی و سرانجام آزادی و استقلال هند و تجزیه‌ی آن به دو بخش هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷م. و به قدرت رسیدن مسلم‌لیگ در پاکستان و رهبری دولت در زیر قیادت مسلم‌لیگ و رهبر آن آن محمدعلی جناح و لیاقت علی‌خان و غیره اختصاص یافته است.

در جلد دوم ادامه‌ی مبارزات خدایی خدمت‌گار در برابر حکومت نظامی مارشال ایوب‌خان و نخستین جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر، فعالیت‌های احزاب سیاسی در راه از بین بردن یک یونت، سهم مبارزات خونین خدایی خدمت‌گاران در راه به‌راندازی حاکمیت نظامی و برگزاری انتخابات آزاد و دموکراتیک، کودتای جنرال یحیی خان و سرنگونی حکومت ایوب‌خان را در بر می‌گیرد.

در جلد سوم روی‌دادهای مربوط به استقرار حکومت نظامی در زیر رهبری جنرال یحیی خان، وعده‌ی او برای از بین بردن یک یونت، برگزاری انتخابات آزاد، لغو ممنوعیت احزاب سیاسی و تدوین قانون اساسی جدید، انتقال قدرت از حکومت نظامی به حکومت منتخب، تشکیل اسامبله‌های مرکزی و ایالتی، به‌قدرت رسیدن حزب مردم پاکستان و زندانی شدن شیخ مجیب الرحمن و جنگ دوم هند و پاکستان بر سر مساله‌ی بنگال شرقی و تجزیه‌ی پاکستان، شکست ارتش پاکستان در این جنگ، تشکیل دولت جدید بنگله‌دیش به رهبری شیخ مجیب رهبر عوامی لیگ، تشکیل محکمه‌ی حیدرآباد برای محاکمه‌ی رهبران نیپ، کودتای نظامی جنرال ضیاءالحق و سقوط حکومت به رهبری بوتو، زندانی شدن او و به دارآویختنش به‌وسیله‌ی حکومت ضیاءالحق را احتوا می‌کند.

جلد چهارم مربوط می‌شود به سال‌های حکومت نظامی ضیاءالحق، اعدام بوتو و وضع قوانین جدید و تعلیق قانون اساسی مصوب اسامبله‌ی منتخب در سال ۱۹۷۳م، ورود مهاجران افغانی به پاکستان و ایجاد کمپ‌های مهاجرین در پاکستان و آغاز مداخلات پاکستان در مسایل افغانستان در زیر نام کمک به مجاهدین، جنگ اعلام نشده‌ی پاکستان علیه افغانستان، جاری شدن سیل کمک‌های پولی و مالی و تجهیزات جنگی امریکا و متحدان آن به نام مجاهدین به پاکستان و نقش پاکستان در تقسیم این کمک‌ها، مبارزات احزاب سیاسی علیه حکومت نظامی وغیره.

در حقیقت هر جلد این کتاب، روایت‌گر برهه‌های معینی از تاریخ معاصر نیم‌قاره و پاکستان می‌باشد که در بیش‌ترین روی‌دادهای واقع شده در آن نویسنده یا شاهد آن‌ها بوده و یا هم خود در متن آن‌ها قرار داشته است و در واقع به‌حیث یکی از کسانی بوده که در این روی‌دادهای خود نقش و سهمی داشته است که همین موضوع خواندن کتاب را برای خواننده‌گانش دل‌چسپ و جذاب می‌سازد.

از آن‌جایی که در کشور ما افغانستان، منابع و ماخذ کافی برای روشن‌فکران و علاقه‌مندان مسایل سیاسی در رابطه به روی‌دادهای مربوط به جنبش آزادی‌خواهی در نیم‌قاره‌ی هند و چگونه‌گی تشکیل پاکستان و نقش انگلیس‌ها در به میان‌آوردن مسلم‌لیگ و پاکستان وجود نه داشته و یا بسیار اندک و ناچیز بوده است، لذا مطالعه این کتاب که با استفاده از اسناد سری آرشیف کتاب‌خانه‌ی دولتی لندن نوشته شده است، مفید و ضروری پنداشته می‌شود. پاکستان که اساساً ایجاد و تشکیل آن را انگلیس‌ها به‌خاطر نزدیکی جغرافیایی آن به اتحادشوروی سابق، در نظر گرفته بودند، می‌خواستند به‌حیث حصار در برابر پیش‌روی احتمالی آن به سوی مناطق جنوب و آب‌های گرم در دست داشته باشند، از همان بدو تاسیس، به خاطر پیش‌برد این ستراتیژی مورد استعمال قرار گرفت و سپس وقتی ایالات متحده‌ی امریکا به "مثابه میراث‌خوار استعمار" جای استعماری برتانیه را اشغال نموده و به یکی از دو ابرقدرت جهان مبدل گردید، پاکستان کشوری بود که در بازی‌های سیاسی امریکا در این منطقه و بیش‌تر در مقابل اتحادشوروی از آن استفاده نموده تا جایی که در همان نخستین ده‌ساله‌ی پس از ایجادش، شامل پیمان‌های منطقه‌وقوی نظامی سنتو و سیتو گردید و بدین‌گونه به‌حیث نزدیک‌ترین هم‌پیمان امریکا در منطقه عرض اندام نمود.

من در حالی که مطالعه‌ی این اثر را به هم‌وطنانم توصیه می‌کنم، خاطر نشان می‌سازم که چنانچه احیاناً در ترجمه‌ی آن کاستی‌ها، خطاها و نواقص دستوری و نگارشی را متوجه می‌شوند، با بزرگواری بر من بیخشانند و در تصحیح و رفع این خطاها برای ترجمه‌ی جلدهای بعدی مرا یاری برسانند.

ارادتمند نجیب سرغندوی



## پیش‌گفتار

در سال ۱۹۶۸ در زمان حکمروایی مارشال ایوب‌خان، آن‌گاهی که در زندان بزرگ پشاور زندانی بودم، نوشتن تاریخ پشتون‌ها و به‌ویژه درباره‌ی نهضت خدایی‌خدمت‌گاری را آغاز نموده بودم. آن تاریخ را (تا جایی که به‌خاطرمانده است) در آن‌زمان که یک دوره‌ای از سلطه‌ی انگلیس‌ها بین سال‌های ۱۸۴۶ تا به ۱۹۳۹ را در بر می‌گرفت، نوشتم اما وقتی از زندان آزاد شدم، آن نوشته نیمه تمام ماند.

با چاخان اکثر اوقات به‌من اصرار ورزیده می‌گفت که نوشتن و تکمیل آن تاریخ بسیار ضروری است و اگر این مأمول به سر نرسد، آن‌گاه دوره‌ی کنونی کاروان پشتون‌ها در سایه می‌ماند و نسل‌های آینده‌ی پشتون از این نهضت ملی پشتون‌ها که در راه رسیدن به "نشاط ثانوی" به‌راه انداخته‌اند، بی‌خبر باقی خواهند ماند. اما مشکل کار در این بود که مسوولیت‌های من روز تا روز بیش‌تر شده می‌رفت: کار بسیج مردم در نه‌بود پاچاخان که در این وقت در افغانستان اقامت داشت از یک‌سو و مصروف‌شدن در عرصه‌ی سیاسی درون پاکستان از سوی دیگر به‌من مجال نمی‌گذاشت که به این امر پردازم. در این میان هم گاهی که برای دیدن پاچاخان به افغانستان می‌رفتم، سر از نو همان اصرار برای نوشتن آن تاریخ را تکرار می‌نمود و می‌گفت که به اتمام‌رسانیدن آن کتاب به‌تر از کار و فعالیت‌های کنونی سیاسی است. اما هم او و هم من می‌دانستیم که در چنان حالاتی که کشتی ملت یک‌بار دگر با طوفان سهم‌گین امپریالیستی روبه‌رو گشته بود، ماندن در حاشیه‌ی میدان و رو بردن به قلم، جفایی به همه‌ی نهضت تلقی می‌گردید. اما از سویی نوشتن کتاب مورد نظر هم ناگزیر تلقی می‌شد. من به پاچاخان می‌گفتم که بسررسانیدن این مأمول از دو راه ممکن شده می‌تواند. یکی این که من از دنیای سیاست کنار بروم و برای لااقل شش ماه به گوشه‌ی بی‌بخزم و بخش‌های باقی‌مانده‌ی این کتاب را به اتمام برسانم که برای این منظور به‌ترین گزینه این خواهد بود که به لندن بروم و آن‌جا این کار را کنم؛ به دلیل این که، آن بخش کتاب به دوران انگلیس‌ها تعلق می‌گیرد بنا بران تمام منابع و ماخذ مورد نیاز این دوران را می‌توان در آن شهر به‌سهولت به دست آورد. راه دوم هم این است که دعا کنید حکمرانان پاکستان بر من مهربان شوند و مرا باز روانه‌ی زندان کنند؛ آن‌گاه این خواست شما برای نوشتن کتاب برآورده خواهد شد.

باز وقتی دوران فعالیت‌های پارلمانی فرا رسید و من عضویت هر دو اسامبله‌ی ایالتی و مرکزی را به دست آوردم و ما وارد یک دوران جدیدی گشتیم که طی آن حکومت‌های ایالتی صوبه سرحد و بلوچستان نیز مطرح بودند، نگرانی پاچاخان بازم بیشتر شد و من گاهی به شوخی به وی می‌گفتم که دعای زندانی شدن دوباره‌ی مرا شما نمی‌کنید و راه دیگری را من سراغ نه دارم، جز این که از میدان سیاست کنار بروم. اما چنان معلوم می‌شد که پاچاخان هر دو مورد را نمی‌خواست. به هر صورت اوشان به این نتیجه رسیدند که کار سیاست که تمامی نه‌دارد بنا برآن طوری به‌نظر می‌رسید که این بار از ته‌ی دل دعای زندانی‌شدنم را کرده بود که قبول افتاد و من باز زندانی شدم.

وقتی ذوالفقار علی بوتوبه نخست‌وزیری پاکستان رسید، لطف نمود و مرا زندانی ساخت و بدین‌گونه برای برآورده‌گرداندن خواست پاچاخان تا حدی زمینه فراهم گردید. اما مشکل در آن بود که مرا نخست به زندان ساهیوال در

پنجاب بردند که در آنجا باز دو مشکل وجود داشت یکی این که اوضاع موجود با زمان فیلدمارشال ایوب خان تغییر کرده بود. در زمان حکمرانی بوتو کارمندان دولتی به قدری ترسیده و وحشت زده شده بودند که کمک به زندانیان چه که حتا همان حقوق اولیه‌ی که مطابق به قانون و مقررات برای زندانیان تعیین شده بود، هم برایشان داده نمی‌شد تا به حدی که قلم و کاغذ هم ممنوع بود و حتا تقاضای آن هم از زندان بانان جرم شناخته می‌شد و من نیز آنرا تقاضا نمی‌کردم چون من چنان کتاب‌های نایابی را با قیمت‌های گزاف و مشقت زیاد از لندن به دست آورده بودم که نمی‌خواستم به بهانه‌ی سانسور به دست مسؤلین بیافتمند و دیگر هیچ وقت به من باز گردانده نه شوند. در این میان خوش‌شانسی من در این بود که آن بخش کتاب را که می‌خواستم در این زندان (ساهیوال ۱۹۷۵) بنویسم، طرح‌های آنرا در حافظه داشتم فلهمذا می‌توانستم به نوشتن آن پردازم و اگر احیانا نیاز به مراجعه به ماخذ می‌شد، آنرا می‌توانستم برای بعد از زندان و فرصت مناسب واگذار نمایم. چندی بعد، وقتی در راولپندی دادگاه عالی پاکستان بر جمعیت ما یعنی نشنل عوامی‌پارتی اتهاماتی را وارد ساخت و محاکمه دایر گردید، مرا به همین ارتباط از زندان ساهیوال به زندان راولپندی بردند و با از آنجا با برخی رفقای دیگر حزبی در استراحت‌گاه سهاله نگه‌داشتند. حسن این کار در آن بود که من توانستم از چند جلد محدود کتاب بمثابه‌ی مأخذ استفاده نمایم و کتاب حاضر را آماده بسازم. گرچه ترتیب و تنظیم جلد نخست این کتاب کار مشقت‌باری بود، لیکن این مامول را ارجمند مرتضی شاهین با حسن نیت و به‌خوبی به سر رسانید.

در صورتی که نارسایی‌ها و کمبودهایی در کتاب حاضر به نظر بخورد، می‌توان آنرا در چاپ‌های بعدی مرفوع ساخت. انشاءالله به چاپ جلد دوم «پاچاخان او خدایی خدمت‌گاری» نیز به زودی اقدام خواهد شد.

خان عبدالولی خان

# پشتونستان

## یا به گفته‌ی انگلیس‌ها: «ایالت مرزی شمال غربی»

برای درک سیاست انگلیس‌ها، نیاز به آن است که اوضاع و احوالی مورد ارزیابی و بررسی قرار بگیرد که در زمان آغاز جنبش مسلط بود و باز با آن پالیسی‌یی به مقایسه گرفته شود که انگلیس‌ها به منظور استحکام سلطه‌ی استعمار برتانوی در پیش گرفته بودند. بسیار به عقب نمی‌رویم. هنوز قرن بیستم آغاز نشده بود که انگلیس‌ها همه‌ی هندوستان را زیر سلطه‌ی خود در آورده بودند و از نعمات آن لذت می‌بردند. آن‌ها تا آن زمان تمام نیروهای دیگر استعماری اروپا را که هم‌زمان با آن‌ها به حرص بلعیدن و تاراج و برقرار ساختن سلطنت‌ها و مستعمرات بیش‌تر به هند داخل شده بودند، به‌دنبال هم از این سرزمین رانده بودند. آن‌ها هم‌چنان بقایای ناچیزی از سلطنت بزرگ مسلمان‌ها را هم اگر مانده بود، درهم روفتند. انگلیس‌ها دیگر به تنهایی از شنیدن ترانه‌های مرغک طلایی که آن‌را در قفس انداخته بودند، لذت می‌بردند.

انگلیس، وقتی به پیرامون خود نظر انداخت در سه کنار هندوستان بحر را دید، بسیار خوشحال و راضی بود چون خود هم از همین راه بحر وارد شده بود. از این مساله اطمینان خاطر داشت، زیرا او قدرتی بود که بر تمام آب‌ها سلطه‌ی کامل خود را برقرار کرده بود، از چنان نیروی بحری‌یی برخوردار بود که از عهده‌ی حفاظت همه‌ی آب‌های بحری به خوبی بدر شده بتواند، در این رابطه تشویش و نگرانی‌یی نه داشت، برعکس بسیار هم راضی و خوش‌نود بود. هم‌چنان وظیفه‌ی خود می‌دانست که به منظور تاراج ثروت‌های هندوستان بر تمام تجارت خارجی آن (صادرات و واردات) به طور کامل تسلط پیدا کند. هم‌چنان نیاز زیاد به این هم داشت که نیروی بحری‌اش از چنان قوتی برخوردار باشد تا همه‌ی راه‌های تجارت زمینی را هم به تجارت از راه ابحار مبدل سازد. ولو اگر این راه‌ها، راه تجارته‌ی مشهور سلک‌روت از طریق سینکیانگ و کاشغر باشد و یا ارتباط راه تجارته‌ی آسیای میانه با اروپا از طریق افغانستان. وقتی انگلیس به اطراف خود نگاه کرد، خود را در درون این سرزمین مستحکم و نیرومند یافت و کدام خطری هم از ناحیه‌ی نیروهای خارجی احساس نمی‌کرد، زیرا هند از سه جانب به بحر وصل بود و سمت شمال آن هم به دیوار مستحکم و عظیم همالیا تکیه داشت که مانع همه آفات و خطرات بوده می‌توانست. اما از یک سوی همین دیوار عظیم راه‌هایی امتداد یافته بودند که نگه‌داری و حفاظت آن حتمی و ضروری به‌نظر می‌رسید. این امر عوامل تاریخی با خود داشت. این یگانه مجرای حملات خارجی بر هندوستان بود. از حملات آریایی‌ها که در ازمنه‌ی قدیم از شمال سرازیر شدند تا به سکندر مقدونی و باز از مسلمان‌ها یعنی مغول‌ها تا به پشتون‌ها همه‌ی فاتحان از همین گذرگاه وارد شده بودند. پس انگلیس‌ها تمام توجه خود را به همین سو معطوف داشتند و برای مقابله با خطرات احتمالی از این ناحیه به اتخاذ تدابیر آغاز نمودند. آن‌ها دو خطر را تشخیص دادند: یکی نزدیک و دیگری در فاصله‌ی دور. خطر نزدیک را از پشتون‌ها می‌دانستند و در این فکر شدند که آن‌ها بار دگر چنان نیرومند نه‌گردند که باعث درد سر برای استعمار برتانوی شود. اما خطر بزرگ‌تر و یا خطر از فاصله‌ی دور از جانب روسیه بود که در این

اندیشه بودند که نه گذارند آن کشور در آینده به نیرویی مبدل گردد که آن مرغ طلایی را از چنگ شان برآید. تصادفاً که در برابر هر دو خطر می‌توانستند از همین یک استقامت و گذرگاه پیش‌گیری نمایند. یعنی استعمار انگلیس و حکومت استعماری هند برتانوی هر دو یک سرحد واحد داشتند و آن هم در شمال غربی هندوستان واقع بود. از همین رو وقتی لارد کرزن در روشنی اوضاع جدید می‌خواست پالیسی نوینی را طرح نماید، همه‌ی مناطق آن سوی «اتک» را از مابقی سرزمین هندوستان جدا ساخت و بر آن نام صوبه سرحد و یا ایالت مرزی گذاشت تا بر هر کودک انگلیسی در آتیه آشکار باشد که کشور استعماری اش فقط یک مرز دارد و آن هم همین مناطق پشتون‌نشین می‌باشد و نی‌زهر وایسرا الزاماً باید می‌دانست منظور از ایالت مرزی هم افغانستان و هم مناطق قبایلی هر دو مدنظر بوده‌اند. انگلیس‌ها تلاش می‌کردند که پشتون‌ها بین هم اتفاق نه‌داشته باشند تا از یک‌طرف نیروی شان به تحلیل برود و از سوی هم به‌گونه‌یی از هندوستان در حالت تجرید قرار گرفته باشند و بدین‌گونه بین این پاس‌داران و بقیه هندوستان هم‌بسته‌گی و اتحاد به هیچ‌وجه میسر شده‌اند. اکنون بایستی در گام نخست نظری به این برنامه‌ی از بین‌بردن قوت و نیروی پشتون‌ها بیاندازیم که چه‌گونه انگلیس توانست برای توان‌مند ساختن خود خانه‌ی مشترک پشتون‌ها را تکه و پارچه بسازد، چون به‌خوبی می‌دانست که پشتون‌ها در گذشته چه‌گونه وقتافوقاً بر هندوستان یورش برده و از دروازه‌های خیبر عبور نموده بودند و مردمان ساکن در هر دو سوی خیبر مشترکاً حکم‌روایی‌های شان را مشترکاً برقرار ساخته و با سایر نیروها به مقابله برخاسته بودند. از همین رو می‌توان گفت که اگر پشتون‌ها در زیر رهبری احمدشاه بابا در جنگ پانی‌پت، مرهته‌ها را مغلوب نمی‌ساختند، بسیار امکان داشت که امروز تاریخ هندوستان در مسیر دیگری سیر می‌کرد.

انگلیس از اروپا آمده بود. او فرآورده‌ی انقلاب صنعتی بود. او صاحب یک نیروی عظیم ساینس و علم انسانی و ثروت بزرگی بود، چشمان بینا داشت و به دنبال استثمار علمی برآمده بود. هرگام خود را با دقت و تأمل زیادی بر می‌داشت. او به این‌جا برای آبادساختن هندوستان نیامده بود و هدفش این هم نه‌بود که خون فرزندان عزیزش را در پیچ‌وخم‌های دره‌ها و کوهستانات سرزمین پشتون‌ها برای رایج‌ساختن مذهب عیسایی بریزاند و یا تعمیم تمدن قرن بیستم را در این‌جا به تجربه بگیرد. بل که او برای تاراج آمده بود (گرچه اکنون ملل متمدن جهان بر این‌گونه تاراج‌ها نام‌های زیبا و فریبنده‌یی گذاشته‌اند). سوال بزرگ در این میان این بود که برای خطری که از ناحیه‌ی پشتون‌ها برایش متصور بود چه تدابیری در نظر بگیرد. در این میان خطر دیگری را هم در برابر خود می‌دید و آن این‌که افغانستان با روسیه مرزهای مشترک داشت، فلهدذا در این مورد هم احتیاج به اتخاذ تدابیر بود، زیرا بیم از آن داشت که نه‌شود دوستی افغانستان و روسیه سبب برچیده‌شدن بساط خودش گردد. مرزهای استعمار برتانوی و روسیه در این‌جا به هم می‌رسیدند و ببر انگلیسی و خرس روسی در این‌جا رودرروی هم قرار می‌گرفتند. در یک‌سو اراضی و میدان‌های گسترده‌ی هندوستان که حکومت انگلیس بر آن حکم‌روایی می‌کرد و در سوی دیگر نیروی بزرگ روس بود که یک پایش در اروپا و پای دیگرش در آسیا قرار داشت. پشتون در چنین وضعیتی در چنبره‌ی سیاست جهانی و نیروهای مختلف جهانی قرار گرفته بود. برای حل این معضله نزد رهبران آن زمان انگلیس دو تجویز وجود داشت: تجویز اول این بود که انگلیس می‌بایست مرزهای خود را با روسیه تا به دریای آمو برساند و مستقیماً رودرروی روسیه قرار بگیرد. تجویز دوم این بود که آن‌گونه نزدیکی خوب نیست و این امر خواهی‌نه‌خواهی زمانی به درگیری نظامی منجر می‌گردد. به‌ترین گزینه این بود که افغانستان در بین هر دو قدرت حیثیت (بَفَر ستیت) یا دولت حایل را پیدا کند اما باید احتیاط می‌کرد که افغانستان به آن اندازه نیرومند نه‌گردد که به درد سری برای انگلیس مبدل شود و دیگر این‌که به هیچ‌وجه نه‌باید اجازه داده شود که روسیه در افغانستان نفوذ و اثری پیدا کند بل که سعی گردد که روسیه در همان محدوده‌ی جغرافیایی اش باقی مانده و نه‌تواند از دریای آمو عبور نماید.

انگلیس برای از بین بردن نیروی پشتون‌ها به زحمت و تلاش زیادی نیاز نداشت، زیرا پشتون‌ها قبلاً سلطنت بزرگ هندوستان را در نتیجه‌ی رقابت‌های گروهی فی‌مابین خود و اغراض شخصی شان از دست داده بودند. هر از گاهی که یک پشتون شمشیرزن ظهور می‌کرد و در پی قدرت و حکمروایی از دست‌رفته، آهنگ فتح هندوستان می‌کرد، آن‌گاه در خانه‌ی خودش قیام‌هایی سازماندهی می‌گردید و برای حکمروایی‌اش خطری ایجاد می‌شد و چه بسا که برادر در پی عزل برادر از قدرت می‌برآمد. نتیجه همان می‌شد که آن یکی به سرعت برای گرفتن دوباره‌ی قدرت از دست‌رفته به کشور باز می‌گشت و آن فتح نیمه‌کاره می‌ماند و حکومت هندوستان پارچه و تجزیه می‌گردید. این امر باعث می‌شد که نیروهای دیگر این‌جا و آن‌جا از چنان موقعیت‌هایی استفاده نموده گوشه‌یی از این سرزمین را به چنگ بیاورند. پشتون از فرازهای کوهستانات این جریان را تماشا می‌کرد اما کاری کرده نمی‌توانست نه به‌خاطر آن‌که نیرویش را نداشت بل‌که به این دلیل که بر برادر پشتون خود اعتماد نداشت که در نبودش این امانت ملی را پاس‌داری کند. غرض این‌که سرزمین‌های مفتوحه در ایران و نیز هندوستان بدین‌قرار و به تدریج از دستش برآمد و در چنگ انگلیس قرار گرفت. انگلیسی که چون سیل خروشان‌ی در سر راهش همه چیز را به تاراج می‌برد. علی‌رغم این خطرات باز هم عقل به سر پشتون‌ها نیامد و هنوز هم گوشت هم‌دگر را می‌خوردند. پنجاب را سبک‌ها ربودند و آن‌را رنجیت‌سنگه به تدریج تصاحب نمود، و بدبختی دیگر این‌که یک برادر در ضدیت با برادر دیگر با دشمن مردم و وطن سازش می‌کرد و خانه‌ی خودش را به دست خود ولی با نیروی دشمن ویران می‌ساخت. سلطنت‌ها و پادشاهی‌های بیرونی را که از دست داد؛ اما بدبختی بزرگ‌تر آن بود که دشمن قدم در خانه‌اش گذاشته بود ولی او هنوز گیج بود و به‌خود نمی‌آمد. دیگران مصروف تجزیه‌ی کشورش بودند و او هنوز هم با پشتون خود در زدوخورد و کشمکش قرار داشت. هر روز نوع جدیدی از ظلم و وحشت را به تجربه می‌گرفت. کسی را چشم از حدقه می‌کشید و از کسی هم گوشتش از بدن جدا می‌کرد، کسی در زیر پای فیل انداخته می‌شد و کسی در دهن توپ پرانده می‌شد. این درگیری‌های ذات‌البینی سبب آن گردیده بود که پشتون از خود و جهان بی‌خبر بماند و نهداند که صفحه‌ی بزرگی در دنیای سیاست ورق خورده و نیروهای گرسنه، حریص و شارلاتان استعماری اروپایی در پی برده‌ساختن ملل ضعیف و ناتوان جهان پراکنده شده‌اند. آن‌ها از علم و کمال بهره‌مند بودند. نظم درست داشتند و بر پیمان ملی خود پابندی سختی داشتند و منافع خود و مردم خود را درک می‌کردند. جهان تا این‌وقت به این نتیجه رسیده بود که تاراج و غارت کشورها را نمی‌توان دیگر به تنهایی انجام داد بل‌که یک ملت به غارت ملت دیگری می‌پرداخت و کشوری به هدف بلعیدن کشور دیگری می‌برآمد. اگر فرانسه و ناپلیون در آن زمان از راه خشکه برای تسخیر اروپا برآمده بود، انگلیس هم که راه خشکه به‌رویش مسدود بود، به آب‌ها روی آورد و با ساختن کشتی‌های غول‌پیکر، دریاها را فتح کرد و به شکار کشورها پرداخت. هزاران میل دورتر به هر کنج و کنار جهان سر زد و اینک به هندوستان هم رسیده بود. در این‌جا با استفاده از نیرنگ‌ها و شگردهای گوناگون سرانجام موفق شد موقعیت خودش را در این سرزمین مستحکم سازد و حالا هم اینک خود را در عقب دروازه‌های پشتون‌ها رسانیده بود و پشتون‌ها را تماشا می‌کرد و از آن خوش بود که آن‌ها در خانه‌ی خود به تباه کردن خودشان مصروف بودند و بلعیدن شان آسان برای انگلیس. از آوان کودکی‌ام این مصرع بیادم است:

چیره لندن چیره چترال بی ننگی زورشوه پیرنگی چترال له خینه

ترجمه:

لندن کجا و چترال کجا بی غیرتی به قدری زیاد شده که فرنگی تا به چترال رسید

اوضاع این دوران را که هر پشتون به مطالعه می‌گیرد یقیناً که هم‌چو من اندوهگین خواهد شد. بدبختی بدتر از آن این‌که وقتی کسی یا کسانی هم‌چون احمد بریلوی و یا اسماعیل شهید با احساس هم‌دردی برای بازسازی این خانه و

بسیج نیروهای ملی بر می‌خواستند، همین پشتون‌ها با سیک‌ها یک‌جا شده علیه شان به توطیه می‌پرداختند و آن تلاش‌ها را هم خنثی می‌کردند.

در سمت شرق، ایرانی‌ها مصروف تصرف تدریجی سرزمین‌های افغان‌ها بودند. اگر ایران به دلیل داشتن مرز مشترک با روسیه به مشکل درونی خودش دچار نمی‌شد، خدا می‌داند که این سلسله تا به کجا می‌رسید. زیرا روسیه آهسته آهسته به پیش‌روی آغاز کرده بود و برخی مناطق را هم به تصرف درآورده بود. ایران هم گاهی به ناپلیون و گاهی با انگلیس پیمان می‌بست و راه نجات خود را جست‌وجو می‌کرد. افغان‌ها تا حدی مصؤون ماندند. از سوی دیگر روس‌ها که با فرانسوی‌ها در اروپا دست به گریبان بودند، متوجه شدند که انگلیس مرغ طلایی یعنی هندوستان را زیر سلطه‌ی خود درآورده است، پس تزار روسیه از در مصالحه با ناپلیون درآمد تا در هم‌بسته‌گی با او، هندوستان را از چنگال انگلیس بیرون آورند. روسیه به ایران هم دست دوستی دراز نمود و در نتیجه‌ی همین اطمینان، ایران بر هرات حمله کرد. انگلیس هم بیدار بود و پی برد که روسیه در تلاش آن است تا راه ورود به هندوستان را از راه هرات و افغانستان برای خود باز کند. از همین‌رو بر شاه ایران فشار آورد تا از محاصره‌ی هرات دست بکشد. این اقدام نتیجه داد و انگلیس موفق شد راه روس را از طریق هرات به هندوستان مسدود گرداند.

## مهره های شطرنج:

ذهن و فکر و دست‌ها از کی است ولی کی پس و پیش می‌شود، درست مانند بازی شطرنج. در ۲۵ جون سال ۱۸۳۶، هدایاتی از لندن به لارد اکلند رسید که در آن گفته شده بود که من بعد بایستی بیش‌تر متوجه افغانستان باشد و سعی نماید که روسیه در آن نفوذ پیدا نه‌کند زیرا می‌تواند برای سلطنت ما خطری از آن متصور گردد. هم‌چنان در همین خصوص صلاحیت‌هایی برایش داده شده بود که در صورت لزوم به کار گیرد. (افغانستان ص ۹۰ اثر فریز تتلر)

از سوی دیگر امیر دوست‌محمدخان از انگلیس‌ها خواست که بر رنجیت‌سنگهه فشار وارد نمایند تا مناطق این‌سوی اتک (پشاور و غیره) را به افغان‌ها واگذار نماید. انگلیس‌ها این پیش‌نهاد را در تضاد با منافع خود دانستند و آن‌را نه‌پذیرفتند. آن‌ها به‌وسیله‌ی برنس آخرین پیام شان را به امیر دوست‌محمدخان فرستادند و گفتند که اگر نیت دوستی با انگلیس را دارد، باید دو شرط شان را عملی کند: "نخست این که باید به هر ترتیبی که ممکن باشد رضایت رنجیت‌سنگهه را - که ازش آزرده بود - دوباره جلب نماید و دوم این که همه‌ی آن معاهداتی را که با قدرت‌های خارجی امضا نموده است، فسخ کند." (همان منبع ص ۹۷ ف.تتلر) امیر مناطق پشاور را مطالبه می‌کرد و در بدل آن آماده بود هرگونه معاهده‌یی را امضا کند. اما انگلیس‌ها برایش گفتند که بر سر همین پشاور رنجیت‌سنگهه ازش آزرده است، باید او را راضی سازد.

اما برنامه‌ی انگلیس‌ها درباره‌ی این منطقه این بود که از امیر دوست‌محمدخان خود را فارغ سازند و افغانستان را به رنجیت‌سنگهه واگذار کنند و از آن‌جایی که از اتحاد افغان‌ها با رنجیت‌سنگهه بیم داشتند فلهمذا تجویز گرفتند "که افغانستان را توسط شاه شجاع به‌دست بیاورند. دولت در دست انگلیس و نماینده‌گانش باشد و نیروی نظامی آن هم از شان محافظت کند." تدبیر انگلیس‌ها به‌منظور از بین‌بردن نیروی افغان‌ها این بود که چون سیک‌ها کدام زعامت حسابی نه‌دارند و نیز افغان‌ها را هم توسط خود افغان‌ها بزند و باز افغان‌های دوست را به‌وسیله‌ی رنجیت‌سنگهه بزنند و چون که سیک‌ها از زعامت درست بی‌بهره اند پس همه چیز به‌دست خود شان می‌افتد.

امیر دوست محمد خان که از جانب انگلیس‌ها مایوس گردید و دیگر رفتن به پشاور برایش میسر نه بود، سعی نمود از ایران و روسیه کمک بخواهد که هر دو کشور با وی از در دوستی درآمدند، از همین‌رو انگلیس‌ها به صرافت افتادند تا دوست محمد خان را به هر وسیله‌ی ممکن از راه بردارند. اما رنجیت‌سنگه حاضر نه‌شد که نیروهایش به افغانستان فرستاده شوند فلذا انگلیس‌ها نیروی نظامی خود را در رکاب شاه شجاع فرستادند و با این کار خود خواستند به افغان‌ها نشان دهند که اگر به امداد روسیه چشم دوخته باشند، این خیال را از سر بدر کنند. به این بازی نگاه کنید که شاه شجاع را به‌جان امیر دوست محمدخان آوردند یعنی بارکزی را به وسیله‌ی سدوزی از بین می‌بردند و باز به‌جان سدوزی رنجیت‌سنگه را می‌بردند و در آخر هم انگلیس فاتح میدان می‌شد.

البته نیازی نیست که درباره‌ی چگونگی جنگ اول افغان و انگلیس به تفصیل صحبت نمایم تنها این‌قدر باید بگویم که افغان‌ها ممکن است در میدان جنگ تلفات اندکی داشته‌اند. چون وقتی در گذشته دوست محمد خان سیک‌ها را در پشاور تعقیب می‌کرد برادر خودش سلطان محمدخان و دیگران با سیک‌ها سازش نمودند و وقتی شب سپری شد و از آن لشکر پنجاه هزار نفری پیاده نظام و دوازده هزار نفری سواره نظام دوست محمد خان اثری نمانده بود و آن لشکر بزرگ بدون جنگ فرار کرده بود به‌دلیل این که منسوبین آن با پول و رشوه تطمیع شده بودند. اکنون نیز انگلیس‌ها سران و متنفذین و روحانیون طرف‌دار دوست محمد خان را تطمیع نموده بودند که حاضر نه‌شدند به او کمک کنند. یک مورخ انگلیس به‌نام هیولاک می‌نویسد که "امیر می‌دانست که سردارهایش خود را به انگلیس فروخته‌اند فلذا قرآن را به‌دست گرفته نزد شان رفت و به اوشان گفت شما سیزده سال نمک مرا خوردید باید بدانید که شما هر چه که می‌خواهید بکنید ولی من تا زنده ام انگلیس را نه‌خواهم گذاشت به خاک افغان‌ها پا بگذارم پس خواهشم این است که با برادر فتح خان یعنی من کمک کنید که بر سوارکاران انگلیس یورش ببرم و شما تا وقتی تماشا نمایید که در این راه جان ببازم و باز پس از آن در کنار شاه شجاع قرار بگیرید".

در فضای تاریک بی‌غیرتی و بی‌ننگی و سازش‌ها و توطیه‌ها، اما امیر دوست‌محمد خان چون ستاره‌ی روشنی می‌درخشید. این تجلی آن افغان‌هایی می‌توانست باشد که از برکت شان ملت راه خود را یافته می‌تواند و راه را برای یک زنده‌گی آزاد هموار می‌سازد. اما وطن‌فروشان از قبل همه کارها را انجام داده و افغانستان و افغان‌ها را در پیش پای انگلیس خم کرده بودند. نیرنگ انگلیس به ثمر رسید. انگلیس پیش‌روی کرد و تا به دامنه‌های هندوکوه رسید و پاس‌داری راه‌ها را در برابر روس‌ها خود به دوش گرفت. انگلیس‌ها از این پیروزی مشعوف بودند، به هم‌دیگر مبارک‌باد می‌گفتند و بسیاری از آن‌ها زنان و فرزندان شان را با خود آوردند تا از هوای خوب و فضای مناسب لذت ببرند. سیاست شان موفق شده بود و سلطنت شان هم محفوظ و امن. دوست‌محمد خان اسیر و زندانی گردید و شاه شجاع فاقد صلاحیت، بر تخت جلوس نمود. او قبلاً معاهده‌ی را به امضا رسانیده بود که نه تنها خودش بل که جانشینان و همه‌ی خانواده‌اش به آن متعهد و وابسته شده بودند که بر اساس آن بدون رضایت و تایید سیک‌ها و انگلیس هیچ نوع مناسباتی را نمی‌توانست با دول خارجی برقرار سازد.

## شاه شجاع چه چیزهایی را واگذار کرد؟:

۲۵ جولای ۱۸۳۸ مناطق ذیل را شاه شجاع واگذار کرد: کشمیر، قلعه‌ی اتک، چچ هزاره، امب، پشاور (یوسفزی، ختک، اشغور، کوهات، هنگو تا به دره‌ی خیبر، بنو، دور، منطقه‌ی وزیر، تانک، کالاباغ، خوشال‌گر، دیره‌ی اسماعیل خان،

دیره‌ی غازی خان، حاجی‌پور، راجن‌پور، مناطق کچ و ایالت ملتان. در مقابل آن‌چه را که از رنجیت‌سنگهه مطالبه نمود قرار ذیل بود: ۵۵ عدد شال، ۲۵ توپ تکه لململ، ۱۱ عدد دستمال گردن، ۵ توپ تکه کمخاب، ۵۰ عدد چادر، ۵۰ عدد لنگی، ۵۵ بوجی برنج باره. در آن زمان که همه مسایل درهم‌وبرهم بود، ممکن است کسی نه‌توانسته متوجه این امر گردد اما وقتی امروز این روی‌دادها مورد ارزیابی قرار می‌گیرند، می‌توان چنین گمانه‌زنی کرد که وقتی شاه شجاع از لوده‌یانه حرکت کرد گویا قصدش این بود که می‌خواست قدرت از دست‌رفته‌ی نیاکانش را باز پس بگیرد. رنجیت‌سینگهه که در کنار لارد اکلند قرار داشت و وقتی دید ارتش حرکت کرده است، دست به ریشش برده و با خود می‌گفت که من چال بزرگ سیاسی را انجام دادم و آن این‌که افغان‌ها را با شمشیر انگلیس کوبیدم اما این را در سنجشش نه‌گرفته بود که این دست‌نشانده‌ها وقتی هر حرکتی را در این‌جا انجام می‌دهند، رشته‌های شان در دست‌هایی قرار دارند که در لندن و سنت پترزبورگ نشسته بودند و بازی شطرنج دنیا را پیش می‌بردند، ذهن و دماغ از آن‌ها بود، انگشتانی که چال می‌رفتند نیز از آن‌ها بود که به میل خود مهره‌ها را یعنی پادشاه و وزیر و پیاده را پس و پیش می‌بردند، بدین ترتیب گاهی یکی برنده دیگری بازنده، کسی قوی و کسی ضعیف، کسی بر تخت و کسی از تخت افتاده و در این میان سیاست و نبض بازی در دستان دیگر یعنی در دستان نیروهای استعماری و امپریالیستی قرن نوزده قرار داشت و افغان‌ها در این‌جا در بین دو قدرت بزرگ در گیر مانده بودند.

بحث مفصل درباره این جنگ و پرداختن به جزئیات آن هدف این کتاب نیست. اما علاوه بر پالیسی بین‌المللی استعماری، لازم است توجه خواننده‌گان را به دو نکته‌ی ذیل معطوف بدارم:

۱ - شیوه‌ی غاصبانه‌ی انگلیس‌ها. آن‌ها تلاش داشتند که خود را به مرزهای روسیه برسانند تا راه پیش‌روی روس‌ها را سد کرده بتوانند. آن‌ها تا این زمان به لوده‌یانه رسیده بودند، در سوی دیگر یعنی پنجاب رنجیت‌سینگهه در کنار شان بود. آن‌ها نیت فریب رنجیت را داشتند لیکن رنجیت این را می‌دانست و درک کرده بود که انگلیس‌ها با نیرنگ و حيله هندوستان را متصرف شده و اکنون نوبت او رسیده بود. وقتی نه‌توانستند از مانع رنجیت بگذرند، پس رو به قندهار کردند ولی در آن‌جا هم میرهای سند و در بلوچستان خان قلات در سر راه‌شان قرار داشتند. انگلیس‌ها بازی را طوری انجام دادند که نخست دوستی رنجیت را جلب کردند و تعهدات کتبی را با میرهای سند به امضا رسانیدند تا اجازه دهند از آن راه‌ها استفاده نمایند. به منظور استفاده از راه دره بولان، معاهده‌یی با میر محراب خان بستند و از جمله شرایطی که وضع گردید یکی این بود که آن‌ها به دشمن میر محراب خان یعنی شاه‌نواز خان دیگر امداد و کمک نمی‌دهند و دیگر به حیث خان بلوچ‌ها به رسمیت نمی‌شناسند. بدین‌گونه انگلیس‌ها هر عنصر متخاصم در برابر خود را آرام ساختند و آن‌ها را بر جای شان نشانده‌اند. آن‌ها هم راه را باز کردند و خوشحال از این بودند که با این کار قوت افغان‌ها را توانستند به‌وسیله‌ی انگلیس سرکوب کنند و خود دیگر از تشویش آن‌ها فارغ گردیدند. اما خلاف محاسبه‌ی آن‌ها نخستین پیامد این معاهدات آن بود که به مجرد آن‌که انگلیس‌ها پا به خاک افغان‌ها گذاشتند، نخستین ضربه را بر همین بلوچ‌ها وارد آوردند. قلات را فتح کردند، میر محراب خان به قتل رسانیده شد و بر جایش همان دشمنش شاه‌نواز خان را نشانده خان بلوچ‌ها ساختند. سپس نوبت سند رسید. چون میرهای سند بین هم به‌کدام اتحادی نرسیده و در برابر این نیروی خارجی به مقابله‌ی مشترک برخاستند، بنابر آن انگلیس‌ها آن‌ها را نیز یکی پی دیگر سرکوب نمودند و شهر و بندر کراچی و هر دو کناره‌ی رود سند را متصرف شدند و چون این مهم نیز به‌سر رسید انگلیس‌ها توانستند حلقه‌ی محاصره‌ی سیک‌ها را به هم وصل کنند. البته در این زمان چانس هم با آن‌ها یاری نمود که چند ماه بعد از حمله بر افغانستان، شخص رنجیت‌سینگهه نیز در گذشت. بدین‌گونه انگلیس‌ها مطابق به پالیسی شان موفق شدند تا دشمنان خود را به دنبال هم از بین ببرند و نیروی شان را زایل سازند.



۲ - موضوع دیگری که بایستی توجه خواننده‌گان را به آن معطوف ساخت، این است که اینک این بار انگلیس‌ها با افغان‌ها و رهبران شان با هم رودررو قرار می‌گرفتند. برای قوت‌ها و دولت‌هایی که در گذشته در پی تصرف سرزمین‌ها و سلطنت‌های افغان‌ها برآمده بوده اند، یک واقعیت را همواره تجربه کرده بودند که مغلوب ساختن افغان‌ها در میدان جنگ امری بسیار دشوار بوده است. اما اگر خواسته اند بر آن‌ها غلبه نمایند راه‌های دیگری را جست‌وجو نموده اند. بسیار دور نمی‌رویم، و از زمان مغل‌ها می‌گوییم. آن‌ها جنگ‌های متعددی با افغان‌ها داشته اند در این جنگ‌ها کارنامه‌های ایمل خان و دریا خان که چه بر سر مغول‌ها آورده بودند، و یا پیر روشن و هم‌زمانش که چه خساراتی را بر آن‌ها تحمیل نموده بودند و یا این‌که، افغان‌ها در حومه‌ی کوتل «کراکر» چه بر سر لشکر جلال‌الدین اکبر و وزیرش بیربل آوردند، بر همه‌گان روشن است و از همین‌رو نیاز به آن به وجود آمد که در این زمینه بیان‌دیشند که در برابر افغان‌ها چه‌گونه مقابله نمایند و چه راه‌هایی را برای شکست آن‌ها جست‌وجو نمایند. پس به این نتیجه رسیدند که؛ (یک): در بین افغان‌ها خودخواهی فراوان است. (دو): عاشق مال و ثروت اندوزی اند. (سه): همه‌ی شان مسلمان اند. پس هرکی می‌خواهد بر آن‌ها حکم‌روایی داشته باشد، بایستی از همین سه ضعف آن‌ها استفاده نماید. فلذا نخستین تجربه در این راستا را مغول‌ها آغاز کردند. آن‌ها تلمیح با پول، تفویض مقام‌ها و در خدمت‌گرفتن ملاها و روحانیون را به تجربه گرفتند، بعدها سیکه‌ها نیز آن‌را گسترده‌تر به‌کار بستند و باز وقتی انگلیس‌ها جای‌گزین مغول‌ها و سیک‌ها شدند و به منظور تصرف سرزمین افغان‌ها برآمدند، با سردارها، خان‌ها، ملاها و روحانیون مختلف رابطه برقرار کردند. در همین زمان سردار کندل خان بر قندهار مسلط بود. انگلیس‌ها از یک‌سو حاجی خان و دوست محمدخان را به‌سوی خود کشاندند و از سوی هم ملانسو وزیر کندل خان و هم غلام آخندزاده را با پول خریدند. نتیجه‌ی این اقدامات آن شد که قندهار بدون جنگ به تصرف انگلیس‌ها در آمد، یعنی اگر لازم می‌افتاد که انگلیس‌ها سران افغان‌ها را مطیع خویش سازند، پس ملا و روحانی را نیز هم‌زمان به خود جلب می‌نمودند. در این‌جا واقع‌ای به یاد آمد و آن این‌که زمانی در جنوب هندوستان، انگلیس‌ها بر یک ریاست نیرومند و مستحکم هندوها حمله نمودند. مردم، جای آن ریاست را دوست می‌داشتند و با شجاعت و شهامت در کنارش قرار گرفته و برای هر نوع ایثار آماده بودند. افسران سیاسی ارتش انگلیس در جست‌وجوی راه‌هایی شدند تا به گونه‌ی سهل‌تری آن ریاست را به تصرف خود درآورند. سرانجام پی بردند که رعیت هندوی آن راجا، گاو را مقدس می‌دانند و هیچ‌نوع آزار و اذیتی را به آن روا نمی‌دارند. فلذا از اطراف و اکناف صدها راس گاو را جمع کرده و در حین حمله‌ی ارتش بر آن ریاست، خیل بزرگ گاوها را در پیشاپیش با خود روان کردند و وقتی مدافعان چنان دیدند، جرأت نه‌کردند بر آن انبوه بزرگ گاوها آتش بکشایند. بدین‌گونه انگلیس‌ها با سهولت تمام آن ریاست را اشغال کرده و مردم را مطیع و فرمان‌بردار خویش ساختند. مردم اسارت انگلیس‌ها را بر خود قبول کردند ولی نه‌خواستند با فیرکردن بر گاوها به دین و اعتقادات مذهبی خویش توهین و بی‌احترامی نمایند. بدین‌ترتیب این ضرب‌المثل انگلیس‌ها صدق پیدا کرد که می‌گویند: "در جنگ و عشق هر چیزی جایز است."

پس اگر در گذشته مغول‌ها پیر روشن را پیر تاریک خطاب کردند و زیر پرده‌ی مذهب، به یک بُرد سیاسی نایل آمدند، دیروز سیک‌ها نیز عقل و تدبیر خود را به‌کار بستند و ملاها و روحانیون فروخته شده را در برابر احساسات ملی و مذهبی سید صاحب بریلوی و اسماعیل شهید تحریک کردند تا مقاصد سیاسی خود را برآورده ساخته بتوانند. اینک اکنون انگلیس‌ها هم در لابلای کتب و اسناد دست‌داشته‌ای که خودشان نوشته اند و من آن‌ها را خوانده و برخی کتب مربوط به این دوران را نیز با خود به کشور آورده ام، از توطیه‌ها و پلان‌های شان پرده برداشته و نام‌های زیادی از ملاها، روحانیون و خان‌ها و سردارانی را که در خدمت خود جذب کرده بودند، به وضاحت ذکر نموده اند. این‌ها کسانی بوده اند که به گفته‌ی خود انگلیس‌ها مردم، وطن، دین و مذهب خود را فروختند، فلذا به هیچ‌وجه مورد اعتماد بوده نمی‌توانستند زیرا این‌ها در

هر موقع دیگر و به هر قوت و نیروی دیگری نیز خود را می‌فروختند. اما با آن‌هم هنوز دو سال از اشغال نظامی سپری نشده بود که افغان‌ها در هر گوشه و کنار قیام نمودند و وقتی ارتش شانزده هزار نفری انگلیس از کابل به سوی جلال آباد حرکت نمود در مسیر راه چنان تارومار گشت که به جز از یک نفر بنام داکتر برآیدن هیچ‌کدام زنده نمانده بود. گرچه انگلیس‌ها در این روی داد شکست پالیسی‌های خود را دیدند. خود را تباه کردند ولی خانه‌ی افغان‌ها را نیز تباه نمودند و بر نوامیس شان تجاوز کردند و خود را در نظر افغان‌ها بی‌اعتبار ساختند ولی در پهلوی آن افغان‌ها را نیز مردمان خون‌خوار، ظالم و بی‌اعتبار به جهانیان معرفی کردند. انگلیس‌ها مگر پس از این شکست از پا نه نشستند و بار دگر آهنگ اشغال آن‌را کردند. این بار ویرانی بیش‌تری کردند کابل را آتش زدند و شهر را غارت کردند. انگلیس‌ها امیر دوست‌محمد خان را در بدل اسرای خود آزاد کردند. امیر پس از این جنگ در اواخر سال ۱۸۸۴ بار دگر بر تخت نشست و انگلیس‌ها به هند عقب‌نشینی کردند. امیر دوست‌محمد خان این بار از مردم و رفقاییش آزرده بود، در زمان اسارتش در هند ذهن و دماغش زیر تاثیر عظمت قدرت انگلیس‌ها و ارتش بزرگ آن‌ها قرار گرفته بود. می‌گویند وقتی از اسارت رها گردید او را در شهر لودهیانه سوار قطار آهن ساختند و دستور دادند که قطار آهسته طی طریق نماید. هر روزی از سفرش که می‌گذشت پسران می‌کرد که به مرز رسیده اند یا خیر و هر بار پاسخ منفی می‌بود، تا این‌که پس از چند روز به کلکته رسید. این برخورد برای آن بود که عملاً وسعت سرزمین‌های زیر سلطه‌ی انگلیس‌ها را و باز در کلکته کشتی‌های جنگی را به او نشان داده باشند تا به عظمت و صلابت آن قدرت بزرگ پی ببرد. بدین ترتیب به او فهماندند که با انگلیس‌ها کسی نمی‌تواند نه در خشکی و نه در دریاها مقابله نماید. و اما تاثیری را که جنگ افغان‌ها با انگلیس‌ها بر لشکر هندوستانی وارد کرد، این بود که آن‌ها دیدند که لشکر انگلیس شکست خورد و ذهنیتی را که تا آن وقت وجود داشت، که لشکر انگلیس شکست‌ناپذیر می‌باشد، افغان‌ها از بین بردند، فلذا هنوز زمان زیادی سپری نشده بود که نیروهای هندی ارتش برای نخستین بار در سال ۱۸۵۷ به جنگ آزادی روی بردند.

در این جنگ تقریباً همه‌ی نیروهای نظامی هند در برابر انگلیس‌ها قیام کردند که اگر نیروهای منظم مرکزی وجود می‌داشتند هند را از چنگ انگلیس‌ها نجات می‌دادند. امیر دوست‌محمد خان، از این جریان‌ات چنان ترسیده بود که حتا در لفظ هم حاضر به آن نه‌شد تا استرداد دوباره‌ی خاک‌های از دست‌رفته را به زبان بیاورد. می‌گویند وقتی حکومت در دهلی به فرمان‌دار پنجاب دستور داد که مناطق آن سوی دریای سند را دوباره به امیر واگذار نماید تا بتوان قیام در درون هند را سرکوب نمود، او در پاسخ برایش نوشت که: "به واگذاری آن گرچه راضی نیستم ولی اگر امیر خودش این تقاضا را مطرح کند برایش واگذار خواهیم کرد". لیکن امیر صاحب از تماشای وسعت سرزمین سلطنت انگلیس، نیروهای نظامی و کشتی‌های جنگی آن، به قدری مرعوب شده بود که حتا یاددهانی ساده‌ی زبانی را درباره‌ی استرداد حق خود نیز انجام داده نه‌توانست.

اما این روی‌دادها و درگیری‌های انگلیس‌ها و پشتون‌ها و یا هندوستان و افغانستان اثرات خود را بر سیاست‌های جهانی نیز وارد می‌کرد.

حال که بازی لندن را بررسی کردیم؛ اکنون ببینیم که در آن سوی دیگر، روس‌ها مصروف به چی کارهایی بودند. وقتی روس‌ها متوجه شدند که پالیسی‌های شان در ایران و پیش‌روی از طریق هرات کدام موفقیتی برای‌شان به ارمغان نیاورد، بنابراین دانستند که "در نتیجه‌ی اعمال ناشیانه‌ی سالاری از یک کشور شرقی که در میان تهدیدات دو سلطنت عظیم قرار گرفته بود و یکی از آن [از برکت این تهدیدات - مترجم] به یک غلبه‌ی نه‌چندان مطمئن نایل آمده است و حلقه‌ی این غلبه روز تا روز وسیع‌تر شده می‌رود، اثرات ممکنه‌ی ناشی از چنین وضع این بود که یکی با شور و شوق تمام

به پیش‌روی خود ادامه می‌داد و آن دیگری دست زیر الاشه نشسته و تماشا می‌کرد". پس روس‌ها هم توجه خود را به سوی آسیای میانه معطوف نموده و نخست تاشکند را تصرف کردند سپس وارد سمرقند شدند و بدین گونه ایالت جدید ترکستان روسی ایجاد گردید، با امیر بخارا معاهد به امضا رسید و سرانجام ساحه‌ی نفوذ روس‌ها در سال‌های پایانی قرن نوزده تا به سواحل دریای آمو گسترش یافته و با افغانستان مرز مشترک پیدا کرد.

در سوی دیگر انگلیس‌ها در حالت نامطمینی قرار داشتند. برخی می‌گفتند که پیش‌روی می‌کنند و نخست کوئته را اشغال کرده سپس هرات را به تصرف در می‌آورند. لیکن گروهی می‌گفت بایستی مناطق پشتون‌ها برایشان واگذار شود و دریای سند به‌هیچ‌مرز تعیین گردد. یعنی در طول تقریباً صد سال انگلیس و روس بر سر سرزمین‌های افغان‌ها رودرروی هم‌دگر قرار گرفته بودند. لندن مطابق به برنامه‌ی خود پس از رنجیت‌سنگه سلطنت او را منقرض ساخته و در دروازه‌ی خیبر توقف نمود. اگر انگلیس‌ها به دامنه‌های هندوکش نرسیدند اینک لاقل دره‌ی خیبر را به دست داشتند. در آن سوی آمو، خان‌نشین‌های کوچک آسیای میانه در روشنی سیاست جهان‌شمول سنت‌بترزبورگ، در زیر سلطه‌ی روس‌ها درآورده شده بودند. روس‌ها به کناره‌های آمو رسیده بودند در حالی که انگلیس‌ها از ارتفاعات خیبر آن‌ها را نظاره می‌کردند. هر دو بازیکن در تلاش ادامه‌ی بازی بودند که در این میان امیر دوست‌محمد خان درگذشت و فرزندانش در بین خود چنان‌که پشتون‌ها به آن عادت دارند، به نزاع برخاستند و سعی می‌کردند یک‌دگر را از صحنه بیرون کنند. امیر شیرعلی خان پیروز شد و بر تخت کابل فراز آمد، لیکن چه فراز آمدنی که در بین دو قدرت بزرگ حفظ تاج و تخت و زنده‌گی آبرومند میسر نه‌بود. این دو غول مست در برابر هم ایستاده و هم‌دگر را تهدید می‌کردند و این افغان‌ها و سرزمین‌شان بود که در زیر لگدهای دو غول جهانی خرد و خمیر می‌شدند. در سال ۱۸۷۴ حکومت در انگلستان تغییر نمود و بیجامین دزراییلی به نخست‌وزیری رسید. این شخص برای استحکام استعمار برتانوی با جوش و خروش نوینی وارد عرصه شد. نتیجه آن شد که سیاست عدم پیش‌روی خاتمه یافت و سیاست جدیدی روی دست گرفته شد. تا این وقت افسران انگلیسی به این نظر بودند که انگلیس نه‌باید در امور داخلی افغانستان مداخله کند و با شخصی که بر تخت کابل نشسته، مناسبات برقرار گردد و باید متوجه بود که اگر روس‌ها به افغانستان خیال پیش‌روی داشته باشند، آن‌گاه به افغانستان کمک داده شود. اما گروه دیگری می‌گفت که چون روس‌ها خان‌نشین‌های کوچک آسیای میانه را متصرف شده‌اند و اینک خود را هم‌مرز با افغانستان ساخته‌اند که در حقیقت با هند هم‌مرز شده‌اند؛ فلذا، هند برتانوی بایستی به حراست از مرزهای خودش متوجه باشد. آن‌ها خطرات احتمالی از این پیش‌روی را می‌دیدند و می‌گفتند که اگر در اروپا کشیده‌گی بر سر مساله‌ی ترکیه به میان آید این به منفعت هندوستان تمام نمی‌شود. بدین ترتیب تغییر در سیاست صورت گرفت. انگلیس‌ها در نظر گرفتند که از اوضاع درونی روس‌ها آگاهی پیدا کنند و برای این منظور شیرعلی خان راضی ساخته شود که به انگلیس‌ها اجازه‌ی گماشتن برخی افسران‌شان در سرحد را بدهد و هیأتی هم در دربار کابل اقامت نماید. چون امیر مذکور از قصد انگلیس‌ها و نماینده‌گان‌شان هرکدام مکناتن و برنس به‌خوبی آگاه بود، لذا به این تقاضای‌شان پاسخ مساعد نه‌داد و برایشان استدلال نمود که اولاً مسؤولیت تأمین امنیت این افسران را به‌دوش گرفته نمی‌تواند و ثانیاً این‌که اگر به انگلیس‌ها این اجازه داده شود، روس‌ها نیز تقاضای مشابه از او خواهند داشت.

انگلیس‌ها بر این تقاضای‌شان به‌قدری اصرار می‌کردند که حتا مذاکره درباره‌ی آن‌را هم نمی‌پذیرفتند. ضمناً تهدید کردند که اگر امیر این شرایط را نمی‌پذیرد و حق دوستی و حسن هم‌جواری را ادا نمی‌کند آن‌گاه حکومت انگلیس تمام معاهده‌های قبلی را به‌جز از معاهده‌ی سال ۱۸۵۵ فسخ خواهد کرد. از این‌گونه موضع‌گیری آشکار می‌گردد که انگلیس‌ها از پیش‌روی روس‌ها نهایت پریشان و مضطرب شده بودند، در حالی که خود‌شان در یک‌جا متوقف مانده بودند. فلذا تلاش زیاد به‌خرج دادند تا حدی که امکان داشت آب‌را گل‌آلود ساخته و ماهی مراد‌شان را به‌دست آورند؛ یعنی امیر شیرعلی خان

را تابع خود ساخته و با استفاده از او بر دشمن ضربه وارد نمایند و اگر این امر ممکن نه شد آن گاه، بخش‌هایی از افغانستان را اشغال و به تصرف خود در آورند و جلو پیش‌رفت روس‌ها را سد نمایند.

در آن سوی دیگر، روس‌ها نیز آرام نه نشسته بودند، خیره را و به دنبال آن در سال ۱۸۷۷ قوقند را نیز تصرف کردند و در همین سال بود که جنگ میان روس‌ها و ترکیه نیز آغاز یافت. حل‌وفصل سرنوشت آینده‌ی دره‌ی دانیل، مناسبات روسیه و انگلیس را تیره ساخت و اما تا سال دیگر که در آن گوشه‌ی اروپا به مصالحه‌ی دست می‌یافتند، این‌جا در افغانستان مگر روابط بین شان تیره‌تر شده می‌رفت. روس‌ها تصمیم به اعزام هیأتی به دربار شیرعلی‌خان گرفتند، گرچه شیرعلی‌خان عدم رضایت خود را آشکار ساخت، لیکن جایی را نه گرفت. انگلیس‌ها نیز با اعزام هیأت خود مصمم بودند و گفتند که به هر حالتی این هیأت وارد افغانستان می‌شود، از همین‌رو آن‌ها هم‌زمان پلان داخل ساختن نیروهای خود از سه جانب، یعنی دره‌ی خیبر، کرم و کوپته را روی دست گرفتند. وقتی امیر چنین دید، از روس‌ها تقاضای کمک نمود اما به علت مسدودبودن گذرگاه‌های هندوکش به نسبت برفباری زیاد این امر صورت نه گرفت و لذا امیر خودش همراه با هیأت روسی از کابل خارج گردید. امیر به روسیه پناه برد و خواهش ملاقات با تزار روس را مطرح نمود، که این خواهش برآورده نه گردید و برایش توصیه کردند که به جای رفتن به سنت پترزبورگ، به کابل برگردد، فلهذا آزرده و مایوس به مزار شریف برگشت و در همان‌جا درگذشت. به نظرم بر او ثابت شده بود که روسیه گاهی هم نمی‌خواست با کمک به او انگلیس‌ها را علیه خود تحریک کند. انگلیس‌ها پسر امیر را که زندانی بود، از زندان بیرون کردند و به منظور عقد صلح‌نامه با او، او را در پشت میز مذاکره نشانده‌اند. در یک سوی میز نماینده‌گان کشور قدرت‌مند استعماری با غرور تمام نشستند و در سوی دیگر آن شهزاده‌ی زندانی یک کشور بدون پادشاه را نشانده‌اند. پس نتیجه معلوم بود، او با تعهدات ذیل موافقت نمود:

۱ - مناسبات با هر کشور خارجی دیگر را تنها به میل و موافقت انگلیس‌ها برقرار کرده می‌تواند.

۲ - هیأت‌های مستقل انگلیسی در کابل و محلات دیگر جابه‌جا می‌گردند.

۳ - مناطق کرم، پشین و سیبی به انگلیس‌ها واگذار گردد و در برابر آن انگلیس‌ها سالانه شصت هزار پوند به امیر می‌پردازند. بدین‌گونه آن‌ها دره‌های مهم را به تصرف خود در آوردند و آن‌چه که می‌خواستند آن‌را به دست آوردند و به افغان‌ها نشان دادند که با روس‌ها نمی‌توانند به میل خود مناسبات برقرار کنند و اگر این کار را کردند، پس دشمنی انگلیس را قبول نموده‌اند. افغان‌های ناتوان و فاقد قدرت مجهز نظامی، بدین‌گونه در بین دو قدرت بزرگ شاهنشاهی خردوخیمیر می‌شدند، رهبران و سرداران و ملاها و شیوخ افغان برای رسیدن به خواهشات شخصی و نفسانی خود بر سر ملک و سرزمین افغان‌ها با دشمنان دین و وطن معامله می‌کردند. پس مردم خود شان می‌بایست در برابر این هیولای استعماری از وطن و ناموس شان دفاع می‌کردند و قربانی می‌دادند.

انگلیس‌ها مطابق به تعهدات داده شده توسط یعقوب‌خان، هیأتی را به سرکردگی کیوناری که در بین افغان‌ها به کمناری شهرت یافته بود، به کابل اعزام داشتند. این شخص به دشواری توانست سه ماه را در کابل سپری نماید و افغان‌ها در نتیجه‌ی یک قیام او را با هم‌راهان‌ش به قتل رسانیدند.

جای تعجب در این است که اگر رهبران افغان در آن زمان از دنیای سیاست جهانی بی‌خبر و ناآگاه بودند و توان مقابله‌ی سیاسی و نظامی با انگلیس را نه‌داشتند، پس انگلیس‌ها چه‌گونه این ریسک و اشتباه را بار بار تکرار نموده و با هر بار شکست، هنوز هم به مقاصد ناروای خود چسبیده بودند و برای مصوّن نگه‌داشتن مستعمره‌ی هندی خود در برابر روس‌ها در تلاش اشغال دائمی سرزمین افغان‌ها بودند که در این راه بار بار به شکست مفتضحانه‌ای روبه‌رو می‌گشتند. از همین‌رو باز هم پس از مرگ کیوناری، به ارتش هندوستان دستور داده شد که بر افغانستان یورش ببرد. یک لشکر به سوی

جلال آباد و دیگری به سوی قندهار به حرکت در آمدند و از طریق کرم و از راه شترگردن بر کابل حمله بردند. سردار یعقوب خان معزول گشت و به حیث اسیر به هند انتقال یافت و افغانستان یکبار دیگر قربانی انتقام جویی انگلیس‌ها گردید. آن چه را که این اروپایی‌های مهذب و با فرهنگ در آن روزها در کابل انجام دادند، نظیرش شاید در آن زمان در دنیا دیده نه شده بود. اما با وجود این قساوت و بی‌رحمی و غارت‌گری بی‌حدوحصر، باز هم انگلیس‌ها موفق به اسیرساختن افغان‌ها نه گردیده و فرصت نه‌یافتند تا بر آن‌ها حکم‌روایی خود را برقرار سازند، فلذا در پی چاره‌ی دیگری شدند و آن این که تصمیم گرفتند افغانستان را تجزیه کنند. آن‌ها قبلاً راه‌ها و گذرگاه‌های مهم را تصرف کرده بودند، پس حکومت انگلیس در سال ۱۸۷۹ به گورنر لاردلین چنین رهنمود داد: "اکنون راه دیگری به جز این که افغانستان تجزیه شود، نمانده است. حکومت برطانیه راه دیگری نه دارد به جز این که اختیار کامل و بلاشریک درون افغانستان را در دست داشته باشد و حکم‌روای مناطق بین دریای سند تا کناره‌های دریای آمو گردد. پس تصمیم گرفته شده است که قندهار به شیرعلی شهزاده‌ی سدوزایی واگذار گردد، درباره‌ی سرنوشت هرات نیز با ایران مکاتبه صورت می‌گیرد و برای کابل هم جست‌وجو برای یافتن یک آدم مناسب آغاز گردیده است".

## تقسیم به سه بخش:

انگلیس‌ها نه تنها سلطنت افغان‌ها را به کلی نابود کردند، بل که مملکت شان را نیز اشغال کرده بودند و مصروف جداساختن بخش‌هایی از آن شده بودند: پشاور و محلات مربوط به آن قبلاً از دست رفته بود، و سپس مناطق کرم، پشین و سیبی را نیز جدا کرده بودند، و اینک حالا می‌خواستند بر قلب این سرزمین کارد را فرو ببرند.

جهان از عمل‌کرد انگلیس‌ها در افغانستان آگاهی می‌یافت. امیر عبدالرحمان که در زمان شیرعلی خان به روسیه پناهنده شده بود، و چند سالی را در تبعید در آن کشور به سر برده بود اینک دوباره به وطن باز گشت. انگلیس‌ها این بازگشت را موهبتی برای خود دانستند و با او تماس برقرار کردند. او از نیازمندی‌های انگلیس‌ها آگاهی داشت، زیرا اوضاع در زمان دوست محمدخان و شیرعلی خان را دیده بود، که هر دوی شان قربانی پناه‌بردن به روس‌ها شده بودند. او روسیه را می‌شناخت و برایش روشن شده بود که روسیه هیچ‌گاهی از وی در برابر انگلیس‌ها حمایت نه‌خواهند کرد، و این را هم می‌دانست که انگلیس‌ها خود شان نیز توانایی حکمرانی بر افغان‌ها را ندارند. دو جنگ با افغان‌ها را که به شکست شان منجر شده بود، نیز تجربه کرده بودند و مصارف گزافی که حکومت هند برتانوی نمی‌توانست از عهده‌ی آن برآید. در این سو این هم بر او آشکار شده بود که افغان‌ها نفرت شدیدی از انگلیس‌ها دارند، از این رو نمی‌خواست که به کمک و حمایت انگلیس‌ها به قدرت برسد و بر تخت کابل بنشیند. اما به هر صورت بین امیر و انگلیس‌ها معاهده‌ی بی‌امضا رسید که علاوه بر سایر شرط‌ها این شرط انگلیس‌ها کماکان پا برجا ماند که امیر نمی‌تواند مستقیماً با کشورهای دیگر مناسبات برقرار نماید.

قندهار به شیرعلی واگذار گردید و هرات در دست ایوب‌خان ماند، و وطن افغان‌ها به سه پارچه تقسیم گردید بعد از انجام همه‌ی این‌ها انگلیس‌ها عقب‌نشینی کردند. اما روس‌ها باز به حرکت در آمدند و به سوی مرزهای هرات نزدیک می‌شدند، پس انگلیس‌ها بار دگر به فکر آن شدند که ضرورت به یک حکومت نیرومندی در افغانستان دارند که این پیش‌روی را سد نماید.

انگلیس‌ها تعهدات شان با شیرعلی را زیر پا کرده و او را از قندهار راندند، ایوب‌خان را نیز که در جنگ میوند با او مصاف داده و از وی شکست یافته بودند، در نتیجه‌ی یک جنگ از صحنه بیرون کردند و افغانستان در بست به اختیار امیر عبدالرحمان داده شد. امیر در آغاز حکم‌روایی‌اش سعی کرد که مناطق جداشده از افغانستان را دوباره به دست آورد، لیکن انگلیس‌ها حاضر نه‌بودند آن مناطق دارای اهمیت استراتژیک نظامی را دوباره واگذار نمایند. چون انگلیس‌ها با امیر عبدالرحمان معاهده‌یی را به امضا رسانیده بودند که با سایر کشورها مستقیماً مناسبات برقرار کرده نمی‌تواند، فلذا انگلیس‌ها خود شان با روس‌ها داخل مذاکره شدند تا مرزهای افغانستان مشخص گردد و هر دو جانب روسیه و انگلیس به آن پایند باشند. روسیه پذیرفت که پس از تثبیت مرزها، آن‌را محترم شمرده و نیز در صورت ضرورت گفت‌وگوهای سیاسی درباره‌ی افغانستان را با حکومت انگلیس انجام دهد. انگلیس‌ها نیز قبول کردند که پس از تثبیت مرزها، دیگر در خاک افغانستان به پیش‌روی متوسل نه‌گردیده در امور داخلی آن مداخله نمی‌کنند. این مذاکرات به امضای یک معاهده منتج گردید که در ماه اگست سال ۱۹۰۷ در سنت‌پترزبورگ بین دو قدرت به امضا رسید. امیر به این امر پی برد که دیگر نمی‌تواند مناطق جداشده را باز پس به دست آورد. مخصوصاً پس از آن‌که معاهده‌ی دیورند را قبلاً در سال ۱۸۹۳ با انگلیس‌ها امضا کرده بود. مطابق به امضای معاهده‌ی دیورند، انگلیس‌ها علاوه بر مناطقی که قبلاً متصرف شده بودند، مناطق دیگری مانند دیر، چترال، سوات، ملکنند و باجور را نیز به بهانه‌ی این‌که روس‌ها در سال ۱۸۹۲ در برخی از این مناطق مداخله ورزیده بوده است، از پیکر افغانستان جدا ساختند و بدین‌گونه کشوری که پس از این تقسیم و تفاهم بین دو قدرت بزرگ به نام افغانستان باقی ماند، به‌حیث دولت حایل یا بفرستیت شناخته شد. بنا بر آن وقتی انگلیس‌ها از ناحیه‌ی روس‌ها مطمئن شدند، و افغان‌ها را هم با جداساختن بخش‌های مهم و استراتژیک از پیکر سرزمین شان، ضعیف و ناتوان ساختند و با کشیدن مرز دیورند، هم‌واره سعی می‌کردند به افغان‌های هر دو سوی مرز روشن بسازند که در موجودیت این مرز دیگر آن‌ها یکی نیستند، از هم جدا شده‌اند و دیگر بین شان کدام رابطه و همبستگی باقی نه‌مانده است.

امیر عبدالرحمان اکنون دیگر مصروف امور داخلی بود و افغان‌هایی که در نتیجه‌ی خط مرزی دیورند، در آن‌سوی مرز مانده بودند، منبع در زیر سلطه‌ی مستقیم انگلیس‌ها قرار داده شده بودند. آن‌ها می‌دیدند که چه‌گونه خانه‌ی مشترک شان از هم پاشیده و پارچه گردیده بود.

انگلیس‌ها که برای تجارت آمده بودند، تمام راه‌های تجارت هندوستان را با جهان به راه‌های آبی تبدیل کردند. همه‌ی راه‌های تجارتی آسیای میانه، چین و خاور میانه با اروپا را مسدود نمودند، همه‌ی راه‌ها و دره‌های دارای اهمیت نظامی را که با افغانستان وصل می‌شد و در زمان صلح گذرگاه‌های تجارتی بودند، نیز در دست گرفتند. این امر باعث گردید که افغانستان و مناطق هم‌جوار آن به لطف و گرم انگلیس بنگرند زیرا همه‌ی این راه‌های صدور و ورود امتعه‌ی تجارتی به هندوستان وصل گردیدند.

در مورد واگذاری قندهار اختلاف نظر زیاد وجود داشت، زیرا در صورت حمله‌ی روس‌ها بر هرات، دفاع از آن از اهمیت بزرگی برخوردار بود، اما انگلیس این‌را هم فهمیده بودند که توانایی اشغال دائمی سرزمین افغان‌ها را نه‌دارد، پس به این نتیجه رسیدند که قندهار را نیز به عبدالرحمان خان واگذار کند و چنین در نظر گرفتند که اگر احياناً هرات مورد یورش قرار بگیرد، این حمله را می‌توانند از چمن، که تا آن‌زمان خط آهن را نیز به آن کشیده بودند، دفع نمایند.

پس از امضای معاهده با امیر عبدالرحمان، که بر مبنای آن امیر دیگر نمی‌توانست با کشورهای دیگر جهان مستقیماً مناسبات برقرار نماید، انگلیس‌ها دیگر مطمئن گردیدند که همه‌ی نیازمندی‌ها برای صیانت مستعمرات‌شان و پیش‌برد سیاست‌های استعماری شان فراهم شده بود، فلذا دیگر ایجاب می‌کرد که افغان‌ها را به‌حال خود بگذارند. لیکن انگلیس

هنوز هم در تکاپو بود تا افغان‌ها را به قدری زیر فشار قرار داده و از هم بپاشند که دیگر نیرو و توان مقابله برای‌شان باقی نماند. سر فریز تتر در کتابش درباره‌ی نوار مرزی دیورند می‌نویسد: "در اوضاع و احوال کنونی نوار مرزی دیورند تا حد ممکن مرزی مطلوب پنداشته می‌شود. اگر بر مبنای علم‌الانساب و نقطه نظر نظامی و جغرافیایی ارزیابی گردد، ضررهای این کار نسبت به فواید آن بیشتر است. گفته می‌توانم که این یک مرز غیرمنطقی می‌باشد. این مرز وادی کناره‌ی رود سند را به دو بخش تقسیم کرده است. این کار، یک ملت را دو نصف کرده تا به آن جایی که حتا قبیله‌ها را هم تقسیم نموده است، و جای تعجب این که عبدالرحمان نیز چنین یک مرزی را پذیرفته است."

## معاهده‌ی دیورند:

آنچه در بالا نگاهشته شده، گفتار یک نفر انگلیس است. در این باره تبصره‌ی بیش‌تر و به عمق آن وارد شدن، البته منظور این کتاب نیست، منظور من روشن ساختن این امر است که هدف انگلیس‌ها از چنین سیاستی، تنها اقدامات پیش‌گیرانه در برابر روسیه نه‌بوده، بل که بیان این حقیقت نیز می‌باشد که در نتیجه‌ی اعمال چنین سیاست‌هایی، اگر کشوری و مردمی، از هم پاشیده و نابود می‌شد، و این که کاردی را که با کشیدن مرز دیورند، تن و قلب کشوری را از هم درید، برای انگلیس‌ها تفاوتی نمی‌کرد. موجز این که استعمار انگلیس چون اژدهایی افغان‌ها را درهم پیچید. تمام راه‌های ارتباط با جهان بیرونی را به رویشان مسدود ساخت و تنها یک مجرا را که آن‌هم به هندوستان وصل می‌شد، باز گذاشتند. این خط مرزی از چترال آغاز و به بلوچستان ختم می‌شد، که انگلیس‌ها آن‌را بر پیکر افغانستان کشیدند و افغان‌های هر دو سوی این خط را از هم جدا ساختند، و خواستند همه‌ی توجه افغان‌های آن‌سوی مرز را که هم‌واره به سوی کابل معطوف بود، از آن برگردانند و به سوی دهلی معطوف بدارند، زیرا آن‌ها کاری کرده بودند که کابل دیگر به دست‌نگر دهلی مبدل شده بود. مردمان سوی دیگر مرز را هم دست‌و پا بسته رها کرده و سرزمین‌شان را دولت حایل در برابر روس‌ها ساختند. وقتی افغان‌های جدا کرده شده، از امضای چنین معاهده‌ی آگاهی یافتند، از چترال تا به بلوچستان یک بار دگر به خروش در آمدند و نعره‌های آزادی را به صدا در آوردند. انگلیس‌ها یک لشکر هفتاد هزار نفری را به منظور مقابله با آن‌ها در امتداد خط جابه‌جا ساختند و هم‌زمان به آن لارد کرزن نیز در همین وقت که به‌حیث وایسرای جدید هندوستان تعیین شده بود، در راه ورود به هند قرار داشت. انگلیس‌ها می‌دیدند که با وجود پارچه‌ساختن افغان‌ها و به زانو درآوردن‌شان، باز هم به هدف خود نایل آمده نه توانستند؛ فلذا مصمم بودند تا از این نگرانی و تشویش خود را رهایی دهند. کرزن نام‌برده خود می‌نویسد: "سلطنت هند محور است، اگر احیاناً گاهی بخشی از جزایر مربوط به سرزمین‌های مقبوضه‌ی ملکه‌ی بریتانیا از پیکرش جدا گردد، فرقی نه‌خواهد کرد، چون سلطنتش ماندگار خواهد بود، لیکن اگر هندوستان را از دست دادیم، به باور کامل گفته می‌توانم که خورشید ما دیگر برای ابد غروب خواهد کرد."

انگلیس‌ها از این تشویش گاهی هم فارغ نه‌بودند که این مرز طولانی یک‌هزاروچهار صد میلی از چترال تا به بلوچستان را چه‌گونه زیر کنترل و سلطه‌ی خود نگه دارند، از همین‌رو در این خصوص به اندیشه فرو رفتند و تجارب گذشته‌گانی چون مغول‌ها و سیک‌ها را در برابر خود قرار دادند. در نتیجه راه دیگری نه‌یافتند به‌جز این که افغان‌ها را باز هم پارچه ساخته و از یک‌دیگر جدا سازند، پس بخشی از مناطق‌شان را به‌نام یاغستان نامیدند، و بخش قبایلی را به ایجنسی‌ها تقسیم نمودند و باقی‌مانده را هم به اضلاع و ریاست‌ها (حکومات محلی - مترجم) در آوردند. در این راستا، این نخستین

گام به حساب می‌رفت، سپس اندیشیدند که لشکر انگلیسی را که در نوار مرزی جابه‌جا کرده بودند، چه‌گونه سالم و بدون تلفات احتمالی از آن‌جا عقب بکشند، پس به تجهیز جوانان قبایلی پرداختند و جوانان مستعد از قبایل مختلف را در همان محدوده‌ی قبایلی خود شان توظیف نموده برای‌شان "معاش" تعیین کردند. با این تدبیر از یک‌سو نیروهای نظامی خود را از گذرگاه‌ها و دره‌های خطرناک مناطق مرزی به‌عقب کشیده به قرارگاه‌های‌شان برگرداندند و از سوی هم خود مردمان قبایلی را با مسلح ساختن و پرداختن معاشات به آن‌ها در مقابل هم‌وطنان‌شان قرار دادند و بدین ترتیب تفنگ خود را بر شانه‌ی افغان گذاشته و به‌وسیله‌ی خود شان فیر می‌کردند. تنها این نه‌بود بل که با مصرف پول در بین قبایل راه خود را به سهولت در دشوارگذارترین مناطق مرزی هموار نموده و برای تأمین امنیت در این مناطق از راه خریدن اشخاص با نفوذ و روحانیون و غیره اهداف خود را برآورده می‌ساختند. وقتی هم بر این‌گونه اقدامات اعتراضاتی می‌شد، می‌گفتند که هدف انگلیس به تأمین امنیت و استحکام نفوذش در مرزهای هندوستان می‌باشد نه دادن آموزش اخلاق در این مناطق. بدین‌گونه راه‌های حفاظت از هندوستان را با مصارف کم‌تر و با مصون نگه‌داشتن سرومال انگلیس‌ها در هند، پیدا کردند. چنان‌که خود می‌نویسند: "در طول مدتی که لارد کرزن و ایسرای هند بود (از سال ۱۸۹۹ تا سال ۱۹۰۵) کدام روی داد مهمی پدیدار نه‌گردید، ولی این‌که چه‌گونه توانست شهرت پیدا کند، دلیلش آن‌ست که در تمام دوران تصدی‌اش در امر سرکوبی مردم در امتداد خط مرزی فقط دوصد و چهل و هشت هزار پوند به‌مصرف رسانیده بود، در حالی‌که در طول پنج سال قبل از ورود این شخص در همین‌گونه موارد، چهار صد و پنجاه هزار پوند به‌مصرف رسیده بود".

انگلیس‌ها با دو شیوه در بین مردم پول مصرف می‌کردند، یک شیوه آن بود که حکومت به‌صورت آشکارا به قبایل و خیل‌ها و طایفه‌ها پول می‌پرداخت که معاش نامیده می‌شد که با این شیوه، ایمان، غیرت و پشتونولی آن‌ها را زایل می‌ساختند. شیوه‌ی دیگر این بود که آن‌ها به وسیله‌ی جواسیس و دلال‌های‌شان به اشخاصی پول می‌دادند که خود شان آشکارا با انگلیس‌ها مواجه نمی‌شدند، و این اشخاص همانا ملاها، مشایخ و روحانیونی بودند که به امور دینی و مذهبی مصروف بودند و انگلیس‌ها به وضوح می‌دانستند که افغان‌ها مسلمانان معتقدی هستند و به پیشوایان مذهبی و دینی شان باور کامل و حرف شنوی مطلق دارند. بدین‌گونه آن‌ها در بین مردم قبایل راه خود را باز می‌کردند. کتب و اسناد فراوانی وجود دارند که پیرامون این مسایل به تفصیل و گسترده در خود انگلستان نوشته شده و نگه‌داری می‌شوند؛ و چون اکنون دیگر محرمیت نه‌دارند، می‌توان به همه‌ی آن‌ها دسترسی پیدا کرد. من خود برخی از این کتب و اسناد را دیده و خوانده‌ام که در آن‌زمان همه به‌مثابه‌ی اسرار دولتی و نظامی تلقی می‌شدند و اکنون در دسترس مطالعه‌ی همه‌گان قرار گرفته است. در این اسناد می‌توان دید که پشتون‌هایی بوده‌اند که غیرت و ننگ پدران و نیاکان شان را به بیگانگان فروخته‌اند و چنان پیشوایان مذهبی و دینی وجود داشتند که دین پیغمبر خود را با کفار به معامله گذاشته بودند. زمانی اراده‌ی راسخ داشتم که این اسناد را ترجمه کنم تا پشتون‌ها از کارنامه‌های پیشوایان دنیوی و دینی شان آگاهی پیدا نمایند که چه‌گونه به این معامله‌گری‌ها تن داده بودند. چنان‌که خود انگلیس‌ها نوشته‌اند: "یک پشتون به‌خاطر پول تقریباً به انجام هرکاری آماده است و این‌را هر کارمند اداره‌ی جاسوسی ما به‌خوبی می‌داند".

همان نسخه‌ای‌را که مغل‌های مسلمان در برابر نهضت مردمی و ملی پیر روشان موفقانه به‌کار برده بودند، و باز سیک‌های کافر در برابر نهضت مذهبی و مردمی مسلمانان، زیر رهبری سید احمد بریلوی و اسماعیل شهید، عملی نمودند، انگلیس‌های استعمارگر نیز به‌خوبی به کار بستند. اکنون ببینیم که انگلیس‌ها به خاطر حراست از مرغ طلایی هندوستان از خطر روس‌ها چه حصارهایی را برافراختند. نخستین اقدام شان این بود که دریای آمو را حدِ مرزی با روس‌ها قرار دادند، دومین اقدام شان افغانستان را با جغرافیای جدیدش ایجاد کردند، و سومین اقدام شان یاغستان را به مثابه‌ی حدفاصل دیگر به‌وجود آوردند و منظور شان هم این بود که به گفته‌ی کچنر از آن به‌حیث میدان مساعد برای آموزش و مشق‌های نظامی



و جنگی ارتش انگلیسی استفاده نمایند، چنان که یکی از انگلیس‌ها خود می‌نویسد: "لاردر کچنر همواره نگران آن بود و فکر می‌کرد که در حین آموزش افسران انگلیسی در آن اراضی، شیوه‌ها و نیرنگ‌هایی هم مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند که در نتیجه بتوان جلو آن نیروهای نظامی‌یی را هم سد نمود که در زمان جنگ به امداد افغان‌ها می‌شتابند. در هند همه‌گان به این نظر اند که هدف از داشتن ارتش این است که هندوستان برخلاف میل و رضایت مردم آن، به نیروی زور و قوت ارتش نگهداری و محافظت گردد. به نظر من این یک پالیسی نادرستی است، بل که لازم است که تمام افسران و جوانان توجه خود را به سوی مناطق شمال غربی معطوف داشته باشند و این‌را وظیفه‌ی خود بدانند که از یورش خارجی در آن‌جا‌ها جلوگیری کرده بتوانند".

چهارمین قدم در این راه ایجاد لشکری از قبایل زیر نام‌های خاصه‌داران، ملیشاه، سکاوت و غیره که وظایف ملکی و نظامی را پیش می‌بردند. پنجمین قدم در این راستا همانا لشکری از معاش‌خورانی به نام خان‌ها و ملک‌ها بود که انگلیس‌ها آن‌ها را استخدام کرده بودند تا برای شان زیر نام دنیا و دین خدمت نمایند. این پنج حصار بود که انگلیس‌ها به‌خاطر محافظت از هندوستان به‌دور خویش کشیده بودند. ششمین حصار را زیر نام ایالت سرحدی شمال غربی ایجاد کردند که مناطقی را در بر می‌گرفت که از پنجاب منفصل ساخته بودند و باشندگان‌شان پشتون‌ها بودند: "برای آموزش افسران انگلیسی، مناطق مرزی به‌ترین محل پنداشته می‌شود."

هفتمین حصار همانا دریای بزرگ سند بود. پس بدین‌گونه وقتی قرن بیستم آغاز می‌شد، انگلیس‌ها همه‌ی این حصارها را به‌دنبال هم به دور خود کشیدند و همان حصار ششم که ذکرش را کردم، با جداساختن مناطق پشاور، مردان، کوهات، دیره‌ی اسماعیل خان و هزاره از پنجاب، به‌حیث یک واحد اداری جداگانه ایجاد گردید که مستقیماً از دهلی رهبری می‌شد. این حصار ششمی برای انگلیس‌ها جای‌گاه خاصی داشت، زیرا آن‌ها این مناطق را بخشی از قلمرو هندوستان نمی‌دانستند و مناطقی محسوب می‌شدند که به نظم و اداره‌ی ویژه‌ی نیاز داشتند، انگلیس‌ها به‌خوبی می‌دانستند که پشتونستان نمی‌توانست بخشی از هندوستان باشد و این حقیقت در طول پنجاه سال گذشته هم در جنگ و کشمکش و هم در مواقع مصالحه و مذاکره با آن‌ها و هم با تغییردادن دو سه باره‌ی سیاست در برابر شان، ثابت گردیده بود. مواضع انگلیس‌ها در برابر این مناطق، از این گفته‌ها به‌خوبی آشکار می‌شود: "این مناطق برای آزمایش سلاح جدید بسیار مناسب است. این محل کار مطلوبی برای افسران و جوانانی به‌شمار می‌رود که به جنگ واقعی روی می‌آورند. آن نیروی انسانی‌ای که برای پیش‌برد این نمایش نیاز داریم، در این‌جا موجود است. همه‌ی آن نیازمندی‌هایی‌را که برای بازی بزرگ محسوس است، در این‌جا مرفوع شده می‌تواند. ارتش طرف‌دار آن نه‌بود که قبایل در این‌جا نابود گردند، زیرا اگر چنین می‌شد، بازی خاتمه می‌یافت. جنرال‌ها این را هم نمی‌خواستند که نیروهای سلطنتی هوایی نیز مداخله کنند و هواپیماهای جنگی وارد عمل شوند، زیرا آن‌ها از این بازی اطلاعی نه‌داشتند و می‌توانستند آن‌را صدمه بزنند".

این همان مناطقی بودند که خون انگلیس و افغان هر دو در آن‌ها ریخته بود. چنان دره و گذرگاهی در پیچاپیچ کوه‌های سربه‌فلک کشیده‌ی این بخشی از سرزمین افغان‌ها نمانده بود که در آن سینه‌های انگلیس‌ها در راه برقرار نگه‌داشتن سلطه‌ی استعماری و شاهنشاهی انگلیس دریده نه‌شده باشد. با در نظرگرفتن همین واقعیت‌ها بود که انگلیس‌ها تصمیم گرفتند تا مناطق پشتون‌ها را در آن‌سوی کناره‌ی رود سند از هندوستان مجزا نگه‌دارند، زیرا این مردمان از ویژه‌گی‌های برخوردار بودند که در سایر بخش‌های هند دیده نمی‌شد. لیکن تقریباً هر مورخ انگلیسی در بیان این حقیقت اتفاق نظر دارد که اشتباه انگلیس در رابطه به این مناطق و عدم موفقیت سیاست‌های شان در مورد سرحد در این بود که آن‌ها خواستند پشتون‌ها را بخشی از هندوستان بسازند و باز سعی کردند که رخ آن‌ها را که همیشه به‌سوی کابل بود،

به سوی دهلی دور بدهند. آن‌ها وقایع را از زمانی مورد مطالعه قرار می‌دهند که مکناتن به‌حیث کارمند سیاسی با شاه شجاع به کابل رفته بود. اعتراض آن‌ها بر مکناتن این است که وی تمام مدت خدمت خود را در بنگال سپری کرده بود، فلذا نه توانسته بود تفاوت بین یک بنگالی و افغان را ببیند و به این عقیده بود که همان‌گونه که یک هندوستانی تیره پوست در برابر یک نفر انگلیس سفیدپوست، خم و راست می‌شود، همین انتظار را مکناتن از سرداران و رهبران پشتون نیز داشت. به همین‌گونه هر تباهی‌ای که پس از مکناتن به هر دو جانب وارد گردید، علت آن‌را چنین می‌دانستند که وقتی افغان‌ها با قرارداد دیورند از هم‌دگر مجزا ساخته شدند، عبدالرحمان باربار می‌گفت که بخشی از تن او را جدا کرده اند اما هیچ‌گاهی آن‌ها را از خود ساخته نه‌خواهند توانست. در عمل همان شد و انگلیس‌ها سرانجام پی بردند که: "سرزمین افغان‌ها از نظر ویژه‌گی‌هایی که دارد، نه تنها قلب هندوستان بل که قلب آسیا پنداشته می‌شود. دلیل بزرگ ناکامی و عدم موفقیت در جلب پشتون‌ها در چارچوب نظام سیاسی هندوستان، همانا تحمیل نظم و نسق سازمان سیاسی هند بر پشتون‌ها از راه اعمال زور بود، در غیر آن مرزهای هندوستان در کناره‌های رود سند پایان می‌یابد،" لیکن انگلیس‌ها در دو راهی مانده بودند. از یک‌سو به روشنی می‌دانستند که مرز مصنوعی را بر افغان‌ها تحمیل کرده و سرزمین شان‌را از هم پارچه ساخته بودند و آنچه را هم که عبدالرحمان خان به اوشان کوش‌زد کرده بود با آن که منظور او را درک می‌کردند ولی با آن‌هم از نگرانی حفاظت مرغ طلایی هندوستان هیچ‌گاهی فارغ نه‌بوده اند چنان‌که خود چنین محاسبه می‌کردند: "امیر دعوای بالادستی بر مناطق سرحدی قبایلی را داشت، نه به‌خاطر این که بر آن‌ها حکم‌روایی نماید، بل که به‌خاطر آن که اگر احیانا در مذاکرات میان شمله و کابل اختلافاتی بروز کرد، از قبایل به‌نفع خویش سود ببرد".

انگلیس‌ها با فهم این که افغان‌های باشنده در خم‌وپیچ‌های کوه‌ها و در امتداد دره‌های متعدد، چون شیرهای غران زنده‌گی می‌کردند، به هیچ‌وجه حاضر نه‌بودند این نیروی عظیم جنگی را در دسترس امیر عبدالرحمان که اینک افغانستان را در یک دولت واحد، یک‌جا ساخته بود، بگذارند و در برابر خود یک نیروی بزرگ مخالف را نیرومندتر سازند. دیگر این که دره‌ها و مناطق کوهستانی را نیز نمی‌خواستند از دست بدهند زیرا این مناطق در حالات دشوار جنگی به سود شان بود و حرف آخر این که با جداساختن بلوچستان، راه افغان‌ها را به بحر مسدود گردانیدند تا همه‌ی امور تجارتی نیز از طریق همین مناطق کوهستانی صورت بگیرد. یعنی همه‌ی این اقدامات نه تنها برای حفاظت هندوستان، بل که به‌خاطر حفظ و نگاه‌داری سلطه‌ی استعماری بریتانیا صورت می‌گرفت، لیکن از سوی دیگر به این مشکل هم آگاه بودند که: "این چنان یک اشتباه اساسی بود که بعدها باعث بروز بسا مشکلات برای حکمران‌های جدید می‌گردید. انگلیس‌ها نمی‌خواستند این‌را درک نمایند که افغان‌ها نه کدام رابطه‌ی سرحدی و نه هم کدام هم‌بسته‌گی نژادی، زبانی و جغرافیایی با هندوستان داشتند، حتی این که از نظر تاریخی و روایتی نیز از پنجاب بکلی جدا بودند".

ولی سراولف کیرو از این فراتر رفته و در کنار نام پنجاب کلمه‌ی مسلمان را نیز اضافه کرده می‌نویسد: "افغان‌ها حتا خود را از مسلمان‌های مردم پنجاب نیز جدا می‌دانند و نشان می‌دهند که هیچ‌گونه رابطه‌ی نژادی، تاریخی، زبانی و جغرافیایی با آن‌ها نه‌دارند".

پس وقتی دیدند که افغان‌ها را با پنجاب یک‌جا ساخته نمی‌توانند و تصمیم نه‌داشتند که به افغانستان هم واگذار کنند، بناءً چی می‌توانستند با این مردم کنند؟ لارد کرزن برنامه‌ی روی دست گرفت و همه‌ی اضلاع پنج‌گانه‌ی افغان‌ها را هم‌راه با ایجنسی‌های قبایلی از پنجاب جدا کرده و زیر اداره‌ی مستقیم دهلی قرار داد. چنان‌که خودش می‌نویسد: "این نظریه‌ی جدیدی نه بود (منظور الحاق مناطق افغان‌ها به مرکز، یعنی دهلی است - مترجم) بل که حتا در سال ۱۸۷۷ لارد لیتن آن‌را مطرح کرده بود. مگر موصوف در نظر داشت که مناطق آن‌سوی رود سند را در چنان یک ایالتی شامل بسازد که

از هزاره تا به کناره‌های بحر هند گسترده باشد که بلوچستان، سند و پنجاب را نیز احتوا کند. اگر چنین یک ایالتی مورد تایید کسی هم می‌بود باز هم تشکیل آن از امکان خارج بود؛ زیرا بلوچستان خود، دارای اداره‌ی رهبری‌کننده بوده و چنان که مبرهن بود همه‌ی امور مربوط به پنجاب نیز با سند تفاوت کلی و روشنی داشت."

از آنجایی که انگلیس‌ها آگاهی داشتند که روی داده‌هایی که در این مناطق بروز می‌کردند، به نحوی با قبایل آزاد و افغانستان رابطه می‌داشتند، فلذا کارمندان را برای رهبری این مناطق تعیین می‌کردند که تقرر و تبدل شان هیچ‌گاهی به سایر مناطق هندوستان صورت نمی‌گرفت و فقط به همین بخش کشور محدود می‌ماند یعنی مقرری‌های کارمندان این مناطق محدود به همین مناطق بود و بین ایجنسی‌های قبایلی صورت می‌گرفت. هدف از این کار هم همانا این بود تا کارمندان در طول خدمت شان در این مناطق زبان پشتو را فرا گرفته و بتوانند مستقیماً با شهرمندان در تماس باشند و از اشخاص رابط و واسطه بی‌نیاز باشند. چون این مناطق، مرزهای هندوستان را تشکیل می‌دادند و انگلیس‌ها به‌خوبی می‌دانستند که دره‌های پرپیچ‌وخم خیبر یگانه گذرگاهی بوده است که هر سردار جنگی‌ای که به لشکرکشی به سوی هند اقدام کرده، وقتی موفق به عبور از دره‌ی خیبر شده، آن‌گاه توانسته است به سهولت تمام، خود را به سومنات برساند. پس انگلیس‌ها تا جایی که امکان داشت برای صیانت هندوستان که در حقیقت تضمینی برای صیانت سلطه‌ی استعماری شان پنداشته می‌شد، این حصار ششم را بیش‌تر از پیش مستحکم ساختند، لہذا می‌نویسند: "حکومت هند حکومت پنجاب را به‌حیث حایلی میان خود و مناطق سرحد تشکیل داده است. اما این حکومتی است که اکثراً از اوضاع بی‌خبر و غافل می‌ماند. از مدت بیست سال بدین سو وقت می‌گذراند، مشکل ایجاد می‌کند و ناتوانی خود را تبارز می‌دهد."

انگلیس‌ها نیاز به آن داشتند که نه تنها مناطق پشتون‌ها را سروی نمایند بل که در پی آن نیز بودند که از توانایی‌ها و ضعف‌ها و چه‌گونه‌گی طرز زنده‌گی شان نیز آگاهی بیابند تا در روشنی این‌ها پایه‌های سیاست خود در رابطه به این مناطق را استوار بسازند. در همین رابطه جریانی را می‌خواهم بازگو نمایم: زمانی به انگلستان رفتم و در آن‌جا باری سراولف کیرو گورنر اسبق ایالت صوبه سرحد مرا به منزل خود دعوت نمود. در منزل او نقاشی‌های فراوانی بود که به من نشان داد، در یکی از این نقاشی‌ها جریان تسلیمی امیر دوست محمد خان به مکناتن نشان داده شده بود که امیر اسلحه‌ی خود را به مکناتن تسلیم کرده و به شکست خود معترف می‌شود. کیرو در حالی که با انزجار به تصویر می‌نگریست به من گفت که تفاوت را ببین. این مکناتن است که بعد از انجام خدمت از بنگال آمده و از خوی و بوی و عادات افغان‌ها به کلی بی‌خبر و عاری از انسانیت و شرافت بود که نمی‌فهمید تا لااقل به‌خاطر رعایت حال یک پادشاه و ادای احترام به او، از اسبش فرود می‌آمد. چنین افراد نادانی بودند که نفرت پشتون‌ها را نسبت به انگلیس‌ها بیش‌تر ساخته بودند. سپس گفت که اکبرخان را ملامت می‌کنند که چرا مکناتن را کشت، در حالی که او با این کار خواسته بود انتقام توهین و تحقیری را بگیرد که نسبت به پدرش روا داشته شده بود. این‌گونه اشخاص با خوی و عادات پشتون‌ها به‌خوبی آشنایی پیدا کرده بودند. این گورنر اسبق هنوز هم وقتی به من نامه می‌نویسد، چند جمله و یا هم گاهی شعری را به رسم‌الخط پشتو برایم می‌نویسد. حقیقت این‌ست که من که خود پشتون هستم، پدرانم نسل اندر نسل پشتون بوده اند، لیکن حد و اندازه‌ی چه‌گونه‌گی طرز فکر و ذهنیت پشتون‌ها را از لابلای کتاب‌هایی فرا گرفتم که انگلیس‌ها نوشته و تالیف کرده اند. در این‌جا منظور از فرورفتن در متن‌های این کتب نیست، لیکن برای فهم بیش‌تر مساله چند مثالی می‌خواهم ارایه بدارم تا بر خواننده‌گان روشن گردد که انگلیس‌ها تا به کدام حدی از خوی و عادات افغان‌ها شناخت داشتند و چقدر به فروعات زنده‌گی آن‌ها توجه می‌کردند. از همین‌رو بود که برای مسؤولین دستور داده شده بود که تا حد ممکن سعی گردد اشخاصی در این مناطق به کار گمارده شوند که قیافه‌ی ظاهری شان بیش‌تر شبیه افغان‌ها بوده، سوارکاری را خوب‌تر یاد داشته باشند، و در نشان‌زدن بیش‌تر ماهر باشند و دست‌مزد شان همان اندازه باشد که با آن بتوانند مهمانی دهند تا در نان‌دادن هم از افغان‌ها عقب نمانده باشند. موجز

این که از تمام خصوصیات افغان‌ها باید آگاهی داشته و با آن‌ها برابری کرده بتوانند. به چنین کارمندان توصیه می‌شد که ملاحظه‌ی حال افغان‌ها را در هر مورد زنده‌گی بکنند، مثلاً با آن‌ها بی‌مورد برخورد زشت و تند نه‌داشته باشند زیرا زود آزرده می‌شوند و این آزرده‌گی را زود فراموش نمی‌کنند و وقتی هم کینه می‌گیرند، برای تلافی آن سال‌ها انتظار می‌کشند ولی انتقام خود را حتماً می‌گیرند. به‌قول بابا (منظور پاچاخان است - مترجم) که می‌گفت پشتون با نرمش و مهربانی به دوزخ هم همراهی می‌رود اما به زور و جبر حتا جنت را هم نمی‌پذیرد. توصیه بعدی برای کارمندان مورد نظر این بود که چون در بین پشتون‌ها خودخواهی‌ها فراوان دیده می‌شود اگر شخصی تشخیص بدهد که در یک معامله‌ی منفعت شخصی‌اش بیش‌تر است، آن‌گاه نه خانواده و نه قوم و نه هم کشور برایش فرقی نمی‌کند.

دیگر این که چون انگلیس‌ها در تجربه‌ی شان دریافته بودند که رهبران و متنفذین آن‌زمان پشتون‌ها واقعاً رهبران ملی بودند، به مردم خود باور داشتند و مردم نیز از آن‌ها پیروی می‌کردند و این در عمل بارها دیده شده بود که این رهبران هم‌واره از توطیه‌ها و نیرنگ‌های انگلیس‌ها مردم را آگاه می‌ساختند. با در نظر گرفتن این ویژه‌گی، به مسؤولین هدایت داده شده بود که آن‌ها خود شان رهبرانی را به‌وجود بیاورند که وابسته به انگلیس‌ها باشند، اشخاص بی‌اراده، ناتوان و ضد منافع مردم، به‌حیث رهبران مردم عمل نمایند و پول کافی در دسترس شان گذاشته شود. آن‌ها به دستور انگلیس‌ها حجره‌ها و دیره‌های خود را داشته باشند و برای خود طرفدارانی در بین مردم جست‌وجو نمایند. انگلیس‌ها به این اشخاص در دست‌گاه حکومتی نفوذ و اعتباری تفویض داشته و به سفارش همین اشخاص به کسانی که معرفی شده می‌بودند، امکانات مالی و اسلحه می‌دادند و به این‌گونه به گفته‌ی سرفرانسیس وایلی که می‌گفت من خود نهال خود را می‌نشانم، به آن آب می‌دهم و بزرگ می‌کنم و وقتی فردا بزرگ شد در زیرسایه‌اش می‌نشینم. موجز این که انگلیس‌ها دستور گرفته بودند که در هر قدم و در هرگونه معاشرت با مردم این ژست را فراموش نه‌کنند که بر آن‌ها حکومت می‌رانند. پس همیشه خود را بالادست نشان داده و نوکر و چاکر فراوان استخدام نموده و به هر کدام دست‌مزد کافی بپردازند و آن‌ها را چنان آموزش دهند که در هر گام و در هر موقعیتی برای شان خم و راست شوند و احترام به‌جا آورند و هر آن‌چه که میل داشته و خواست شان بوده آن‌را به‌دست آورند. انگلیس به‌دنبال سیک‌ها در این‌جا آمده بود و با تعقیب شان پا به سرزمین افغان‌ها گذاشته بود در این‌جا او دید که قبلاً نهضتی زیر نام کفرواسلام در برابر سیک‌ها وجود داشته است، لیکن این انگلیس مانند سیک‌ها آن‌قدر نادان و تنگ‌نظر نه‌بود که مردم را به‌خاطر بانگ آذان زیر فشار قرار دهد، او کاری به کفر و اسلام این مردم نه‌داشت، او به این منظور نیامده بود که مردم را به دین عیسوی تشویق نماید، بل که به این سرزمین آمده بود تا غارت نماید و تمام نعمات مادی این کشور را به‌خود اختصاص دهد. او تجارت می‌کرد ولی طوری که مواد خام را از این‌جا غارت می‌کرد و بعداً محصولات به‌دست آمده از آن‌را دوباره در همین کشور با قیمت ده برابر به فروش می‌رساند. او نعمات مادی این سرزمین را در خدمت فرزندان خود قرار می‌داد پس برای او فرقی نه‌داشت که این مردم آذان می‌دادند و نماز می‌خواندند و یا کار دیگری می‌کردند. او اکنون فقط یک ماموریت داشت و آن این که نه‌گذارد نهضتی به‌میان بیاید که از این همه نعمات مادی محرومش بسازد. وقتی انگلیس پایش را در این مناطق گذاشت و سیک‌ها را عقب زد، خود را برای مسلمانان «اهل کتاب» و پیرو دین معرفی کرد، (یعنی چنان اهل کتابی که نکاح با او شان جایز بوده است) یعنی امت عیسی که مسلمانان او را پیغمبر اولوالامر می‌شناختند و به این امر معترف بودند که چون اکنون پادشاهی این کشور را در دست داشتند، پس به حساب اولوالامر اطاعت از او برای شان فرض تلقی می‌گردید. اما افغان‌ها در آن زمان فراموش کرده بودند که خداوند در قرآن فرموده است که (و اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولوالامر منکم). پشتون‌های ساده‌دل نیاموخته بودند که معنی (منکم) این نیست که اطاعت اولوالامر که بی‌گانه باشد بر آن‌ها فرض است. انگلیس به‌خوبی پی برده بود که پشتون به مذهب و دین خود عقیده‌ی راسخ دارد و سعی بر آن داشت که این نیروی عظیم را با عقیده‌ی راسخش به نفع خود به کار گیرد.

در آستانه‌ی آغاز قرن بیستم وضع افغان‌ها چنان بود که نخست خط مرزی به نام دیورند بر پیکرش کشیده شده بود و به دو بخش جدا ساخته شده بود، سپس به نظم و نسق امور در این بخش جدا شده پرداخته شد. گام اولی در مناطق قبایلی برداشته شد. انگلیس به تجربه دریافته بود که باشنده‌گان این دره‌ها و کوه‌های بزرگ از چترال تا به بلوچستان نیروی عظیمی را می‌سازند که یک‌ونیم میلیون جوانان مستعد دارد که اگر یک‌بار برخیزند، نه انگلیس و نه هیچ نیروی دیگری در جهان آن‌ها را به زانو درآورده نمی‌توانند. دیگر این‌که این مردم در مناطق و محیط پیرامون خود از چنان تجربه و آزموده‌گی برخوردار اند که پیش‌برد جنگ با آن‌ها ناممکن می‌باشد. پس چاره‌ی کار چیست؟ چنان‌که در بالا گفته آمدیم که انگلیس تنها یک کار می‌توانست کند و آن هم تجزیه و تقسیم کردن بود. بخشی را به نام یاغستان نامید و در بخش دیگر ایجنسی‌هایی به نام ملکند، خیبر، کرم، وزیرستان شمالی و وزیرستان جنوبی را تشکیل داد. از همان زمان باز سعی در این داشت که پشتون‌ها به هیچ صورتی در برابر انگلیس با هم متحد و همبسته نه‌گردند. با آن‌ها تنها تنها برخورد نمود. در هر ایجنسی مقاماتی را به وجود آورد که به دور آن‌ها جمع شوند و نیاز به آن نماند که آن‌ها در یک محل همه به دور هم جمع گردند.

(تذکر: کرزن یک کارنامه‌ی دیگری نیز در بخش دیگر هند یعنی در بنگال داشت. چون در آن‌جا هندوها نهضت فعالی را در برابر انگلیس‌ها به راه انداخته بودند فلذا انگلیس‌ها به‌خاطر ناتوان ساختن این مردم، در سال ۱۹۰۵ ایالت بنگال را به دو بخش جداگانه‌ی هندو و مسلمان تقسیم نموده بودند و نخستین سنگ‌بنای جدایی هندو و مسلمان را در آن‌جا گذاشتند. در این مورد مولانا ابوالکلام آزاد می‌نویسد: "بنگال شرقی اکنون ایالتی جداگانه است و بارن فیلدفورل معاون گورنر به وضاحت می‌گفت که حکومت این مسلمان‌ها را به حیث معشوقی نگاه می‌کند. آن‌ها در راستای مهارکردن فعالیت‌های انقلابی، به هیچ کارمند هندویی باور نمی‌کنند، از این‌رو کارمندان زیادی را از (یو.پی.) فرا خوانده و در شعبه‌ی جاسوسی پلیس به کار گماشته اند"

انگلیس‌ها راه آهن را به هر ایجنسی امتداد دادند به ملکند، لندی کوتل، تل، بنو، تانک و غیره. لیکن این راه آهن‌ها طوری ساخته شده بود که هیچ‌کدام این مناطق ذکرشده را به هم‌دگر وصل نمی‌کردند. یعنی راه آهن بین مردان، پشاور، کوهات، بنو، دیره‌ی اسماعیل خان امتداد نه‌داشت، بل‌که این راه‌های آهن به صورت موازی از پنجاب آغاز می‌شد و به جانب افغانستان امتداد داشتند ولی هم‌دگر را قطع نمی‌کردند. هدف این بود که مردم را تاحد ممکن از هم‌دگر جدا و دور از هم نگه‌دارند. آن‌ها به این عقیده بودند که اگر مردم احیاناً در یک محل قیام کنند، آن‌را قبل از اینکه به محل دیگر سرایت کند، سرکوب نمایند و نه‌گذارند که به مناطق دیگر گسترش پیدا نماید. تا این‌زمان از پادشاهی عبدالرحمان خان در افغانستان بیست سال سپری می‌شد، و او توانسته بود دولت مستحکمی را برقرار سازد. انگلیس می‌دانست که قبایل هم‌واره متوجه هم‌دگر هستند، پس سعی می‌کرد تا توجه آن‌ها از کابل به سوی دهلی برگردانده شود. مسؤلین انگلیسی هم‌واره در این اندیشه بودند که امیر حتماً قصد دارد که در بین قبایل مداخله کند، زیرا می‌دید که او با رهبران آن‌ها همیشه در تماس بوده و از این‌رو گه‌گاهی آن‌ها را به کابل دعوت می‌کرد و به آن‌ها کمک می‌نمود. امیر در ۱۹۰۱ درگذشت و این درد سر انگلیس‌ها نیز تا حدی رفع گشت. لیکن پسر موصوف یعنی امیر حبیب‌الله هم هم‌واره تقاضای الحاق دوباره‌ی مناطق از دست‌رفته را از انگلیس‌ها تکرار می‌کرد، گرچه مبرهن است که حق با تقاضا گرفته نمی‌شود.

## جنگ اول جهانی:

چنان که قبلاً نیز گفته آمدیم، در سال ۱۹۰۷ بین انگلیس‌ها و روسیه معاهده‌ای به امضا رسید که در آن هر دو جانب خود را نسبت به آخرین تقسیمات در افغانستان متعهد دانسته و روسیه پذیرفته بود که به مرزهای تعیین‌شده‌ی آن احترام می‌گذارد و منبع آن کشور را تهدید نمی‌کند. همین‌گونه انگلیس‌ها هم قول داده بودند که به کدام منطقه‌ی دیگر افغانستان تعرض نه کرده آن‌را اشغال نمی‌کنند و در امور داخلی آن نیز دیگر مداخله نمی‌ورزند (در حالی که سیاست خارجی افغانستان را هنوز در اختیار خود داشتند). جنگ جهانی تعاملات جدیدی را به میان آورد که تاثیرات بزرگی را بر سیاست جهانی وارد کرد. نخست این که با شکست ترکیه در جنگ به خلافت مسلمانان نقطه‌ی پایان گذاشته شد و بساط سلطنت در آن درهم پیچید. انگلیس‌ها همان نسخه‌ی تجزیه‌ی سرزمین‌ها را در مورد ترکیه نیز عملی ساختند، در همین آوان مصطفی کمال در ترکیه به قدرت رسید و او پایان خلافت را اعلام نمود و انگلیس‌ها نفسی به راحت کشیدند، زیرا موجودیت چنین خلافتی که نیروی عظیمی را در خود نهفته داشت برای انگلیس‌ها مایه‌ی خطر و نگرانی بسیاری بود. جنبشی که در هندوستان در همین رابطه به میان آمده بود، این‌ها را ترسانده بود زیرا آن جنبش باعث یک حرکت متحدانه‌ی مسلمانان و هندوها در زیر یک شعار شده بود. با درهم پیچیدن بساط خلافت، انگلیس‌ها نفس به راحتی کشیدند. لیکن از لذت این نشاط و شادی هنوز فارغ نشده بودند که با انقلاب دیگری روبه‌رو گردیدند. روس‌ها در سال ۱۹۱۷ قیام کردند، تزار روس را سرنگون ساختند و دولت مردمی و اشتراکی جای آن‌را گرفت. پیروزی جنبش بزرگ سوسیالیستی، جهان سرمایه‌داری و سلطنت‌های بزرگ استعماری را به لرزه درآورد. از این‌رو کشورهای دیگر جبهه‌ی مشترکی را در برابر آن به‌وجود آوردند تا آن‌را در همان اول وهله نابود سازند. برای پیش‌برد این منظور گروه‌ها و احزاب مخالف را در درون روسیه به‌میان آورده و از بیرون آن‌ها را تقویت کردند. راه‌های تجارت و صادرات و واردات را به رویش بستند زیرا می‌دانستند که اگر این جنبش به پیروزی قطعی رسید، تمام نیروهای استعماری جهان را درهم خواهد پیچید و به‌ویژه این که انگلیس که در طی چند سال اخیر از خطرات آن‌سوی سلسله‌کوه‌های هندوکش کمی آسوده شده بود، اینک با چهره‌ی نوین در برابرش قد علم نموده بود و هراس از آن داشت که این سیلاب مهیب حصارهایی را که به دورادور هندوستان کشیده بود، از هم فرو ریزد. انگلیس قبلاً از توان نیروی جنگی تزار روسیه آگاهی داشت و شاهد این هم بوده است که این ارتش تا به کناره‌های آمو را درنوردیده بود، اما همان زمان انگلیس روسیه را تهدید کرده بود که اگر دریای آمو را عبور کند، در برابرش نه افغان‌ها بل که لشکر جنگی انگلیس را خواهد دید.

اینک پس از انقلاب ۱۹۱۷ وقتی روسیه با سپری‌شدن چند سال سر پا ایستاد و همه‌ی توطیه‌ها و دسایس امپریالیست‌ها را خنثا ساخت، در واقع تشویش و ناآرامی انگلیس بیش‌تر گردید؛ زیرا به وضوح می‌دید که اکنون در کنار ارتش روسیه یک نیروی ایدئولوژیکی نیز قرار گرفته است. گرچه انگلیس‌ها به این نظر بودند که انقلاب روسیه یک پدیده‌ی گذرا و موقتی بوده و با مرگ لنین رهبر و پیشوای انقلاب، اوضاع دوباره به حالت ماقبل آن بر خواهد گشت. لیکن با مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ این نظر جامه‌ی عمل نه پوشید و انقلاب هم‌چنان پا بر جا ماند و ادامه یافت، فلذا انگلیس‌ها در اندیشه بودند که: "انقلاب روسیه مشکل بزرگی برای ما ایجاد کرده است و این مایه‌ی اندوه و نگرانی فراوان ما گشته است" و باز بعدها وزیر امور هند در ششم جون ۱۹۲۶ در همین زمینه می‌نویسد: "ما باید این‌را بدانیم که اکنون با روسیه‌ی بزرگ در اوضاع و احوالی در برابر هم قرار گرفته ایم که بیش‌تر از پیش خطرناک و زهرآلود شده است".

از سوی دیگر در صوبه سرحد، انگلیس به مشکل دیگری برخورد لهذا سعی داشت که توجه پشاور را از کابل به سوی دهلی معطوف نماید و پیامد این اقدامات همانا این بود که امواج جنبش‌های ملی و مردمی نیز از اتک عبور نموده به مناطق سرحدی سرایت نمود، ورود روزنامه‌ها آغاز یافت و حس نوینی را در مردمان این مناطق پدید آورد. جنبش خلافت را که مسلمان‌ها به راه انداخته بودند، مسلمانان مناطق پشتون را نیز به خود جلب می‌کرد، زمان زیادی سپری نشده بود که پشتون‌ها از پیکر افغانستان منفصل ساخته شده بودند و انگلیس موفق گشته بود که خط دیورند را به مثابه‌ی دیواری به‌میان آورد، این امر راه دیگری برای پشتون‌ها نمانده بود به جز این که برای هم‌بستگی با مردم هندوستان گام بردارند. این هم‌بستگی از نظر سیاسی دارای اهمیت زیادی بود. اما کی یا کی‌ها و چه‌گونه می‌بایست این کار را می‌کرد، اوضاع و زمان مناسب برای این منظور چه‌گونه پدید آمد. از این‌رو ضرورت به آن دیده می‌شود که این امر بررسی گردد، زیرا اگر کسی از پس منظر این روی‌داده‌ها آگاهی نه‌داشته باشد، نمی‌تواند انبوه دشواری‌هایی را که در سر راه پشتون‌ها قرار داشت، درک کند.

## پاچا خان

در همان آوانی که انگلیس‌ها مشغول چانه‌زنی با عبدالرحمان بودند و کار تجزیه‌ی افغانستان را به آخر رسانیده بودند، در سال ۱۸۹۰ در روستای اتمانزایی ولسوالی چارسده‌ی پشاور در خانه‌ی یکی از سران قوم خوازی‌خیل (شریف خیل) مربوط به قبیله‌ی محمدزایی، به نام بهرام‌خان، کودکی به دنیا آمد که نامش را عبدالغفار گذاشتند. این کودک دو خواهر و یک برادر بزرگ‌تر از خود نیز داشت. بهرام‌خان واقعاً شخص خوب و شریفی بود زیرا هیچ‌گونه دشمنی و خصومت خانوادگی را به فرزندانش به میراث نه‌گذاشته بود که این یک پدیده‌ی غیرعادی در زنده‌گی پشتون‌های اشغری پنداشته می‌شد. دیگر این که بهرام‌خان با آن که خود از داشتن حداقل سواد بی‌بهره بود و معتقدات عمیق مذهبی داشت، با آن هم فرزندانش را گذاشت که آموزش ببینند. فرزند بزرگش به نام خان‌صاحب درس‌هایش را در پشاور خواند و باز برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی طب در گرانت میدیکل کالج در بمبئی شامل گشت و از همان طریق به انگلستان رفت و هنوز تحصیلش به اتمام نه رسیده بود که جنگ جهانی آغاز گشت و او نیز در آن شرکت ورزید و به‌حیث طبیب با ارتش انگلیس به فرانسه رفت. پس از ختم جنگ به لندن برگشت چون با دوشیزه‌ی انگلیسی‌ای ازدواج کرده بود دو سال دیگر نیز در آن‌جا ماند. داکتر خان‌صاحب با رتبه‌ی نظامی کاپیتان به وطن برگشت و در یکی از مراکز نظامی در مردان به‌حیث داکتر به کار پرداخت.

البته سرنوشت برادر که‌تر یعنی عبدالغفار به گونه‌ی دیگری رقم خورده بود، گرچه او هم در (مشن سکول) شهر پشاور درس خواند و سپس زمانی در کیمبلپور و باز در علیگر آن‌را ادامه داد، اما به‌مثابه‌ی یک جوان اشغری علاقه‌ی وافر برای اجرای وظایف نظامی داشت، زیرا در آن‌زمان خدمت در نهادهای مربوط به انگلیس‌ها از اعتبار و حیثیت زیادی برخوردار بود، از همین رو در خانواده هم به چنین امری اتفاق نظر وجود داشت. لیکن چنین چیزی اتفاق نیافتاد و دلیلش هم این بود که در همان موقع روزی عبدالغفار به دیدن دوستش که در یک واحد نظامی خدمت می‌کرد رفته بود، او به چشم خود دیده بود که چه‌گونه یک افسر انگلیسی، دوستش را مورد توهین و تحقیر قرار داده و دشنام‌های فراوانی به او داده بود؛ ولی دوستش با خاموشی این همه را تحمل کرده و هیچ عکس‌العملی نشان نه داده بود. برای عبدالغفار این امر غیرعادی و مایه‌ی تعجب بود. او تا آن‌دم فکر می‌کرد که اجرای وظیفه نزد انگلیس‌ها باعث عزت و احترام می‌گردد، لیکن

برخورد آن افسر جوان انگلیس با دوستش که از او مسن‌تر بود، کاملاً بر او واضح ساخت که انگلیس حاکم و بادار و این دوستش مطیع و فرمان‌بردار است، پس ذهن و دماغش کاملاً آشفته گردید و دیگر از خیر چنین خدمتی گذشت. پدرش بهرام خان وقتی دید که فرزندش از خدمت نظامی دل سرد شده است، تصمیم گرفت که مانند برادر ارشدش برای ادامه‌ی تحصیل به خارج برود. فیصله بر آن شد که عبدالغفار برای تحصیل در رشته‌ی انجینیری به لندن برود، وقتی مادرش از این تصمیم اطلاع یافت، با آن مخالفت ورزید. او از پسر دیگری که در لندن ازدواج کرده بود، آزرده بود فلذا از رفتن پسر دوم که او را بسیار دوست داشت، ممانعت کرد. عبدالغفار سعی فراوان کرد که مادرش را راضی بسازد ولی او راضی نمی‌شد و عبدالغفار نیز سفر به خارج را بدون رضایت مادرش که نهایت به او وابسته بود، مناسب نمی‌دید. پس راه رفتن به خارج بدین‌گونه به رویش بسته شد. در محیط و ماحولی که عبدالغفار زنده‌گی می‌کرد، کسی سیاست را نمی‌شناخت. یا حجره بود و یا مسجد که مردم در آن‌ها جمع می‌شدند. محل دیگر تجمع مردم میدان‌های بازی‌های مختلف و یا هم میدان‌های گاوچنگی، قچ‌چنگی و بودنه‌چنگی بود که وخت خود را در آن می‌گذراندند. برای ابراز مخالفت با انگلیس‌ها هم تنها منابع مساجد مورد استفاده قرار داده می‌شد. پس عبدالغفار نیز به جمع ملاها پیوست و تا به دیوبند رسید. در آن‌جا رابطه‌اش با طرفداران شیخ‌الهند محمود حسن و عبیدالله سندی برقرار گردید. چون در ذهن و فکر این علمای وطن‌دوست در آن زمان اصول و شیوه‌ی جهاد سید احمد بریلوی و اسماعیل شهید جای گرفته بود و آن‌ها پس از این‌که مراکز تجمع مجاهدین کوهستان و چمرکند به‌وسیله‌ی انگلیس‌ها از هم پاشیده شده بود، در تلاش محل مناسبی برای ادامه‌ی راه آن مجاهدان و ایجاد هسته‌های جدید نهضت انقلابی برای استقلال و آزادی بودند فلذا عبدالغفار با افراد وابسته به این گروه‌ها در رابطه به همین مساله راهی باجور شد. آن‌ها در آن‌جا محله‌هایی را برای ایجاد مراکز نشانی کردند، اما این پلان عملی نه‌گردید. در همین زمان با یک عالم و روحانی دیگری آشنا شد که به حاجی ترنکزی معروف بود. عبدالغفار با این شخصیت روحانی به توافق رسید تا خدمتی را برای هم‌وطنانش به کمک هم‌دگر انجام دهند. این شخص ضرورت آن‌را درک کرده بود که مهم‌ترین گام آن است که در راه آموزش و تعلیم برداشته شود. زیرا حکومت در این عرصه کاری از پیش نمی‌برد، فلذا برای آموزش فرزندان پشتون‌های هم‌وطن شان کار عملی را آغاز کردند. نخستین مرکز برای پیش‌برد این برنامه محلی به‌نام گدر در شهر مردان انتخاب گردید. تا هنوز که زمان زیادی از آن وقت می‌گذرد، ذهنم درگیر آن‌ست که چرا در سرتاسر این سرزمین آن‌ها گدر را به حیث نخستین مرکز برای انجام اقدامات بعدی خویش انتخاب کردند. برای پاسخ به این پرسش فقط یک حادثه‌ی تاریخی می‌تواند توجیه‌کننده‌ی این اقدام باشد که در زمان‌های دورتری اتفاق افتاده بود و من ناگزیرم آن را در این‌جا بازگو نمایم: سال‌های سال قبل، آن‌گاهی که یوسف‌زایی‌ها از افغانستان به این‌طرف سرازیر شدند و به تدریج در اطراف و اکناف سکونت یافتند، در همین سلسله با قبایلی به‌نام دله زاک درگیر جنگ شدند. علت بروز این جنگ را هم چنین روایت کرده‌اند که روزی دوشیزه‌گان جوان روستایی در کنار دریا مشغول شستشوی لباس بودند که جوان سوارکاری از دله زاک‌ها از آن‌جا می‌گذشت و با نیزه‌ی دست داشته‌اش چادر دوشیزه‌یی را از سرش برداشته با خود می‌برد. دوشیزه از عقب بر سرش فریاد برآورد که پسران این چادر را ملک احمد از شما خواهد کرد. ملک احمد رییس قومی بود که آن دوشیزه به آن تعلق داشت. رییس قوم مکلفیت خود می‌دانست که به جای برادر و یا پدر آن دوشیزه، در جست‌وجوی شخصی شود که این توهین را در حق آن دوشیزه کرده بود. چنان‌که مبرهن است هرکدام از روسای اقوام در آن‌زمان مردم قوم خود را به حیث خانواده‌ی خود می‌دانستند و مردم نیز رییس قوم خود را مسؤول هر گونه مسایل ذات‌البینی دانسته انتظار حل‌وفصل آن‌ها را از او می‌داشتند. فلذا ملک احمد برای حل آن مساله، راه دیگری به جز از واردشدن به جنگ با قبیله‌ی جوان مذکور نه یافت. چون یوسف‌زایی‌ها از لحاظ تعداد نسبت به دیگر اقوام در آن‌جا یک اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند، فلذا شیخ ملی با یک گروهی از اهالی در جست‌وجوی طرفدارانی برای آن قوم برآمد.



شیخ ملی رفت و قوم محمدزایی را که در آن زمان در مربوطات ننگرهار ساکن بودند، با خود آورد. بدین ترتیب لشکری از یوسفزایی‌ها و اقوام کمکی دیگر ترتیب یافت و جنگ با قوم دله زاک در منطقه‌ای به نام گدر آغاز گردید. این جنگ صرف به خاطر چادر یک دوشیزه صورت گرفت و پس از همین جنگ بود که آن قوم دله زاک از آن‌جا اخراج شده و به آن سوی دریای سند رانده شد. تا کنون هم وقتی بزرگان دعا می‌کنند، می‌گویند، سرت برهنه نه‌گردد. و این به خاطر آن است که چادر یک زن و یک دوشیزه به اندازه‌ای اهمیت دارد که باعث جنگ و خون‌ریزی می‌گردد. پس از پیروزی در این جنگ بود که شیخ ملی، پشتون‌ها را برای یک تقسیمات فامیلی فرا خواند. در حین تقسیمات به محمدزایی‌ها گفت که چون شما در اوضاع ناگواری دست کمک دراز کردید، پس انتخاب نخست را شما کنید و هر جایی‌را که می‌خواهید به شما تعلق می‌گیرد، محمدزایی‌ها نیز همین منطقه‌ی اشغر را پسندیدند و از همان زمان آن‌ها در این‌جا سکنا گزین شدند.

این روی‌دادها را من در سال ۱۹۵۷ در کتابی مطالعه کردم که در موزیم لندن به دستم آمد. این کتاب تاریخ رحمت خانی نام دارد که به سفارش و حکایت‌گری حافظ رحمت خان روھیلی به وسیله‌ی پیر معظم شاه پیر سبک، به رشته‌ی تحریر درآمده است. بعدها باز محمدزایی‌ها و یوسفزایی‌ها با هم متحد شدند ولی این بار با دشمن دیگری یعنی جهالت و نادانی به جنگ برخاستند.

بهرام خان پدر عبدالغفار وقتی متوجه شد که پسرش دیگر نمی‌خواهد در خدمت انگلیس‌ها قرار گیرد و از سوئی از سفرش به لندن هم مادرش ممانعت به عمل آورد، پس تصمیم گرفت که مسؤلیت دیگرش را انجام دهد و آن هم عروسی برای پسرش بود که دست به کار شد و دختر یارمحمد خان رییس قوم کنعان خیل را که در حومه‌ی اتمان‌زایی ساکن بود، برایش خواست‌گاری کرد. عبدالغفار در سال ۱۹۱۳ ازدواج نمود، در سال ۱۹۱۴ پسر اولش عبدالغنی و در سال ۱۹۱۷ پسر دومش عبدالولی به دنیا آمدند. عبدالغفار مگر پس از ازدواج نیز کماکان در کار ایجاد مکاتب و تعمیم امور آموزش با همان علمای دینی قبل‌الذکر مصروف بود. در همین بحبوحه بود که جنگ اول جهانی آغاز گشت. با آغاز جنگ، انگلیس‌ها نگران هندوستان بودند؛ از این‌رو در تکاپو افتادند که دشمنان خود در گوشه‌وکنار هندوستان را شناسایی کنند. در آن‌زمان در مناطق پشتون فعالیت‌های سیاسی زیادی وجود نه‌داشت، مگر انگلیس‌ها از برخی از علمای دینی که به هیچ‌وجه حاضر نه‌بودند به دین و مردم خود به خاطر پول خیانت بورزند، تشویب داشتند و در صدد دست‌گیری شان برآمده بودند. در همین سلسله حاجی صاحب ترنکزایی هم مورد پیگرد بود که در تاریکی شب از محل اقامتش فرار کرده نخست به بونیر رفت و چون در آن‌جا نیز مضمون نه بود، آن‌گاه به منطقه‌ی مهمند رفت و در آن‌جا مخفی گردید.

با رفتن حاجی موصوف، به قدر کافی مشکلات بروز کرد، لیکن با آن‌هم دوستان دیگری که مانده بودند، سعی می‌کردند کار آموزش متوقف نه‌گردد فلهمذا روال امور آموزش را جاری نگه‌داشتند. انگلیس‌ها درگیر جنگ با آلمان بودند ولی تلاش می‌کردند تا حد ممکن امنیت در مناطق سرحدی هند برقرار باشد. امنیت سرتاسری هندوستان برای‌شان اهمیت بزرگی داشت، چون سربازان هندی در چارچوب ارتش انگلیس‌ها، هم در آسیای میانه در برابر ترکیه می‌جنگیدند و هم در اروپا در برابر آلمان. انگلیس‌ها بیم از آن داشتند که مسلمانان در برابر شان قیام نه‌کنند زیرا آن‌ها در جنگ با برادران مسلمان شان فرستاده می‌شدند، تا حدی که مجبور به آتش‌گشودن در عربستان و حتا کعبه نیز می‌شدند. گرچه انگلیس‌ها از همان جنگ آزادی سال ۱۸۵۷ تجارب کافی داشتند و اکنون می‌دانستند که چه‌گونه مسلمان‌ها و هندوها را مطیع و فرمان‌بردار خود نگه دارند. اکنون آن‌ها یاد گرفته بودند که چه‌گونه از وسیله‌ی مذهب به نفع خویش استفاده نمایند. آن‌ها در برابر خواست‌های سیاسی‌ای که در این زمان در برابر شان بوسیله‌ی نیروهای سیاسی هند مطرح شده بود، وعده‌ی اصلاحات را داده و برای این منظور کمیسیون‌ی را تعیین کردند تا در این‌باره به بررسی بپردازد و با در نظرداشت نتایج این

بررسی، به آوردن اصلاحات اقدام ورزند. جنگ در سال ۱۹۱۹ خاتمه یافت، المان شکست خورد ولی نتیجه جنگ برای انگلیس‌ها سودآور بود، زیرا در گام نخست با شکست ترک‌های عثمانی و انقراض سلطنت آن‌ها از ناحیه‌ی مسلمان‌ها تا حدی آسوده‌خاطر گردیدند. در سرزمین‌های از دست‌رفته‌ی عثمانی، دولت‌های کوچکی پشت سر هم پدید آمدند. هنوز انگلیس‌ها نفسی به راحت نه کشیده بودند که در افغانستان، امیر حبیب‌الله به قتل رسید و پسرش امان‌الله بر تخت سلطنت کابل نشست. در هند نیز مردم در برابر وعده‌ی اصلاحات به قیام برخاسته بودند. در این قیام هندو و مسلمان متحدانه در کنار هم قرار گرفته بودند، تظاهرات و گردهم‌آیی‌های بزرگی بر پا و بانگ اعتراض‌ها و احتجاج‌ها بلند و بلندتر گردیدند. به سلسله‌ی همین‌گونه اعتراضات بود که انگلیس‌ها در باغ جلیانوالای امرتسر بر مردم آتش گشودند و صدها تن را به خاک و خون غلتاندند که به دنبال آن فضایی از ترس و وحشت را به وجود آوردند. آواز این اعتراض‌ها و اعتصابات به مناطق پشتون‌ها نیز رسید. در پشاور نیز مردم به خروش آمدند.

قبل بر این‌ها هم انگلیس‌ها در جریان اصلاحات مورلی - منتو در سال ۱۹۰۹ پشتون‌ها را از نظر انداخته بودند. در چارچوب اصلاحات کنونی که به نام ریفورم مونتیگو - چلمسفورد یاد می‌شد نیز به بهانه‌ی این‌که آن‌گونه ریفورم‌ها برای پشتون‌ها هنوز قبل از وقت است، چیزی را در نظر نه گفته بودند، گرچه این ریفورم‌ها را در بقیه سرزمین هند نیز مردم چندان استقبال نه کرده بودند، زیرا آن‌را بسیار کم‌تر از آن‌چه که انتظارش را داشتند، می‌دانستند. انگلیس‌ها در رابطه به برخورد با پشتون‌ها کاملاً سردرگم شده بودند، نه آن‌ها را به افغان‌ها واگذار کرده می‌توانستند، و نه هم به هندوستان. به هرحال وقتی انگلیس‌ها از دست‌رسی به حاجی صاحب ترنکزیایی عاجز ماندند، در پی سایر هم‌زمان وی برآمدند و در این میان عبدالغفار را نیز زیر نظر گرفتند. اهمیت وی برای انگلیس‌ها در عین دوستی با حاجی مذکور هم‌چنان در این هم بود که او مربوط به خانواده‌ی خان و فرزند خان یک قوم بود و ترس انگلیس‌ها از همین ناحیه بود که این‌ها به مثابه‌ی مسلمان‌های واقعی، منبر مسجدهای‌شان را بر ضد انگلیس‌ها به کار گرفته بودند، پس اگر در کنار آن، حجره‌های این خان‌ها نیز بایستند، آن‌گاه کنترل آن‌ها امر دشواری خواهد بود. از همین‌رو انگلیس‌ها به بهرام خان (پدر غفارخان) توصیه نمودند که پسرش را از این فعالیت‌ها باز دارد. او در پاسخ شان گفته بود که فرزند من کدام کار ناشایستی انجام نمی‌دهد. لیکن انگلیس‌ها آرام نه نشستند، بل که در جست‌وجوی راه‌هایی برآمدند تا از مردم زهر چشم بگیرند. برای آن کار دو وسیله همواره نزد شان بود، یکی پول، که می‌توانستند اشخاص ضعیف‌النفس را با آن تطمیع نموده و ایمان، غیرت و مسلمانی شان را بخرند و اگر این وسیله کارآیی نه‌داشت، باز وسیله‌ی دیگر که همانا بگیروبیند و ایجاد رعب و وحشت بود، مورد استفاده قرار می‌گرفت. انگلیس‌ها در نمایش قدرت و زور استاد بودند، از همین‌رو روستای اتمانزایی را در نیمه‌های شب با نیروی ارتش به محاصره کشیدند و توپ‌ها و سایر سلاح سنگین را بر دیواره‌ها و اطراف روستا جابه‌جا نمودند و جمعی از موسفیدان را نیز در برابر دهنه‌های توپ‌ها قرار دادند و تهدید کردند که این‌ها با توپ پرانده خواهند شد. بدین‌گونه خواستند ترس و وحشت را بر مردم ساطع سازند، سپس چند تن از چاکران شان بر اساس سناریوی از قبل ساخته شده، پیش شده و اظهار عجز و عفو تقصیرات کرده گفتند که مردم گناهی نه‌دارند فقط چند تن انگشت‌نما می‌خواهند شر ایجاد کنند، فلذا با این نمایش هم اهالی را ترساندند و نیز ۲۵ هزار روپیه جریمه تعیین نموده پنجاه تن از موسفیدان و منجمله بهرام خان را بازداشت کرده با خود بردند. بهرام خان در سن ۹۰ سالگی به جرم فرزندش راهی زندان گردید؛ در حالی که فرزند ارشدش در فرانسه برای انگلیس‌ها شامل خدمت بود. چاکران انگلیس‌ها در سرتاسر روستا به تبلیغ علیه غفارخان پرداخته می‌گفتند که اگر میانجی‌گری ما نمی‌بود ارتش خسارات زیادی به شما وارد می‌کرد و سعی می‌کردند که حس نفرت علیه او را در بین مردم ایجاد نمایند. در خانواده‌ی بهرام خان تنها زنان باقی مانده بودند چون همه مردان را با او یک‌جا بازداشت کرده بودند. مادر عبدالغفار، دیگر چاره‌ای به جز این نه‌داشت که برای رهایی شوهر و فرزندش به پرداختن رشوت اقدام نماید. او همه‌ی

زیوراتی را که در منزل موجود بود برای رهایی زندانیانش پرداخت، اما باز هم چند ماه طول کشید تا عفو عمومی اعلام گردد، پس از آن بود که زندانیان رها گردیدند.

انگلیس‌ها باز هم از برخورد با پشتون‌ها بی‌چاره بودند، این سوال که آن‌ها را به افغان‌ها واگذار نمایند، به کلی منتفی بود ولی با وصل کردن سرزمین آن‌ها به هندوستان نیز فضای سیاسی تغییر نموده بود. لذا به این اندیشیدند که چه باید کنند. تدبیر شان این بود که از فشار و تهدید و زور استفاده نمایند و آن‌ها را از هندوستان نیز تجرید نموده در یک محدوده‌ی بسته و تجریدشده نگه‌دارند. یعنی آن‌ها را در اراضی بین اتک و خیبر محدود ساخته و قوانین و مقرراتی را وضع کنند و پشتون‌ها را با آن‌ها وابسته بسازند. پس قانونی را به نام قانون جزای سرحد وضع کردند. در همین آوان در افغانستان امیر امان‌الله به سلطنت دست یافته بود و این روی‌داد، درد سر جدیدی برای انگلیس‌ها پدید آورده بود. چون انگلیس‌ها و روس‌ها مطابق به معاهده‌ی ۱۹۰۷ از مداخله در امور داخلی افغان‌ها منع شده بودند، و از سویی هم در درون هندوستان نارضایتی‌ها و اعتراضات مردم به موجی از تظاهرات و اعتصابات انجامیده و فضای سیاسی هندوستان در یک آشفته‌گی گسترده فرو رفته بود و انگلیس‌ها در کار سرکوب این اعتراضات با شدت مصروف بودند، در همین جریان امان‌الله بر ضد انگلیس‌ها اعلان جنگ نمود. به دنبال این اعلان، پشتون‌ها این‌جا و آن‌جا حملاتی را بر نهادهای انگلیسی آغاز کردند. جنرال نادرخان فرماندهی نیروهای افغان شهرک سرحدی تل را به تصرف درآورد. انگلیس‌ها نگران وضع بودند چون نیروهای نظامی شان در مناطق مختلف دنیا در جنگ، درگیر بودند و مردم هندوستان هم در ناآرامی به سر برده و انگلیس‌ها را با خود درگیر ساخته بودند. روی‌دادهای مربوط به قتل عام باغ جیلوان والا در امرتسر و بمباران بر اهالی گوجران والا آن‌ها را با سوال بزرگ حفاظت هندوستان مواجه گردانیده بود. این امر نسبت به روی‌دادهای افغانستان برای‌شان از اولویت بیش‌تر برخوردار بود، فلذا نخست به این مساله پرداختند اما با افغانستان از در مصالحه درآمدند و با امضای معاهده‌ی، استقلال افغانستان را به رسمیت شناختند و افغانستان در کنار آزادی داخلی، آزادی سیاست خارجی خود را نیز به دست آورد. این معاهده برای انگلیس‌ها تحقیرآمیز تلقی می‌شد؛ اما چاره‌ی به جز از پذیرفتن واقعیت استقلال افغان‌ها نداشتند. لیکن هند برتانوی با حکومت انگلیس بر سر تفویض آزادی در سیاست خارجی برای افغانستان، اختلاف نظر پیدا کردند. نگرانی در این مورد از آن بود که افغانستان منبعده می‌توانست مناسبات خود را با سایر کشورهای جهان، در سطح سفارت‌خانه‌ها برقرار نماید. در این میان مناسبات سفارتی با اتحادشوروی، برای‌شان نگران‌کننده بود. چون می‌دانستند که هم‌مرز بودن افغانستان با اتحادشوروی می‌توانست درد سرهایی را برای آن‌ها در آینده به‌میان آورد. انگلیس‌ها البته با تقاضای مجدد امان‌الله خان مبنی بر تفویض مناطق جدانشده از افغانستان موافقت نه‌کردند اما مناطق قبایلی در قیام علیه انگلیس‌ها فراخوان امان‌الله خان را لبیک گفتند و در بسیاری موارد، گروه‌های ملیشا و سکاوت را که انگلیس‌ها برای سرکوب قبایلی‌ها ایجاد کرده بودند، به ارتش افغانستان پیوستند و اعلان جهاد علیه انگلیس را سر دادند. انگلیس‌ها پی بردند که فضای سیاسی هند هم بر افغانستان تاثیر داشته و هم مناطق پشتون‌ها در ایالت مرزی را نیز احتوا نموده و تا به پشاور سرایت نموده است.

## هجرت:

پیروزی امان‌الله خان در جنگ آزادی، بر مناطق قبایلی و سراسر ایالت سرحدی اثرات مثبتی به‌جا گذاشت و هندوستان نیز متوجه گردید که همان افغانستان تجزیه شده یک‌بار دگر نیروی بزرگ انگلیس‌ها را با شکست موجه گردانید. از آن‌جایی که در گذشته تمام توجه مسلمان‌های هند به سوی ترکیه به حیث مرکز خلافت معطوف بود و با ختم

جنگ اول جهانی، بساط این خلافت درهم پیچیده شده بود لذا رخ به سوی افغانستان کردند و اعلان نمودند که ترک هندوستان به مثابه‌ی دارالحرب بر هر مسلمان فرض است و بایستی به کشور مسلمان افغانستان هجرت نمود. این احساسات مسلمان‌ها باعث اتخاذ تصمیم عجولانه و ناعاقبت اندیشانه‌ی گردید، یعنی با این اعلان موجی از مهاجرت مسلمان‌های هند به سوی افغانستان آغاز شد. کاروان‌های بزرگی از مردم راهی افغانستان شدند. در افغانستان، حکومت نوتاسیس امانی تدارکات و امکانات لازم برای پذیرش سیل مهاجران از هند را نه داشت، با آن‌هم برای رسیده‌گی به این مهاجران تدارکات و تدابیری اتخاذ گردید و تجویز گرفته شد که جوان‌ها در صفوف ارتش جذب گردند و برای خانواده‌هایی که میل اقامت در افغانستان داشته باشند، زمین برای کشت و زرع توزیع گردد. برخی از جوانان تحصیل کرده در این بحبوحه به اتحادشوروی عزیمت کردند و یا هم به ترکیه رفتند. البته انگلیس‌ها نیز بی‌کار نه نشتنند و جواسیس خود را نیز در بین آن‌ها اعزام داشتند تا در بین مردم بر ضد مفکوره‌ی هجرت تبلیغ نموده آن‌ها را از کاری که کرده بودند، مایوس گردانند. چون تصمیم مهاجرت در یک فضای احساسات و عجولانه اتخاذ شده بود و مردم هم بدون دقت و اندیشیدن به عواقب آن به مهاجرت پرداخته بودند، فلذا با ورود به افغانستان به تدریج متوجه می‌شدند که چرا این کار را کردند و چرا از کشور مهاجرت کردند و حالا در افغانستان چه می‌بایستی می‌کردند. در حالی که جایش بود که این پرسش‌ها را قبل از پرداختن به مهاجرت از خود می‌کردند. بنا بر آن بسیاری از این مهاجران همان‌گونه که با شتاب‌زده‌گی دست به مهاجرت زده بودند، به همان عجله دوباره به کشور شان برگشتند؛ اما این برگشت شان با مایوسیت و پشیمانی توأم بود. این امر بیان‌گر ویژه‌گی سیاست‌های مسلمان‌ها می‌توانست باشد، یعنی تصمیم عجولانه و احساساتی با عاقبت و نتایج ناخوشایند.

عبدالغفار هم همراه با چندتن از دوستان خود به این هجرت تن داد، در حالی که خانواده‌اش در روستای خود مانده بود. در افغانستان او با امان‌الله خان ملاقات نمود و سعی زیاد به خرچ داد تا برای اقامت مهاجران در آن‌جا اقداماتی کند، لیکن موفق نشد اما شاه جوان و سایر رهبران افغان اصرار زیاد کردند که عبدالغفار در افغانستان اقامت نماید، اما او نیز دوباره برگشت زیرا درک کرده بود که برای خدمت به هم‌وطنانش به‌ترین گزینه همان است که در وطنش کمر خدمت ببندد.

## انجمن اصلاح افغانه:

پاچاخان پس از برگشت باز به خدمت در امور آموزشی مشغول گردید. لیکن این بار کار را منظم و سازمان‌دهی شده آغاز نمود. در اتمانزایی اجلاسی از بزرگان را تشکیل داد و اساس یک بنیادی را به نام «انجمن اصلاح افغانه» گذاشت. (از نام این انجمن پیداست که دوستی با روحانیون چگونه بر او تاثیر گذاشته بوده است). این انجمن وظیفه داشت که در راه آموزش فرزندان هم‌وطنانش، رفع دشمنی‌ها و کدورت میان مردم و ایجاد اتحاد و اتفاق میان آن‌ها تلاش نماید. این‌ها عمده‌ترین اهداف انجمن را تشکیل می‌داد. برای پیش‌برد کار، اشخاص با تجربه، اخلاص‌مند و وطنپرست با هم یک‌جا شده بودند. نخستین سنگ‌بنای مکتبی به نام (مدرسه‌ی اسلامی‌ی آزاد اتمانزایی) در منزل شخصی خان قوم بریس خیل، به نام محمداکرم گذاشته شد. من افتخار آن‌را دارم که در جمله‌ی نخستین شاگردان این مدرسه شامل آن گردیدم. در آن وقت من حدود پنج سال داشتم که همراه با پسرک دیگری که نامش مظفر بود، یک‌جابه این مدرسه می‌رفتیم. به‌زودی

شعبه‌های دیگر انجمن اصلاح افاغنه در سایر مناطق ایالت افتتاح گردید و هم‌زمان با آن مدرسه‌هایی هم باز می‌شد. پاچاخان و دوستانش در سلسله‌ی همین گشایش مدرسه‌ها به مناطق مختلف سفر می‌کردند و تلاش می‌کردند تا شوق و ذوق تعلیم و آموزش را در بین مردم احیا نمایند. این تلاش‌ها موثر واقع گردید و مردم به تدریج به سوی آن رو آورده و پسران خوردسال شان را راهی این مدرسه‌ها می‌کردند، در حالی که برخی از آن‌ها خود نیز برای پیش‌برد امور آموزشی به حیث آموزگار ثبت نام می‌کردند. این یک نوع انقلاب خاموشی بود که داشت در مناطق پشتون‌ها راه خود را باز می‌کرد. حکومت این فعالیت‌ها را تحمل کرده نمی‌توانست، فلذا در سال ۱۹۲۱ بار دگر پاچا خان را دست‌گیر و به زندان انداخت. او به سه سال زندان با کار اجباری محکوم ساخته شد. در آن زمان زندان‌های انگلیس‌ها از نظر برخورد با زندانیان وضع وحشت‌ناکی داشتند و به‌خصوص برای کسانی که دشمنی انگلیس‌ها را به جان خریده بودند، از این هم بدتر بود. بنابر آن پاچاخان نیز از این امر مستثنی نه بود، زیرا او را بسیار دورتر از ایالت خودش در زندان مجرمان جنایی در پنجاب زندانی ساختند. در این‌گونه زندان‌ها اشخاصی زندانی می‌شدند که مکرراً جنایتی می‌کردند و برای چندمین بار زندانی می‌شدند. کارمندان این‌گونه زندان‌ها نیز از قماش آدم‌هایی گماشته می‌شدند که توانایی اجرای مجازات‌های سنگین به آن‌گونه زندانیان را می‌داشتند. چون پاچاخان نیز به زندان با کار اجباری محکوم شده بود، لذا روزانه چندین سیر غله‌جات را بایستی با دستاژ آسیاب می‌کرد. برای خواب یک تکه بوریا و یک کمپل برایش داده بودند و خوراکش نیز دال بود. غذا و شرایط حفظ‌الصحه در زندان طوری بود که زندانی را به امراض گوناگون دچار می‌ساخت. در کنار این‌ها زولانه نیز در پاهای او یک آزار و اذیت اضافی بود که وی باید آن را تحمل می‌کرد. این‌ها شامل مقررات زندان بود و پاچاخان که شخص تن‌درست و سالمی بود، حلقه‌های زولانه پاهایش را اذیت می‌کردند؛ اما مسؤول زندان برایش گفته بود که با گذشت زمان این حلقه‌ها پاهایش را دیگر اذیت نه خواهد کرد. منظور او البته این بود که او به تدریج لاغر شده و حلقه‌ها در پاهایش بزرگی خواهند کرد. در چنین وضعیتی مسؤولین، محل زندان را زود زود تغییر می‌دادند و او را به زندان‌های مختلف و در مناطق مختلف راهی می‌کردند. در زندان‌ها رشوه‌خواری به‌شدت رایج بود و مسؤولین زندان‌ها آن را منبع خوب درآمد می‌دانستند به‌ویژه وقتی کشف می‌کردند که زندانی مربوط به خانواده‌ی ثروت‌مندی است، نان شان باز در روغن بود. اما برای پاچاخان وضع فرق می‌کرد گرچه او مربوط به خانواده‌ی زمین‌داری بود لیکن او یک مجرم جنایی نه بود بل که به اتهام دشمنی و ضدیت با انگلیس‌ها به زندان افکنده شده بود، او پرداختن رشوت برای فراهم ساختن شرایط آسان برای خود در زندان را خلاف پرنسیپ‌هایی که وی به آن پابند بود، می‌دانست. فلذا آن مشقات را تحمل می‌کرد ولی اصولش را زیر پا نمی‌ساخت. (بعدها خاطرات این دوره از زندان را وی در مجله‌ی پشتون، ارگان نشراتی انجمن، به قلم خود، برای آگاهی دیگران به نشر رسانید.) سوال پیدا می‌شود که انگلیس‌ها پاچاخان را به کدام جرمی زندانی ساخته بودند. جرم او فقط این بود که در راه آموزش فرزندان هم‌وطنانش و اصلاح جامعه‌ی پشتون‌ها قیام کرده بود. این‌ها جرم شناخته نمی‌شوند بل که همان وظایفی‌اند که حکومت‌ها در جوامع مختلف بشری مکلف به اجرای آن‌ها می‌باشند.

## انگلیس‌ها و سیاست جهانی:

پاچاخان را در این‌جا در زندان انگلیس‌ها با تمام دشواری‌ها و مشقات آن پشت سر می‌گذاریم و نگاهی می‌کنیم به اوضاع پیرامون پشتون‌ها و سایر نقاط جهان، که انگلیس‌ها در آن‌جاها مصروف چه کارهایی بوده و سیاست جهانی به کدام سمت‌وسو پهلو می‌زد. چنان‌که در بالا گفته آمده‌ام که انگلیس‌ها و متحدانش در جنگ جهانی چه سودهایی بردند. آن‌ها

خلافت مسلمانان را پایان دادند و سرزمین‌های اسلامی را غارت و چپاول کردند. عرب‌ها را از هم تجزیه کردند. فلسطین، عراق و اردن شرقی را خودشان گرفتند و سوریه و لبنان را به فرانسه واگذار کردند. معاهداتی را با اعراب و مسلمانان امضا کردند و مطابق به آن تخم یهودها در سرزمین‌های فلسطین بذر گردید. سپس یهودها را از اقصی نقاط جهان آورده در آنجا اسکان دادند و در دل اعراب آن‌ها را جابه‌جا گردانیدند. آن‌ها تمام این اهداف خود را به وسیله‌ی جواسیسی هم‌چون «لارنس» عملی ساختند. این که این شخص و هم‌پالکی‌هایش چه بر سر مسلمانان آوردند، موضوع این کتاب نیست لیکن همین قدر می‌توان گفت که یک عرب مسلمان را علیه ترک مسلمان چنان به هم انداخت و فجایی بر هم‌دگر روا داشتند که قلم از شرح آن عاجز است. کشتار مسلمانان به دست خود مسلمانان همه زیر نام اسلام و خیر اسلام انجام می‌گردید و این‌ها جزئی از همان سیاست استعماری بود که انگلیس‌ها آن را به وسیله‌ی مسلمانان پیش می‌بردند و این‌گونه مسلمانان در این تخته‌ی بازی شطرنج سیاسی، مهره‌هایی بودند که حرکت شان در دست انگلیس‌ها بود. درباره‌ی این که لارنس و انگلیس‌ها چگونه از اسلام برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کردند و چگونه مسلمانان ترک را به وسیله‌ی عرب مسلمان سرکوب نمودند، واقعه‌ی را می‌خواهم شرح دهم که در شهر پشاور اتفاق افتاده بود. قصه از این قرار بود که یکی از هم‌صنفانم در دیره دون که هندو بود، در پشاور عروسی داشت، مرا هم به جشن عروسی‌اش دعوت کرده بود. در جمعی از دوستان و اعضای خانواده‌اش مرا به موسیقی معرفی کرد که عمویش بود. این عمو قد کوتاهی داشت و بروتهایی لمیده‌ی شبیه انگلیس‌های سال‌خورده گذاشته بود. در جریان صحبت از زبانش مقوله‌ی به زبان عربی به گوشم رسید، من کنج‌کاو شدم و دوستم پس از رفتن مهمانان، به خواهش من از عمویش خواست که اصل قصه را حکایت کند. این عمو گفت: من در عربستان با لارنس بودم، در مسجد نبوی کار می‌کردم و وظیفه‌ی من دادن آذان از همان مناره‌ای بود که زمانی حضرت بلال از آنجا آذان می‌داد. امام همین مسجد ایجت انگلیس‌ها بود که من هم هم‌رایش موظف بودم. تمام پول‌هایی که در آنجا به مصرف می‌رسید، از همان مسجد تقسیم می‌شد و هدایات و دستاویز نیز از همان محل صادر می‌گردید.

انگلیس‌ها پی برده بودند که مسلمانان نیروی جهانی اند که در سرتاسر خاور میانه ساکن بوده و ذخایر بزرگ نفت را در اختیار داشتند. این ذخایر بخش بزرگ تجارت جهانی را تشکیل می‌داد اما کوتاه‌ترین راه‌های تجارته‌ی از مسیری می‌گذشتند که در دست انگلیس‌ها بود. اما انگلیس‌ها در کنار این‌ها برای حفظ سلطه‌ی دائمی شان بر هندوستان، نیاز به آن داشتند تا مسلمانان را نیز مهار نمایند، زیرا فراموش نه کرده بودند زمانی‌را که وقتی به هندوستان داخل می‌شدند، سلطنت مسلمانان در آن برقرار بود، فلذا فکر می‌کردند که مسلمانان ممکن است در راه به دست‌آوردن دوباره‌ی این سلطنت از دست‌رفته هر آن دست به اقدام بزنند، بنابر آن سعی و تلاش زیاد به خرج می‌دادند تا این نیروی بزرگ مسلمان را مضمحل بسازند. آن‌ها دیده بود که مسلمانان و در راس آن‌ها انور پاشای ترک از طریق هندوستان به مناطق مسلمان‌نشین روسیه رفته بود تا با قیام‌های مسلمان‌های روسیه در بخارا و فرغانه و سایر مناطق کمک نماید و این کار را طبعاً به نام هم‌بسته‌گی نیرومند اسلامی انجام می‌داد. انگلیس‌ها می‌دانستند که این قیام‌ها در هر کجایی که بوده اما اثراتش بر مردم مسلمان هند ناگزیر و حتمی بوده است. مگر در همین هندوستان مستعمره باری مزه‌ی تلخ جنگ آزادی مردم هند در سال ۱۸۵۷ را نه چشیده بودند؟ موجز این که سیاست استعماری انگلیس‌ها ایجاب می‌کرد تا برای اضمحلال نیروی جهانی مسلمانان که در یک گستره‌ی بزرگی از ترکیه تا به مرزهای پشتون‌ها پراکنده بودند، اقدامات نموده و تدابیر اتخاذ بدارند. اما بیش‌ترین نگرانی انگلیس‌ها از مسلمانان‌های درون هندوستان بود که در آن زمان با قیام امان‌الله خان در افغانستان برای حصول آزادی کشورش، تحرک تازه‌ی را بین مسلمانان به‌وجود آورده بود. در اوضاع و احوالی که انگلیس‌ها قادر شده بودند که قیام‌ها و مقاومت‌های مسلمانان را در دیگر نقاط جهان سرکوب نموده نیروی‌شان را به

تحلیل ببرند، اینک امان‌الله خان درد سر تازه‌یی بود که در برابر انگلیس‌ها قد علم کرده بود، پس می‌بایست برای آن تدبیر تازه می‌سنجید.

از سوی دیگر با آن‌که از جداساختن مناطق پشتون‌ها از افغانستان در حدود سی سال می‌گذشت و انگلیس‌ها سیاست‌های گوناگونی را در قبال پشتون‌ها در پیش گرفتند، و سیاست‌مداران با تجربه‌یی چون کوچنر و کرزن مصروف شدند، لیکن با آن‌هم وقتی امان‌الله خان اعلان جنگ علیه انگلیس داد، سرتاسر مناطق پشتون از چترال تا به بلوچستان، به حرکت درآمدند. این امر بر انگلیس‌ها خیلی گران تمام شد. از سوی دیگر، در روسیه، پس از جنگ جهانی، تزار روس سرنگون گشته و دولت اشتراکی به جایش تشکیل یافته بود. یعنی اگر تا آن زمان دو قدرت امپریالیستی روسیه و بریتانیه در برابر هم قرار داشتند، اینک دیگر با سرنگونی سلطنت تزاری و برقراری نظام اشتراکی در روسیه، قدرت نوینی در برابر استعمار انگلیس قد علم کرده بود. انگلیس‌ها از همان آوان تشکیل این دولت، سعی نمودند با وسایل و ذرایع گوناگونی در برابر آن مقابله نمایند. در کنار محاصره‌ی اقتصادی، آن‌ها با سازماندهی گاردهای سفید آتش جنگ داخلی را در برابر دولت جدید شعله‌ور ساختند تا مردم در نتیجه فقر اقتصادی به نیروهای گارد سفید پیوسته و در مقابل دولت اشتراکی قیام نموده آن‌را نابود سازند. اما محاسبه‌ی استعمارگران نادرست ثابت گردید، زیرا با گذشت زمان، انقلابیون روس در برابر هر نوع دسیسه‌ی استعماری از پا در نیامدند بل‌که قدم‌به‌قدم نیروهای ضد انقلابی را به شکست مواجه ساخته و به ضد انقلاب سازمان یافته نقطه‌ی پایان گذاشتند. دولت جدید علی‌رغم محاصره‌ی اقتصادی، سعی نمود تا تمام مایحتاج اقتصادی را از درون برآورده ساخته و با درپیش گرفتن سیستم پلان‌شده‌ی اقتصاد به مقابله‌ی فقر و عقب مانده‌گی بشتابد. انگلیس‌ها از فراسوی کوه‌های هندوکش این تلاش‌ها را با تمسخر تماشا می‌کردند، زیرا به هیچ‌وجه باور نمی‌کردند، که دولت بلشویک‌ها قادر به استحکام نظام نوین و سرپالیستادن اقتصاد فروپاشیده‌ای که از تزار روس به ارث مانده بود، گردد. اما دولت نوین قادر گشت، در گوشه و کنار کشور همه‌ی قیام‌های ضد انقلابی را سرکوب سازد و هم‌زمان دست دوستی به ملل و کشورهای مختلف جهان دراز نماید که در این میان این دست دوستی از آن‌سوی دریای آمو به سوی افغانستان نیز دراز گردید. این اعلان دوستی با امضای معاهده‌یی بین دو دولت جدید منجر گردید. افغانستان که پس از جنگ آزادی و اعلان استقلال از امداد مالی انگلیس‌ها محروم گردیده بود، به کمک‌های بی‌شایبه‌ی روسیه‌ی شوروی امیدوار گردید. این کمک‌ها در عرصه‌های مختلف اقتصادی، تخنیکی و نظامی آغاز یافت. پرسونل افغانی نیروی هوایی در تاشکند برای آموزش اعزام شدند و در بسا رشته‌های دیگر ماهران و انجنیران روسی به افغانستان وارد شدند. امان‌الله خان از دولت شوروی تقاضای احداث سرک در امتداد کوه‌های صعب‌العبور هندوکش را نمود. انگلیس‌ها با این روی‌دادهای نوین در افغانستان و علایق دوستی با شوروی را با نگرانی نظاره می‌کردند و تشویش از آن داشتند که اینک روس‌ها زمینه‌ی عبور از دریای آمو را به دست آوردند و با عبور از هندوکش دیگر نمی‌توان جلو پیش‌روی آن‌ها را سد نمود.

به هر صورت، وقتی پاچاخان به زندان افکنده شد، مادرش از دوری فرزند بسیار اندوه‌گین بود و تمنای دیدارش را داشت، لیکن او در آن‌وقت از زندانی در دیره‌ی اسماعیل‌خان به زندان دیره‌ی غازی خان و سپس هم به زندان میاوالی انتقال یافته بود و پاچاخان نمی‌خواست مادرش در چنان زندان‌هایی به دیدنش برود، بنابر آن مادرش مریض شد و سرانجام بدون آن‌که پسرش را باز ببیند، در سال ۱۹۲۳ چشم از جهان پوشید.

## رهایی از زندان:

پاچاخان، با سپری کردن سه سال در زندان‌های جهنمی انگلیس‌ها در سال ۱۹۲۴ از زندان آزاد گردید. وقتی از زندان برآمد شناخته نمی‌شد زیرا اذیت و آزار زندان‌بانان و تحمل مشقات و دشواری‌های ناشی از مقررات زندان‌ها او را آن قدر لاغر و ضعیف ساخته بود که در نگاه نخست شناخته نمی‌شد. گرچه او از لحاظ جسمی و فیزیکی بسیار تغییر کرده بود، اما سال‌های زندان ایمان به مبارزه را در او افزایش داده و ذهن و فکر او را به پخته‌گی لازم رسانیده بود. حقیقت این است که فضای خفه‌کننده زندان‌ها و دشواری‌های ناشی از آن برای انقلابیون و مبارزان در راسخ‌ساختن عقیده و ایمان شان سودمند واقع می‌گردد. فلهمذا پاچاخان نیز پس از برگشت از زندان باز فعالیت‌های خود را در راه انجام خدمت به مردم از سر گرفت، گرچه در زمان غیابتش، دوستان هم‌رزمش وظایف خود را با علاقه‌مندی دنبال نموده بودند و سلسله‌ی ایجاد مدرسه‌ها را کماکان ادامه داده و شعله‌ای را که در راه گسترش آموزش افروخته شده بود، فروزان نگه‌داشته بودند.

## سفر به حج:

پاچاخان دو سال بعد از رهایی از زندان یعنی در سال ۱۹۲۶ تصمیم گرفت که به حج برود. این سفر با اجلاس نماینده‌گان مسلمان‌های سراسر جهان که به دعوت سلطان ابن سعود پادشاه عربستان برگزار شده بود، هم‌زمانی داشت. منظور از آن اجلاس این بود که وحدت میان مسلمان‌ها به وجود آورده شود و راه‌های تامین اخوت اسلامی جست‌وجو گردد. پاچاخان نیز به‌حیث ناظر در آن اجلاس شرکت ورزیده بود. گفته می‌شود که نماینده‌گان مسلمان‌های هند در کار آن اجلاس از همه بیش‌تر فعال بودند و سخنرانی‌های آتشینی پیرامون انسجام‌بخشیدن فعالیت‌های مسلمان‌ها و ایجاد یک مرکز خلافت دیگر ارایه کردند. در همین اجلاس اما سایر نماینده‌گان از مسلمان‌های هند شکایت خود را ابراز داشتند که همین مسلمان‌ها در هند چرا در برابر انگلیس‌ها سنگر مشترک نه‌داشته و می‌گذارند که سربازان مسلمان ارتش هند برتانوی در برابر کشورها و ملل دیگر در جنگ‌ها مورد استفاده قرار بگیرند. در همین اجلاس، نماینده‌گان و به‌ویژه سلطان ابن سعود به مسلمان‌های هند مشوره دادند که رهبران مسلمان‌ها بایستی در راه حفاظت مسلمان‌ها از شر انگلیس‌ها جدوجهد نمایند و وقتی این امر حقیقت پیدا کند و سربازان مسلمان هندی علیه سایر ملل مسلمان استعمال نه گردند آن‌گاه می‌توان از اتحاد و یگانگی مسلمان‌ها و خدمت برای اسلام حرفی به‌میان آورد. پاچاخان در همین اجلاس به وضاحت مشاهده نمود که انگلیس‌ها چه دام بزرگی را برای اسیر نگه‌داشتن هند و سایر ملل جهان گسترده و چگونه راه‌ها و وسایلی را برای حفظ سلطه‌ی استعماری شان مورد استفاده قرار می‌دهند. پس از ادای حج، پاچاخان اراده نمود تا به کشورهای منطقه نیز سفر نماید لذا به عراق، مصر، سوریه و لبنان نیز سفر نمود. او اوضاع این کشورها را از نزدیک مشاهده نمود و انتباهاتی از آن گرفت. آن زمان من هنوز خورده‌سال بودم، اما به‌خاطرم هست که شخصی از پدرم درباره‌ی فلسطین پرسشی کرد به پاسخش گفت، که صحرائی‌ست پر از سنگ و ریگ، لیکن وقتی به بخش مربوط به یهودها وارد می‌شوی می‌بینی که حتا زنان نیز در کنار مردان برای آبادانی کشور شان کمر بسته‌اند؛ فرق میان سرزمین فلسطین و یهودها به فرق میان دوزخ و جنت شبیه است. در این سو مردان از تنبلی در هر سو لمبیده‌اند ولی در آن سو مردم با شدت و شتاب با به‌کارگیری



علم‌ودانش و به نیروی عزم و اراده‌ی خود کشور شان را آباد می‌کنند. باغ‌های سرسبز و خرم و ساختمان‌های قشنگ و زیبا و شهروندان آراسته با لباس‌های منظم و پاک از تلاش و زحمت‌کشی مردمانش نماینده‌گی می‌کند. پاچاخان از حج بسیار افسرده برگشت، زیرا هم‌سرش یعنی مادر من در بیت‌المقدس دچار حادثه شده و وفات یافته بود و پدرم او را همان‌جا دفن کرده بود. ما چهار فرزند از آن مادر، یعنی غنی خان، من و برادرم کوچک‌ترم عبدالعلی و یگانه خواهر ما مهرتاج بدون مادر ماندیم. پاچاخان پس از بازگشتش از حج باز هم به امور آموزشی در چارچوب انجمن ادامه داد، در نتیجه تلاش‌های وی به تعداد مکاتب روزبه‌روز افزوده می‌گشت. مکتب آزاد اتمانزایی از برکت کاروفعالیت پیگیرانه‌ی دو برادر به‌نام‌های امیر ممتاز و مقصودجان که پاچاخان آن‌ها را به کار گماشته بود، به درجه‌ی لیسه‌ی عالی ارتقا نمود. در این مکتب تدریس کاملاً رایه‌گان بود و نصاب تعلیمی در آن کاملاً رعایت می‌شد یعنی در کنار زبان انگلیسی، مضامین تاریخ، جغرافیا و ریاضیات تدریس می‌گردید. شاگردان بدین‌ترتیب در کنار سایر مضامین دینی و اجتماعی با زبان انگلیسی و از آن طریق با پیش‌رفت‌های علمی آن زمان نیز آشنا می‌شدند. شاگردان این مکتب را عموماً جوانانی از مناطق قبایلی و به‌خصوص از قبایل دیر و باجویر تشکیل می‌دادند. انجمن برای شاگردان تجاویزی اتخاذ کرده بود که در کنار امور تدریسی کورس‌های آموزش حرفه‌هایی را نیز ایجاد نموده بود و شاگردان می‌توانستند از آن حرفه‌یی را بیاموزند؛ نیز برای بودوباش شاگردانی که از مناطق دوردست می‌آمدند، محل بودوباش و خوراک آن‌ها را تنظیم کرده بود. همین مکتب با کالج جامعه‌ی ملی اسلامی که در راس آن داکتر ذاکر حسین قرار داشت، در توأمیت قرار داشت و لذا فارغان این مکتب باز برای ادامه‌ی تحصیل به آن کالج اعزام می‌گردیدند. در آن‌جا نیز شاگردان در لیلیه‌های مربوط به کالج اقامت می‌کردند. آموزگاران که تدریس می‌کردند با معاش بسیار اندک حاضر به آموزش می‌شدند و با علاقه‌مندی کار خود را می‌کردند اما انگلیس‌ها سعی می‌کردند این آموزگاران را با وعده‌ی معاش‌های بلند و در مکاتب معتبر از کار در مکاتب مربوط به انجمن منصرف سازند ولی این تلاش‌ها به‌جایی نمی‌رسید و آن‌ها ادامه‌ی کار در این مکاتب را ترجیح می‌دادند. بدین‌ترتیب فعالیت‌های انجمن اصلاح افغانه در بخش آموزش و سایر بخش‌های تبلیغاتی به خوبی و حسن صورت ادامه می‌یافت.

## برنامه های اصلاحی:

پاچاخان در کنار امور آموزشی برای فرزندان اهالی، به کارهای دیگری نیز پرداخت و آن آغاز تلاش‌ها برای اصلاح امور معاشرتی آن زمان پشتون‌ها بود. او به روشنی شاهدین امر بود که جامعه‌ی پشتون‌ها در انبوهی از نزاع‌ها و کشمکش‌های ناشی از خصومت‌های خانوادگی و دشمنی‌های قومی فرو رفته و مردم در پی کشتار و آزار و اذیت هم‌دیگر بوده اند. پس او تلاش‌هایی را آغاز کرد و با برگزاری جرگه‌ها و مجالسی از موسفیدان و متنفذین، سعی در ازبین‌بردن این خصومت‌ها و دشمنی‌ها نمود. این تلاش‌ها تا حد زیادی با موفقیت توأم بود، زیرا او با زبان بسیار ساده و فهما با هر جانب نزاع صحبت می‌کرد و آن‌ها را از عواقب این‌گونه خصومت‌ها واقف می‌ساخت. او انگلیس‌ها را مثال می‌داد و می‌گفت آیا شما گاهی دیده اید که یک انگلیس هم‌نوع انگلیس خود را به قتل برساند، آن‌ها کافرند و ما مسلمان، ولی با آن‌هم به گوشت و خون هم‌نوع مسلمان خود تشنه ایم و در پی انتقام‌گیری از هم‌دگر هستیم. هم‌چنان وی در صدد آن‌هم برآمد که به رسم و رواج‌های ناپسندی که در بین پشتون‌ها وجود داشت و مخارج بی‌موردی که ناشی از این رسوم ناپسند بود و بر هر خانواده‌یی چون بار سنگینی قرار داشتند، با پیش‌بردن صحبت‌های اقناعی و تبلیغات منظم از میان بردارد. موضوع‌های این صحبت‌ها اغلب درباره‌ی مخارج سنگین محافل عروسی، ختنه‌کردن نوزادان پسر و یا ختم و خیرات در مراسم عزاداری

متمرکز می‌بود. پاچاخان و دوستانش در نظر داشتند تا در ضمن تبلیغات شان انتخاب زنده‌گی‌های ساده و بی‌پیرایه‌یی را به هم‌وطنان شان القا نمایند که در آن از این نوع مصارف و خرج‌های سنگین و کمرشکن خبری نه‌باشد. رهنمایی مردم برای انتخاب لباس‌های ساده که محصول کار هم‌وطنان شان بوده باشد، در عین زمان خدمت به آن گروه پارچه‌بافان وطن بود که با عرق‌ریزی زیاد آن‌را تولید می‌کردند اما مردم در پی خریداری محصولات ساخت انگلستان بودند. وقتی در آن زمان ما این نوع صحبت‌ها را می‌شنیدیم آن‌را یک امر ناممکن می‌دانستیم زیرا در جامعه‌ی آن زمان کسبه‌کارانی که در امور پارچه‌بافی کار می‌کردند، مورد تمسخر قرا می‌گرفتند، اما پاچاخان خود نخستین فردی بود که برای عملی‌ساختن آن‌چه می‌گفت، اقدام می‌کرد. او خود لباس‌هایش را از همین پارچه‌ها انتخاب می‌کرد و به مردم نشان می‌داد که این کار می‌تواند عملی باشد. او هر آن‌چه را که تبلیغ می‌کرد، خودش نخستین فردی می‌بود که بر آن عمل می‌کرد. او هر دو فرزندش را در همان مکتب آزاد اتمانزایی شامل کرده بود و آن‌ها هم مانند سایر شاگردان از همان امکانات استفاده می‌کردند نه بیش‌تر و نیز وقتی حاجی بهرام خان وفات یافت، پاچاخان همه‌ی پولی را که بایستی برای خیرات مصرف می‌کرد، به صندوق مکتب داد تا امکان پذیرش بیش‌تر شاگردان اهالی نادار فراهم شده بتواند.

## جرگه‌ی افغان و مجله‌ی پشتون:

از همان آوانی که ذهن و فکر پاچاخان به آموزشی و اصلاحی در بین پشتون‌ها معطوف گشته بود، متوجه شده بود که امور آموزشی را به انجمن اصلاح افغانه واگذار نماید و خود در پی ایجاد تشکل دیگری برآید. پس از بازگشت از سفر حج و شرق میانه، با دوستانش به مشورت پرداخت که حاصل آن تاسیس یک تنظیمی به نام جرگه‌ی افغان در سال ۱۹۲۷ گردید. هدف از ایجاد چنان جرگه‌یی آن بود که برای دسترسی به وارد آوردن اصلاحات در جامعه‌ی پشتون‌ها به اقدامات جدی‌تر و مصمم‌تری نیاز وجود داشت. او در نظر گرفته بود که برای برآورده ساختن این مأمول از نیروی جوانان و بیش‌تر هم جوانان چیزفهم و تعلیم‌یافته استفاده نماید. عده‌ای از این‌گونه جوانان را گرد هم آورده و برای سازماندهی و بسیج آن‌ها در یک تنظیم اقدام نمود. او فکر می‌کرد که چنین تشکلی می‌توانست به‌حیث مرکز تجمع پشتون‌ها و براه‌انداختن نهضتی در راه اصلاح جامعه گردد. در کنار این تشکل نوین، هم‌چنان در نظر گرفت تا نشریه‌یی نیز به زبان مردم برساند و مردم را تشویق نماید که مطالب آن نشریه را به زبان مادری شان یعنی پشتو مطالعه کنند. با این کار هم زبان نوشتاری پشتو رایج می‌شد که می‌توانست به‌تدریج جای‌گزین زبان اردو گردد و هم آموزش زبان پشتو برای همه‌گان از طریق آن سهل‌تر شود. نام نشریه را نیز «پشتون» گذاشتند. این مجله که ماه یک‌بار به نشر می‌رسید، به زودی مورد توجه و علاقه‌مندی قرار گرفت و باعث انقلاب قلمی گردید، به‌خاطر آن‌که با انتشار این مجله شاعران و نویسندگان ظهور کردند که با اشعار و نوشته‌های شان در روشن‌ساختن اذهان عامه‌ی جامعه واقعاً نقش برجسته و بزرگی را ایفا نمود. تا آن‌زمان شعر و شاعری تنها در چارچوب مسایلی چون گل و بلبل و رخ یار و غیره محدود مانده بود و بیش‌تر صیغه‌ی شفاهی داشت اما اکنون شاعرانی وارد عرصه شده بودند که از درد و رنج مردم تصاویری ارایه می‌کردند و معضله‌های اجتماعی را مورد بحث قرار می‌دادند. تدویر مجالس مشاعره و تجمع شاعران و نویسندگان در آن‌ها و اشتراک صدها و هزاران نفر از هم‌وطنان در آن‌ها باعث روشن‌شدن اذهان مردم پیرامون بسا مسایل مهم زنده‌گی می‌گردید. این‌گونه مناسبت‌ها مانند جشن فراغت شاگردان از مکتب، که در آن، به آن‌ها سند فراغت توزیع می‌گردید، فرصت خوبی هم برای

قلم بدستان بود که در آن آثار شان را به خوانش می‌گرفتند و این‌ها همه در مجله‌ی پشتون به نشر می‌رسیدند. باری برای یک مشاعره‌ای که برگزاری آن در نظر بود، این مصرع انتخاب شده بود که شاعران می‌بایستی اشعار خود را مطابق به آن تنظیم می‌کردند. مصرح مذکور چنین بود: "که دی خیال د آزادی د خپل وطن وی" (اگر آرزوی آزادی وطن در سر داشته باشی). برای شرکت در این مشاعره، خلاف انتظار جمع غفیری از شاعران آثار خود را در نظر گرفته بودند. هم‌چنان وقتاً فوقتاً نمایش‌نامه‌هایی در روی سٹیژ به نمایش گذاشته می‌شد که مسؤول آن عبدالاکبر اکبر بود که بیش‌تر خودش آن‌ها را می‌نوشت و برای نمایش آماده می‌ساخت. بازی‌گران نمایش‌نامه‌ها هم اغلب شاگردان مکتب آزاد اتمانزایی می‌بودند. این نمایش‌نامه‌ها بر ذهن مردم تاثیر بسزایی می‌گذاشت چون همه حکایت‌گر گوشه‌هایی از زنده‌گی مشفت‌بار مردم را انعکاس می‌دادند. این‌ها وسایلی بودند که برای بیدارساختن پشتون‌ها از خواب غفلت و نشان دادن راه درست زنده‌گی به‌وسیله‌ی جوانان تنظیم افغان به کار گرفته می‌شد. وقتی امروز به آن روی‌داده‌ها، نگاهی انداخته شود، می‌توان گفت که آن تلاش‌ها در حقیقت انقلابی بود که آن نهضت می‌خواست در بین پشتون‌ها به میان آورد و پشتون‌ها را به حرکت به سوی رسیدن به آزادی فکری و اجتماعی رهنمایی می‌نمود. می‌توان گفت که ره‌روان آن نهضت عموماً و شخص پاجاخان خصوصاً از تمام کاستی‌ها و نارسایی‌های مردم خویش آگاهی کامل داشتند و برای رفع آن تدابیر درست و به‌جایی را اتخاذ می‌نمودند.

## گذار از اصلاحات اجتماعی به سیاست:

پشتون‌ها از یک‌سو درگیر ضعف‌های درونی خود بودند و از سوی هم ضعف‌ها و نارسایی‌های اجتماعی گریبان‌گیر شان بود. پاجاخان اینک با اهدافی که بر شمرده شد وارد عرصه‌ی فعالیت شده بود و تلاش می‌کرد تا اتحاد و یگانگی در بین هم‌وطنانش را به‌میان آورد. او به‌خوبی درک کرده بود که انگلیس‌ها آن‌ها را از هم جدا و پارچه‌پارچه ساخته بود، این واقعیت او و دوستانش را وادار ساخته بود که به زنده‌گی اجتماعی هم‌وطنانش توجه نمایند، در زمانی که در مکتب آزاد اتمانزایی درس می‌خواندم، یک‌جا با شاگردان دیگر این ترانه را که نویسنده‌ی آن مخفی صاحب بود، در هر مناسبت قرائت می‌کردیم. محتوای این ترانه را می‌توان همان هدفی دانست که پاجاخان فراراه خود قرار داده بود:

خاونده ته ودانه کړی ز مور د یووالی حجره

(خداوندا تو کلبه‌ی اتحاد و یگانگی ما را آباد گردانی)

یو خای پکی د خانه کړی و پښتون دله خوره

(در آن گروه‌های ازهم پاشیده‌ی پشتون‌ها را جمع گردانی)

یوز ره یو سایو شانی کړی دی بیل او بیل پښتون لره

(یک نفس و یک‌دل بگردانی این پشتون‌های جدا از هم را)

کشمیره تر هرات وری- بلوچستان تر دوری

(از کشمیر گرفته تا به هرات و از آن‌جا تا بلوچستان)

داتول پښتون دی هر چیری

(این‌ها همه افغان‌ها اند در هر طرف)

خه رنگی پروت ذری ذری

(چگونه افتاده اند به هر سو ذره ذره)

د یو وجود په شانی کری یا خدایه دا ذره ذره

(این ذره‌ها را بمانند یک وجود واحد بگردانی).

این‌ها روی داده‌های بیش‌تر از شصت سال قبل اند. اما اگر اکنون به آن نظر انداخته شود، می‌توان پی برد که چه راه و روش ساده و روشنی برای هدایت و رهنمونی پشتون‌ها در راه اتحاد و هم‌بستگی آن‌ها انتخاب گردیده بود. در این سوی مرز پشتون‌ها بانگ اتحاد و هم‌بستگی بین برادران هم‌وطن در کوه‌ها و دره‌های مناطق مختلف به گوش همه‌گان می‌رسید، اما در آن سوی مرز هم در همین آوان امیر امان‌الله در صدد آن برآمده بود که افغان‌ها را به پای خودشان ایستاده نماید و نهضتی از گشایش مکاتب و کالج‌ها را به‌راه انداخته بود. انگلیس‌ها به این باور رسیده بودند که این هر دو حرکت ناشی از یک برنامه‌ی از قبل تنظیم شده بوده است، یعنی کاری را که امان‌الله در افغانستان آغاز نموده اینک در این سوی مرز آن را پاچاخان روی‌دست گرفته است. مجله پشتون به کابل هم می‌رسید و روشن شده بود که امان‌الله خان هم آن‌را مطالعه می‌کرد. در آن‌جا هم سعی به عمل آمده بود که زبان پشتو به زبان رسمی مبدل گردد و نیز نشراتی به‌زبان پشتو نیز آغاز یافته بود. این امر واقعیتی را برملا می‌ساخت و آن این‌که مرزهای مصنوعی نه توانسته بود دو ملت را از هم جدا سازد زیرا دیده می‌شد که هر دو ملت در هر دو سو هم‌زبان برنامه‌های مشترکی را به پیش می‌بردند. اما به زودی باز هم این افغان‌ها در هر دو سوی مرز بودند که قربانی سیاست‌های روسیه و انگلیس شدند و نه‌توانستند آن نهضتی را که به‌راه انداخته بودند به سرمنزل مقصود برسانند. در بالا شرح داده شده است که چه‌گونه امان‌الله در نتیجه‌ی سیاست‌های اتخاذشده‌اش مورد انزجار انگلیس‌ها قرار گرفته بود زیرا سیاست‌هایش اثرات مثبتی را بر آزادی‌خواهان هند نیز گذاشته بود و نیز این‌که اعلان استقلال و جنگ علیه انگلیس، پشتون‌ها مناطق چترال تا بلوچستان را به حرکت درآورده بود. از سوی دیگر دوستی با اتحادشوروی و حضور روس‌ها در افغانستان باعث فروریزی همان چند سد مستحکمی شده بود که انگلیس‌ها به دور مرغ طلایی هند به منظور محافظت آن کشیده بودند. احساس خطر زمانی برای انگلیس‌ها بیش‌تر گردید که امان‌الله به‌منظور بازدید از کشورهای اروپایی عزیمت نمود و به حیث پادشاه کشوری آزاد و مستقل مورد استقبال قرار گرفت و کشورهای مختلف با امضای معاهدات جداگانه در عرصه‌های گوناگون اقتصادی و نظامی وعده‌های کمک به او را دادند. این روی‌داده‌ها برای انگلیس‌ها در امر محافظت هندوستان که بیش‌تر از صد سال آن‌را در چنبره‌ی خود نگه‌داشته بودند، باعث نگرانی و تشویش گشته بود.

### (چند تذکر درباره‌ی امیر امان‌الله خان - انگلیس‌ها و روسیه -)

الف - وایسر الورد ریدینگ می‌نویسد: "امیر امان‌الله سعی می‌کند از ما امتیاز بگیرد و ما را در چنان وضعی قرار دهد که اگر با روس‌ها مناسباتش برهم خورد، ما را با آن‌ها مواجه سازد." به منظور جلوگیری از چنین وضعی طی نامه‌ی ۱۱ مارچ ۱۹۲۶ نوشت: "اگر روس‌ها را اجازه بدهیم که افغانستان را ببلعد و خود را به مرزهای ما در هند برساند، عواقب ناگواری از آن متصور خواهد گردید، از سویی هم اگر ما خود را درگیر جنگ بسازیم، پس این جنگ با روس‌ها خواهد بود و این گران تمام می‌شود، در چنین وضعی بر ما لازم است که بیدار و هوشیار باشیم و چاره‌ی این کار همانا دولت حایل می‌توان بود."

ب - وزیر امور هند برکن هید در ۱۶ جون ۱۹۲۶ می‌نویسد: "استحکام افغانستان امروزه برای روسیه همان قدر اهمیت دارد که در زمان روسیه‌ی استعماری داشت. و باز در همین سلسله می‌نویسد: همه‌ی وایسرا، بودندت زیر سوال خواهد رفت اگر این تقاضا را مطرح نه‌کنی که به‌نظر تو چه تعداد نفرات نظامی می‌تواند از منافع ما در افغانستان حفاظت کند. در حال حاضر این نکته را من بزرگ‌ترین خطر برای سلطنت مان می‌دانم."

بنابر آن ضرورت آن برای انگلیس‌ها محسوس شده بود که امان‌الله خان را درسی بدهند اما چه‌گونه؟ باید راهی پیدا می‌کردند. از راه نظامی جرأت نمی‌کردند زیرا بیم شوروی در بین بود و محتوای قرارداد سال ۱۹۰۷ با روسیه هنوز اعتبار داشت. از سویی دو بار بر افغانستان حمله‌ی نظامی کرده بودند، که به شکست شان انجامیده بود. پس راه دیگری که می‌توانست کارآمد باشد همانا این بود که در درون افغانستان زمینه‌ی قیام‌ها و خیزش‌ها را به میان آورند تا افغان‌ها بین خود درافتند. آن‌ها می‌دانستند که در گذشته‌ها از پدیده‌ی اسلام هم در زمان مغول‌ها و هم در زمان رنجیت‌سنگه در برابر مسلمان‌ها استفاده شده بوده است، گرچه مغول‌ها خود مسلمان بودند لیکن رنجیت‌سنگه هندی کافر بود ولی از نسخه‌ی اسلام در برابر افغان‌ها استفاده کرده بود و این زمانی بود که رنجیت‌سنگه برای مذاکره با دوست محمد وزیر مسلمانان سید عزیزالدین را تعیین نموده بود. وقتی این وزیر از تقوا و پرهیزگاریش صحبت می‌کرد عضوی از دربار خطاب به وی گفت که این چه‌گونه مسلمانی است که برای کسب رضایت یک کافر در برابر افغان‌های مسلمان قرار می‌گیرد. سید وحیدالدین نواده‌ی وزیر مذکور جریان این مذاکرات را چنین روایت کرده است: "فقیر صاحب جای بسا تعجب است که به حیث یک شخص عالم دین و پرهیزگار، کافری را در برابر یک امیر مسلمان کمک می‌کنی. فقیر این گفتار توهین‌آمیز امیر را که در یک نامه نوشته بود، به رنجیت‌سنگه انتقال داد. و به درباریانش نشان داد. او گفت که از این نامه آشکار می‌گردد که امیر به‌خاطر غصب اراضی ما آمده است نه به خاطر اسلام. به‌حیث یک مسلمان راستین این وظیفه‌ی من است که نمک حلال باشم و از سرزمین خود در مقابل غاصبین دفاع نمایم."

این بحث هنوز ادامه داشت که رنجیت‌سنگه منظور را درک کرد و به نتیجه‌ی آن پی برد، پس حمله کرد و خیمه‌ی افغان‌ها را به محاصره کشید. امیر دوست محمد خان چاره‌ی بی به جز از بازگشت نه‌داشت."

منظور این است که رنجیت‌سنگه نیز مسلمان‌های صادقی را پیدا کرده بود که برای ادای خدمت به وی در برابر یک امیر مسلمان قرار بگیرند، آن‌هم مسلمان‌هایی چون سید عزیزالدین که به خاندان محمد خود را نسبت می‌دادند. هدف من از این حکایت این است که نشان دهم چه‌گونه افغان‌ها و با چه شیوه‌هایی مورد ضربه قرار گرفته و چه‌گونه از عقیده‌ی آن‌ها به دین اسلام سوء استفاده صورت گرفته است.

پس وقتی امیر امان‌الله به عزم سفر از افغانستان خارج شد و جهان پیرامون را و سیر ترقی و پیشرفت را از نزدیک دید، آرزو کرد که کشور خودش نیز از این گونه سیر، ترقی و پیشرفت برخوردار گردد. او چنان برای عملی کردن چنین پیشرفت‌ها شتاب‌زده شده بود که به مجرد بازگشت به کشور، دست به اقدامات عملی برد تا مردم کشور خودش را به همان مدارج بلند ترقی برساند. لیکن انگلیس‌ها نیز بی‌کار نه‌نشسته بودند و در غیاب امیر چندوچون کار را سنجیده بودند. آن‌ها هر نوع آدمی چون سردار، خان، ملک، ملا و روحانی را نشانی کرده و نقاط ضعف شان را پیدا کرده بود. سفارت انگلیس در کابل مرکز همه‌ی توطیه‌ها بود. پول فراوان برای اجرای دسایس شان در دسترس قرار داشت زیرا می‌خواستند این بار بدون جنگ افغانستان را فتح کنند و خود را از شر امان‌الله و دشواری‌های مناطق سرحدی نجات دهند. انگلیس‌ها کار را از تصاویر ملکه ثریا آغاز کردند که با امان‌الله خان در سفر به خارج همراه بود. آن‌ها تصاویری را که در یک مجله‌ی هندی به نام هفته‌نامه‌ی تصویری هند از شاه و ملکه‌ی افغانستان چاپ شده بود، به تعداد بی‌شماری به سفارت‌خانه‌ی شان

در کابل ارسال نمودند تا آنرا به مالاها و به وسیله‌ی آن‌ها به افغان‌های ساده‌دل و بی‌خبر از دنیا نشان دهند و تبلیغ بدارند که ملکه‌ی کشور شان در ممالک خارجی بدون حجاب در برابر کافر‌ها ظاهر گشته است. علمایی که با پول خریده شده بودند، به کار خود مشغول بودند. انگلیس‌ها هم تلاش داشتند ناراضی‌های ناشی از این امر را در بین قبایل مختلف کشور به بغاوت‌ها و قیام‌هایی تبدیل کنند. آن‌ها افسران پشتونی از قبیل شیخ محبوب علی، قلی‌خان و مغلبازخان را به همین هدف به سفارت خویش در کابل اعزام داشتند تا با همان حربه‌ی اسلام افغان‌ها را فریب بدهند و امان‌الله را از کشور بیرون کنند. موجز این‌که وقتی امان‌الله متوجه شد که هدف قیام‌ها شخص خودش و اصلاحات مجوزه‌اش بوده است پس آن اصلاحات را متوقف ساخت، او فکر می‌کرد که با این کار ناراضی‌های مردم رفع می‌شوند، لیکن نمی‌دانست که این رشته سر دراز داشته و به انگلیس‌ها می‌رسید و بازی‌کنان این میدان خود انگلیس‌ها بوده اند. فلهمذا برادرش سردار عنایت‌الله را جانشین خود ساخته و خودش به قندهار رهسپار گردید. در آنجا مردم به دورش تجمع کرده به عزم تصرف کابل دوباره راهی گردید. در این مورد جنرال میک من می‌نویسد: "اندکی بعد او نفوذ از دست رفته‌اش را دوباره به‌دست آورد و توان آن‌را پیدا کرد که تا به‌غزنی برگردد، قلات را متصرف شود و تا به مقر پیش‌روی کرد که ناگهان آن ملای عجیب انگلیسی ظهور نمود. این ملای انگلیس در زمان انقلاب هم‌راه با گروه‌هایی که برای غارت و چپاول به کابل داخل شده بودند، به این شهر آمده بوده است. "هم‌چنان جنرال مذکور در ادامه می‌نویسد: "اسم این ملا جیمز براون بود که به مثابه‌ی افسر نظامی سیاسی شهرت زیاد یافته بود اما تاثیر فراوانی که بر افغان‌ها داشت به‌خاطر آن بود که فکر می‌کردند ملای خود شان است، در حالی که این شخص بسیا شباهت به آن افسر داشت. از سوی دیگر خطیب بزرگ کابل حضرت شوربازار گام غیرمنتظره‌ی برداشت و آن این‌که از انگلیس‌ها کمک خواست تا اهل دربار و شهرمندان را از غارت و چپاول نجات دهند... پس تصمیم گرفته شد که هواپیماها در کابل فرود آیند اما حضرت مذکور تضمین نماید که کسی بر آن‌ها آتش نمی‌گشاید."

اگر امان‌الله خان نمی‌دانست که این بازی را انگلیس‌ها آغاز کرده اند، لیکن حضرت شوربازار از آن آگاهی داشت و به گفته‌ی سرفریز تتلر در یک مقطع مهم از انگلیس‌ها تقاضای انتقال خانواده‌ی شاه به شمول عنایت‌الله خان به وسیله‌ی هواپیما و نجات شهر از غارت را کرد. سفیر انگلیس به‌زودی تقاضای حضرت را جامه‌ی عمل پوشاند و هواپیما سردار مذکور را به پشاور انتقال داد. جنرال باز می‌نویسد: "چنان معلوم می‌شود که در تمام آن شب‌ها و روزها، سفیر انگلیس سرفرانسس هیملفری با تمام جوانب درگیر از صبر و مدارا کار می‌گرفت و این هم عجیب می‌نماید که طرف‌های درگیر مشاور و نماینده‌ی خود را از قبل تعیین کرده بودند. موصوف پس از انجام ماموریتش، به حکم ضمیر و به دستور حکومتش سرانجام به وسیله‌ی آخرین هواپیما یک‌جا با هم کارانش پرواز نمود و کابل ماتم‌زده و غمگین را پشت سر گذاشت."

جنرال میکمن مثال خوبی ارایه داشته است. این‌که ناخدای انگلیس، کشتی افغان‌ها را تا به جایی هدایت کرد که ناخدای خود شان را از نزد شان دور ساخت و وقتی افغانستان را به مصیبت آغشته ساخت، آن‌گاه خودش نیز کشتی را در میان آب‌های توفانی رها نموده و خود به هوا پرواز نمود. چنان معلوم می‌شود که حضرت شوربازار هم از برنامه‌های بعدی انگلیس‌ها آگاهی نه‌داشت در غیر آن شاید تقاضای کمک از آن‌ها را نمی‌کرد. به هر حال هدف انگلیس‌ها برآورده گردید و اینک اکنون نوبت به آن‌هایی رسید که دانسته یا نه دانسته با این دسایس انگلیس‌ها هم‌راهی کرده بودند. بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] وارد شهر کابل گردید. در شهر تنها سفارت‌خانه‌ی انگلیس محفوظ و مصون ماند.

سرفریز تتلر درباره‌ی بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] می‌نویسد: "این شخص به تاریخ ۱۴ دسامبر از سمت شمال به کابل داخل گردید، از کنار سفارت عبور کرد. دروازه‌های سفارت را سفیر بسته بود و به بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] هشدار داده بود که با سفارت‌های کشورهای خارجی کاری نه داشته باشد."

لیکن بقیه تمام شهر غارت گردید. اموال و دارایی‌های مردم چپاول گردید ولی مهم‌تر از آن به نوامیس مردم تجاوز صورت گرفت. دختران و زنان جوان خانواده‌های سرشناس و سرداران به محافل عیش و نوش برده شدند و شهرهای کابل و جلال‌آباد و نیز دیگر شهرهای کشور غارت و چپاول گردیدند. پادشاه‌گردشی شده بود. افغان‌های این‌سوی خط دیورند غم‌گینانه نظاره‌گر تباهی کشور افغان‌ها شده بودند زیرا می‌دیدند که اموال گران‌بهای مردم کابل بعد از غارت به پشاور برای فروش آورده می‌شد. انگلیس‌ها به این کار اجازه داده بودند تا به پشتون‌ها و سرتاسر هندوستان نشان بدهند که اینک انتقام شکست شان در سال ۱۹۱۹ را گرفتند در این‌جا پشتون‌ها و در آن میان پاچاخان به‌روشنی درک کردند که انگلیس‌ها دیگر آرام نمی‌نشینند و دنبال پشتون‌ها را نیز می‌گیرند. آن‌ها از روی داده‌های افغانستان این را هم دانستند که مذهب به‌حیث وسیله‌ی مناسب برای تامین اهداف انگلیس‌ها بوده و ملا و شیخ به‌حیث عاملین دسایس شوم آن‌ها نقش مهم را به نفع انگلیس‌ها ادا کرده و در آینده هم خواهند کرد. در بین مردم نوعی حس انزجار از چنین روحانیونی به‌وجود آمده بود اما آن‌هایی که فکر و ذهن شان می‌توانستند قضایای سیاسی را درک و تحلیل کنند، به اندیشه وا داشت تا برای مقابله با دسایس انگلیسی دست به اقدام ببرند و مردم را روشن و آگاه سازند. یعنی سازمان و تنظیمی را به‌وجود آورند تا به‌مردم بفهمانند که انگلیس باید از خاک شان بیرون شود.

چون در افغانستان پادشاه‌گردشی شده بود، بناءً جوانانی که در دوره‌ی امان‌الله خان غرض تحصیل در رشته‌ی هواپیمایی به ایتالیه اعزام گردیده بودند، در راه بازگشت به کشور به مناطق ما آمدند که پاچاخان آن‌ها را نزد خود نگه داشت. آن‌ها درباره خانواده‌های خویش نگران بودند. آن‌ها تا وقتی اوضاع در افغانستان آرام نه‌شده بود در منزل ما اقامت داشتند.

پاچاخان در جریان اغتشاش در افغانستان، با تلاش‌های زیاد موفق شد هیأت حلال احمر را به منظور کمک به مجروحان و امدادسانی به متضررین، آماده نماید که می‌خواست با ادویه و دیگر وسایل طبی به رهبری داکتر خان صاحب به افغانستان اعزام بدارد لیکن انگلیس‌ها به هیأت اجازه‌ی رفتن به افغانستان را نه‌دادند.

پس از خروج امان‌الله خان از کشور، سردار محمدنادر همراه با برادرانش از فرانسه به پشاور آمد. در این‌جا پاچاخان با او ملاقاتی انجام داد و دیدار گذشته‌ی دوران مهاجرت را با او تازه نمود. پاچاخان از جمله با سردار هاشم خان دوستی نزدیک داشت. نادرخان در این ملاقات که برادرانش نیز حضور داشتند، به صراحت گفت که شخصاً تمایلی برای پادشاهی برای خود نه‌داشته بل که هدفش صرفاً انجام وجبیه‌ی ملی بوده که می‌خواهد آتشی را که در کشور شعله‌ور شده خاموش نماید و سپس زمینه‌ی برگشت امان‌الله خان به سلطنت را فراهم گرداند. از همین‌رو زمانی که آن‌ها به افغانستان ره‌سپار گردیدند، در این‌جا پاچاخان به جمع‌آوری اعانه و امداد آغاز نمود و مبلغ جمع‌آوری شده را توسط محمد اکبر خادم برای نادرخان به خوست فرستاد. هم‌چنان پاچاخان گروهی از جوانان را به کمک آن‌ها به وزیرستان فرستاد و نیز مضامین متعددی را در رابطه به ماموریت نادرخان و اوضاع افغانستان در مجله‌ی پشتون به نشر رسانید به وزیرستان فرستاد تا در بین مردم پخش گردد.

وقتی انگلیس‌ها از شر امان‌الله خان خود را خلاص یافتند و باز وقتی بچه‌ی سقا [حبیب‌الله کلکانی] برای چند ماهی بر سر قدرت بود، به این اندیشه شدند که مبادا روس‌ها از این آشفته‌گی اوضاع در افغانستان برای مداخله استفاده کنند. این

اندیشه بی‌بنیاد هم نه بود زیرا در آن زمان غلام نبی خان سفیر افغانستان در روسیه بود، و تا مزار شریف هم رسیده بود و چون دیده بود که امان‌الله از افغانستان خارج شد، او هم از پیش‌روی به سوی کابل دست کشیده به روسیه برگشته بود. پس انگلیس‌ها در پی آن شدند که نظم دوباره را در افغانستان برقرار نمایند و دولت مستحکمی را ایجاد کنند.

پیل وزیر امور هند در برتانیه در ۱۹ دسامبر سال ۱۹۲۸ می‌نویسد: "به نظر من در حال حاضر بهتر آن است که افغانستان معضله‌های خود را در زیر رهبریت یک رهبر ضعیف حل و فصل نماید و شاه سابق خود را که می‌خواست کشوری هم‌چو کشورهای غربی ایجاد نماید، دیگر فراموش کند."

این‌ها برای افغانستان در پی پادشاهی خواب برده و ناکاره‌یی بودند تا مردم امان‌الله خان و ریفورم‌های او را به فراموشی می‌سپردند و دوباره در تاریکی فرو می‌رفتند تا وقتی که آدم مناسب حال شان به میدان آید. آن‌ها نادرخان را از زمانی می‌شناختند که سرلشکر ارتش افغانستان بود و شخصی بود که در منطقه‌ی تل انگلیس‌ها را شکست داده بود، و نیز گاه‌گاهی جرگه‌هایی با سران قبایلی دایر می‌ساخت و سعی می‌کرد آن‌ها را در دایره‌ی نفوذ خویش بیاورد. از این‌رو کمی از ناحیه‌ی وی تشویش داشتند اما در کنار این دو حسن دیگری که نادرخان از نظر آن‌ها داشت این بود که با برادرانش یک‌جا در فرانسه اقامت داشت و از همان‌جا وارد افغانستان شده بودند لذا آن نفرت و انزجاری که در بین افغانستان علیه انگلیس‌ها وجود داشت، این‌ها از آن مبرا بودند و از سویی هم همین دوری چندین ساله از وطن، باعث می‌شد که به زمان زیادی برای استحکام قدرت خود نیاز داشته باشند، و حسن دیگرش این بود که از چندوچون سیاست‌های جهانی و نیز قدرت و نیروی انگلیس آگاهی داشت و از سرنوشت امان‌الله خان درس عبرتی گرفته با انگلیس‌ها خود را درگیر نه سازد. او می‌توانست در این‌سو با انگلیس‌ها مراوده‌ی دوستانه داشته باشد و در آن سو هم به روس‌ها اجازه نه‌خواهد داد که به مثل دوران امان‌الله با خاطر آرام در افغانستان حضور خود را ادامه دهند. چنان‌که آرتور سوینسون در این‌باره می‌نویسد: "انگلیس‌ها از خروج امان‌الله از افغانستان که خار چشم شان بود، شاد اند. نادرشاه مرد استوار و محکمی است و به زودی ثبات را در کشور برقرار خواهد کرد. او سیاست دوستانه‌یی را در قبال مرزها اتخاذ کرده است و مهم‌تر از آن این‌که مناسباتش با روس‌هایی که از سال ۱۹۲۶ بدین‌سو با دست باز سیاست‌های خود را اعمال می‌کردند و تلاس داشتند که به سلطه‌ی انگلیس‌ها در مناطق خاوری پایان ببخشند، کاملاً سرد خواهد بود. آن‌چه ما آرزویش را داشتیم که شود، تا سال ۱۹۳۰ اتفاق افتاد، روس‌ها عقب زده شدند، آرامش به کابل اعاده گردید و امنیت مرزها تامین شد، لیکن در این میان شخصی به نام عبدالغفار ظهور کرده است که در هر طرف باز ناآرامی‌هایی را به وجود آورده است."

## سازمان خدایی خدمت‌گار

کنگرس ملی هند اجلاس سالانه‌ی خود را در سال ۱۹۲۹ در شهر لاهور برگزار کرد. از آن‌جایی که این شهر به پشاور نزدیک بود، لذا به تعداد متناهی از جوانان عضو جرگه‌ی افغان و دیگر جوانان برای تماشای جریان این روی‌داد به لاهور رفتند. این عده در آن‌جا از نزدیک برگزاری اجلاس را دیدند و به سخن‌رانی‌های متنوعی گوش دادند و در کنار این‌ها فعالیت آن عده داوطلبانی اعم از دختران و پسرانی را نیز تماشا کردند که با یونیفرم خاصی مصروف سازماندهی امور بودند. این‌ها همه بر این جوانان تاثیر ویژه‌ای گذاشته بود زیرا حین برگشت به این می‌اندیشیدند که در آن‌جا حتا دختران کمر همت بسته و در یک کارزار مهم ملی دوش‌به‌دوش مردان فعالیت می‌نمودند. پاچاخان که خود نیز به این اجلاس رفته



بود، وقتی این احساسات جوانان را دید، در پی آن شد که یک گروه‌های بزرگی را در اتمانزایی برگزار کند. این گروه‌های برگزار شد و در آن تصمیم گرفته شد که گروهی از داوطلبان تشکیل گردد و با جرگه‌ی افغان در فعالیت‌هایش کمک نماید اما این داوطلبان دارای سازمان جداگانه‌ی باشد و یونیفرم خاص خودش را نیز داشته باشد. بدین‌گونه سازمانی به نام خدایی خدمت‌گار در ماه اکتبر سال ۱۹۲۹ اساس گذاشته شد. در نخستین وحله‌ی پس از ایجاد این سازمان، پاچاخان بر چند نکته تأکید نمود: نخست این که این نه یک گروه سیاسی و نه هم جمعیتی سیاسی خواهد بود، بل که یک هم‌بسته‌گی برادرانه‌ی پشتون‌ها خواهد بود که هر پشتونی می‌تواند به عضویت آن قبول گردد. چون پاچاخان همیشه با مردم ساده و بی‌پیرایه‌ی روستاها در تماس بود لذا همیشه هم به همان زبان ساده‌ی مردم صحبت می‌کرد، در این جا هم او به زبان ساده توضیح می‌داد که این سازمان به هیچ قوم و قبیله خاصی وابسته نه‌بوده و در آن تبعیضی وجود نه‌خواهد داشت. دوم این که هدف این سازمان خدمت به مردم خواهد بود و خدمت به مردم همانا خدمت به خداوند است پس برای این است که این سازمان به نام خدایی خدمت‌گار نامیده می‌شود و خدمتی را که اعضای این سازمان انجام خواهند داد از خدمتی که تا کنون به اشکال دیگری معمول بوده است، متفاوت خواهد بود. یعنی نه خدمت یک نوکر برای پادارش و یا خدمت چاکران و متملقین به انگلیس‌ها، بل که خدمت برای مردم مظلوم و دردکشیده، خدمت به مستمندان و مستضعفین و حمایت آن‌ها در برابر زورگوها و قدرت‌مندان ظالم. سوم این که خدایی خدمت‌گارانها مقابله و مبارزه را در برابر زورمندان و ظالم‌ها با به کارگیری سلاح گرم از قبیل تفنگ و شمشیر و راه‌اندازی جنگ از پیش نه‌برده بل که با در پیش گرفتن شیوه‌ی عدم تشدد انجام خواهند داد. این نوع جدیدی از سلاحی بود که پشتون‌ها تا هنوز به آن آشنا نه بودند و نه از آن استفاده کرده بودند و به آن عقیده نیز نه داشتند. چهارم این که هیچ عضوی از خدایی خدمت‌گارانها اجازه نه‌خواهد داشت که به گروه‌بازی‌ها و دسته‌بندی‌های خاصی بپردازند و نیز در بدل خدمات خود انتظار پاداش را نه‌داشته باشند، بل که خدماتی را که انجام می‌دهند داوطلبانه و محض رضای خداوند باشد و در این راه از هیچ‌نوع ایثار و فداکاری دریغ نوزند.

از آن‌جایی که تنظیم خدایی خدمت‌گارانها در چارچوب یک حرکت داوطلبانه فعالیت می‌کرد، بناءً نیاز به میان آمد که اعضای آن از یک یونیفرم خاصی برخوردار باشند. پس از رایزنی‌های زیاد تصمیم گرفته شد که یونیفرمی به رنگ سرخ داشته باشند.

برای نخستین بار در اتمانزایی پنج عضو تنظیم لباسی به رنگ سرخ در بر کردند که خود آن‌را رنگ داده بودند. در کنار این یونیفرم، سازمان در نظر گرفت که برای تنظیم قواعد رفتار و اجرای رژه‌ها در مواقع خاص به آلاتی چون طبل و شیپور نیز نیاز است. وقتی این وسایل فراهم گردید آن‌گاه گروه‌های خدایی خدمت‌گاری که با یونیفرم مجلس می‌بودند با ریتم خاصی هم‌آهنگ با آواز طبل و سرنا حرکت می‌کردند و به همین‌گونه از برابر سایر شهرمندان در کوچه و بازار می‌گذشتند و تماشای حرکت و رفتار شان برای همه‌گان جالب و گیرنده بود. به‌خصوص وقتی پاچاخان خود با هم‌راهانش به محلی می‌رفت و این گروه یونیفرم پوش با صدای طبل و شیپور او را همراهی می‌نمود، احساسات بسیاری را و به ویژه جوانان را بر می‌انگیخت و آن‌ها را به‌سوی خود می‌کشانید. بدین‌گونه علاقه‌مندی خاصی در بین مردم به این رضاکاران یونیفرم پوش روزتاروز بیش‌تر می‌شد و این امر نشان می‌داد که مردمی که صدها سال در تاریکی و جهل ننگه داشته شده بودند اینک آهسته آهسته از این خواب بیدار می‌شدند و چشم‌هایشان دگرگونی‌هایی را می‌دیدند که در گذشته هیچ‌گاهی آن‌را تجربه نه‌کرده بودند.

درر ابطه به فعالی‌تهای این سازمان، باری یک محفل مشاعره‌یی در ماه اپریل سال ۱۹۳۰ برای تجلیل از سال‌گرد ایجاد مکتب آزاد اتمانزایی یک محفل مشاعره و نمایشات تمثیلی به‌راه انداخته شد که در آن از هر گوشه و کنار

علاقه‌مندان شرکت ورزیده بودند. برای اشعاری که در آن محفل مشاعره بایستی خوانده می‌شدند، این بند مصراع انتخاب شده بود:

جنگ د آزادی د پاره همیشه خلی و تلی دینه (برای جنگ آزادی همیشه جوانان به میدان شتافته اند)

خوانش اشعار و نمایش پارچه‌های تمثیلی که در آن گوشه‌هایی از واقعیت‌های زنده‌گی مردم تمثیل می‌شد برای تماشاگران هم دل‌چسپ بود و هم بسیار جالب توجه و جذاب بودند. در این محفل بزرگ تمام استادان و محصلین سابقه و موجود مکتب، اعضای انجمن اصلاح افغانه و اعضای جرگه‌ی افغان از سرتاسر مناطق سرحد حضور به هم رسانیده بودند.

## بازداشت پاچاخان:

آن محفل با شکوهی که در آن جوانان با جامه‌های سرخ و سائیرین با شور و شغف در آن شرکت ورزیده بودند و آن درفش و نشان برفراز محفل مظهری بود از هم‌بستگی برادرانه‌ی مردم با خدایی خدمت‌گارا که از تعهد فرزندان‌شان برای خدمت‌داری به وطن و ملت شان نماینده‌گی می‌کرد. این محفل در روز بیستم اپریل ۱۹۳۰ برگزار گردیده بود، لیکن در روز بیست‌ویکم اپریل وقتی آخرین دسته‌ی مدعوین به مناطق شان برگشتند، پاچاخان نیز ره‌سپار پشاور گردید، لیکن در مسیر راه انگلیس‌ها او را بازداشت کردند. او را به قرارگاه پلیس رسالپور بردند و بر مبنای ماده‌ی چهارم قانون مرزی به سه سال زندان محکوم و همراه با چندتن از همراهان‌ش به زندان گجرات در پنجاب اعزام نمودند.

انگلیس‌ها همان‌گونه که کارزار ترقی و تعالی را در افغانستان متوقف ساختند اینک در این سوی مرز نیز به نهضت بیداری پشتون‌ها نیز ضربه وارد ساختند، نهضتی که زمینه‌ی آن‌را به میان آورده بود که متدرجاً اختلافات خانگی در بین پشتون‌ها و خودخواهی‌ها و جدایی‌ها در میان خانواده‌ها و قبایل از میان برداشته شود و هم‌بستگی میان مردم این سرزمین استحکام یابد. علی‌رغم آن که نهضت خدایی خدمت‌گار هنوز به هیچ مسأله‌ی سیاسی نه پرداخته بود و تنها در زمینه‌های رفع اختلافات خانوادگی و قومی و منطقه‌یی میان پشتون‌ها به جدوجهد پرداخته بود و امور آموزشی و فرهنگی را پیش می‌برد. این‌ها مسایلی نه‌بودند که حکومت با آن مخالفت داشته و از آن جلوگیری نماید. اما انگلیس‌ها می‌دانستند که این نهضت برای آموزش اجتماعی و سیاسی پشتون‌ها به‌راه انداخته شده و می‌رفت که اتحاد و هم‌بستگی میان آن‌ها به وجود آورد و آن‌را مستحکم سازد و برای از بین بردن تمام آن ضعف‌های اساسی که پشتون‌ها دارد، تلاش و مجاهدت می‌ورزد. انگلیس‌ها که تازه از سرکوب نهضت ترقی و پیش‌رفت افغانستان که به‌وسیله‌ی امان‌الله خان به راه انداخته شده بود، فارغ شده بودند این‌بار با نهضتی درگیر شده بودند که در آن هزاران داوطلب بدون انتظار پاداشی برای فداکاری و قربانی در راه خدمت به مردم می‌رزمیدند. آن‌ها می‌دانستند که این نهضت روزتاروز با صفوف به هم پیوسته‌اش گسترش می‌یابد و به درد سر بزرگی برای آن‌ها مبدل خواهد گردید. هم در هند برتانوی و هم در لندن، انگلیس‌ها به این نتیجه رسیده بودند که این نهضت و صفوف رزمندگان سرخ‌پوش آن زاده‌ی تاثیرات مستقیم نهضت بالشویک‌های روس بوده و تصور این که این نهضت با الهام از مبارزات انقلابی در روسیه می‌تواند در سرزمین پشتون‌ها شور و هیجانات انقلابی را گسترده‌تر سازد، لرزه بر اندام آن‌ها می‌انداخت. بنابر آن دستور گرفتند که این نهضت سرکوب گردد.

## قصه خوانی:

به روز ۲۳ اپریل سال ۱۹۳۰ اهالی شهر پشاور در اعتراض به این بازداشت‌ها که انگلیس‌ها به آن رنگ سیاسی داده بودند، به تظاهرات پرداختند. حکومت این حرکت را نه پسندید و سعی نمود جلو آن‌را بگیرد. تظاهرکنندگان مقاومت کردند، نظامیان مسلح و مردم در جریان این تظاهرات در بازار قصه‌خوانی در برابر هم قرار گرفتند. نظامیان به روی مردم آتش گشودند و ده‌ها و صدها تن را به خاک و خون غلتانند. پشتون‌ها برای نخستین بار می‌دیدند که افراد حکومتی به روی اهالی آتش گشودند. قصه‌خوانی تا به آن زمان تاریخ دیگری داشت، از صدها سال بدین‌سو این بازار شاهد رفت‌وآمدهای کاروان‌های تاجران و تماشاگر دادوستد مردم و این تاجران بود. لیکن اینک حالا به چشم خود می‌دید که چه‌گونه جوانان وطن‌پرست و رهبران شان با جور و ستم استعمارگران مواجه شده‌اند و چه‌گونه بدن‌های شان با گلوله‌های استعمارگران سوراخ می‌گردد و به خون می‌غلطند. قصه‌خوانی شاهد آن هم بود که چه‌گونه سربازان محلی از دساتیر فرمان‌دهان انگلیسی شان پیروی نه‌کرده و از آتش گشودن به روی اهالی خودداری ورزیدند و انگلیس‌ها آن‌ها را برای مجازات به بمبئی فرستادند تا به زندان انداخته شوند. برای مقابله با تظاهرکنندگان آن‌ها نظامیان انگلیسی را فرا خواندند تا تظاهرکنندگان را به گلوله ببندند.

سال‌ها بعد من برخی از آن نظامیان هندی را در هند ملاقات کردم و از آن احساس وطن‌پرستانه‌یی شان که در آن زمان از خود تبارز داده بودند، ستایش به عمل آوردم.

(یادداشت: روی داد قصه‌خوانی انگلیس‌ها را کاملاً دست‌پاچه ساخته بود. زیرا تا پیش از آن، انگلیس‌ها خود را دوستان مسلمان‌ها جا زده بودند، ولی در این‌جا در پشاور مسلمان‌ها به قتل رسیده بودند. لذا به تکاپو افتادند که این نهضت را به بلشویک‌ها وابسته بسازند. لیکن وزیر امور هند بر آن اعتراض نموده گفت که نظر به معلوماتی که در دسترس است، خدایی خدمت‌گارها هیچ‌گونه ارتباطی با بلشویک‌ها ندارند. در ۱۶ جولای ۱۹۳۰ وایسرا در برابر این اعتراض نوشت: " نام سرخ‌پوش را مقامات امنیتی ایالت سرحد عمداً به جای نام خدایی خدمت‌گار رایج ساخته بودند. واضح است که این مقامات نمی‌توانستند نام خدایی خدمت‌گار را در مکاتبات رسمی به کار ببرند زیرا اگر این کار را می‌کردند به معنی پذیرفتن این حقیقت بود که خدایی خدمت‌گار برای هدف نیک و امور خدایی تلاش می‌ورزید، البته این حقیقت دارد که نهضت سرخ‌پوش‌ها به هیچ‌وجه اثراتی از بلشویک‌ها ندارد و نه هم به تحریک و تشویق بلشویک‌ها به‌وجود آمده است ولی برخی پرنسیپ‌ها و اصول بلشویک‌ها در فعالیت‌های این نهضت به شمول سمبول داس و چکش مشهود است، لیکن با آن‌هم سرخ‌پوش‌ها آن‌هایی نیستند که با آن‌ها مناسبتی داشته باشند و به نظر می‌رسد که این‌ها برای اهداف خود با موفقیت عمل می‌کنند." )

به هر حال در پشاور مقررات نظامی برقرار گردید، افواهاات گوناگونی پخش گردید که انگلیس‌ها به کمک مسلمانان محلی هنگام شب اجساد کشته شده‌گان را از جاده‌ها جمع‌آوری کرده در دریا انداخته‌اند و... علاوه‌تاً آن‌ها از انتقال زخمی‌های حادثه به بیمارستان‌های مربوط به خود و تداوی شان مانع شدند، هم‌چنان دیگر بیمارستان‌ها را نیز این اجازه را نمی‌دادند. حتا به داکتر خان‌صاحب نیز اجازه نه‌دادند به زخمی‌ها رسیده‌گی نماید. لیکن مردم شهامت شان را نشان دادند و در حالی که به زخمی‌های این حادثه و تداوی آن‌ها به سرعت شتافتند، نفرت شان علیه انگلیس‌ها بیش‌تر گردید.

انگلیس‌ها که هنوز عطش شان به خونریزی فرو نه نشسته بود، به رفتار دهشت‌افگانه و اختناق بیش‌تر ادامه دادند تا جایی که به یک گردهم‌آبی اعتراضی سک‌ها نیز آتش گشودند و چندین تن را به خاک و خون غلطاندند. به دنبال این روی‌داد، نظامیانی را از مردان فرا خواندند تا برای متفرق ساختن یک گردهم‌آبی دیگر در محله‌ی تکر از آن‌ها استفاده نمایند. این نظامیان به گردهم‌آبی حمله کردند و به ضرب‌و شتم اشتراک‌کننده‌گان پرداختند، عده‌ای از طالب‌های مساجد نیز آمده بودند که شاهد این صحنه‌ها بودند و دیدند که افسری به نام مورفی با چه قساوتی بر خدایی خدمت‌گارا حمله کرده و به زدن شان می‌پرداخت ولی در مقابل آن‌ها متقابلاً حرکتی نمی‌کردند، از این‌رو یکی از این طلبه با تبرچه‌یی که به دستش رسیده بود به شانه‌ی مورفی ضربه وارد کرد، از آن پس نظامیان بر اجتماع مردم گلوله‌باری را آغاز کردند که ده‌ها تن جوان و سال‌خورده به خون غلطیدند، پیامدهای بعدی این روی‌داد همانا زیر فشار بیش‌تر قراردادن مردم تکر و اطراف آن به گناه شرکت ورزیدن در این گردهم‌آبی بود که با غارت و چپاول مردم و سوختاندن خانه‌های آن‌ها خاتمه پذیرفت.

انگلیس‌ها با گرفتن گزارشات نادرستی مبنی بر این‌که چون پشتون‌ها پی‌برده اند که حکومت ضعیف و ناتوان شده لذا باید این‌ها زور خود را برای‌شان نشان دهند. در حالی‌که انگلیس‌ها مصروف سرکوب و قتل عام مردم در قصه‌خوانی و تکر و سایر محلات پشاور بودند، این روی‌دادها و برخورد وحشیانه‌ی انگلیس‌ها در اطراف و گوشه‌وکنار پخش گردید و باعث خیزش مردم شد که نخستین واکنش از وزیریی‌ها و به دنبال آن از مسعودی‌ها بود که برای ابراز هم‌بستگی با هم‌وطنانشان برای جهاد آماده شدند. لیکن انگلیس‌ها بر آن‌ها نیز بمباری را آغاز نمودند که افراد زیادی به‌قتل رسید و خانه‌های بسیاری را با خاک یک‌سان ساختند.

مهمندی‌ها نیز به رهبری حاجی صاحب ترنکزیی لشکر بزرگی را فراهم آورده و به سوی شبقدر حرکت کردند که بر آن‌ها نیز بمباری صورت گرفت ولی با آن‌هم افریدی‌ها و مهمندی‌ها در حومه‌ی پشاور رسیدند و به نیت جهاد آماده‌گی می‌گرفتند. گرچه راه‌های ورود به پشاور همه مسدود بود، اما با آن‌هم مردم شهر به آن‌ها غذا و نان می‌رساندند. بین این‌ها و انگلیس‌ها در بیرون شهر درگیری آغاز یافت. افریدی‌ها ذخیره‌گاه جنب ستیشن ریل شهر را آتش زدند، انگلیس‌ها می‌دیدند که با داشتن تجهیزات فراوان نظامی به شمول هواپیما و ماشین‌دارها و نفرات باتجربه‌ی نظامی از بس این مردم برآمده نه‌توانسته و راه غلبه بر آن‌ها را نمی‌دانستند.

انگلیس‌ها که از مقابله با افریدی‌ها عاجز مانده بودند، بناءً بر مردم داخل شهر روی آورد و آن‌ها را به محاصره کشیدند. من خود شاهد این صحنه‌های به محاصره‌کشیدن نقاط مختلف شهر بودم که نفرات نظامی گرد و نواح و کوچه‌های شهر را محاصره نموده بودند و هیچ‌کسی را اجازه نمی‌دادند که از شهر خارج شود. من برای تماشای این محاصره بر بام خانه برآمدم و می‌دیدم که تمام نقاط را نظامیان اشغال کرده و سلاح سبک و سنگین را در نقاط مهم جابه‌جا کرده اند و به کسی اجازه رفت‌وآمد نمی‌دادند. تجمع مردم در یک محل که دفتر مرکزی خدایی خدمت‌گارا بود، زیادتر و بیش‌تر شد و من هم برای تماشای خوب‌تر این صحنه‌ها بدان‌سو شتافتم و بر بام دفتر برآمدم. در آن‌جا وقتی تجمع مردم زیادتر شد، به شعاردادن زنده‌باد انقلاب و زنده‌باد فخر افغان آغاز کردند. وقتی انگلیس‌ها این شعارها را شنیدند، به گروهی از نظامیان دستور یورش بر دفتر را دادند، چون دروازه‌ی دفتر را بسته بودند، نظامیان این‌سو و آن‌سو در جست‌وجوی راه ورود به محوطه‌ی دفتر برآمدند. سرانجام کسانی از راه دیوار وارد محوطه داخلی گردیده دروازه را باز نمودند و نظامیان به سرعت داخل شده، بلافاصله با قنداق ننگ‌های شان، به زدن آغاز کردند. در جریان این حمله‌ی وحشیانه به من هم ضرباتی وارد گردید که از هوش رفتم و دیگر نه‌فهمیدم که چه واقع گردید. پسان‌ها که به هوش آمده بودم تمام بدنم درد داشت و نمی‌توانستم به خوبی حرکت نمایم. بزرگان ما خرسند بودند که از مرگ حتمی نجات یافته بودم. برایم قصه کردند

که یک نفر نظامی که پشتون بود ضربات سنگین افسری را که مرا می‌خواست باز هم بزند، دفع کرده بود ولی خودش به شدت درهم کوبیده شده بود. این نظامی شیرخان نام داشت و باشنده‌ی اصلی روستای خویشکی در ولسوالی نوشار بود. بعد از این حادثه وظیفه‌ی نظامی را ترک گفته و در اداره‌ی پلیس به کار پرداخته بود که تا کنون هم گاه‌گاه به دیدنش می‌روم.

انگلیس‌ها دفتر خدایی خدمت‌گار را به آتش کشیدند و مراقب بودند که کسی آتش را خاموش نکند و وقتی کاملاً سوخت آن‌گاه آن‌جا را ترک گفتند. محاصره روستای ما ادامه داشت. چنان معلوم می‌شد که این مناطق در دست نظامیان داده شده بود، زیرا گروه‌های نظامیان شب‌وروز حضور داشتند و اهالی را اجازه نمی‌دادند از خانه‌های شان برآیند. گشت‌های سوار در کوچه‌ها گزمه می‌کردند و کسانی را که در کوچه می‌دیدند، دستگیر نموده در جای معینی به نام تپه‌ی باباشکار می‌بردند و در آن‌جا آن‌ها را در زیر آفتاب سوزان ظهر به سنگ‌کشی با بدن برهنه وادار می‌ساختند. وقتی که محاصره‌ی اتمانزایی به پایان رسید، انگلیس‌ها در همان تپه قبر بزرگی ساخته بودند و به مردم گفتند که در این قبر الله اکبر و انقلاب شما را دفن کرده ایم. آن‌ها در دوران محاصره حتا حیوانات را نیز نمی‌گذاشتند که به چراگاه‌های شان برده شوند و بعضاً اگر حیوانی غفلتاً رها می‌شد و به سوی چراگاهی می‌دوید آن‌را با تفنگ می‌زدند و به دریا می‌انداختند.

در این روزهای دشوار محاصره اگر از یک سو ظلم و ستم انگلیس‌ها حد و اندازه‌ای نه داشت، لیکن از سوی دیگر مردم هم شجاعت و مقاومت بی‌نظیری از خود نشان دادند. من خود شاهد بوده‌ام که پسر بچه‌های کم سن و سال بر جاده‌ی روان بوده و با پارچه‌ی سرخ‌رنگی در دستان شان شعار انقلاب زنده باد را سر داده بودند. در همین وقت گزمه‌ی سواره سر رسید و خواست آن‌ها را متفرق ساخته و آن پارچه‌ی سرخ را از نزد شان بگیرند، بچه‌ها آن‌را نمی‌خواستند از خود دور نمایند سرانجام آن پارچه را بر زمین انداخته و خود به روی آن دراز کشیدند و باز هم انقلاب زنده باد گفتن را ادامه دادند. واقعه‌ی چشم‌دید دیگری در این راستا همانا مربوط به شخصی به نام عباس خان از منطقه‌ی بریج خیل می‌باشد. وقتی انگلیس‌ها به محاصره‌ی طولانی محله‌ی اتمانزایی پایان دادند، اعلان کردند که دیگر خدایی خدمت‌گاری در این‌جا نمانده، لذا به دوام محاصره دیگر ضرورتی نیست. این عباس خان وقتی از این اعلان آگاهی یافت شب‌هنگام اهالی را از خواب بیدار نموده به همراهی چندین تن دیگر دروازه‌های دکان‌ها را باز کرد و از همه‌ی آن‌ها رنگ سرخ را بیرون کشیده و دیگرهای بزرگی از رنگ سرخ آماده ساخت و از همه‌گان خواست که لباس‌های شان را در آن سرخ رنگ کنند. فردا صبح همه‌گی این لباس‌های سرخ‌رنگ خود را ولو اگر هنوز خشک هم نه‌شده بود، در بر کرده به یک مارش و راه‌پیمایی بزرگی پرداختند. در صف اول این راه‌پیمایی عباس خان راه می‌پیمود. زنان برای تماشای این راه‌پیمایی بر بام‌های خانه‌های شان برآمده و برای شان دعای پیروزی می‌کردند. سواره نظام برای متفرق ساختن این راه‌پیمایی براه افتاد و برای متفرق ساختن آن مردم را با سم اسبان می‌کوبیدند و با شلاق می‌زدند، لیکن این مردم برخاسته و خشم‌گین پروای شلاق و سم اسب‌ها را نمی‌کردند و به مقاومت ادامه می‌دادند.

این چند روی داد که چشم‌دید خودم بود، در این‌جا حکایت کردم تا خواننده‌گان تصور اندکی داشته باشند که پشتون‌ها در تابستان سال ۱۹۳۰ در چه آتش سهم‌گینی می‌سوختند و چه‌گونه در چنبره‌ی هیولایی گیر مانده بودند و انگلیس‌ها چه‌گونه اخلاق و تهذیب بربرمنشانه‌ی قرن بیستم خود را به تماشا گذاشته بودند، طوری که پشتون‌ها با هر تلاشی راه بیرون رفت از این وضع را نمی‌توانستند بیابند. این وضع در همه‌ی مناطق این ایالت از مردان و صوابی گرفته تا به کوهات و نوشار و هزاره و از بنو تا به دیره‌ی اسماعیل خان هم‌سان بود انگلیس‌ها در تمام ایالت وظیفه‌ی سرکوب این نهضت نوپای پشتون‌ها را به دست ارتش سپرده بود. از همه اطراف و اکناف اخبار دردناک این سرکوبی‌ها می‌رسید، ان عده فعالان خدایی خدمت‌گار که هنوز کشته و یا زندانی نه شده بودند، تصمیم گرفتند با پاچاخان در زندان گجرات تماس برقرار

نمایند تا به آن‌ها واضح سازند که پل اتمک به مثابه‌ی یگانه راه تماس با بیرون بند است و اخبار اوضاع ناگوار جاری در مناطق پشتون به هیچ جایی نمی‌رسد. وقتی با پاچاخان این تماس برقرار و از چگونگی وضع مطلع گردید، به مراجعان مشوره داد تا کسانی را به دیگر نقاط هند بفرستند و سعی نمایند این اخبار را به گوش مسلمان‌های وطن‌پرست برسانند و از آن‌ها رهنمایی مطالبه کنند که در چنین اوضاع چه کاری را باید انجام دهند. در همین سلسله دو تن به نام‌های میا جعفرشاه و میا عبدالله وظیفه گرفتند تا به نزد جمعیت‌های سیاسی مسلمان‌های هند بروند. این دو تن از آن جمعیت‌ها میاوس برگشتند و به حیث آخرین مرجع به سرفضل حسین در پنجاب رفتند (این شخص در آن زمان عضو شورای دولت بود) او به این فرستاده‌گان مشوره داد که اگر واقعاً اراده دارید که از زیر جبروت تشدد انگلیس‌ها خود را نجات دهید پس لازم است که به رهبران کانگرس ملی هند مراجعه نمایید. زیرا به نظر من جمعیت‌های سیاسی مسلمان‌ها در برابر انگلیس‌ها مبارزه نمی‌کنند، بل که به کمک انگلیس‌ها در پی به دست‌آوردن امتیازات برای خودشان هستند. لبه‌ی اصلی سیاست آن‌ها مقابله با هندوها می‌باشد. اگر با هندوها مشکلی داشته باشید یقیناً که این‌ها با شما هم‌آواز خواهند شد، ولی در برابر انگلیس‌ها چنین نیستند بل که یگانه نیرویی که علیه انگلیس‌ها مبارزه می‌کند همین کانگرس است که نهضتی را به راه انداخته و مصروف مقابله با انگلیس‌ها می‌باشد. این دو نماینده پس از این رهنمایی، با کانگرس هند تماس گرفتند. کانگرس‌ها به آن‌ها گفتند که به کمک شان حاضر اند اگر شما با کانگرس پیمانی ببندید. این نماینده‌ها به نزد پاچاخان برگشته و به وی گزارش دادند. پاچاخان گفت که ما در زندان هستیم و در این باره تصمیم را آن‌هایی که هنوز آزادند با برگزاری اجلاسی اتخاذ نمایند و هر تصمیمی هم که گرفته شود ما در این جا آن‌را مورد تایید قرار می‌دهیم. تصمیم بر آن شد که با کانگرس اتحاد صورت بگیرد فلذا دو تن مذکور باز به کانگرس مراجعه نمودند و کار الحاق به کانگرس صورت گرفت.

کانگرس به نوبه‌ی خود اقدام معقولی کرد و هیأتی را به ریاست وتهل بهایی پاتیل برادر سردار پاتیل که در آن زمان رییس اسامبله‌ی کانگرس ملی هند بود، به ایالت سرحد اعزام داشت تا چگونه‌گی ظلم و وحشت و دهشت انگلیس‌ها را در این ایالت از نزدیک ببیند. این هیات در اتمک متوقف ساخته شد، زیرا انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر هیات به مناطق پشتون داخل شود و از اوضاع جاری آن‌جا آگاهی بیابد و باز به سراسر هند انتقال داده شود، به هیچ‌وجه به نفع آن‌ها نه بوده بل که برخلاف باعث رسوایی انگلیس‌ها در سراسر جهان خواهد شد. این هیأت کار خود را از همان راولپندی آغاز نمود. این‌که چه‌گونه شواهد، زخمی‌های روی‌دادها و خدایی خدمت‌گارها و از کدام راه‌ها خود را به نزد هیات رسانیدند، بحثی جداگانه است زیرا پل اتمک به روی رفت‌وآمد مسدود بود. هیات زیر ریاست پاتیل گزارش بررسی‌های خود را چاپ نمود. این گزارش را حکومت مصادره کرد و جلو پخش آن‌را گرفت، اما به هر حال برای پشتون‌ها روزنه‌ی امیدی پیدا شده بود و دیگر خود را تنها احساس نمی‌کردند. چندی بعد میان گاندی و لارد ارون وایسرای هند پیمان صلحی به امضای سید و نهضت جاری در هند اجازه‌ی فعالیت یافت و حکومت نیز تمام زندانیان را آزاد ساخت. لیکن بین گاندی و وایسرا بر سر مساله‌ی پشتون‌ها اختلاف به میان آمد و گاندی تهدید نمود که اگر محتوای این پیمان شامل حال پشتون‌ها نمی‌شود، پس صلحی نه خواهد بود، لذا وایسرا اجباراً تسلیم این نظر شد و آن‌گاه بود که پاچاخان و هم‌راهانش نیز در مارچ سال ۱۹۳۱ از زندان رها شدند، و مقررات منع فعالیت‌های خدایی خدمت‌گارها و جرگه‌ی افغان برداشته شد. پوشیدن جامه‌ی سرخ دوباره از سر گرفته شد و نشرات مجله‌ی پشتون نیز از سر گرفته شد.



## چرخش سیاسی - فضای جدید

قبل از این که پیش‌تر بروم، کمی در این‌جا مکث می‌کنم تا به او اوضاع پیرامون نگاهی بیاندازیم که مناطق پشتون‌ها و سیاست‌های وابسته به آن در روشنی سیاست جهانی چه‌گونه بوده است. باید به این هم دقت شود که انگلیس‌ها چرا به مصالحه با کانگرس تن در دادند. بحث مفصل‌تر در این زمینه برای آن لازم است که در روشنی آن سیاست هندوستان عموماً و سیاست پشتون‌ها مخصوصاً رنگ‌ورخ جدیدی اختیار نموده است.

آن‌چه که انگلیس‌ها انجام می‌دادند، از سیاست‌ها و شیوه‌های کار شان ناشی می‌شد، پشتون‌ها هم مجبور بودند، ناتوان بودند و درگیر شگردهای شطرنج سیاست جهانی نظام جبار و ستم‌گر استعماری قرار گرفته بودند، به هر سو که نظر می‌کردند، تاریکی بود و در جست‌وجوی روزنه‌ی روشنی بودند. اکنون اول‌تر از همه موقعیت انگلیس‌ها را به بررسی می‌گیریم که روی داده‌ها و اوضاع پیرامون تا کدام اندازه به منفعت شان و یا به ضرر شان بود.

چنان که قبلاً هم گفته‌ام، انگلیس‌ها تلاش به خرچ داده بودند که مرز دیورند را به معنای واقعی آن به دیواری مبدل سازند و جدایی افغان‌های هر دو کنار مرز را امری دائمی و همیشه‌گی بگردانند. باز در این‌سوی مرز نیز سعی به عمل آوردند تا مناطق قبایلی را جدا از هم‌دگر نگه دارند و مرحله بعدی اقدامات شان هم معطوف به جلوگیری از ایجاد هر نوع رابطه و هم‌بستگی مناطق قبایلی با سایر اضلاع ایالت مرزی بود، زیرا به تجربه دریافته بودند که وقتی در سال ۱۹۱۹ انگلیس‌ها مصروف درهم کوبیدن قیام‌های مردم در برابر خود شان بودند، در آن‌سوی مرز امیر امان‌الله خان در افغانستان با استفاده از موقعیت و به کمک قبایل علیه انگلیس‌ها قیام نمود و باز وقتی امان‌الله خان مجبور به خروج از کشور ساخته شد، باز هم قبایل پشتون به کمک امان‌الله شتافتند و در عادی ساختن اوضاع سهم گرفتند. سپس وقتی در جریان روی‌دادهای ۱۹۳۰ انگلیس‌ها فضای اختناق و مملو از دهشت و وحشت را در برابر پشتون‌های مناطق هموار ایالت به وجود آوردند و شرایط زنده‌گی را روزتاروز ضعیف‌تر و دشوارتر ساخته بودند، این قبایل آزاد و به‌ویژه افریدی‌ها و مهمندی‌ها بودند که با احساس هم‌بستگی به یاری هم‌وطنان‌شان شتافتند و انگلیس‌ها را در وضع نگران‌کننده‌ی قرار دادند، این امر انگلیس‌ها را به آن واداشت که اگر با مرز دیورند افغان‌ها را از هم جدا و خود را از افغان‌های آن‌سوی مرز آسوده ساخته بود، ولی اینک در این‌سوی مرز هم با وجود تلاش‌ها برای جدا از هم نگه‌داشتن پشتون‌ها نه توانسته بودند حس هم‌بستگی و علائق دیرینه را در بین آن‌ها از بین ببرند و با درد سرهای تازه‌ی از سوی آن‌ها روبه‌رو گشته بودند. این، شکست بزرگی برای سیاست خارجی آن‌ها محسوب می‌شد. و از همه مهم‌تر این که قبایل برای نخستین بار به عمق سیاست انگلیس‌ها در رابطه به ایالت مرزی پی برده بودند. انگلیس‌ها در جریان روی‌دادهای سال ۱۹۳۰ واقعیت هم‌بستگی پشتون‌ها را به چشم سر دیدند که قبایل افریدی و مهمند، برای تن‌دادن با مصالحه با انگلیس‌ها شرط خود را نه تنها رهایی پاچاخان از زندان تعیین کرده بودند، بل که این شرط حتا شامل رهایی مهاتما گاندی نیز می‌شد و این شکست سیاسی برای آن‌ها محسوب می‌گردید. این روی‌دادهای تلاش هشتاد ساله‌ی انگلیس‌ها را نقش بر آب ساخته بود. درد دیگر انگلیس‌ها مضافاً این هم بود که پشتون‌ها که قبلاً هم در هند و هم در دنیای بیرونی به حیث مردم علاقه‌مند به کشتار و چپاول و مردم وحشی و مهارنشده‌ی معرفی شده بودند، اینک در جریان روی‌دادهای ذکرشده فرهنگ نوینی را به نمایش گذاشته بودند، زیرا آن‌ها خلاف گذشته‌ها وقتی از عمق کوهستانات برای ابراز هم‌بستگی با هم‌وطنان‌شان سرازیر شده بودند، نه تنها به قتل و

غارت نه پرداخته بودند بل که شرایط معقولی را در چارچوب فلسفه‌ی عدم تشدد به انگلیس‌ها پیش کش کردند و هیچ‌گاهی هم دست به اسلحه نبردند.

در این‌جا بود که انگلیس‌ها به حقیقت نهضت‌ خدایی خدمت‌گارها پی می‌بردند. تا این زمان ترس شان تنها از این بود که این نهضت اساس یک هم‌بستگی استوار برادرانه را گذاشته بود و سعی می‌کرد که این اتحاد و هم‌بستگی شامل تمام سرزمین پشتون‌ها از چترال گرفته تا به بلوچستان را در بر بگیرد. آن‌ها همچنان به خوبی می‌دیدند که این نهضت در تلاش آن بوده که هم‌بستگی پشتون‌ها به مناطق هموار محدود نماند بل که سرتاسر مناطق قبایلی را نیز در بر بگیرد. نگرانی دیگر انگلیس‌ها این بود که تمام مناطق ایالت مرزی به برکت اتحاد بین خدایی خدمت‌گارها و کانگرس با بقیه سرزمین هندوستان به هم پیوستند و باز این اتحاد عملاً با شرکت پاچاخان و همراهانش و شماری از سرخ‌پوش‌های خدایی خدمت‌گار در اجلاس سال ۱۹۳۱ کانگرس در کراچی، مورد استقبال گرم قرار گرفت و در همین اجلاس بود که جواهر لال نهرو طرحی را ارایه کرد که طی آن از پالیسی حکومت هند بر ضد قبایل پشتون انتقاد به عمل آمده بود و اعلام داشته بود که کانگرس هند از تمام تلاش‌های قبایل پشتون که برای حفظ آزادی خود به راه انداخته اند پشتیبانی نموده و به آن کمک می‌کند. انگلیس‌ها دیگر متیقن شده بودند که نهضت نوبنیاد پشتون‌ها در زیر رهبری پاچاخان تا کدام اندازه برای سلطه‌ی استعماری انگلیس‌ها خطرناک بوده می‌توانست. هم‌زمان با این کانگرس، از برکت گاندی و رفقایش مبارزات خود را سر از سال ۱۹۳۰ وارد مرحله‌ی تازه‌ای ساخته بود بدین معنا که پالیسی‌های گذشته را کنار گذاشته و به سیاست نوینی رو آورده بود که در آن برای نخستین بار شعار استقلال کامل هندوستان به حیث نقطه مرکزی مبارزات کانگرس مطرح گردیده بود و این مبارزات با اقدامات عملی چون نافرمانی مدنی و عدم پذیرش قوانین حکومتی درهم آمیخته شده بود.

(متن زیرین از کتابی به نام عبدالغفار و باور به مبارزه به قلم د. گ تندولکاررا. نویسنده‌ی کتاب حاضر بدون توضیح در این قسمت آورده است. شاید هدفش این باشد تا تصویری ولو اندک از اوضاع آن زمان ایالت مرزی را از نظر دیگران در این‌جا برای خواننده پیش کش کرده باشد. مترجم)

"در ماه اگست سال ۱۹۳۰ حالت اضطراری اعلان گردید که تا ماه جنوری نافذ بود. تقریباً بلافاصله پس از روی‌دادهای پشاور (منظور روی‌داد خونین قصه‌خوانی است. مترجم) علایم نا آرامی‌ها از ولسوالی هزاره تا به دیره‌ی اسماعیل خان یعنی در سرتاسر ایالت مرزی به‌میان آمد. در طول مدتی که قیام‌ها و خیزش‌های قبایل جریان داشت، ارتش برای کمک با مقام‌های ملکی حکومت گماشته شده بود تا در هر ولسوالی با مقامات در اعاده‌ی نظم کمک نماید. یک سال تمام که کار سرکوبی این خیزش‌ها ادامه داشت این حقیقت برجسته گردید که عوامل این خیزش‌ها کاملاً چیز غیرعادی بود که نظیر آن در گذشته دیده نه شده بود. گرچه در گذشته مثلاً در سال ۱۹۱۹ خیزشی که در این مناطق به وجود آمده بود و گردهم‌آیی‌های‌را که سازمان‌های سیاسی در سایر بخش‌های کشور به راه انداخته بودند، با این روی‌داد رابطه داشته است. اما وضع قبایل تا این زمان (منظور سال ۱۹۳۰ است. مترجم) طوری بود که آن‌ها همواره بین خود در خصومت‌هایی ذات‌البینی مصروف بوده اند و یا هم با حکومت‌های محلی درگیری‌هایی می‌داشتند و هیچ‌گاهی به مسایل دیگری که مربوط به کشور می‌شد و این‌که در آن چه واقع می‌شد، فکر نمی‌کردند. اگر احیاناً درباره‌ی کدام روی‌داد خارجی تشویش و نگرانی‌هایی برایشان پدید می‌آمد، آن هم مربوط به کشورهای اسلامی می‌شد نه مربوط به داخل هندوستان. و این‌هم واضح است که بیش‌تر این مسایل در رابطه به فعالیت‌های کانگرس بوده است و با این‌که در بین مسلمان‌ها کانگرس طرف‌دارانی نداشت لیکن باز هم اثرات و نفوذ مهمی که اکثریت بزرگ مسلمان‌ها در بین این حزب به دست آورده بودند، علت اصلی این خیزش در کل همین اثر و نفوذ بوده است. علاوه برین بنیادی را که در روشنی نظریات پاچاخان برای



سرخ‌پوش‌ها گذاشته شده بود، در نتیجه‌ی فعالیت‌های پیگیرانه‌ی نهضت مذکور به هر قریه و روستا گسترش یافت و جای تعجب این است که قبایلی که از این به بعد بر مناطق هموار یورش می‌بردند و یا در محلات شان گشت‌وگذار می‌کردند، برخلاف گذشته دست به غارت و چپاول نمی‌زدند، در حالی که در چنین حالاتی غارت و چپاول عادت شان بوده است. وقتی هم در این آخرین روی‌داد با مقامات حکومتی برای رسیدن به مصالحه مذاکره آغاز گردید، افریدی‌ها این مطالبه را پیش‌کش کردند که گاندی از زندان آزاد گردد و حالت اضطراری در هندوستان لغو قرار داد شود. از این امر کاملاً روشن می‌شد که نفرت مربوط به کانگرس در آن‌سوی حد فاصل نیز مصروف فعالیت هستند. "

## اسناد سری انگلیس‌ها

من در جریان هر دو بار زندانی شدنم - هم در زمان فیلدمارشال ایوب‌خان و هم در دوران اقتدار ذوالفقار علی بوتو - این کتاب را در شرایطی می‌نوشتیم که مآخذ و منابع مورد نظر در دست‌رسم قرار نداشت و باز در زمان بوتو اگرچه در زندان مجرد بودم و وقت کافی میسر بود لیکن مشکل در آن‌زمان همانا این بود که علاوه بر ممنوع بودن مطالعه‌ی کتاب، موجودیت قلم و کاغذ نیز در داخل سلول زندان سرپیچی از مقررات زندان قلم‌داد می‌گردید.

علی‌رغم آن‌هم منابعی که کم‌وبیش به دشواری به دستم رسید، سعی نمودم به وسیله‌ی آن پهلوی دیگر تصویر را به ملت خود نشان بدهم. دردآور است که رهبران در پاکستان همواره تلاش داشته‌اند که تنها درباره‌ی خود شان هر چیزی گفته می‌شد و به دیگران اجازه نمی‌دادند آن‌چه دیگران می‌گویند را بشنوند.

از همین‌رو آن‌ها همواره در پی آن بوده‌اند که برای حق‌به‌جانب بودن دیدگاه‌ها و تصامیمی را که اتخاذ می‌کردند، واقعیت‌های تاریخی را تحریف نمایند و سعی در پنهان ساختن حقایق از مردم داشته‌اند، یعنی تاریخ را نمی‌نگاشتند بل که از خود تاریخ می‌ساختند.

این وضع به نظرم من به جریان یک محاکمه در دادگاهی شباهت داشت که در آن تنها واردکردن اتهام‌ها و دلایل برای اثبات آن‌ها اجازه داشته‌باشد اما به متهم جواز آن میسر نه‌باشد که شواهد و اسناد تبریه‌ی خود را به پیش‌گاه دادگاه تقدیم بدارد. یعنی متهم دست و دهن بسته صرف جریان محاکمه‌ی خود را تماشا کند و به کار دیگری اجازه نداشته‌باشد. حالا خود داوری نمایید که چنین محاکمه‌یی چگونه پایانی خواهد داشت. بر مبنای همین استدلال سعی نمودم که حقایق تاریخی مربوط به روی‌دادهای کشور را اگر به مردم خود پیش‌کش نه‌توانستم، حداقل به روی کاغذ به ثبت برسانم و جلو مسخ تاریخ را سد نمایم به امید آن‌که اگر احیاناً نسل موجود نه‌تواند این حقایق را ببند، نسل‌های آینده به آن‌ها دسترسی پیدا نمایند. من تلاش ورزیدم تا روح اصلی مفکوره‌ی سیاسی خود را و باز به مثابه‌ی رهرو کاروان سیاسی، روح اصلی نهضت خدایی خدمت‌گاری را که پاچاخان بنیاد آن‌را گذاشت و مبارزات گسترده‌ی آن‌را به برای ملت آشکار سازم.

من برای واردشدن به عمق سیاست‌های انگلیس‌ها در دوران‌ها و مراحل مختلف، از کتب، آثار و یادداشت‌های شخصیت‌های مسؤول انگلیسی استفاده کرده‌ام و سعی نموده‌ام به کمک آن‌ها و در روشنی آموزش سیاسی خودم چهره‌ی اصلی حقایق و واقعیت‌ها را برای هم‌وطنانم برملا سازم.

به دست آوردن این کتب و آثار و نیز یادداشت‌های مورد نظر من، در درون کشور میسر نه بود، فلذا وقتی از زندان بوتو رهایی یافتیم، برای تداوی به لندن رفتیم، در آنجا هدفم این بود که وقتی از تداوی فارغ شدم هم‌زمان دانستم که انگلیس‌ها برخی اسناد سری و محرم دولتی را برای مطالعه و استفاده‌ی مراجعین در کتابخانه‌ی دولتی در دسترس گذاشته است که نه تنها مطالعه‌ی آن‌ها آزاد بوده بل که مراجعین می‌توانستند از روی آن‌ها یادداشت بردارند و حتا فوتوکاپی آن‌را نیز مطالبه کرده می‌توانستند. انگلیس‌ها قانونی دارند که بر مبنای آن اسناد اشد محرم پس از سی سال از نگه‌داری آن‌ها، بیرون کشیده می‌شوند و به دسترس آگاهی عامه قرار می‌گیرد. این امر با زمانی تصادف کرده بود که من در جست‌وجوی مآخذ و منابع برای نوشتن کتاب حاضر بودم. آن‌هایی که کتاب حاضر را به خوانش می‌گیرند، در اخیر به این نتیجه خواهند رسید که سعی من در راستای ثابت ساختن این امر بوده که انگلیس‌ها به دو دلیل سیاست‌های پاچاخان و نهضت خدایی خدمت‌گار را خار چشم خود می‌دانستند و آن این که هدف انگلیس‌ها در قدم نخست قایم و دایمی ساختن حکومت خویش در هندوستان و جلوگیری از جنبش‌های داخل آن که به منظور رسیدن به استقلال و آزادی به راه افتیده و یا به راه می‌افتادند، بود و دوم این که سلامت این سرزمین را از خطراتی که از بیرون متوجه آن بود، محفوظ و مصون نگه دارد. چنان که می‌دانیم که جنبش آزادی‌خواهی در هندوستان به وسیله‌ی کانگرس ملی هند رهبری می‌شد که مظهر نماینده‌گی تمامی فرقه‌های مذهبی کشور اعم از هندو، سکبه، مسلمان، پارسی‌ها و عیسوی‌ها بود که برای عضویت در آن هیچ‌نوع محدودیتی وجود نداشت. پس یکی از سیاست‌های انگلیس‌ها همانا ناتوان ساختن کانگرس از طریق کمک و معاونت با همه‌ی آن نیروهایی که می‌توانستند به مقابله با آن برخیزند، بود. این را هم نباید ناگفته گذاشت که جغرافیای طبیعی هندوستان طوریست که از سه جانب محاط به آب بوده و فقط سمت شمال‌غربی آن محاط به خشکی و با کوه‌های سربه‌فلک کشیده محصور است که یگانه مجرای دانسته می‌شود که در معرض خطر بیرونی بوده است که این خطر هم البته از نظر انگلیس‌ها همانا روسیه بوده می‌توانست.

این‌را هم دیدیم که خدایی خدمت‌گار را انگلیس‌ها به‌خاطری زیر ضربات خود قرار داده بودند که در هر دو چارچوب این ساست‌های آن‌ها جایی نداشت. پس وقتی من وارد آن کتابخانه شدم، به دنبال اسناد و منابعی درباره‌ی همان موضوعاتی بودم که به مسایل خارجی کتاب حاضر رابطه پیدا می‌کردند. سعی کردم بدانم که در راستای رقابت‌های بین انگلیس‌ها و روس‌ها چه زمانی تغییر وارد گردید، زیرا تا جایی که می‌دانیم زمانی که انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه به پیروزی رسید و برای نخستین بار دولتی بر مبنای یک ایدئولوژی مشخص به روی نقشه‌ی جهان جای گرفت، انگلیس‌ها چه تدابیری برای جلوگیری از نفوذ آن به هند اتخاذ نموده بودند. تا جایی که من آگاهی دارم شیوه‌ی کار انگلیس‌ها طوری بود که مقام مسؤول حکومت هند برتانوی، که همانا وایسرا نامیده می‌شد، هفته‌ی یک‌بار گزارش خود را از طریق وزیر امور هند به حکومت برتانیه ارسال می‌کرد. در روشنی این گزارش حکومت نیز خطوط اساسی سیاست‌های حکومت را باز هم از طریق وزیر امور هند به وایسرا ارسال می‌نمود. من در نظر داشتم که اگر همین سلسله‌ی نامه‌ها به دسترس من برسد، مشکل مرا خواهد گشود، همان‌گونه که در برنامه‌ی کارم این هم بود که به نامه‌هایی دست یابم که پس از مرگ لنین رهبر شوروی نگاشته شده بودند و از طریق آن می‌توانستم تغییراتی را که در سیاست‌های انگلیس‌ها در رابطه به شوروی‌ها به‌وجود آمده بودند.

با پیدا کردن و مطالعه‌ی اسناد و نامه‌های پیرامون مسایل مربوط به سیاست خارجی انگلیس‌ها، تحلیل‌هایی را هم پیدا کردم که در رابطه به اوضاع و حالات داخلی هندوستان نیز نوشته شده بودند.

آنچه که من در لابلای این اسناد و یادداشت‌ها دیدم و خواندم، تصورش را هم نمی‌کردم. آن وقت به تمام بدگمانی‌ها و بی‌اعتمادی بزرگان و رهبران خود که نسبت به انگلیس‌ها داشتند، پی بردم. من همواره فکر می‌کردم که چون پاچاخان بخش بزرگ زنده‌ی خود را در مبارزه با انگلیس‌ها سپری کرده بود و او و یارانش به قدری اذیت و آزار از آن‌ها دیده که هرگونه باور و اعتماد بر آن‌ها را از دست داده بود و در هر موردی تقصیر را به دوش انگلیس‌ها می‌انداخت و من فکر می‌کردم که در این زمینه پاچاخان با اغراق‌گویی در مورد آن‌ها متوسل می‌شود که ممکن است حقیقت نه‌داشته بوده باشد. به‌ویژه که کانگرس که انگلیس‌ها را متهم به این می‌ساخت که آن‌ها به‌خاطر ادامه‌ی سیاست‌های استعماری خود و در اسارت نگه‌داشتن هندوستان، در حد افراط به ایجاد نفرت مذهبی در بین مردم دست می‌زدند، و این امر باعث می‌گردید که مردم با هم‌دگر به دشمنی پرداخته به کشتار بین هم توسل ورزند که این کار ادامه‌ی سلطه‌ی صد ساله آن‌ها بر هندوستان را ممکن و عملی می‌ساخت. این اتهام‌ها را من تا حدی باور نمی‌کردم و فکر می‌نمودم که هم پاچاخان و هم کانگرس، به منظور پنهان ساختن معایب و ناتوانی‌های خود، انگلیس‌ها را عامل همه‌ی نامالایمات می‌دانستند. اما با مطالعه‌ی اسنادی که به‌دست خود انگلیس‌ها نوشته شده بود، دیگر نمی‌توانستم باز هم پاچاخان و یا کانگرس را به اغراق‌گویی ملامت بسازم و آنچه را که در این اسناد سری در رابطه به هندوستان خواندم با مقایسه به آنچه پاچاخان و کانگرس می‌گفتند، به‌مراتب بیش‌تر و ناگوارتر بود. این اسناد، به‌دست خود انگلیس‌ها نوشته شده و در بایگانی‌های لندن به وسیله‌ی حکومت نگه‌داری می‌شدند و اشخاصی هم که در پای این اسناد امضا نموده بودند، نه افراد عادی دولتی بل که مقام‌های بسیار مهم و بلندی از قبیل وایسرای هند که مظهر نماینده‌گی سلطنت بریتانیا در هند و وزیر امور هند در حکومت آن کشور بودند. خواندن این اسناد برای من هم تعجب انگیز بود و ه م عذاب دهنده. وقتی من نامه‌هایی که بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۲ یعنی به مدت بیست سال بین وایسراها و وزیران امور هند ردوبدل شده بود، خواندم از خود پرسیدم که چرا برای نوشتن کتاب حاضر آن‌قدر زحمت کشیدم و برای روشن ساختن همه جوانب سیاست‌های انگلیس‌ها به کتب گوناگون و کتابچه‌های یادداشت‌های وایسراها مراجعه کردم و برای تدوین آن‌ها زحمات فراوان کشیدم، در حالی که این اسناد سری در برگیرنده‌ی تمام آن مسائلی بودند که شبه‌های مرا رفع می‌کردند و خطوط اساسی سیاست‌های انگلیس‌ها و حکومت هند برتانوی را به صورت روشن در دسترس می‌گذاشتند، یعنی آنچه را که من در پی اثبات شات بودم در این اسناد آشکارا و مفصل بیان شده بود.

چیزی که در این اسناد برای من مایه‌ی حیرت و حتا خجالت گردید، همانا عمل کرد برخی از رهبران سیاسی هند بود که با بیان روشن در آن‌ها جای داشتند. باری به این صرافت افتادم که نوشتن کتاب را متوقف سازم و به‌جای آن تمام این اسناد را در یک مجموعه‌ی کامل در یک مجلد کتاب آماده کنم تا جانب دیگر تصویر از این طریق در برابر دید مردم قرار گیرد تا آن‌ها خود داوری نمایند که چه نیروهایی در ادامه‌ی اسارت هند تلاش می‌کردند و کدام نیروها خیرخواه مردم و کشور بودند.

پس از تفکر زیاد، نتیجه بر آن شد که نوشتن کتاب را ادامه دهم زیرا منظور من از این کار، ارایه‌ی تصویر اصلی جنبش خدایی خدمت‌گاری و جدوجهد پاچاخان بود که در این راستا استفاده از اسناد سری انگلیس‌ها برای افشای مخالفین پاچاخان و به ویژه رسواساختن آن عده رهبران مسلمان‌ها که در زیر نام مقدس اسلام در جهت استحکام هرچه بیش‌تر نظام استعماری و امپریالیستی انگلیس‌ها و ادامه‌ی اسارت مردم هند، تلاش می‌ورزیدند، مساعدت نماید. این امر می‌توانست نیت پاک و محبت بی‌پایان پاچاخان و هم‌راهانش را نسبت به مردم و وطن‌شان بر ملا ساخته و دشمنان این جنبش اخلاقی و روحانی را روسیاه بسازد.

چنان که گفته شد هدف از ارایه گوشه‌های مهم این اسناد، بر ملاساختن است.



## انگلیس‌ها و سیاست مذهبی

در آستانه‌ی آغاز قرن بیستم، انگلیس‌ها مواضع خود را به قدر کافی نیرومند ساخته بودند. طوری که افغانستان را به وسیله‌ی امیر عبدالرحمن خان خاموش ساخته بود، و راه پیش‌روی روسیه را نیز بسته بود. در هند نیز مسلمان‌ها را پس از جنگ آزادی ۱۸۵۷ سرکوب نموده و سیک‌ها را هم درهم کوبیده بودند بدین ترتیب چنان نیرویی باقی نمانده بود که به جنگ علیه آن‌ها برخیزد. در آن زمان در هندوستان در حدود ششصد ریاست (که در راس آن‌ها مهاراجاها، نواب‌ها و نوابزاده‌ها قرار داشتند) موجود بود که اهالی این ریاست‌ها را اداره و رهبری می‌کردند و مطیع انگلیس‌ها بودند و بقیه سرزمین هند را نیز مستقیماً خودشان رهبری می‌کردند.

انگلیس‌ها مردمان دانا، مجرب و در امور حکومت‌داری صاحب مهارت بودند. آن‌ها این تجارب و مهارت خود را در امر اداره‌ی این سرزمین بزرگ و وسیع با نفوس بیش از حد به کار گرفتند تا راه‌های تازه‌ای را برای جلوگیری از اتحاد و هم‌بستگی مردم و مهارکردن دریابند.

چون انگلیس‌ها، حکومت هند را از نزد مسلمان‌ها غصب کرده بودند، که با این کار غرور آن‌ها پایمال شده بود. انگلیس‌ها دریافته بودند که مسلمان‌ها با وجود این که اقلیت مذهبی را تشکیل می‌دادند، لیکن صدها سال بر هندوستان حکم‌روایی داشته اند از این رو در آغاز ورود به هندوستان، آن‌ها را به وسیله‌ی نیروهای غیرمسلم سرکوب نمودند و تخم نفاق میان آن‌ها را کاشتند. انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر مسلمان‌ها در هندوستان در اقلیت قرار دارند، لیکن در بیرون از هند از شمال افریقا تا به بالقانات و ترکیه و افغانستان همه سرزمین‌های اسلامی بودند، که باز در ترکیه خلافت عثمانی با یک حکومت نیرومند و مستحکمی برقرار بود.

در هندوستان، وقتی انگلیس‌ها در جنگ پلاسی در سال ۱۷۵۷ پیروز شدند، بنگال یعنی شرق هند را به تصرف درآوردند. بخش‌های جنوب هند را زمانی متصرف شدند، که تیبو سلطان را در سال ۱۷۹۹ شکست دادند. بخش‌های میانه آن‌را در جنگ ۱۸۵۷ به دست آوردند و بخش‌هایی که در شمال هند باقی مانده بود، آن‌را هم در سال ۱۸۲۱ اشغال کردند. در همسایه‌گی هند، افغانستان قرار داشت که آن‌را هم با قرارداد ۱۸۹۳ دیورند مطیع خود ساخته بودند. پس از همه‌ی این اقدامات بود که انگلیس‌ها تسلط بلامانع و بلامنازعه‌ی خود را در سرتاسر هندوستان برقرار ساختند. تا آن زمان همه‌ی خطرات درونی و بیرونی را از سر راه خود برداشته بودند، تا به حدی که وقتی پیمان سال ۱۹۰۷ با روسیه را به امضا رسانیدند و طی آن از روسیه تعهد گرفتند که در امور داخلی افغانستان دیگر مداخله نمی‌کند، کاملاً آسوده‌خاطر گردیدند، سپس با این آسوده‌گی خاطر متوجه رتق و فتق امور در داخل هند متصرفه شدند.

چنان که گفته شد، انگلیس‌ها مسلمانان را که قدرت را از نزدشان غصب کرده بودند، به کنار راندند و تمام توجه خود را متوجه هندوها برگرداندند، به آن‌ها امتیازات دادند، در دفاتر دولتی استخدام نموده امور بیروکراتیک را به آن‌ها سپردند،

در عرصه‌ی تجارت به آن‌ها امکانات فراهم ساختند و قراردادهای و اجاره‌داری‌های حکومتی را به دست شان دادند. بدین ترتیب هندوها که اکثریت جامعه‌ی هند را تشکیل می‌دادند و افراد تعلیم‌دیده زیاد داشتند، در بسیاری عرصه‌های زنده‌گی هند حضور گسترده پیدا کردند و این در نقطه‌ی مقابل موقف مسلمان‌ها بود که با قوت سرکوب شده بودند (به ویژه در جریان انقلاب ۱۸۵۷) که دیگر توان مقابله با انگلیس‌ها را از دست داده بودند. اگر بعدها رهبرانی نیز در بین شان به میان آمد در نتیجه‌ی رقابت‌های ذات‌البینی شان بوده که هرکدام تلاش کرده بودند، به گونه‌ی توجیه انگلیس‌ها را به خود معطوف نمایند.

انگلیس‌ها در راستای برخورد با اقلیت‌ها یک‌بار دگر روش خود با مسلمان‌ها را تغییر داد و در یک اقدامی در سال ۱۹۰۵ بنگال را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم نمودند که بخش شرقی آن‌را که در آن مسلمانان در اکثریت بودند، به دست آن‌ها سپردند و خواستند با این اقدام شان دل مسلمان‌هان را به دست آورند. با گذشت زمان این گونه بازی‌ها انگلیس‌ها را پسند آمد و با تجربه دریافتند که هر بار با دادن امتیازهایی گاهی به هندو و گاهی به مسلمان و آن‌ها را از خود راضی نگه‌داشتن به منفعت شان بوده می‌تواند.

انگلیس‌ها برای پیش‌برد امور دولتی و رفع نیازهای ادارات برای کارمندان آموزش‌دیده می‌بایست به عرصه آموزش توجه نماید، از همین‌رو روزتاروز جوانان آموزش دیده که برخی از آن‌ها برای آموزش عالی‌تر به خارج از هند از جمله به برتانیه می‌رفتند، و با سیستم‌های دولتی آن‌جاها آشنا می‌شدند و می‌دیدند که در آن کشورها مردم در انتخاب حکومت‌ها سهم می‌گیرند، پس به تدریج در هند نیز زمزمه‌هایی مبنی بر خواست مردم برای شرکت هندوستانی‌ها در حکومت آغاز یافت.

با یک نظر مختصر به اوضاع در آن‌زمان می‌توان گفت که مسلمان‌ها نیز با گرفتن درس از روی‌دادهای سال ۱۸۵۷ سعی می‌کردند از طریق اتحاد و هم‌بستگی با فرقه‌های دیگر مذهبی هند، خود را از ضربات انگلیس‌ها مصون نگه دارند، آن‌ها در این راستا به قدری توجه می‌کردند که گاهی باعث برانگیختن تعجب می‌گردد. برای توضیح بیش‌تر در این مورد مثالی در این‌جا می‌آورم: سر سیداحمد (که برخی از رهبران سیاسی ما به او بنیادگذار نظریات بر بنیاد دو مذهب می‌دانند) در یکی از بیانیه‌هایش که در ۲۷ جنوری سال ۱۸۸۲ در گورداسپور ایراد نموده، چنین گفته بود: "ما (مسلمان‌ها و هندوها) باید سعی نماییم که یک‌دل و یک‌زبان بوده و اتحاد عمل داشته باشیم... شما در کتب و آثار باستانی خوانده باشید و یا روایاتی را شنیده باشید و امروز هم همه‌ی ما می‌بینیم که تمام آن مردمی که در یک سرزمینی زنده‌گی می‌کنند، به نام یک ملت نامیده و شناخته می‌شوند. به قبایل مختلف در افغانستان یک ملت گفته می‌شود و همین‌گونه در ایران همه‌گان به نام پارس‌ها یاد می‌شوند، در حالی که در بین شان مذاهب و طرز فکرهای مختلفی وجود دارند، اما علی‌رغم آن هم به حیث اعضا و وجود یک ملت واحد یاد می‌شوند... بیاد داشته باشید که نام‌های هندو و یا مسلمان تنها معرفی‌کننده‌ی مشخصه‌ی مذهبی می‌باشد. پس همه‌ی آن افراد اعم از هندو و مسلمان و حتا عیسوی‌هایی که در این سرزمین زنده‌گی می‌کنند، در این مورد ویژه به یک ملت تعلق پیدا می‌کنند".

و باز چنان می‌نماید که سید احمد به این هم قانع نه بوده فلهدا در همین سال ۱۸۴۲ در برابر مجمع هندوها در لاهور طی یک گفتار مفصل چنین گفته بود: "من از ته‌ی دل می‌خواستم که به کشور و ملت خود صادقانه خدمت نمایم. با استعمال کلمه‌ی ملت منظور من هندو و مسلمان هر دو می‌باشد، زیرا این یگانه معناییست که می‌توانم به آن بدهم... این‌ها همه‌ی آن دلایلی هستند که من بر همه‌ی نژادهایی که در هندوستان زیست می‌کنند، یک نام می‌گذارم: یعنی هندی، این کلمه همه‌ی اهالی هندوستان را احتوا می‌کند".

یعنی سر سیداحمد می‌گوید، که هر آن کسی که در هندوستان زیست دارد، دارای هر عقیده‌یی هم که باشد هندی نامیده می‌شود، در همین سلسله نخستین سروده‌های اقبال هم بیان‌گر همین منظور بوده است:

ساری جهان سیاچها هندوستان همارا

هم بلبلی هی اس کی یه گلستان همارا

یعنی:

هندوستان ما بهتر از همه‌ی جهان است

ما همه بلبل‌های آنیم و او گلستان ماست

مذهب نهی سکها تا آپس می بیرر کهتا

هندی هی هم، وطن هی هندوستان همارا

یعنی:

مذهب درس دشمنی در بین ما را نمیدهد

هندی‌هاییم هم‌وطنیم، هندوستان از ماست

(این بیت‌ها بخشی از سروده‌ی علامه اقبال می‌باشد که پس از آزادی هندوستان جای سرود ملی آن کشور را گرفت که تا کنون هم پا برجاست. مترجم)

و یا در مصراع ذیل که اقبال می‌گوید:

دانه‌ی تسبیح به زنار کشیدن آموز

گر نگاه تو دو بین است، ندیدن آموز

به این مصراع کمی دقت نمایید، برخی سیاست‌مردان ظاهراً ادعای هم‌کاری بین گروه‌های مذهبی را کرده اند، یعنی کسی نه بایستی سیاست را نه باید وسیله‌ی ایجاد فاصله میان گروه‌های مذهبی بگردانند، زیرا علامه اقبال با این مصراعی که سروده است از عرصه‌ی سیاست فراتر رفته و هم‌کاری مذهبی را توصیه می‌کند. او توصیه می‌کند که دانه‌های تسبیح مسلمان در تار زنار هندوها باید ردیف گردد (زنار تاربیست که نزد هندوها جنبه‌ی تقدس دارد و آن‌را در بدن خود در زیر جامه‌ی شان می‌بندند. مترجم) و بدین ترتیب با این توصیه راه را برای وحدت میان مذاهب دوگانه باز می‌کند. بیش‌تر از این دیگر در این زمینه چی می‌توان گفت. به‌طور عام در دنیای سیاست هندو و مسلمان بر مبنای (نظریه‌ی دو مذهب) دو ملت جداگانه نامیده می‌شوند. چنان دو ملتی که در درون کشور با هم زیست دارند و عقاید مذهبی شان بر حقوق مدنی شان اثری وارد نمی‌کند اما علامه اقبال از این نظریه فراتر رفته و در این مصراع شعرش ثابت ساخته است که شکیبایی مذهبی و وحدت عمل بین دو مذهب جداگانه بالاتر از اتحادهای سیاسی بوده می‌تواند. این نامه‌ی اقبال که به دوست انگلیسی‌اش نوشته، قابل توجه است:

نامه‌ی سرعلامه داکتر محمد اقبال به تامپسن

مورخ ۴مارچ ۱۹۳۴ لاهور

"دوست من آقای تامپسن،

تبصره‌ی عالی تان که بر کتاب من نوشته‌اید، به دستم رسید. از کلمات نیکی که در توصیف من نوشته‌اید، سپاس‌گذارم، لیکن یک خطای کوچک در آن دیده می‌شود و آرزو دارم که آن را طی این نامه درست نمایم، زیرا به نظر من این یک خطای عمدی می‌تواند باشد. شما به من بانی طرح پاکستان خطاب کرده‌اید، این طرحی که من در نامه‌ام ذکر آن را کرده‌ام، از من نه‌بوده بل که حرف‌هایی بوده درباره‌ی یک ایالتی از مسلمان‌ها که در آن اکثریت را داشته باشند. و منظور من از این ایالت جدید مناطقی در شمال غربی در محدوده‌ی هندوستان تجزیه نشده است، که در چارچوب ساختار فدرالی آن شامل باشد. در حالی که طرح پاکستان شامل ایالات مسلمان‌نشین، به مثابه‌ی دولت جداگانه، منظور نظر انگلستان است که اساس آن در کیمبرج گذاشته شده است. طراحان این طرح فکر می‌کنند که ما، ملت مسلمان را در قربان‌گاه هندوها قربانی نموده ایم، که به عبارتی می‌توان آن را ناسیونالیزم هندو هم نامید.

خیر خواه شما محمد اقبال "

(تذکر مولف: ثبوت واضح‌تر از این چه بوده می‌تواند. این نامه به امضای شخص داکتر اقبال است. مسلم‌لیگ و حکومت پاکستان مدعی اند که رویای پاکستان از آن اقبال بوده و باز این جناح صاحب بود که آن را در عمل پیاده کرد. اما اقبال خودش می‌گوید که این یک اشتباه و آن هم اشتباه آگاهانه بوده است. او خودش می‌گوید که طرح من ایجاد یک ایالت جدیدی از مسلمان‌ها در چارچوب فدرالی هندوستان بود. داکتر اقبال طی یک نامه‌ی دیگرش عنوانی همین تامپسن در ۲۶ جولای ۱۹۳۴ می‌نویسد که اگر سه ایالت پنجاب، سند و سرحد یکی شدند، این کار به خیر انگلستان، هندوستان و اسلام خواهد بود. چنان که دیده می‌شود، اقبال علاوه بر این که در فکر اسلام بوده، هم چنان به هندوستان و حتا به انگلستان نیز فکر می‌کرد.

در این جا پرسشی مطرح می‌گردد که این طرح که نه از سر سید احمد بوده و نه از سر محمد اقبال، پس از کی بوده است. این امر نیاز به پژوهش اساسی دارد تا به آن پاسخ داده شود.)

به هر صورت دنبال بحث خود را بگیریم که گفتیم، انگلیس‌ها هندوها را کمک می‌کردند و آن‌ها را در ادارات دولتی استخدام نموده و نیز زمینه‌ی آموزش عالی برای شان فراهم بود، در حالی که مسلمان‌ها از این لطف و عنایت محروم بودند و مسلمان‌ها هم برای مصوّن نگه‌داشتن خود از قهر انگلیس‌ها راهی به جز اتحاد و هم‌بسته‌گی با هندوها نه‌داشتند.

بدین‌گونه انگلیس‌ها برای نخستین بار اساس نهادهای دموکراتیک را بر بنیاد مذهب استوار ساختند و هم این نخستین ضربه‌ی هم دانسته می‌شود که بر نظریات سر سید احمد وارد می‌گردید. چنان که می‌دانیم که سر سید احمد طرفدار نظریه‌ی یک ملت واحد بود و انگلیس‌ها با چنین تجاویز خود بنیاد نظریه‌ی دو ملت و دو مذهب را گذاشتند. انگلیس‌ها این پالیسی را در سال‌های مابعد بازهم ادامه دادند و بر مبنای همین پالیسی بود که بنگال را نیز در سال ۱۹۱۲ به دو بخش مسلمان و غیر مسلمان تقسیم کردند. ولی بعدها که از حمایت مسلمان‌ها چشم‌پوشی کردند، این دو ایالت را دوباره به هم یک‌جا ساختند.

در مرحله‌ی دوم اصلاحات که به نام اصلاحات موتنیگیو - چلمسفورد یاد می‌گردد، انگلیس‌ها باز هم به همین شیوه‌ی انتخابات بر مبنای مذهب را ادامه دادند. لیکن در زمان جنگ اول جهانی وقتی انگلیس‌ها بر خلافت عثمانی تعرض را آغاز کردند، در هندوستان تحركات بزرگی در برابر انگلیس‌ها به‌وسیله‌ی مسلمان‌ها آغاز گردید که انگلیس‌ها را تا اندازه‌ای دست‌پاچه ساخته بود اما این دست‌پاچه‌گی زمانی فزونی گرفت که مهاتماگاندی و کانگرس ملی هند هم‌بسته‌گی

خود را با رهبران مسلمان‌ها هرکدام مولانا محمد علی و مولانا شوکت علی که تحرکات مسلمان‌ها را زیر نام کمیته‌ی خلافت سازماندهی و رهبری می‌کردند، اعلان نمودند. با این کار، انگلیس‌ها بار دگر شکست نظریه‌ی دو ملت و دو مذهب خود را نظاره کردند. کمیته‌ی خلافت در راستای تجاویزی که اتخاذ کرده بود، موارد ذیل را به پیش‌گاه مسلمان‌ها ارایه کرده بود:

۱ - واگذاری القاب رسمی.

۲ - استعفا از وظایف رسمی.

۳ - استعفای همه‌ی مسلمان‌ها از وظایف شان در ارتش و پلیس.

۴ - عدم پرداخت مالیات دولتی.

انگلیس‌ها در بین این تعداد، توجه خود را به موارد دوم و سوم معطوف داشتند، زیرا این دو مورد به‌زیان حکومت خود شان تمام می‌شد از این‌رو برای مقابله با آن تبلیغ کردند که این یک توطیه از جانب هندوها برای دورساختن مسلمان‌ها از ادارات دولتی بوده است. این تلاشی بود از طرف آن‌ها برای ازهم گسستن رشته‌های هم‌بسته‌گی میان هندوها و مسلمان‌ها.

انگلیس‌ها چنان بازی‌بی را به‌راه انداختند تا به از بین‌بردن اتحاد دو ملت موفق گردند. در دوران فعالیت کمیته‌ی خلافت، باری گاندی هم‌راه با برادران علی به پوهنتون اسلامی علی‌گر نیز رفته بودند که این عمل انگلیس‌ها را خشم‌گین ساخته بود. آن‌ها ترجیح می‌دادند که این هم‌بسته‌گی را به وسیله‌ی خود مسلمان‌ها از بین ببرند تا هندوها را در چنان وضعی قرار داده باشند که بر مسلمان‌ها مشکوک گردند و طوری نتیجه‌گیری کنند که مسلمان‌ها خواهان این اتحاد عمل نه‌بوده اند. تبلیغات بر ضد کمیته‌ی خلافت در حیدرآباد نتیجه‌ی دل‌خواه داد و نظام حیدرآباد فرمانی را در ۲۲ ماه می سال ۱۹۲۰ صادر کرد که بر مبنای آن فعالیت کمیته را خلاف منافع مسلمان‌ها دانست و لذا آن‌را غیرقانونی اعلام نمود. متن زیرین می‌تواند به روشنی ادعای فوق‌الذکر را تایید نماید: "سر محمد شفیع عضو شورای مشورتی وایسرای هند در یادداشت مورخ ۲ نوامبر سال ۱۹۲۱ موارد ذیل را برضد کمیته‌ی خلافت پیش‌نهاد کرد: اول این که به منظور ضعیف‌ساختن جنبش متحده‌ی هندوستان، ضرور است تا مسلمان‌ها از این جنبش جدا ساخته شوند و این امر زمانی ممکن خواهد بود که انگلیس‌ها صلح‌نامه‌ی مناسبی با ترک‌ها به امضا برسانند. دوم این که یک حزب جدید ایجاد گردد. این حزب اتحاد مسلمان‌ها و انگلیس‌ها را طوری در عمل نشان بدهد که مظهر منافع سلطنت بریتانیا باشد. این پیش‌نهاد باعث گردید که وایسرا در نامه‌ی ۲۱ سپتامبر سال ۱۹۲۲ به وزیر امور هند بنویسد: من همین اکنون تلگرامی به شما فرستادم که از متن آن بر شما روشن خواهد شد که ما در راستای جدایی میان مسلمان‌ها و هندوها تا کدام حدی موفق شده ایم. من شخصاً به این مساله بیش از حد توجه داشته‌ام که در این عرصه از کمک شفیع که عضویت شورا را دارد و مسلمان محترمی است، برخوردار بوده‌ام."

با گذشت زمان انگلیس‌ها اجباراً به این نتیجه رسیده بودند که آن‌ها هدف خود را در راه جدایی دو ملت می‌توانند به وسیله‌ی مسلمان‌ها به‌دست بیاورند. آن‌ها می‌توانستند چنان وانمود سازند که حاضر بوده اند که اختیارات را به مردم هند واگذار نمایند، لیکن این که مسلمان‌ها و هندوها بین خود اختلاف دارند و متحد شده نمی‌توانند، تقصیر آن‌ها نیست، بل که این بدبختی خود این مردم است که با هم کنار آمده نمی‌توانند. چون انگلیس‌ها برای واگذاری اختیارات شرط متحد بودن مردم را اعم از هندو و مسلمان گذاشته بودند، لیکن در عمل سعی می‌کردند این اتحاد به‌میان نه‌یاید و اختلافات میان آن‌ها



روزتاروز عمیق‌تر گردد تا به جهانیان نشان داده باشند که این خود مردم هند است که نمی‌توانند اتحاد داشته باشند. در همین رابطه وزیر امور هند لارد برکن هید در ۲۲ جنوری ۱۹۲۲ مینویسد: "تا حد ممکن بایستی در نشان دادن این امر که اختلافات میان آن‌ها به قدری ژرف و عمیق است که مانع اتحاد این دو گروه می‌گردد، موفق گردیم که این حقیقت روشن شده باشد که این فقط ماییم که می‌توانیم این گروه‌ها را در نزدیکی با هم نگه داریم."

و باز وقتی این هدف روشن گردید در جست‌وجوی راه‌ها و وسایل رسیدن به این هدف برآمدند و زمانی که به دستیابی با این وسایل موفق شدند، آن‌گاه وایسرا ری‌دینگ در اول جنوری سال ۱۹۲۵ به وزیر هند مژده می‌دهد: "پلی را که گاندی در راه اتحاد هندو و مسلمان به وجود آورده بود، نه تنها در هم شکستاده شد، بل که فکر می‌کنم که کاملاً از بین برده شد."

اما مشکل بزرگ انگلیس‌ها این بود که مسلمان‌ها پراکنده بودند، برخی در یک جمعیتی و گروهی در جمعیت و سازمان دیگری بودند، گرچه همه‌ی آن‌ها از انگلیس‌ها اطاعت می‌کردند، لیکن رهبری هم‌دگر را پذیرفته نمی‌توانستند. از همین‌رو وایسرا در نامه‌ی خاطرنشان ساخت که اوضاع در رابطه به مسلمان‌ها سازگار نه‌بوده و آن‌ها سخت به تعاون حکومت وابسته هستند. او هم‌چنان نوشت که "در میان مسلمان‌ها چنان شخصی که همه را به گرد خود جمع کند و آن‌ها را رهبری نماید، وجود ندارد".

وضع مسلمان‌ها در آن زمان این‌گونه بود. جمعیت‌ها و سازمان‌های دیگر به هرحالی که بودند، به آن نمی‌پردازم، تنها از مسلم‌لیگ اگر بگوییم، این حزب به دو بخش تقسیم شده بود. بخشی زیر رهبری سر محمد شفیع و بخشی به رهبری محمد علی جناح. انگلیس‌ها از جناح آزرده بودند، که از انتخابات مخلوط یعنی فارغ از نظریه‌ی دو مذهب، جانب‌داری می‌کرد. بناءً انگلیس‌ها تلاش‌ها را آغاز کردند که شیوه‌ی انتخابات بر مبنای مذهب را قبول نماید و کارهای بعدی خود را سهل‌تر سازند. در همین راستا وایسرا در ۳۰ می ۱۹۲۵ نوشت: "من با جناح صحبت‌های طولانی داشتم. از این صحبت‌ها بر من آشکار گردید که او و برخی رفقاییش در بمبئی علاقه‌ی بی‌کانه‌گرس نه‌دارند و اگر ما وعده‌ی کمک در گام‌های بعدی را به او بدهیم، برای قرارگرفتن در صف ما آماده‌گی دارد".

وقتی وایسرا پس از این ملاقات از قرارگرفتن جناح در صف شان اطمینان حاصل کرد، برای انگلیس‌ها کار متحدساختن جناح‌های مختلف مسلم‌لیگ سهل‌تر گردید، چنان که خود وایسرا پیش‌بینی کرده است که در ۲۱ مارچ ۱۹۲۹ می‌گوید: "قرار است هر دو جناح مسلم‌لیگ در اواخر این ماه در دهلی گرد هم آیند، تا بین سر محمد شفیع و (محمد علی) جناح مصالحه به‌میان آورند... انتظار داریم که جناح موفق گردد که اثر و نفوذ خود را در حزب مسلم‌لیگ باز یابد."

بینید هنوز دو گروه جلسه نکرده اند، لیکن وایسرا از قبل می‌داند که مصالحه می‌شود و مصالحه هم طوری صورت می‌گیرد، که سر محمد شفیع به‌نفع جناح کنار برود. چنین معلوم می‌شود که مصالحه صورت می‌گیرد، اکنون صرف برای حزب صفوف و برای کارهای بعدی آماده‌ساختن پول، ضرورت است. چنان که وایسرا در ۲۶ نوامبر ۱۹۲۹ باز می‌گوید: "چنان شنیده می‌شود که پیش‌نهاداتی برای مطرح‌شدن آماده شده که مقامات حکومتی این مسأله را بررسی نمایند که برای تمثیل نماینده‌گی به‌تر مسلمان‌ها مبالغ لازمی آماده کند. یقیناً که ما هم خواهان آن هستیم که نماینده‌گی از مسلمان‌ها به نحو مطلوب و به‌تری تمثیل گردد".

چنان معلوم می‌شد که انگلیس‌ها مسؤولیت آن‌را به‌دوش گرفته بودند که در روند سازمان‌دهی حزب، افراد را نیز با هم متحد سازند، مسله‌ی اعانه را هم حل کنند. هدف این بود که یک حزب قوی و منظمی به میان آورده می‌شد. وایسرا

در این عرصه فعالیت می‌کرد، چنان‌که جریان ملاقات خود با سر فضل حسین در ۳ مارچ ۱۹۳۱ می‌نویسد: «او (سرفضل حسین) طرف‌دار این نظر است که برای پیش‌رفت تنها یک راه وجود دارد و آن این‌که یک حزب منظمی به میان بیاید که کارش همانا مقابله با کانگرس باشد.»

به‌خاطر مقابله با کانگرس به حزبی نیاز است که آن‌هم حزب مسلمان باشد. انگلیس‌ها در پشت پرده نشسته اند و به نوکران خود هدایات صادر می‌کند تو گویی این‌ها خود در رهبری مسلم‌لیگ قرار دارند. چنان‌که الرداروین در ۹ فبروری ۱۹۳۱ به اعضای حزب خود خطاب کرده می‌گوید: «من به سر محمد شفیع گفتم که شما جنگ مهیبی را به‌دوش دارید، وظیفه‌ی شما در این خلاصه نمی‌شود که اهداف تان را با جلساتی در اتاق‌های دربسته و نشر مضامینی در روزنامه‌ها برآورده شده تلقی کنید بل که شما بایستی تمام وقت کار کنید و خود را وقف آن سازید و روشنی این حرکت را به گوشه و کنار هند برسانید و اساس چنان یک حزبی را بگذارید که در برابر کانگرس به یک نهضت سازنده‌ی مبدل گردد.»

وایسرا پس از صدور هدایات، می‌گوید که قرارها در این رابطه گذاشته شد: «... آن‌ها اراده دارند که به‌زودی کار منظم و سرتاسری را آغاز کنند، این برای من بسیار دل‌گرم‌کننده است و امیدوارم که این آرزوهای نیک نیمه تمام نماند.»

خودش می‌گوید که ما برنامه‌ی مکملی را آماده کرده ایم، پول را والی‌های ریاست‌ها می‌پردازند. بازی انگلیس‌ها از این قرار بود که در این‌جا در هندوستان مسلمان‌ها را بسیج نموده و حزبی از آن‌ها به‌میان آورند که در آن‌جا در لندن به جهانیان چنان وانمود سازند که معضله اینست که هندوستانی‌ها خود شان در خانه‌ی خود با هم توافق نه‌دارند. همان‌گونه که در جریان کنفرانس اول میز گرد، انگلیس‌ها از اختلافات مذهبی سوء استفاده کردند و باز با سروصدا تلاش ورزیدند که مسلمان‌ها را در موضع جدی مقابله با کانگرس قرار بدهند، و باز وقتی کنفرانس دوم میز گرد در لندن فراخوانده شد و علی‌رغم این‌که گاندی در این کنفرانس شرکت نمود، لیکن انگلیس‌ها همان بازی خود را هم‌چنان ادامه دادند. در همین زمینه سر سامویل هود، وزیر امور هند در ۲ اکتبر ۱۹۳۱ می‌نویسد: «نمایندگان هر دو گروه ام‌سال نسبت به سال گذشته، دورتر از هم قرار دارند و مطمئنم که در جلسه‌ی کمیته‌ی امور اقلیت‌ها حل معضله‌ی مذهبی به هیچ‌وجه ممکن نه خواهد بود.»

انگلیس‌ها اگر از یک‌سو دست مسلمان‌ها را در گریبان کانگرس می‌انداختند، از سوی دیگر سعی می‌کردند که اگر اچوتها یا هریجن‌ها را از کنار هندوها دور بسازند، در آن‌صورت طرف هندوها تضعیف می‌گردد. آن‌ها امید قوی داشتند که علاوه بر والی‌های ریاست‌ها رهبر هریجن‌ها امبیدکر نیز در کنار آن‌ها قرار خواهد گرفت. وزیر امور هند در ۲۸ دسامبر ۱۹۳۲ می‌نویسد: «در جریان کنفرانس، موضع امبیدکر بسیار خوب بود. من شدیداً علاقه دارم که از هر راه معقولی که ممکن باشد، موضع او را نیرومند بسازم.»

اما این دل‌خوشی او را هم گاندی از بین برد. گاندی به‌خاطر دفاع از حقوق هریجن‌ها و به منظور تثبیت جای‌گاه مورد احترام آن‌ها در جامعه‌ی مذهبی هندوها، اقدام به روزه گرفتن نمود. امبیدکر با دیدن این وضع، با یک دوراهی مواجه گردید. اگر به نماینده‌گی هریجن‌ها در کنار انگلیس‌ها قرار می‌گرفت، پس مسؤولیت مرگ گاندی که در نتیجه‌ی روزه گرفتن محتمل بود، به‌دوش او می‌افتاد، و اگر با گاندی مصالحه می‌کرد و در یک صف قرار می‌گرفت، بایستی از امداد و پشتیبانی انگلیس‌ها چشم می‌پوشید. بالاخره روزه گرفتن گاندی نتیجه داد. ذهنیت عامه در سرتاسر هندوستان، امبیدکر

را و دار به قرار گرفتن در کنار گاندی جی نمود، این امر منجر به امضای پیمانی بین گاندی و امبیدکر گردید، که به (پیمان پونه) شهرت دارد. انگلیس‌ها از این امر ناامید شدند زیرا اکنون تنها مسلمان‌ها برای‌شان باقی مانده بود، لیکن در این رابطه هم مشکل جدیدی به میان آمد و آن این بود که وقتی لاردر ولنگدن به عوض ایروین در مقام وایسرای هند مقرر گردید، جناح صاحب به انگلستان نقل مکان نمود. گفته می‌شد که زمانی بین جناح و ولنگدن کشیده‌گی بی‌ریخ داده بود. (تذکر: این کشیده‌گی زمانی رخ داده بود که ولنگدن گورنر بمبئی بود. قصه از این قرار بود که زمانی گورنر دعوت شامی در منزلش داده بود که جناح هم با هم‌سرش (که پارسی‌زبان بود) در آن دعوت بودند. هم‌سر گورنر وقتی آن‌شب به سوی مهمان‌ها نظر انداخت دید که لباس هم‌سر جناح بیش از حد معمول برهنه بود و با آن شب تناسب نداشت. پس خانم ولنگدن به دستیار خود گفت که برای خانم جناح یک شال بیاورد تا به دور خود بپیچد، زیرا خنکش می‌شود. این حرف را سایر مهمان‌ها شنیدند و جناح صاحب طوری احساس نمود که با این کار هم‌سرش توهین شده است فلذا قبل از غذا با هم‌سرش آن‌جا را ترک گفته بود و بدین ترتیب مناسبات آن دو برهم خورده بود.)

زمانی که ولنگدن از بمبئی برای احراز مقام جدیدش به حیث وایسرا آمد، جناح خیرش را در آن دید که کشور را ترک بگوید، چنان‌که وقتی وایسراست نماینده‌گان را برای شرکت در کنفرانس سوم میز گرد آماده می‌ساخت، نام جناح در آن دیده نمی‌شد، بل که شش تنی که به‌حیث نماینده‌گان مسلمان‌ها معرفی شده بودند، عبارت بودند از جناب آغاخان، چودری ظفرالله، داکتر شفاعت احمد خان، آقای عبدالرحیم، آقای محمد یعقوب و علامه اقبال. انگلیس‌ها از زحماتی که در ایجاد و تشدید اختلافات مذهبی کشیده بودند، اطمینان کامل داشتند، از همین‌رو وایسرا به تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۳۲ به وزیر امور هند نوشت: «هندوها، مسلمان‌ها و سیک‌ها به روز سوم نوامبر در الله‌آباد گردهم جمع خواهند شد، تا علیه کمیونل ایوارد تصمیم بگیرند. منابع آگاه به من اطمینان داده اند که امکان رسیدن این‌ها به یک فیصله و تصمیم وجود ندارد».

انگلیس‌ها از نتایج این پالیسی خود کاملاً مطمئن بودند و متیقن بودند که وقتی در روشنی اصلاحات جدید انتخابات در هندوستان برگزار گردد، احساسات مذهبی در بین فرقه‌های مذهبی را به‌قدری تحریک کرده بودند که زمینه‌های نزدیکی و اتحاد میان این فرقه‌های جداگانه‌ی مذهبی متصور نه‌بود. انگلیس‌ها چنان‌که در جریان کنفرانس دوم میز گرد لندن به هم‌دیگر شادباش می‌گفتند که نماینده‌گان هند باهم جور نمی‌آمدند، در کنفرانس سوم میز گرد، اختلافات به حدی عمیق شده بود که انگلیس‌ها فکر کرده بودند که در این کنفرانس هم وقتی نماینده‌گان از هند برای شرکت در آن بروند، باز هم به کدام مصالحه و موافقه‌ی مشترک رسیده نخواهند توانست. با این کار آن‌گاه آن‌ها به جهانیان نشان خواهند داد که لندن برای دادن حق آزادی هند آماده است لیکن این نماینده‌گان خود هندوستان هستند که با هم به توافق نمی‌رسند و با هم‌دگر ختلاف دارند.

انگلیس‌ها از زمان حکمرانی لاردر ایروین به وضاحت می‌دانستند که اگر انتخابات بر بنیاد مذهب برگزار گردد، لزوماً در آن احساسات مذهبی تبارز نموده و گروه‌هایی از مسلمان‌ها در نتیجه‌ی آن نیرومند خواهند شد که انتظار رای بر مبنای مذهب را داشته باشند. در این امر انگلیس‌ها دو منفعت را برای خود می‌دیدند، یکی این‌که برای مقابله با کانگرس نماینده‌گانی از مسلمان‌ها قرار خواهند گرفت که بر اساس عقیده‌ی مذهبی انتخاب شده اند، و دوم این‌که نام اسلام می‌توانست به سهولت در مقابله با نماینده‌گان میهن‌پرست مورد استفاده قرار بگیرد و بدین ترتیب جای نماینده‌گان میهن‌پرست را نماینده‌گی مذهبی اشغال خواهند کرد.

وزیر امور رهند در نامه‌های خود با اصرار از ولنگتن می‌خواست که از برگزاری انتخابات انصراف ورزد، لیکن وایسرا تاکید می‌کرد که اکنون کانگرس بسیار ناتوان شده است زیرا نهضت سیول نافرمانی یا عدم اطاعت ملکی کدام موفقیتی نداشته و حتا وایسرا این را هم می‌گفت که کار گاندی دیگر به آخر رسیده است. او برای این استدلال خود بر گزارش‌های ماموران اطلاعاتی خویش تکیه می‌کرد و می‌گفت که این گزارش‌ها می‌رساند که در نتیجه‌ی انتخابات احساسات مذهبی به حدی تبارز نموده و نفرت و انزجار در بین مذاهب نسبت به هم‌دگر به قدری زیاد خواهد شد که زمینه برای پیروزی کانگرس به کلی از بین رفته به نظر می‌رسد. لیکن به این هم آگاه بود و می‌دانست که کدام نیروی قوی و دلاوری برای مقابله با کانگرس وجود ندارد، چنان که خود در نهم سپتامبر ۱۹۳۴ می‌نویسد: «جای بسا افسوس است که دوستان ما ترسو اند و جرأت لازم را نه دارند، برعکس، کانگرس با تمام کارهای ناخوشایندی که دارند لاکن از هیچ‌گونه مقابله‌یی خود را کنار نمی‌کشد».

برای رفع این نارسایی و نقیصه وایسرا چاره‌ی کار را می‌داند و می‌گوید که اگر گروه سیاسی در دست‌ریش نیست، اما گروه‌های حکومتی را که دارد. خودش در ۲۴ سپتامبر ۱۹۳۴ می‌نویسد: «من به گورنرهای ایالات دستور داده ام که به وزیران خود هدایت دهند تا کاندیداهای وابسته به گروه‌های حکومتی را به پیروزی برسانند و به این بیان‌دیشند که کاندیداهای مناسبی را در نظر بگیرند... در آن صورت مادر جای خود نشسته و به صحبت‌های خودمانی خود می‌پردازیم ولی از مقاصد اصلی خود چیزی نمی‌گوییم... البته امور تبلیغی را به قدر توان پیش خواهیم برد».

## آماده‌گی برای انتخابات ایالتی

ماموریت وایسرا لاردولینگتن در سال ۱۹۳۶ خاتمه پیدا کرد و به جایش لارد لینگلیتو منصوب گردید. در لندن نیز زیتلیند به عوض سر سامویل هور به حیث وزیر امور هند مقرر شد. این دو تن و به‌ویژه لارد لینگلیتو در دوران تصدی خود مسأله‌ی اختلافات مذهبی بین هندو و مسلمان را با مهارت تمام چنان دامن زد که برای مصالحه و آشتی میان شان گنجایشی باقی نمانده بود. این شخص نیز هم‌مانند سلفش به این عقیده بود که در صورت برگزاری انتخابات بر مبنای مذهب (رای‌دادن هندوها به کاندیداهای هندو و مسلمان‌ها به کاندیداهای مسلمان) احساسات مذهبی در نتیجه‌ی چنان انتخاباتی به شدت بر انگیزخته خواهد گردید و کاندیداها نیز بر اساس احساسات مذهبی گروه‌های مختلف رای به‌دست خواهند آورد که در نتیجه جلو ورود نماینده‌گانی دارای ذهنیت‌های میهن‌پرستانه و هندوستانی به اسامبله گرفته خواهد شد و آن‌گاه نماینده‌های هر دو مذهب به هر مسأله‌یی در اسامبله‌ها از دیدگاه مذهب برخورد خواهند کرد. این امر باعث می‌گردید که در میدان سیاست به جای مصالح و منافع ملی به منافع مذهبی ترجیح داده خواهد شد.

وایسرا دربار‌هی این دوران می‌نویسد که در حال حاضر اختلاف در بین کانگرس بوجود آمده و مناسبات گاندی نیز با جواهر لال نهرو خدشه‌دار شده است و از همین‌رو گاندی اجلاس سالانه‌ی کانگرس را در ماه دسامبر فرا خوانده است (که اساساً میعاد برگزاری آن در اپریل سال آینده می‌باشد) تا رییس جدیدی را برگزیند. وایسرا هم‌چنان اضافه کرده می‌گوید که بر سر انتخاب رییس نیز اختلاف وجود دارد، زیرا گاندی‌جی به این نظر است که راج گوپال اچاریه در مقام رییس برگزیده شود، در حالی که نهرو طرف‌دار آن است که این مقام را پس از خودش عبدالغفارخان به دست بیاورد.

اما زمانی که انگلیس‌ها انتخابات ایالتی را برگزار کردند، نتیجه‌ی آن خلاف انتظارشان به نفع کانگرس بود، زیرا از جمله‌ی یازده ایالت هندوستان در هشت ایالت کانگرس اکثریت را به دست آورد که با این نتایج پیروزی کانگرس در انتخابات احتمالی که بر مبنای قانون ۱۹۳۵ برای اسامبله‌ی مرکزی در آینده برگزار می‌گردید نیز تسجیل می‌یافت.

انگلیس‌ها مجبور شدند که اوضاع و احوالی را که در روشنی نتایج انتخابات پدید آمده بود، به بررسی بگیرند و بازنگری کنند و نیروهای پیش‌تری را برای مقابله و رویارویی با کانگرس بسیج نمایند.

وقتی به پیرامون نظر انداختند، سه نیرو را دریافتند که می‌توانستند آن‌ها را برای مقابله‌ی مورد نظر بسیج بسازند. این نیروها کدام‌ها بودند. در نظر اول برای آن‌ها وفادارترین نیرو همانا والی‌های پیش‌تر از ۶۰۰ ریاست در سرتاسر هندوستان بود. در محدوده‌ی این ریاست‌ها انتخابات صورت نمی‌گرفت و بنا برآن ایجاد حکومت‌های انتخابی مورد بحث نبود. این ریاست‌ها به گفته چیرچیل ۹۰ میلیون نفوس را احتوا می‌کردند. نیروی دومی که می‌توانست به کانگرس صدمه وارد نماید، جامعه‌ی بزرگ اچوت‌ها یا هریجن‌ها بود که چهل میلیون نفر نفوس را در بر می‌گرفت و انگلیس‌ها با این تبلیغ که کانگرس حزبی مربوط به برهمن‌ها و هندوها بوده و با اچوت‌ها سروکاری ندارد، در برابر کانگرس قرار داده بودند. نیروی سومی همانا مسلمان‌ها بودند که بیش‌تر از صد میلیون نفوس را تشکیل می‌دادند.

در مقابله با والی‌های ریاست‌ها، نهرو اساس یک سازمان جدیدی را به نام کانگرس مردم ریاست‌ها گذاشت. والی‌ها از این اقدام به هراس افتادند چون دیده بودند که وقتی انگلیس‌ها نتوانسته بودند با کانگرس مقابله کنند، این‌ها چه‌گونه می‌توانستند از عهده‌ی آن برآیند، دیگر این‌ها که انگلیس‌ها این‌ها را هم تضعیف ساخته بودند و کدام شخصیتی قابل اعتنا در بین شان نه‌مانده بودند. ایمری وزیر امور هند از فرط ناامیدی از ناحیه‌ی والی‌های ریاست‌ها در اول اکتبر ۱۹۴۳ نوشت: «در گذشته اشتباه بزرگی را مرتکب شده ایم. ما بایستی به شهزاده‌های هندوستانی توجه زیادی معطوف می‌داشتیم و از چند نسل آن‌ها را تشویق می‌کردیم که با زنان انگلیسی ازدواج می‌کردند در آن صورت مردان مستعدی برای حکمرانی به میان آمده می‌توانست». منظور از این حرف آن‌ست که انگلیس‌ها خود را ملامت کرده می‌گویند که برای از بین بردن این نقیصه بایستی از بسیار قبل چنان مردانی را از نسل مخلوط به‌وجود می‌آوردیم که امروز برای پیش‌برد مقاصدشان به‌کار می‌گرفتند.

مسأله هریجن‌ها را هم گاندی با پیش‌کشیدن این مسأله که هریجن‌ها بایستی در هندوستان حقوق مساوی و برابر با سایر شهرمندان داشته باشند، دست به اعتصاب نه‌خوردن غذا یا روزه‌گرفتن زد. چون رهبر هریجن‌ها یعنی امبیدکر زیر حمایت انگلیس‌ها قرار داشت لذا آن‌ها مطمئن بودند که این روزه‌گرفتن کدام نتیجه به بار نه‌خواهد آورد، لیکن امبیدکر از عاقبت کار به هراس افتید زیرا فکر کرد که اگر روزه‌گرفتن گاندی به مرگش بیانجامد، آن‌گاه تقصیر آن به گردن وی خواهد بود و این مسؤولیت سنگینی برای وی به بار خواهد آورد، زیرا هندوها به‌وی گفتند که نظر گاندی برای تامین حقوق برابر هریجن‌ها با سایر شهرمندان به نفعش می‌باشد، فل‌هذا به ندای گاندی‌جی لبیک گفت و با امضای موافقت‌نامه با وی که به نام موافقت‌نامه‌ی پونا شهرت دارد، به این معضله خاتمه داد و انگلیس‌ها با این کار نیروی دومی را نیز از دست دادند.

اکنون تنها مسلمان‌ها ماندند که انگلیس‌ها می‌توانستند در بین شان به نفع خود کار کنند و آن‌ها را برای مقابله با کانگرس به میدان بکشد. وقتی لارد ولینگتن با ختم ماموریتش به حیث وایسرا به برتانیه برگشت، بلافاصله جناح دوباره به هند بازگشت نمود. وایسرای جدید او را برای ملاقات پذیرفت. وایسرا در رابطه به این ملاقات در ۹ سپتامبر ۱۹۳۷ نوشت: «او این‌را به شدت درک نموده که ما مسلمان‌ها را مورد توجه خود قرار نه‌داده ایم و در نتیجه این خطر متصور است که

مسلمان‌ها در دامن کانگرس بغل‌تند». و برای مستدل ساختن این امر می‌نویسد که جناح از ملاقات وایسرا با گاندی آزرده و گله‌مند بود: «او (جناح) گفت که در نتیجه‌ی ملاقات شما با گاندی، مقررات منع ورود عبدالغفار به ایالت زادگاهش برداشته شده و او اجازه‌ی برگشت به ایالتش را دریافت نموده و دیگر این‌که (صاحب‌زاده) عبدالقیوم نیز از مقام صدارت ایالتی برکنار گردیده است.»

یعنی این‌که جناح به انگلیس‌ها گفته است که او تا به آن حدی با کانگرس مخالف بوده که اگر یک برادر مسلمان و هم مذهبش در صف کانگرس قرار گرفته باشد، در آن‌صورت او حاضر است که در مخالفت او در کنار انگلیس‌ها قرار بگیرد و دیگر این‌که این عبدالقیوم‌خان هم عضو مسلم‌لیگ نه‌بود، زیرا تا به این زمان مسلم‌لیگ در ایالت مرزی شاخه‌یی نه‌داشت و از همین‌رو در اسامبله‌ی این ایالت یک نفر هم به حیث نماینده از این حزب وجود نه‌داشت، اما حرف در آن است که چون عبدالقیوم شخصیت حکومتی بود، از این‌رو جناح صاحب با عزلش از مقام صدارت ایالتی آزرده بود. در این جا کمی باید دقت شود که صاحب‌زاده صاحب از مقامش در نتیجه‌ی عدم رای اعتماد در اسامبله عزل شده بود، و از این امر به روشنی پیدا بود که جناح صاحب به نهادهای دموکراتیک اهمیت نمی‌داد و ضرورت آن را احساس نمی‌کرد. چون مذاکرات وایسرا با او ادامه داشت بناءً وایسرا در این مورد موضوع را بیش‌تر واضح ساخته و در ۱۹ اگست ۱۹۳۸ نوشت: «او (جناح) در اخیر ملاقات پیش‌نهاد نمود که ما باید مرکز را به همین حالی که است بگذاریم و با مسلمان‌ها دوستی بورزیم و نیز این‌که اگر ما در ایالتی که کانگرس در آن‌جاها حکومت‌های خود را تشکیل داده است، مسلمان‌ها را حمایت نماییم در بدل آن، مسلمان‌ها در مرکز به ما کمک خواهند کرد.»

این یک معامله‌ی آشکارا بود زیرا انگلیس‌ها متوجه بودند که اگر انتخابات برای مرکز را بر مبنای قانون ۱۹۳۵ راه اندازی کنند، برنده‌ی آن باز هم کانگرس خواهد بود و اختیار حکومت مرکزی را نیز به دست خواهد آورد فلذا برای رهایی از این انتخابات حاضر به هر معامله‌یی بود، پس جناح صاحب برای معامله حاضر بود. زیرا هدف جناح به صورت واضح این بود که تمام اختیارات و صلاحیت‌ها کماکان در دست انگلیس‌ها باقی بماند و به هندوستانی‌ها سپرده نه‌شود.

چنان معلوم می‌شود که در رابطه به مسأله‌ی والی‌های ریاست‌ها هم نظریات انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ به هم نزدیک شده بود، زیرا وایسرا در ۲۹ جنوری ۱۹۳۹ نوشت: «من چنان فهمیده‌ام که در پتنه یک چنین پیش‌نهادی هم به تصویب رسیده است که اگر کانگرس مداخلات در ریاست‌ها را متوقف سازد، آنگاه مسلم‌لیگ نیز اجباراً این کار را خواهد کرد.» این بدان معناست که مسلم‌لیگ با حقوق مردم ریاست‌ها نیز سر سازش نه‌دارد و جای تعجب در این خصوص این است که در مجموع بیش‌تر از ۶۰۰ ریاست در سرتاسر هندوستان لاقلاً ده تایی آن هم در دست مسلمان‌ها قرار نه‌داشت و عجیب‌تر از آن این‌که مسلمان‌های کشمیر برای دفاع از حقوق خود در برابر مهاراجای هندوی خود قیام نموده بودند و این امر را هم مسلم‌لیگ فراموش کرده بود و اینک حالا برای حقوق والی‌های ریاست‌ها دست به گریبان کانگرس انداخته بود. وایسرا در ۲۸ مارچ ۱۹۳۹ درباره‌ی یک ملاقات دیگرش با جناح می‌نویسد: «لیکن او (جناح) مطمئن بود که اصلاحات موجود عملی نیستند، و واگذار کردن این همه صلاحیت هم یک اشتباه محض می‌باشد.»

آشکار است که او از قایل شدن حقوق به ایالت‌ها خرسند نیست، وایسرا می‌نویسد که جناح بر این امر تاکید داشت که دادن صلاحیت‌ها به هندوستانی‌ها نیازی وجود نه‌دارد، آن‌هایی که چنین مطالباتی را مطرح کرده اند از اوضاع آگاهی

درست نهدارند، زیرا دموکراسی یک پدیده‌ی عملی نه‌بوده و این یک اشتباه محض بوده است که در ایالت‌ها انتخابات برگزار گردیده و به نمایندگان صلاحیت‌هایی داده شده است. انگلیس‌ها چنین موضع‌گیری‌ها را مورد تأیید قرار داده و آن را تأیید می‌کردند زیرا آن‌ها هر آن موضع‌گیری‌هایی را که منافع شان را برآورده ساخته می‌توانست، پذیرفته از آن استقبال می‌کردند.

پاچا خان هنوز در زندان بود و بعد از آزادی هم هنوز اجازه‌ی ورود به ایالت مرزی را نداشت، زیرا انگلیس‌ها می‌دانستند که موجودیت موصوف در زمان برگزاری انتخابات به نفع خدایی خدمت‌گار تمام می‌شد. این امر از یک نامه‌ی محرمانه‌ی آقای هیلیت آشکار می‌شود که نوشته بود: «بازگشت او (پاچا خان) باعث یأس و ناامیدی طرف‌داران انگلیس‌ها و به‌ویژه آن بخش روشن‌فکرانی که از سرخپوش‌ها بیم دارند، خواهد گردید. او گروه‌های تبلیغاتی برای سرخپوش‌ها را که به اهداف انتخاباتی شان مفید واقع خواهد بود، بسیج خواهد کرد و امکان آن موجود است که در انتخابات به پیروزی برسند».

اما داکتر خان صاحب که عضو اسامبله مرکزی بود، اجازه یافت که به ایالت خود برود، و تمام سنگینی بار انتخابات را به‌دوشش بگیرد. صادقانه باید گفت که داکتر خان صاحب هنگام مبارزات انتخاباتی شب‌وروز کار می‌کرد و به همه‌ی گوشه و کنار ایالت سفر می‌نمود. اعضا و سایر رهبران خدایی خدمت‌گار نیز در فعالیت بودند و در چنین کارزاری از نوع جدید با شور و هیجان سهم می‌گرفتند. لیکن نباید انکار کرد که عدم حضور پاچا خان برای سازمان به‌حیث یک کمبود بزرگ محسوس بود. او از سال‌های زیادی بدین‌سو در بین مردم مناطق مختلف ایالت کار کرده بود و هیچ‌کدام روستا و مسجد و مدرسه‌ی نمانده بود که وی بدان‌جا نرفته بوده باشد. او شناخت وسیع با مردم در تمام روستاها پیدا کرده بود و از دشواری‌ها و مشکلات شان آگاهی دقیق داشت. اکنون که انتخابات در راه بود این سازمان، نه‌بود شخصیت کلیدی خود را به شدت احساس می‌کرد و این امر مشکلاتی را در کار انتخابات به میان آورده بود زیرا هنوز هم بر فعالیت‌های سازمان محدودیت‌هایی برقرار بود و نه‌بود پاچا خان نیز مزیدی بر علت شده بود. در جهت مقابل، انگلیس‌ها و چاکران شان تلاش فراوان به‌خرج می‌دادند که خدایی خدمت‌گار در انتخابات برنده نه‌شود. در واقع چاکران و وابسته‌گان انگلیس‌ها اطمینان داده بودند که کاندیداهای خدایی خدمت‌گار به قدری ناتوان و بیچاره هستند که هیچ‌گاهی در برابر کاندیداهایی که از حمایت نواب‌ها، خان‌ها و ارباب‌ها و نهادهای حکومتی برخوردار می‌باشند، مقاومت کرده نه‌خواهند توانست. اما در عمل آن‌چه واقع گردید و انتخابات برگزار گردید، برای انگلیس‌ها باورکردنی نه‌بود، زیرا در ایالت مرزی کانگرس بزرگ‌ترین گروه سیاسی بود که از مجموع پنجاه کرسی اسامبله‌ی ایالتی ۱۹ کرسی را به‌دست آورد و بقیه همه کاندیداهای غیر وابسته و آزاد بودند که در نتیجه‌ی نفوذ و شناخت و تلاش‌های فردی خود به پیروزی رسیده بودند. اهمیت پیروزی کانگرس در آن بود که در این نخستین انتخابات چه کاندیداهایی را شکست داد. از سال‌ها بدین‌سو اشخاصی چون نواب سر محمد اکبرخان باشنده‌ی هوتی در شورای دولت و نواب سر صاحب‌زاده عبدالقیوم خان در اسامبله‌ی مرکزی از ایالت مرزی نماینده‌گی می‌کردند، لیکن این دو تن هر دوی شان در انتخابات شکست خوردند (صاحب‌زاده در وطن و روستای اصلی خود شکست یافت و باز به کمک راجاهای محله‌ی خان‌پور فرمانداری هزاره به اسامبله راه پیدا کرد). شکست هر دو تن برای هرکسی تعجب برانگیز بود. نواب‌زاده عبدالقیوم که از خانواده‌ی بی‌بضاعتی ظهور کرده بود، در طول خدمت‌ش به انگلیس‌ها پله‌های ترقی را پیموده و اکنون در راس گروه کارمندان دولتی بود و نواب محمد اکبر نیز در ایجاد و فعال‌ساختن کالج اسلامی سهم بزرگی داشت و از این‌رو هم در بین قشر تعلیم‌یافته‌ها دارای نفوذ زیادی بود. این شخص به‌وسیله‌ی عبدالعزیز خان از روستای زیدی که سپاهی نام‌آور کارزار آزادی‌پشتون‌ها بود، در انتخابات شکست خورد. این عبدالعزیز خان کدام مال و منالی نه‌داشت، نه نواب بود و نه زمین‌دار، لیکن نیروی مردم و حمایت آن‌ها را با خود داشت، فلهمذا به پیروزی

دست یافت. همچنان نواب محمد اکبر یکی از سران بانفوذ خانواده‌ی یوسف‌زایی و زمین‌دار بزرگ و ثروتمند نامی این ایالت در برابر یک عضو خدایی خدمت‌گار به نام امیر محمد مغلوب گردید. همچنان ارباب شیرخان یکی از اعضای خانواده‌ی مربوط به نواب‌های تهکال مهمند از ارباب عبدالغفور و خان بهادرقلی خان یکی از چهره‌های بسیار نیرومند فرمان‌داری کوهات در برابر محمد افضل که هر دو اعضای خدایی خدمت‌گار بودند شکست خوردند. آن‌عه کاندیداهایی که در برابر کانگرس به پیروزی دست یافته بودند، از جمله مسلمان‌ها سه تن نواب، دو تن نواب‌زاده، دو تن خان بهادرها و چهار تن خان‌ها بودند و نیز از جمله‌ی هندوها شش تن پیروز شده بودند که دارای القاب رای بهادر بودند. این نتایج انگلیس‌ها را بسیار خشم‌گین ساخته بود، زیرا می‌دید که پالیسی‌های انتخاباتی شان در ایالت مرزی به ناکامی انجامید و برای‌شان ثابت گردید که حالا دیگر مهار کردن پشتون‌ها و جداساختن آن‌ها از عرصه‌ی سیاست هندوستان از توان‌شان بیرون شده است. آن‌ها همچنان دیدند که کانگرس به جز ایالت‌های بنگال، پنجاب و سند در تمام ایالت‌های دیگر آن برنده‌ی انتخابات بودند و اکثریت را از آن خود ساخته بودند. پس مردم هندوستان انتخاب خود را کرده بودند، نه تنها به انگلیس‌ها بل که به تمام جهانیان نشان دادند که در کنار کی قرار دارند و چه می‌خواهند. انگلیس‌ها متوجه گردیدند که اگر مردم در کنار کانگرس قرار بگیرند، نتیجه‌ی آن معلوم است؛ چون کانگرس حتا در سال ۱۹۲۹ در لاهور تصمیم خود را اعلام کرده بود که چیزی به جز از آزادی کامل را قبول ندارد. و امروز که برای نخستین بار به ملت مراجعه صورت گرفت، پس آن‌ها سیاست کانگرس را پذیرفتند. انگلیس‌ها محاسبه کرده بودند که در این انتخابات در حدود ده، پانزده مردم دارای حق رای شرکت کرده بودند اما اگر این حق رای بر مبنای اصول دمکراتیک به تمام توده‌ها داده شود، آن‌گاه دیگر کاری با چند خان بهادر و رای بهادر از پیش برده نخواهد شد.

## زندانیان دیروزی، وزرای امروزی

در کانگرس اختلاف نظر زیادی بر این مسأله وجود داشت که آیا حکومت‌های ایالتی را در موجودیت قانون اساسی فعلی تشکیل بدهد یا خیر؟ گورنرها در ایالت‌ها صلاحیت‌های زیادی داشتند که وزرای انتخابی و مورد پسند ملت فاقد آن بودند، از این‌رو خواست کانگرس آن بود که گورنرها به مردم وعده بدهند که با استفاده از صلاحیت‌های‌شان در تصمیم‌گیری‌های وزرا مداخله نه ورزند. از سوی دیگر انگلیس‌ها در رابطه به پذیرفتن تشکیل حکومت‌های ایالتی مصروف مکاتبه با کانگرس بودند. از سوی دیگر در ایالت مرزی، انگلیس‌ها بازی خود را آغاز کرده بودند. آن‌ها نواب سر صاحب‌زاده عبدالقیوم را فرا خواندند که حکومت را تشکیل دهد و به این نظر بودند که با این کار نماینده‌گان گروه‌های مختلف را به حکومت وابسته سازند و در آینده اگر کانگرس به پذیرش تشکیل حکومت‌های ایالتی اقدام کند، در این ایالت بدان موفق نه خواهد گردید. پس صاحب‌زاده عبدالقیوم حکومت را تشکیل داد و خودش صدراعظم گردید. او خان بهادر سعدالله خان را در کابینه‌اش آورد و نیز رای بهادر مهرچند که‌ها را به نماینده‌گی هندوها و سیک‌ها در کابینه‌اش جا داد و ملک خدابخش را به حیث سخن‌گوی اسامبله و محمد سرورخان را به حیث معاونش تعیین نمود.

در این دوران انگلیس‌ها به کانگرس وعده دادند که گورنرها در اجراءات وزرای منتخب دخالتی نه‌خواهند کرد، آن‌گاه کانگرس به نماینده‌گان انتخابی برای اسامبله‌ی ایالتی، اجازه داد که با گورنرها ملاقات نمایند و در امر تشکیل حکومت‌ها کمک کنند. در پی این دستور به جز از بنگال، پنجاب و سند، در هفت ایالت حکومت‌های کانگرسی تشکیل یافتند، و از



آن جایی که در ایالت مرزی گورنر انگلیسی حکومت را از قبل تشکیل داده بود، خدایی خدمت‌گاراها برای گرفتن عدم رای اعتماد به خاطر براندازی این حکومت، برای فراخواندن اجلاس اسامبله کار را آغاز کردند.

در ماه اگست ۱۹۳۷، انگلیس‌ها مقررات منع ورود پاچاخان را به ایالت برداشتند و او پس از شش سال تبعید به ایالت خودش برگشت. زنان و مردان ایالت استقبال تاریخی از وی را به‌جا کردند. پاچاخان در یک گردهم‌آیی بزرگی در شهر پشاور سخن‌رانی کرد و گفت که هدف ما آزادساختن کشور ماست، تا دارایی‌ها و حکومت در دست باشندگان اصلی آن قرار گیرد، اگر ما تا به امروز به خاطر این هدف به زندان‌ها انداخته شدیم و مصروف پیش‌برد نهضتی در مقابل حکومت بودیم، اینک بعد از این درون اسامبله‌ها و در روشنی قانون این کار را ادامه می‌دهیم. همان‌گونه که آن زمان از هیچ‌نوع ایثار و قربانی دریغ نورزیده ایم، اکنون نیز وظیفه‌ی ماست که به‌خاطر بهبود وضع زنده‌گی این ملت مستضعف کمر ببندیم، زیرا همه‌ی ما یک هدف داریم و آن هم این‌که انگلیس‌ها را از کشور خود بیرون کنیم و خود ما صاحبان خانه‌ی مشترک خود شویم.

در ماه سپتامبر سال ۱۹۳۷ اجلاس اسامبله در ایب‌آباد تشکیل یافت. در این اجلاس داکتر خان صاحب به‌حیث رییس فراکسیون کانگرس طرح عدم رای اعتماد به حکومت سر صاحب‌زاده عبدالقیوم را به اسامبله ارایه داد. من خود شاهد جریان جلسه و ارایه آن طرح بودم. صحبتی را که صاحب‌زاده‌ی مذکور در رابطه به طرح، نمود، از این‌رو قابل دقت است که بیان‌گر بالیسی آن زمان انگلیس‌ها می‌باشد. یک‌روز قبل از ارایه آن طرح، حین صرف شام صاحب‌زاده خودش هم نظریات مشابهی را اظهار کرده بود. در این صرف شام پاچاخان نیز حضور داشت. پیرامون نظریات صاحب‌زاده به قدر کافی بحث صورت گرفته بود و همه‌گان این انتباه را گرفته بودند که صاحب‌زاده از این صحبت‌ها قانع شده و دیگر این بحث را از سر نه‌خواهد گرفت، لکن در آن روز در اجلاس صاحب‌زاده باز هم مسیر بیانیه‌اش را در همان جهت پیش برد و همان نکاتی را تکرار کرد که گوشه‌های سیاست‌های انگلیس‌ها را روشن می‌ساخت و از جهتی هم تمام سعی خود را پیرامون سیاست کانگرس و موقف پشتون‌ها در قبال آن متمرکز ساخته و به روی‌دادهای تاریخی مربوط به شان و شوکت و دیدبه‌ی گذشته پشتون‌ها بیان داشته گفت که: «چه‌گونه پشتون‌ها در گذشته بر هندوستان حکومت کرده و چه سلطنت‌های نیرومندی را برقرار نموده بودند و چه مردان بزرگ علم و سلطان‌ها و جنگ‌سالاران نیرومندی را از این سرزمین برخاسته بودند ولی هر زمانی که این سلطنت‌ها به ضعف و ناتوانی گراییده اند، باز سرداران بزرگ و شمشیرزنی از آن سوی خیبر به دادش رسیده و این ملت را از خواب غفلت بیدار ساخته بودند...» سپس نواب‌زاده عبدالقیوم با تحقیر به سوی فرکسیون کانگرس رو گشتانده گفت که «امروز چنان پشتون‌هایی هم اینک در برابر ما نشستند که سعی می‌کنند توجه ما را نه بسوی شمال بل که به سوی جنوب برگردانند. این‌ها به ما پشتون‌ها نصیحت می‌کنند که بایستی به گفتار، افکار و سیاست‌های رهبران هندوستان گوش دهیم و چشم بدوزیم، و در زیر رهبری یک جولای گجراتی (مهاتما گاندی) و یک پندت اترپردیشی (جواهر لال نهرو) قرار بگیریم و من به حیث یک پشتون و مسلمان به این کار آماده نمی‌باشم...»

من هم به مثابه‌ی یک جوان پشتون این سخن‌رانی را شنیدم و بر آن اندیشیدم. ذهن من برای بار نخست در برابر یک طرح و نقشه‌ی نو و دگرگونه‌ی قرار گرفته بود و باز پیرامون این موضوع اندیشیدم و برخی شک و تردیدهایی نزد من به‌وجود آمدند. در قدم نخست فکر کردم که اگر صاحب‌زاده‌ی مذکور واقعاً احساس می‌کند که پشتون‌ها باید بر سرتاسر هندوستان حکم‌روایی کنند و رهبری روحانی و سیاسی را در دست گیرند، پس چه‌گونه خودش حاضر شده که نوکری و چاکری انگلیس‌ها را انجام دهد و عقاید و نظریات خود را به اشاره و دستور آن‌ها اساس می‌گذارد در حالی که همین چندی

قبل آرزو می کرد که اتحاد میان خدایی خدمت‌گار و کانگرس استحکام یابد زیرا به نظر او خدایی خدمت‌گار به تنهایی در زیر پای انگلیس‌ها خورد و خمیر می‌شد. اکنون چه واقع شده بود که صاحب‌زاده حرف‌های کاملاً معکوس می‌زند و آن‌چه پیش‌تر باعث تعجب می‌گردد، این‌که به مثابه‌ی رعیت سلطان انگلیس چه‌گونه از سرزمین‌های آن‌سوی خیبر حرف می‌زند در حالی‌که انگلیس‌ها سعی تمام به خرچ داده بودند که مرز دیورند را به یک دیوار مبدل سازند. این‌ها پرسش‌هایی بودند که در آن وقت در ذهن من خطور می‌کردند و بایستی پاسخ به آن‌ها به‌دست می‌آمد. ولی آمدیم بر مسأله‌ی جولای گجراتی و پندت اترپردیش. در آن زمانی‌که نواب صاحب‌زاده عبدالقیوم بر پیمان سیاسی‌یی به‌نام مسلم‌لیگ می‌اندیشید، آیا در آن وقت خانواده‌ی بزرگ پشتون و دروازه‌های خیبر و موج‌های رود سند بیادش نمی‌آمد؟ آن‌وقت خودش هم رهبرانی از گجرات (محمدعلی جناح) و اترپردیش (نواب‌زاده لیاقت علی) را برای خود برگزیده بود تا از آن‌ها الهام بگیرد.

انگلیس‌ها از این‌که خدایی‌خدمت‌گاراها پیروز شده بودند، به شدت نا آرام و متاثر بودند، اما درد بزرگ‌ترشان از این بود که پشتون‌ها چه‌گونه در این اتحاد و هم‌بستگی بزرگ مردم هندوستان شامل اند. آن‌ها این مردم شجاع و جنگ‌جو را نمی‌توانست در کنار دشمن بزرگش کانگرس ملی هند تحمل نماید. زیرا آن‌ها نمی‌خواستند که این پشتون‌های پاس‌دار دره‌های سرزمین هند را که در امتداد یک مرز بین‌المللی حیات به‌سر می‌بردند، در هم‌بستگی با دشمن خونی خود ببینند.

## حکومت خدایی خدمت‌گاراها:

به هر حال، رای عدم اعتماد در اسامبله به تصویب رسید و حکومت صاحب‌زاده عبدالقیوم سقوط نمود. انگلیس‌ها به مشکل این حقیقت را پذیرفتند و داکتر خان صاحب را دعوت به تشکیل حکومت کردند. داکتر خان صاحب در این حکومت قاضی عطاءالله خان را به‌هیئت وزیر آموزش، لاله بهنجورام گاندی را به هیئت وزیر خزانه و محمد عباس خان را به هیئت وزیر امور صحتی تعیین نمود. علاوه بر آن‌ها چهار تن را به هیئت منشی‌های پارلمانی مقرر کرد که هر کدام امیر محمد خان، ارباب عبدالغفور خان، رای بهادر چمن لال و وکیل مدافع عبدالغفور خان بودند.

اینک پشتون‌ها و انگلیس‌ها در یک جبهه‌ی دیگری در برابر هم قرار گرفتند. این‌ها کسانی را که دیروز به زندان‌ها انداخته بودند، اکنون عمارت دولتی جایی‌که دفتر گورنر قرار داشت، دعوت کردند. یعنی دشمنان و بدخواهان دیروزی خود را فراخوانده بودند تا با آن‌ها پیمان هم‌کاری ببندند و به کمک و رهنمایی آن‌ها قوانین مملکتی را وضع نمایند. اکنون انگلیس‌ها با پشتون‌هایی از نوع دیگر مواجه گردیده بودند. تا به امروز انگلیس‌ها خود را سردار و بادار این مملکت و توده‌های مردم را رعایا و برده‌های مطیع خود می‌دانستند و اکنون در همان موضع بادار و ارباب، مجبور اند در برابر همان رعایای دیروزی شان کمر خم کنند و گوش به اوامر و دساتیر شان داشته باشند و آن‌ها را آقا خطاب کرده کرنش نمایند. رعایا و نیز وزرای سابقه در حکومت به کرنش و خم و راست شدن در برابر انگلیس‌ها عادت کرده بودند. در همین خصوص یک چشم‌دیدم از زمان حکومت صاحب‌زاده عبدالقیوم خان به یادم آمد: زمانی یک منشی انگلیس دوسیه‌ی کاغذهایی را به نزد وزیر برای امضا و گرفتن دساتیر بعدی برد، من در دفتر وزیر نشسته بودم، وقتی منشی انگلیس وارد دفتر وزیر شد، وزیر مذکور در برابرش با احترام از جایش برخاست، اما وقتی بیادش آمد که خودش وزیر و آن انگلیس منشی زیردستش بود، دوباره در جایش نشست. من بعداً ازش پرسیدم که چرا چنین کرد، در جوابم گفت وقتی او به دفترم داخل می‌شد بر خود بسیار فشار آوردم که از جایم برنخیزم، لیکن وقتی چشمان ما با هم ملاقی می‌شدند، بی‌اختیار از جایم ایستاد شدم و

نه توانستم خود را محکم کنم. لیکن اکنون وضع فرق کرده بود. وزرای حکومت جدید، همه‌ی کارمندان دولتی به شمول وزرا را خدمت‌گذاران مردم می‌دانند و در هر عمل خود این‌را به همه‌گان نشان می‌دادند. برای انگلیس‌ها تحمل چنین وضعی دشوار بود، برخی از آن‌ها که نمی‌توانستند با این وضعیت سازگار گردند، از وظایف خود استعفا دادند زیرا آن‌ها خود را نماینده‌گان تاج‌وتخت شاهنشاهی بریتانیه می‌دانستند و به هندوستان هم به خاطر حفاظت از این تاج‌وتخت آمده بودند نه این‌که در برابر برده‌های خود کمر خم کرده و احترام به جا بیاورند. نخستین برخورد و مشاجره در این زمینه را قاضی عطاءالله خان با منشی انگلیسش پیدا کرد. قاضی عطاءالله در یک مورد حکمی صادر کرده بود که منشی اش حکم معکوس او را داده بود. قاضی از این کار منشی اش ناراحت گردید، و مسأله برای رسیده‌گی به گورنر رجعت داده شد. گورنر سر جارج کنگ هم بود. گورنر حکم وزیر را معتبر دانسته و او را حق به‌جانب دانست، از این‌رو منشی مذکور بلافاصله از وظیفه اش استعفا داد و به برتانیه برگشت.

## سفر مهاتما گاندی به ایالت مرزی

کمی به عقب بر می‌گردم و به جریان سفر مهاتما گاندی و بازدیدش از ایالت مرزی روشنی می‌اندازم. وقتی گاندی در سال ۱۹۳۰ پیمان اروین را با انگلیس‌ها به امضا رسانید و بر مبنای آن زندانیان سیاسی از بند رها شدند، لیکن پاچاخان و برخی یارانش هم‌چنان در زندان نگه داشته شدند، پس گاندی جی به وایسرا لارد اروین نامه‌یی نوشت و در آن یادآور شد که چون اکنون بین خدایی خدمت‌گاراها و کانگرس پیمان هم‌کاری و اتحاد امضا شده است، فلهمذا زندانیان مربوط به این حزب نیز بایستی از بند رها گردند. وایسرا به جواب گاندی نوشت که فریب این پشتون‌ها را نه‌خورد. آن‌ها به فلسفه‌ی عدم تشدد کدام عقیده‌یی ندارند زیرا در تمام طول عمر خود آن‌ها با تفنگ و تفنگچه سروکار دارند و همه‌ی معضله‌های خود را هم با اسلحه حل‌وفصل می‌کنند از این‌رو قابل اعتبار نیستند، امروز به کانگرس خود را نزدیک ساخته اند، چون تنها اند و تکیه‌گاهی ندارند ولی وقتی جای پای پیدا کردند آن‌گاه خواهید دید که چه می‌کنند در آن وقت دیگر به کانگرس ضرورتی نه‌خواهند داشت و دیگر از عمل کردن مطابق به فلسفه‌ی عدم تشدد خبری نه‌خواهد بود. گاندی در پاسخ به این نامه نوشت که در آن صورت خوب خواهد شد که خودم به این ایالت سفری کنم و علاوه بر پاچاخان با سایر رهبران خدایی خدمت‌گاراها از نزدیک ملاقات نمایم و از طرز فکر و نظریاتشان آگاهی پیدا نمایم و اوضاع آن‌جا را از نزدیک بررسی کنم، آن‌گاه حقیقت برملا خواهد شد. وایسرا این اجازه را به او نداد و گفت که سفر شما بدان‌جا مناسب نیست. انگلیس‌ها نمی‌خواستند که رهبران ملی هند روابط حسنه با پشتون‌ها پیدا نمایند زیرا آن‌ها این مناطق مرزی را به سببی از افغانستان جدا ساخته بودند که هم‌بسته‌گی افغان‌ها را از هم بگسلند و نیز آن‌را از پنجاب مجزا ساختند تا با سرزمین‌های ماورای رود سند مناسباتی نه‌داشته باشد پس اکنون که این ایالت در پی آن برآمده بود که با آزادی‌خواهان سرتاسر هند دست اتحاد و هم‌بسته‌گی بدهد، برای انگلیس‌ها نمی‌توانست قابل تحمل باشد.

اگر به تاریخ نظری انداخته شود، آشکار می‌گردد که به جز از انگلیس‌ها هر نیروی دیگر خارجی ای که بر هندوستان یورش برده، از استقامت شمال کشور از راه گذرگاه‌های خیبر بوده است و وقتی که توانسته از این گذرگاه‌های دشوار عبور کند و از آب‌های رود سند بگذرد، دیگر تا به سومنات راهش باز بوده و در برابرش مانعی وجود نه‌داشته است. از این‌رو در طول هزاران سال هندوستانی‌ها از خطرات این ناحیه در بیم و هراس بوده اند. هر لشکرکشایی که به این

سرزمین وارد شده، نخستین کارش آن بوده که امنیت را برقرار سازد ولی از ناحیه‌ی گذرگاه‌های خیبر و پشتون‌ها تشویش داشته است، زیرا انتظار تمام خطرات و یورش‌های متقابل را از همین استقامت داشته است. از دوره‌های دورتر که بگذریم، همین انگلیس‌ها را مثال بدهیم. آن‌ها دوبار از افغان‌ها شکست فاحش دیدند و امروز علی‌رغم این که از خطر از استقامت افغانستان آسوده اند اما بازهم در مناطق قبایلی گاه‌گاهی معضله‌هایی پدید می‌آیند که به جنگ‌های جدی و درگیری‌های خونینی منجر می‌گردد. از همین‌رو انگلیس‌ها تلاش مداوم به خرج می‌دادند که به هندوستانی‌ها این انتباه را بدهند که اگر اندکی از این نواحی و مناطق غافل بمانند، این پشتون‌های غیرمتمدن و وحشی بازهم هندوستان را غارت خواهند نمود و همین بهانه برایشان کافی بود که به استحکام دولت هندوستان در این مناطق بپردازند تا هم از ناحیه‌ی پشتون‌ها و نیز از حملات احتمالی روس‌ها جلوگیری کرده باشند. پس زمانی که خدایی خدمت‌گارها و کانگرس با هم اتحادی را بوجود آوردند، انگلیس‌ها را تشویش فرا گرفت زیرا فکر می‌کردند که اگر جنبش آزادی‌خواهی که رهبری آن‌را کانگرس به عهده داشت، با این ایالت نیز سرایت و نفوذ پیدا کند، خطر بزرگی برای پایه‌های سلطنت آن‌ها به‌وجود می‌آورد و باز وقتی دیدند که برادران قبایلی اعم از وزیری‌ها، مسعودی‌ها، افریدی‌ها و مومندی‌ها هم‌دردی خود را با خدایی خدمت‌گارها با بردن یورش‌هایی بر انگلیس‌ها نشان دادند، انگلیس‌ها را بیش‌تر دست‌پاچه ساخت و آن‌گاه تصمیم گرفتند بازی‌ای را که در نظر داشتند به وسیله‌ی ملک‌ها، ملاها و روحانیون خودفروخته در بین قبایل و پشتون‌های ایالت مرزی آغاز نمایند تا جدایی در بین آن‌ها به‌میان آورد. هم‌چنان تبلیغات ویژه‌ای را هم در بین رهبران هندوستانی به شکلی سازمان‌دهی نمودند که هدف از آن طرد خدایی خدمت‌گارها به‌وسیله‌ی رهبران مذکور و از بین بردن فضای باور و اعتماد میان شان و نیز جلوگیری از اقدامات قبایل در آینده به طرفداری از خدایی خدمت‌گارها بود. در همین راستا انگلیس‌ها خواستند از یک حربی دیگر هم استفاده نمایند و آن این که تلاش کردند تا به شهرمندان هند طوری وانمود سازند که چون پشتون‌ها ملت مسلمانی اند و اگر در آینده امکانی به‌دست شان رسید، اولین کار شان، آن خواهد بود که معابد هندوها را از بین می‌برند و خودشان را غارت و چپاول می‌نمایند.

لاکن انگلیس‌ها جانب دیگر مساله را نادیده گرفته بودند و آن این که اگر کانگرس این حقیقت را به مردم هند آشکار می‌ساخت که پشتون‌ها عملاً در یک هم‌بستگی کامل در عرصه‌ی کارزار استقلال‌خواهی در کنار کانگرس قرار گرفته بودند بدون تردید نظر مردم نسبت به پشتون‌ها به‌کلی تغییر می‌کرد و آن‌ها را به حیث مجاهدان راه آزادی کشور شان می‌شناختند، و بدین‌گونه تبلیغات منفی‌ای را که انگلیس‌ها درباره‌ی بربریت و وحشت پشتون‌ها به‌راه انداخته بودند نیز خنثا شده و آنرا یک افسانه می‌دانستند. مردم هند این‌را هم می‌توانستند ببینند که آن نهضتی را که پشتون‌ها به نام خدایی خدمت‌گار به‌راه انداخته بودند و بر اساس فلسفه‌ی عدم تشدد پیش برده می‌شد، مظهری از یک پشتون تپ جدید را ارایه می‌کرد که در راه آزادی هندوستان وارد عرصه‌ی پیکار شده است، و حقیقت مساله هم همین‌گونه بود. خوب به‌خاطر دارم که یک وقتی در کلکته به‌خاطر مبارزات پاچاخان تقدیرنامه‌یی از نام مردم برایش تفویض می‌گردید، در محفلی به همین مناسبت یکی از رهبران مشهور بنگالی، آقای برهال چندرای (بعدها نخست وزیر ایالت بنگال) در سخن‌رانی‌اش گفته بود: «ما در تاریخ درباره‌ی افغان‌ها خوانده بودیم که وقتاً فوقتاً از راه گذرگاه خیبر بر هندوستان یورش می‌آوردند، مناطق زیادی را فتح می‌کردند، اهالی را قتل عام می‌کردند و به چپاول و غارت می‌پرداختند که هیچ‌کسی را یارای رویارویی با آن‌ها نه‌بود، لکن ما این‌را هم می‌شنویم و نه تنها می‌شنویم بل که هم‌چنان می‌بینیم که اکنون بازهم از همان راه خیبر مردمی سرازیر گردیده اند که اینک رهبر شان اکنون این‌جا در میان ما نشسته است، فرق آن با گذشته‌ها در آن است که این بار این رهبر حامل پیام دوستی و محبت و هم‌دردی و انسانیت برای ما می‌باشد. ایشان اکنون رفیق راه مجاهدان آزادی‌خواه

ما اند و بر بنیاد سیاست عدم تشدد، به خاطر آزادی خود از زیر یوغ اسارت انگلیس‌ها وارد میدان شده‌اند.» پس این نزدیکی پاچاخان و کانگرس به یاهو سرایی‌های طولانی انگلیس‌ها نقطه‌ی پایان گذاشت که هدف‌شان خون‌خوار، ظالم و وحشی نشان دادن پشتون‌ها بود.

اگر در گذشته‌ها آن‌ها پشتونی را با تصویری از شدت تعصب و جنون مذهبی دیده بود، لکن اکنون با پشتونی سروکار پیدا کرده بودند که در موضع سیاست مبتنی بر اصول غیرمذهبی قرار گرفته است.

گرچه حقیقت در مورد پشتون این است که او از همان روز اولی که چشم به جهان گشوده، گوشش با فیرهای تفنگی که به خاطر شادمانی از به دنیا آمدنش صورت می‌گرفت، آشنایی پیدا کرده است، سپس او آن نوجوانی و صباوتش با بازی با اسلحه سپری گردیده است، مادر هم وقتی در گوشش لالایی زمزمه کرده، با نام‌های مادرانی چون ملالی و تورپیکی آشنایش ساخته و سالهای جوانی و بلوغ زنده‌گی‌اش را هم در غزاها و جنگ‌ها گذراند و سنگرها جایش بوده و جهات جنگ جولان‌گاه‌هایش. با این همه خون‌گرمی وقتی نزاع کوچکی هم پیدا شده، آن‌را با اسلحه حل کرده و هر نوع توهین و بی‌حرمتی را هم با قتل و کشتار پاسخ گفته است، پس پرسشی به میان می‌آید که چه اعجازی به وقوع پیوسته که همین پشتون با چنین ویژه‌گی‌هایی، چه‌گونه اکنون در پراتیک زنده‌گی و مبارزاتش فلسفه‌ی عدم تشدد را به تجربه گرفته و با ثابت قدمی آن‌را دنبال می‌کند. برای گاندی، علاوه بر این‌ها دل‌چسپ‌تر این هم بود که او فلسفه‌ی عدم تشددش را در بخش‌هایی از هندوستان به کار گرفته بود که مردم در آن‌جاها ناتوان بودند، اسلحه را نمی‌شناختند و از استعمال آن نیز عاجز بودند، اما در این‌جا در سرزمین پشتون‌ها که انواع و اقسام وسایل به کار بردن تشدد و خشونت موجود بود و استفاده از آن برای پشتون‌ها جزئی از زنده‌گی‌شان شده بود به روشنی می‌دید که چه‌گونه چنین مردمی به فلسفه‌ی عدم تشدد روی آورده‌اند و این‌را به خوبی درک کرده‌اند که شجاعت و دلاوری نه در به کار بردن خشونت و اسلحه، بل که در محبت، شکیبایی و گذشت نهفته است و خود را در جامه‌ی اخلاق عالی و مقام انسانیت ملبس گردانیده‌اند.

به هر حال باید گفت که ایالت پشتون‌ها که در گذشته به وسیله‌ی یک کمیشن اداره می‌شد، در نتیجه‌ی مبارزات پیگیر خدایی خدمت‌گارا به درجه‌ی یک ایالت گورنر نشین ارتقا داده شد و در کنار سایر ایالت‌های هند با حق مساوی ظهور نمود. این امر سبب آن گردید که در این ایالت نوپا نیز انتخابات ایالتی برگزار گردد. در همین نخستین انتخابات بود که خدایی خدمت‌گارا به پیروزی درخشانی دست یافتند و بدین‌گونه به جهان نشان دادند که اگر پشتون‌ها از یک سو ملت شجاع و جنگ‌جو‌اند، اینک در جبهه‌ی سیاست هم پیروز‌اند و این حقیقت را در کارزار انتخاباتی در عمل به اثبات رسانیدند و آن هم طوری که کاندیداهای این حزب کاندیداهای رقیب را که هرکدام شان نواب و خان و ارباب بودند به شکست مواجه ساختند و مقدرات ایالت خود را با رای مردم در دست گرفتند. خدایی خدمت‌گارا با تشکیل حکومت ایالتی، مصمم به رهایی مردم مستضعف خود از چنگال چاکران انگلیس و ستم‌گران و مفت‌خوران بودند و در عمل نشان دادند که در این ایالت هم مانند دیگر بخش‌های هند، رهبرانی وجود داشتند که در فکر ملت بودند و تلاش ورزیدند تا مردم را از یوغ ستم و استثمار نجات دهند.

در چنین اوضاع و احوالی که حکومت خدایی خدمت‌گار تشکیل شده بود، راه برای سفر مهاتما گاندی به ایالت مرزی نیز باز گردید، فلذا او در سال ۱۹۳۸ به این ایالت آمد و با استقبال گرم و بی‌سابقه‌ی روبه‌رو گردید. گاندی از استقبال گرم مردم در این ایالت بسیار متحسب شده بود. این یک پذیرایی بی‌سابقه برای او بود زیرا پذیرایی خدایی خدمت‌گارا با یونیفرم ویژه‌ی شان که در پیشاپیش سایر مستقبلین قرار داشتند، برایش تازه‌گی داشت. احساسات، اخلاص و عقیدتی که

مردم با پذیرایی گرم شان به گاندی ابراز نمودند، بیان‌گر محبوبیت خدایی خدمت‌گاران در این ایالت بود. گاندی که از این نوع پذیرایی شگفت‌زده شده بود خودش پس از استراحت مختصر، ضمن صحبت اعتراف نمود که «من شب گذشته نتوانستم بخوابم زیرا در هر ایستگاهی که قطار توقف می‌کرد، مستقبلیان با نعره‌ها و فریادهای بلند شان برای ابراز احساسات خسته‌ام ساخته بود. آن‌ها هرکدام تلاش می‌کردند به‌من نزدیک شده با نعره و چیغ‌زدن به من خیرمقدم بگویند که این کار باعث شد که در گوش‌هایم پنبه بگذارم تا از سروصداهای زیاد کمی آرام شوم، در همان وقت حرف‌های جواهرلال (نهر) را در رابطه به پذیرایی مردم در مسیر سفرهایش که با لحن مخصوص خودش زمانی برایم حکایت کرده بود، به‌خاطر آوردم که گفته بود: «در مسیر راه در پنجاب در هر ایستگاهی که قطار توقف می‌داشت ازدحام مستقبلیان و بی‌نظمی زیاد می‌بود و سعی می‌کردند با نزدیک شدن به من و با سردادن شعار انقلاب زنده باد با صدای بلند در گوشم اخلاص و عقیدت خود را به من نشان دهند و ضمناً تصور می‌کردند که هرقدر با صدای بلند در گوشم انقلاب زنده باد را فریاد بزنند، همان‌قدر زودتر نیز انقلاب به پیروزی خواهد رسید. نهر) در ادامه‌ی صحبتش گفت که لکن وقتی قطار در ایستگاه پشاور توقف نمود، طبق معمول خود را باز برای ازدحام مستقبلیان که با بی‌نظمی و کش‌و‌گیر می‌خواهند خود را به من نزدیک کنند، مواجه خواهم شد لذا خود را آماده ساخته سرم را از پنجره‌ی قطار بیرون کردم تا این ازدحام را ببینم، لیکن با تعجب زیاد و خلاف انتظار چشمم به موج گسترده‌ی از مردم در سرتاسر پلاتفرم ایستگاه قطار افتاد که ملبس در جامه‌های سرخ‌رنگ با نظم خاصی ایستاد بودند و در عقب شان هزاران نفر از مردم عادی با لباس سفید با خاموشی انتظار ورود قطار را می‌کشیدند. نه شور و فریادی شنیده می‌شد و نه ازدحام و کش‌و‌گیر مستقبلیان برای نزدیک شدن به قطار. وقتی از قطار پیاده شدم، یکی از سرخ‌جامه‌گان به من نزدیک شد و با احترام به‌من گفت که ما به پذیرایی از شما در این‌جا هستیم و می‌خواهیم در برابر شما مراسم احترام را به جا بیاوریم. نهر) ادامه داد که گفت که من در جایم ایستاده ماندم و خدایی خدمت‌گاران با یونیفرم سرخ‌رنگ شان درحالی‌که دهل همراه با سرنا نواخته می‌شد، در برابر من با قطارهای منظم و رعایت نهایت دسپلین رژه رفتند. این نوع جدید پذیرایی را نخستین بار در این ایالت دیدم که چنان با صلابت و با شکوه اجرا گردید که بر من تاثیر بسزایی به‌جا گذاشت. نهر) گفت که در این وقت من در گوش میا افتخارالدین (در آن وقت رییس کانگرس پنجاب بود) که در کنارم استاد بود، آهسته گفتم که «همی کسی بتانی کی ضرورت هی نه پری که هم شریف پتانو کی دیس می هی» (نیازی نیست کسی بما بگوید که ما اکنون در وطن پشتون‌ها هستیم)

چیز دیگری که بر گاندی اثر گذاشته بود، همانا رعایت نظم و ترتیب خاص در جریان گردهم‌آیی‌ها و سخن‌رانی‌ها بود که شرکت‌کننده‌گان با سکوت و دقت زیاد به حرف‌های سخن‌ران‌ها گوش فرا می‌دادند و فعالان خدایی خدمت‌گاران بر جریان گردهم‌آیی نظارت می‌کردند و با روحیه‌ی همکاری و هم‌یاری هم‌دگر را در اجرای وظایف کمک می‌کردند. این‌ها جزئیاتی بودند که از نظر رهبر جهان‌دیده و با تجربه‌ی چون گاندی جی پوشیده نمانده بود

ولذا اعتراف نمود که در گذشته هیچ‌گاه و در هیچ‌جایی چنان گردهم‌آیی‌ها و پذیرایی را نه دیده بوده است.

در تمام دورانی که گاندی جی از ایالت دیدن می‌کرد، روی‌دادهای دل‌چسپی اتفاق افتادند که بازگویی یکی دوتای آن به حیث نمونه زاید نه خواهد بود. روی‌داد نخست به شخصی به نام عبدالغفور سیتھی مربوط می‌شود که به خانواده‌ی محترمی از پشاور تعلق داشت. این شخص پابندی در امور دین‌داری و اجرای احکام و فرایض دینی بسیار شهرت داشت. یکی از کارهایش این بود که در بین تعلیم‌یافته‌ها و برخی دوایر دولتی رفت‌وآمد می‌کرد و با شخص‌کلمات و عبارات عربی را یاد می‌داد اما کار دیگرش این بود که مردم را وادار به رفتن به مساجد برای ادای نماز می‌ساخت. او اغلب در بازار

قصه خوانی گشت و گذار می کرد و مردم را به مسجد رفتن دعوت می نمود و کسی که نمی رفت خودش او را با خود به مسجد می برد. وقتی گاندی به ایالت ما آمد چون داکتر خان صاحب نخست وزیر ایالتی بود، لذا گاندی جی با داکتر خان صاحب در عمارت محل زنده گی او که یک ساختمان دولتی بود، اقامت گزید. صدها نفر از اهالی ایالت همه روزه در اطراف ساختمان گرد می آمدند تا گاندی را ملاقات نمایند. روزی من از ساختمان بیرون آمدم تا بدانم که سروصدایی که به گوش می رسید، به خاطر چه است. چشمم بلادرنگ به همان عبدالغفور سیتهی افتاد که با پلیس و افراد دیگر پیرامونش در حال مشاجره بود و با صدای بلند و اصرار زیاد می گفت که مرا بگذارید نزد گاندی بروم زیرا می خواهم او را مسلمان بسازم. من نزدیک او رفتم و لنگی اش را که به زمین افتاده بود بر سرش گذاشته گفتم کمی آرام باش و بگو که چه می خواهی. او در پاسخ گفت که من می دانم که گاندی جی مرد خوبی و دارای اخلاق عالی است، شجاع و دلیر است و در مقابل انگلیس های کافر مصممانه می رزمند، همه ی این کارهایش به یک مسلمان راستین می ماند، صرف یک نقیصه دارد و آن این که کلمه ی مسلمان نیست که تا حال نگفته و من باید او را یاد بدهم تا مسلمان کامل شود، من برایش گفتم که گاندی جی همه ی قرآن را خوانده و از تمام جوانب دین اسلام آگاهی دارد و هر بعد از ظهری که او برای عبادت مخصوص خود خلوت می کند، عبادتش را از تلاوت قرآن آغاز می کند. او در پاسخ به من گفت که این حرف های شما را در بست قبول دارم، لیکن ادای کلمه شرط است و می خواهم که گاندی جی در حضور من این کلمه را بخواند. من گفتم پس بیا که ترا نزدش ببرم. وقتی داخل شدیم من جریان مشاجره ی موصوف را به گاندی جی که با پاچاخان، داکتر خان صاحب و قاضی عطاءالله خان یک جا نشسته بود، بازگو نمودم. وقتی سیتهی مذکور را دید لب خندی برویش زد و گفت سیتهی صاحب تنها ادای کلمه کفایت می کند یا سوره ی فاتحه را نیز هم رایش برایت قرایت کنم. عبدالغفور سیتهی کمی دست پاچه شد و با ناشی گری گفت همان ادای کلمه کفایت می کند. گاندی جی که کلمه را ادا نمود، سیتهی رو به من کرد و با خوش وقتی گفت که مبارک باشد و باز در حالی که از اتاق بیرون می رفت لنگی خود را به هوا انداخته و در بین جمعیت حاضر در بیرون داخل شده به صدای بلند می گفت که گاندی در برابر من کلمه خود را خواند و مسلمان شد منبعه اگر کسی گاندی جی را هندو خطاب کند سروکارش با من خواهد بود.

روی داد دومی مربوط به خودم می شود و آن این که روزی پاچاخان در ضمن حرف هایش به گاندی گفت که ولی خان به عدم تشدد عقیده یی ندارد. گاندی چیزی نه گفت اما وقتی به بازدید به بخش های مختلف ایالت می رفت، از من خواست که راننده گی موترش را من به عهده بگیرم. من که کدام کار خاصی نداشتیم آماده گی خود را به هم راهی گاندی جی ابراز نمودم ولی این را هم گفتم که شما در مسیر راه با مردم سروکار خواهید داشت و با آن ها صحبت خواهید کرد، دیگر وقتی برای صحبت با من پیدا نه خواهید کرد، علاوه بر آن شما یک روز هفته روزه می گیرید و حرف نمی زنید. گاندی به من و به پاچاخان هر دوی ما وعده سپرد که با من حرف خواهد زد و درباره ی عدم تشدد مرا قانع و معتقد خواهد ساخت. شخصیت های بزرگ یک عادت خوبی که می داشته باشند، این است که با هر کسی به زبان خودش حرف می زنند و به مخاطب خود این انتباه را می دهند که گویا هم سن و سال اند. وقتی این بازدید یک ماهه به پایان رسید، گاندی جی در حضور پدرم از من پرسید، بالاخره ترا به عدم تشدد معتقد ساختم یا خیر؟ من در پاسخش گفتم نه! و برایش چنین توضیح دادم که «در مقابل خانه ی ما یعنی خانه ی پاچاخان، خانه ی عموزاده اش محمد خان واقع است. در خانه ی ما هیچ گونه ترتیبات محافظتی و اسلحه از قبیل تفنگ و تفنگچه هم نگه داری نمی شود، اما در منزل محمد خان چون دشمن داری دارد، تدابیر محافظتی زیادی همراه با پست محافظین و اسلحه ی کافی برای دفاع از خود نیز وجود دارد. حال از شما می پرسم اگر ا حیاناً دزدی بخواهد از این دو خانه از یکی از آن ها دزدی کند، کدام یکی را انتخاب خواهد کرد؟ گاندی پاسخ داد که از خانه ی پاچاخان. من گفتم اکنون شما به من رهنمایی کنید که من در برابر این دزد که مسلح هم باشد، چه گونه می توانم

از مال و دارایی خود دفاع و محافظت کنم؟ وقتی این را گفتم گاندی یک صحبت فصیح و مفصلی را آغاز کرده گفت که تو می‌توانی این دزد را متوجه ندای وجدانش بسازی و از نام انسانیت، شرافت و هم‌دردی اندرز بدهی و او را با چنین شیوهی برخورد از دزدی منصرف سازی. من گفتم این دزد چنین زبانی را نمی‌فهمد. گفت چرا آیا دزد آدم نیست و حرف را نمی‌فهمد؟ گفتم آدم است ولی با چنین زبانی آشنایی نه دارد، مثالی برایتان می‌دهم: من مادر ندارم و خودم تا هنوز ازدواج نه کرده‌ام و برای من دیگران آشپزی می‌کنند. بنابر رسوم ما پشتون‌ها، وقتی مهمانی به خانه‌ی ما می‌آید، برایشان مرغ ذبح کرده و خوراکی‌های متنوعی آماده می‌سازیم. آشپز وقتی دستور آشپزی را از نزد ما گرفت به سراغ مرغ‌های مرغ‌انچه‌ی حویلی منزل می‌رود و دیگران را نیز به هم‌کاری فرا می‌خواند که در گرفتن چوپه مرغ‌ها و ذبح کردن شان به وی کمک نمایند. در چنین زمانی ماکیان‌ی که به نظر می‌رسد مادر این چوپه مرغ‌ها باشد، یک گفتار طولی را آغاز کرده خطاب می‌گوید: ای انسان! این شکم توست و یا آتش جهنم است. تو گاهی حساب کرده‌ی که چه مقدار گندم، جواری، برنج را نوش جان کرده‌ی و به چه تعداد گوشت مرغ و گا و گوسفند و بز را از حلقومت فرو برده‌ی. مرغ‌های هوا از تو خلاصی نه‌دارند ماهی‌های درون آب طعمه‌ی تنور دوزخی شکم تو شده اند اما تو هیچ‌گاهی سیر نشدی. مرا ببین که به مرغ‌انچه‌ی تو پناه آورده‌ام و چوپه مرغ‌های خود را که با خواری و محنت بزرگ کرده و از غارت لاش‌خواران و عقاب‌های تیزچنگال صیانت کرده و به امید تو در این‌جا آورده‌ام، این جگرگوشه‌های مرا تو امروز از من می‌گری. آن خدمه و آشپز زبان او را نمی‌داند و با قساوت و بی‌رحمی در مقابل چشمانش این چوپه‌هایش را به چنگ می‌آورند، بر سر آن ماکیان چه می‌گذرد که می‌بیند آن خدمه با کارد بران و تیزی در حالی که نام خداوند رحمان و رحیم را به زبان جاری می‌سازد، گردنشان را یکی پشت دیگری می‌درد و باز پرپرکنان در پیش چشم مادر شان جان می‌دهند. حال تفاوت در چه است، تفاوت در این است که همین مرغ‌ها در نزد شما که به زبان شان پی می‌برید، خود را مصون می‌دانند و خدمه‌ی من به زبان آن‌ها پی نمی‌برد، پس اگر آن مرغ وجدان این خدمه را مخاطب قرار دهد و از نام انسانیت، شرافت و هم‌دردی حرف بزند، جایی را نمی‌گیرد. همین مثال در مورد انسان هم صدق می‌کند زیرا آدم تا آدم فرق می‌کند. گاندی جی این حرف‌هایم را به دقت زیاد شنید و با خنده‌ی گفت تو هم همان قدر در تشدد خودت زحمت کشیده‌ی که من در عدم تشدد خود. لکن حرف‌های ما تمام نه شده و باز هم این بحث را ادامه خواهیم داد.

## مناطق قبایلی و یورش‌های گروهی:

در این روزها انگلیس‌ها یک بازی دیگری را هم به هدف ایجاد دشمنی و خصومت بین مسلمان‌ها و هندوها به راه انداخته بودند. این بازی همانا فعال‌ساختن گروپ‌های چپاول‌گر در مناطق قبایلی و سرازیر ساختن آن به مناطق شهری ایالت به منظور غارت و چپاول‌گری بود. این یورش‌ها بعضاً با اختطاف اشخاص هم‌راه می‌بود و بیش‌تر هندوها را در بر می‌گرفت که در برابر رهایی آن‌ها باز پول تقاضا می‌کردند. این اعمال را تبلیغات‌چی‌های انگلیسی و حکومتی و روزنامه‌های مربوط به آن‌ها رنگ مذهبی می‌دادند. با این کار می‌خواستند که در هندوستان و به ویژه در بین جامعه‌ی هندوها وحشت و ترس را ایجاد نمایند و بنابر آن وقتی گاندی جی به ایالت مرزی سفر نمود، هندوهای مناطق مختلف نزد او از این وضع شکایت کردند، به خصوص هندوهای مناطق بنو و دیره‌ی اسماعیل خان بیش‌ترین شکایت را از چنین وضع داشتند. از این امر انگلیس‌ها منظور دیگری هم داشتند که با نهضت ملی در این جا ارتباط پیدا می‌کرد. زیرا زمانی که در ۱۹۳۰ در این ایالت نهضت ملی نضج گرفت و باز انگلیس‌ها بر خدایی خدمت‌گارها فضای اختناق را مسلط ساختند،



مناطق قبایلی به فروش آمدند و به غرض ابراز هم‌دردی و هم‌بستگی با هموطنان شهری شان بیا برخاستند فلهاذا انگلیس‌ها سعی می‌کردند چنان وضعی را به میان آورند تا مناسبات مردم شهری و قبایلی را خراب و حتا قطع نمایند.

زمانی که خدایی خدمت‌گارها در انتخابات به پیروزی‌هایی دست یافتند و حکومت ایالتی را تشکیل دادند و برای خدمت‌گذاری به مردم خود برنامه‌هایی را روی دست گرفتند، انگلیس‌ها سعی به کار بردند تا از موقع استفاده نموده برای حکومت آن‌ها مشکلات و موانع در فعالیت‌هایش به وجود آورند. چنان‌که آشکار بود، اکثراً اعضای خانواده‌های خان‌ها، ارباب‌ها و متنفذین در ادارات حکومتی کار می‌کردند. این‌ها از حمایت انگلیس‌ها مطمئن بودند و هرکاری می‌خواستند، انجام می‌دادند، لکن کارمندانی هم بودند که به خانواده‌های بی‌بضاعت تعلق داشتند و صرفاً به دست‌مزد حکومت وابسته بودند. مشکلی که حکومت ایالتی با آن مواجه بود این که در محدوده‌ی هر ولسوالی یک منطقه‌ی قبایلی و یا یک ایجنسی قبایلی قرار داشت که خارج از حدود صلاحیت‌های حکومت ایالتی بودند و مستقیماً از دهلی رهبری می‌شدند و صلاحیت‌های این مناطق در دست مرکز متمرکز بود که به وسیله‌ی گورنر اعمال می‌گردید. مشکل این بود که حکومت ایالتی نمی‌توانست اختیارات خود را در مناطق قبایلی که در درون مرزهای ولسوالی‌ها قرار داشتند، اعمال نماید که در واقع رهبری دوگانه تمثیل می‌گردید. به طور مثال وقتی شخصی در یکی از ولسوای‌ها مرتکب جرمی می‌شد، برای فرار از تعقیب قضایی به ساده‌گی به نزدیک‌ترین منطقه‌ی قبایلی فرار می‌کرد و بدین ترتیب از جزا مصون می‌ماند و مقامات انتظامی و قضایی هیچ‌کاری از پیش برده نمی‌توانستند. یعنی مناطق قبایلی از رعایت قوانین مدنی که در دیگر مناطق ایالت تطبیق می‌شد، فارغ و معاف بودند. همین معضله اینک در مقابل حکومت خدایی خدمت‌گارها قرار داشت و انگلیس‌ها می‌توانستند به خوبی آن‌را برای بدنام و ناکام ساختن حکومت آن‌ها به کار گیرند و باز چنان‌وا نمود بسازند که خدایی خدمت‌گارها از تامین امنیت و تطبیق قوانین عاجز مانده و توانایی لازم در این عرصه‌ها را نداشتند. آن‌ها برای این مقاصد خود از کارمندان محلی استفاده می‌کردند. وقتی یک کارمند زیر حمایت انگلیس‌ها به‌خاطر اعمال غیرقانونی اش از جانب مقامات حکومت ایالتی به جزایی محکوم می‌گردید، گورنر این کارمند را فوراً به یک مقامی در مناطق قبایلی مقرر می‌کرد و بدین‌گونه از تطبیق جزا در امان می‌ماند و با دست باز به اعمال بیش‌تر غیرقانونی دست می‌زد. چنین بازی را انگلیس‌ها به راه انداختند و با آن در صدد تضعیف کارایی حکومت برآمده بودند. پس وقتی دسته‌های قبایلی به اختطاف هندوها می‌پرداختند، دو هدف انگلیس‌ها برآورده می‌گردید، یکی این‌که خدایی خدمت‌گارها و حکومت تحت رهبری شان از نظر سایر هندوهای هندوستان می‌افتادند و دیگر این‌که اگر حکومت به اعمال زور و فشار علیه قبایل برای متوقف ساختن یورش‌های مسلحانه‌ی شان می‌پرداخت و ورود آن‌ها را ممنوع می‌ساخت، باعث دشمنی و خصومت آن‌ها می‌گردید. بر هیچ‌کسی پوشیده نمی‌ماند که این یورش‌های مسلحانه و اختطاف‌ها و ایجاد نارآمی در بین مناطق شهری به وسیله‌ی دسته‌های قبایلی به اشاره و سازماندهی و کمک انگلیس‌ها صورت می‌گرفت، زیرا این دسته‌ها در موجودیت پولیس، ملیشاهای محلی و مقامات دیگر عمل می‌کردند ولی برای جلوگیری از آن‌ها به هیچ اقدامی دست نمی‌زدند.

من شخصاً در این باره بسیار اندیشیده بودم و به این نتیجه رسیده بودم که این بازی را انگلیس‌های متمدن به راه انداخته بودند. مقامات حکومتی می‌گفتند که بر مناطق قبایلی کنترل ندارند و نمی‌توانند در محدوده‌ی قبایل به دست‌گیری جنایت‌کاران و اختطاف‌کننده‌گان بپردازند، خود انگلیس‌ها می‌گفتند که پشتون‌ها از ترس علیه هم‌دگر شهادت نمی‌دهند و اگر شواهدی برای اثبات جرمی وجود نمی‌داشت، پس جلو جرم گرفته نمی‌شد. از این‌رو روی داده‌های جرمی پیهم اتفاق می‌افتادند. مثلاً اگر کسی اختطاف می‌شد، اختطاف‌کننده مبلغی را معین می‌کرد و آن‌را به زودی دریافت می‌کرد و این نوع بیسار ساده‌ی به‌دست‌آوردن پول بود. نوع دیگر اختطاف‌ها همانا اختطاف زنان هندوها بود. در این جا پرسشی به میان می‌آمد که چرا این دسته‌های اختطاف‌کننده به جای زنان مسلمان و یا هندو، هیچ‌گاهی زنان انگلیس‌ها را

اختطاف نمی‌کردند که هم زنان شان زیباتر بودند و هم پول فراوان برای پرداخت به اختطاف‌کننده‌گان داشتند. وقتی می‌گویم که این دسته‌های قبایلی هیچ‌گاهی به انگلیس‌ها و زنان شان آسیبی نمی‌رساندند، دلایل آن از یک روی‌دادی روشن می‌گردد که در گذشته یعنی در سال‌های دهه‌ی بیست اتفاق افتاده بود. شرح مختصر این واقعه به قرار ذیل بوده است: یک زمانی بر قرارگاه کوهات حمله شده و از مخزن سلاح آن مقداری اسلحه را با خود برده بودند. مقامات حکومتی ضمن جست‌وجوی عاملان این حمله، منازل را تلاشی نموده بودند که ضمناً به حریم خانوادگی عجب خان افریدی و برادرش شهزاده خان افریدی نیز رفته و در آن‌جا علاوه بر توهین به زنان خانواده، این دو برادر را دست‌گیر و به زندان انداخته بودند. این دو برادر برای انتقام‌گیری در چهارم اپریل ۱۹۲۳ به قرارگاه منطقه‌ی کوهات حمله برده و هم‌سر یک افسر انگلیس به نام میجر ایلیس را به قتل رسانیدند و دخترش دوشیزه هولی ایلیس را با خود به منطقه قبایلی برده بودند. واقعه شب‌هنگام رخ داده بود و در آن زمان کسی دست‌گیر نه شده بود زیرا کسی نمی‌دانست که کی و یا کی‌ها عامل این کار بوده اند. اما مقامات حکومتی تصمیم گرفته بودند که به هر صورت عاملان را پیدا و دست‌گیر نمایند. برای این کار سرجان سی‌فی که کمیشنر ایالتی بود، رییس قبیله‌ی افریدی را فرا خوانده به وی دستور داد تا لشکر قومی را آماده سازد. ضمناً یک زن انگلیسی به نام لی‌لی‌ستار را که در بیمارستانی در پشاور طبیب بود، موظف ساخت تا با لباس زنان محلی ملبس شده آن دوشیزه‌ی اختطاف شده را جست‌وجو نماید. همین خانم طبیب بعدها جریان روی‌داد و جست‌وجوها را در کتابی به چاپ رساند که در آن گفته است که وقتی جست‌وجو آغاز گردید، از خان‌ها و متذین محل گرفته تا به ملاحی مساجد و روحانیون و روسای اقوام همه در خدمت انگلیس‌ها قرار گرفته و با برگزاری جرگه‌های قومی و موظف ساختن جواسیس در بین اهالی مناطق مورد نظر، سرانجام کشف نمودند که عاملان قتل و اختطاف همانا عجب خان افریدی و برادرش بودند. شخصی به نام محمود خان آخندزاده که از گماشته‌های انگلیس‌ها بود به اتفاق چندتن متنفذین دیگر آن دو برادر را به وسیله‌ی خانم لی‌لی‌ستار به جرگه فرا خواند. عجب خان در جریان جرگه تقاضای پول و رهایی هم‌راهانش از زندان را شرط آزادی آن دوشیزه‌ی انگلیس تعیین نمود. اما محمود خان با تهدید و وعده او را راضی ساخت که آن دختر را به نزد او بیاورد و تا حل شدن شرط‌هایش نزد او امانت نگه‌داری شود. عجب خان که فریب خورده بود دختر را به نزد او آورد. در جرگه‌ی بعدی که برگزار گردید محمود خان تهدیدات خود را ادامه داد و عجب خان چون دختر از دستش رفته بود نه توانست دیگر بر خواسته‌هایش پافشاری نماید و به کرنش پرداخت و خواهان بخشایش گردید. لشکر زمان خان بر منازل عجب خان و دیگران حمله برده و سرانجام آن دختر سالم و تندرست از چنگ اختطاف‌کننده‌گان کشیده شده به سرجان میفی مذکور تسلیم گردید که باز او آن‌را به پدرش تحویل داد. پس از ختم این روی‌داد، مگر انگلیس‌ها آرام نه نشستند و باز جرگه‌ی بزرگی از افریدی‌ها را فرا خواند و در آن به صراحت اعلام کردند که از این پس افریدی‌ها دشمن انگلیس شمرده می‌شوند و برای اطمینان برای آینده از ملک‌ها و روحانیون افریدی خواستند که بر تعهدنامه‌ی رسماً امضا کنند که مطابق به آن عجب خان و هم‌دستانش در مناطق مربوط به قبیله‌ی افریدی ممنوع‌الورود بوده و در صورت تخلف، اهالی خود آن‌ها را دست‌گیر و به مقامات محلی تسلیم دهند تا به جزای لازم رسانیده شوند. این تعهدنامه در ۱۳ می ۱۹۲۳ به امضا رسانیده شد. عجب خان مذکور راهی دیگر نه داشت به جز این که با خانوادگی خود به افغانستان پناهنده شد و امان‌الله خان او را به ترکستان فرستاد که در همان‌جا اقامت گزید.

این مثال به روشنی ثابت می‌سازد که اگر انگلیس‌ها می‌خواستند در مناطق قبایلی کنترل را برقرار نمایند، می‌توانستند به خوبی این کار را انجام دهند.



## جنگ دوم جهانی

فراموش نه کنیم که برتانیه در این زمان در تمام گوشه‌های جهان حضور داشت و انگلیس‌ها با افتخار می‌گفتند که آفتاب در سلطنت آن‌ها غروب نمی‌کند. این حقیقت داشت، زیرا انگلیس‌ها سرزمین‌های زیادی را زیر سلطه‌ی خود داشت و میلیون‌ها مردم را به اسارت خود در آورده بودند. آن‌ها ثروت‌های این سرزمین‌ها را غارت می‌کردند و از نیروی انسانی آن‌ها برای لشکرکشی‌های بعدی خود استفاده می‌کردند. چنان‌که سلطنت انگلیس جهان را در بر گرفته بود، همان‌گونه سیاست‌هایش نیز تابع قضایا و اوضاع جهان بود.

در هندوستان، پس از آن‌که انتخابات ایالتی برگزار گردید و کانگرس برنده‌ی آن شد، انگلیس‌ها از این روی‌داد بسیار خشم‌گین و نگران شدند. در چنان اوضاعی، در اروپا نیز در هم‌سایه‌گی اش هیتلر جنگ را آغاز کرده بود و بنا به قولی در صدد آن برآمده بود که با بلعیدن کشورهای کوچک جغرافیه را ساده بسازد. موسولینی رهبر ایتالیا نیز در کنارش قرار گرفت. انگلیس‌ها در سپتامبر ۱۹۳۹ علیه آلمان اعلان جنگ نمود و بدین‌گونه در یک معضله‌ی بزرگ درونی درگیر گردید، اما حسن کار در این بود که برتانیه را از اروپا، آب‌ها جدا ساخته و لذا از یورش آلمان که در تسخیر کشورها مشکلی نه‌داشت، مصون بود.

وقتی حکومت برتانیه علیه آلمان اعلان جنگ کرد، این اعلان شامل هندوستان نیز می‌شد. کانگرس بر این امر اعتراض نمود و دلیلش این بود که برتانیه بدون پرسش از هندوستانی‌ها این کار را کرده بود. کانگرس با این اعتراض خود را مستحق نماینده‌گی از هندوستان می‌دانست چون در انتخابات اخیر برنده گردیده بود. انگلیس‌ها که در قدم نخست از این اعتراض متعجب شده بودند، از کانگرس پرسیدند که در چنین وضعیتی که یک نیروی فاشیستی ظهور نموده و در صدد از بین بردن آزادی کشورها شده و مردمان آن‌را اسیر خود می‌سازد، آیا کانگرس در کنار چنین نیرویی قرار می‌گیرد یا در کنار نیروهایی که در راه دفاع از آزادی، صلح و امنیت می‌جنگند؟ کانگرس در پاسخ به آن‌ها گفت که کانگرس اصولاً خود را متحد نیروهای طرف‌دار صلح، آزادی و امنیت می‌داند و مخالف نظام‌های فاشیستی می‌باشد، لیکن هندوستانی‌ها خود از مدت‌ها بدین‌سو اسیر و برده اند و این واقعیت به صورت طبیعی مردم هندوستان را در کنار مردمانی که در راه آزادی و صلح می‌جنگند، قرار می‌دهد. این‌که امروز انگلیس‌ها با آلمان درگیر جنگ شده اند، خود شان بر کشور ما حکم‌روایی می‌کنند و مردم را برده و غلام خود ساخته اند. حال اگر این‌ها در رابطه به آزادی و امنیت و صلح خود را صادق می‌دانند و خلاف اسیرساختن ملت‌ها اند، پس با در نظرگرفتن این اصل نخست از خود آغاز کنند و به آزادی هند اعتراف نمایند. اگر انگلیس‌ها از کانگرس می‌خواهند که در کنار شان علیه فاشیسم قرار گیرد و در راه دفاع از آزادی و صلح وارد این جنگ گردد، پس انگلیس‌ها صرفاً وعده بدهند که وقتی جنگ ختم گردد و متفقین بر آلمان فاشیستی پیروز می‌گردند، به هندوستان آزادی می‌دهند و استقلالش را به رسمیت می‌شناسند. کانگرس این را هم روشن ساخت که هدف کانگرس سوء استفاده از موقعیت پیش آمده نیست بل که با چنین وعده‌ی انگلیس‌ها هندوستان می‌تواند با اطمینان در جنگ شرکت ورزد و آن‌را هم‌چنان جنگی برای آزادی خود تلقی نماید. لکن انگلیس‌ها این طرح را نمی‌پذیرفتند و نمی‌خواستند چنان وعده‌یی به کانگرس بدهند. چرچیل نخست‌وزیر برتانیه خودش گفته بود که «من به خاطری این، نخست وزیر نه شده‌ام

که بخش‌هایی از گستره‌ی سلطنت آن‌را از دست بدهم». پس کانگرس هم در موضع خود پافشاری نمود و به این نظر اصرار ورزید که شاید این جنگی برای آزادی کشورهای اروپایی باشد، ولی به هیچ‌وجه جنگ آزادی هند نه‌بوده و سهم‌گرفتن در چنین جنگی به معنی مستحکم ساختن بیش‌تر زنجیر برده‌گی و اسارت خود ما خواهد بود. من خود در اجلاس کمیته‌ی کارکانگرس ملی هند حضور داشتم که جواهرلال نهرو رییس کانگرس با کلمات روشن و آشکاری گفت که اگر انگلیس‌ها در ضمن آشکار ساختن اهداف جنگی شان این را نیز اعلان نماید که در صورت پیروزی متفقین آزادی هند نیز تضمین خواهد شد در آن صورت «این جنگی برای آزادی ما هم خواهد بود و نه مستحکم شدن بیش‌تر زنجیرهای اسارت ما».

این موضع‌گیری روشن کانگرس انگلیس‌ها را کاملاً ناراحت ساخته بود. گرچه قبلاً هم از روی‌دادهایی که در درون هند اتفاق افتاده بودند، ناراحت بود و آن این که انتخاباتی را برگزار کرده بودند که نتیجه‌ی آن به نفع کانگرس بود، که کانگرس در راس مقامات انتخابی قرار می‌گرفت. از این‌رو در نظر داشت که انتخابات مرکزی صورت نه‌گیرد زیرا آن‌را خطری برای سلطنت برتانوی و تاج و تخت پادشاهی می‌دانستند. اما اکنون می‌دیدند که مساله از آن فراتر رفته و کانگرس در موقفی قرار گرفته است که با جرأت در مورد جنگی که مساله‌ی مرگ و زنده‌گی برتانیه به آن وابسته است، اظهار نظر می‌کند و از قرارگرفتن در کنار برتانیه در جنگ حاضر استنکاف می‌ورزد. انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر نیروی جنگی و ثروت هند را نه‌داشته باشند، پیروزی در چنین جنگی و دفاع از قلمروهای وسیع سلطنتی برای‌شان دشوار خواهد بود. آن‌ها می‌دیدند که در وضعیتی قرار گرفته اند که رویارویی مستقیم با کانگرس برای‌شان امر ناگزیری شده و باید وارد میدان عمل در این رابطه گردند.

از همین‌جا بود که انگلیس‌ها در سیاست‌های‌شان تغییر وارد نمودند. جنگ در اروپا تمام محتوای سیاست در رابطه به هندوستان را دگرگون ساخت. تا این‌دم انگلیس‌ها بر سیستم فدرالی در هندوستان به‌شدت پافشاری می‌کردند و تمام سعی و تلاش‌های‌شان در همین استقامت متمرکز بود. در ۲۸ فبروری ۱۹۲۹ وایسرای هند درباره‌ی ملاقاتش با محمدعلی جناح گفته بود: «او (جناح) نظریه وفاق (فدرال) را مردود ندانست».

برای انگلیس‌ها مسلمان‌ها اهمیتی نه‌داشتند و نه هم برای جناح کدام ارزشی قایل بودند، لکن اعتنای‌شان به آن‌ها به خاطر آن بود که آن‌ها را برای مقابله با کانگرس تشویق نمایند و به‌وسیله‌ی مسلمان‌ها کانگرس را زیر فشار قرار دهند تا در تقسیم قدرت با کانگرس راضی گردد. اما کانگرس در موضعی قرار گرفته بود که هدفش نه تنها به‌دست آوردن تمام اختیار هند بود بل که ناتوان وضعیف ساختن انگلیس‌ها بود، به‌قدری که دیگر توان اسیرنگه‌داشتن مردم هند را از دست بدهند. این مساله کانگرس و انگلیس‌ها را به‌طور کل در مواضع جداگانه و مختلف قرار داد. برای هر دوی آن‌ها سوال مرگ و زنده‌گی مطرح بود، و من می‌گویم که نه برای کانگرس و انگلیس‌ها بل که به سوالی برای مرگ و زنده‌گی هندوستان و برتانیه هر دو مبدل گردیده بود.

کانگرس تصمیمی اتخاذ نمود و سپس به نخست‌وزیران کانگرسی دستور داد که در اعتراض به سیاست حکومت هند برتانوی، از حکومت‌های ایالتی استعفا دهند و با این حرکت نه تنها به حکمرواهای هند برتانوی بل که به تمام جهان نشان داد که کانگرس از رهبری هشت حکومت ایالتی‌ای که در اختیارش قرار داشت، به‌خاطری دست کشیده است که انگلیس‌ها قبول نه‌کردند که اعلان نمایند که پس از ختم جنگ آزادی هندوستان را به رسمیت می‌شناسند. از این

موضع‌گیری کانگرس، انگلیس‌ها خشم‌گین بودند و چنان‌که در بالا هم گفته شد، در سیاست‌های شان در هند تغییر وارد گردید.

در آستانه‌ی آغاز جنگ جهانی دوم، انگلیس‌ها نسبت آزرده‌گی از کانگرس، به جناح رو آورده بودند و سعی می‌کردند که برخورد تازه‌یی در رابطه به کانگرس و موضع‌گیری‌هایش در پیش بگیرند. در این زمان محمد علی جناح رهبر مسلم‌لیگ بود ولی در هیچ ایالتی موفق نه شده بود حکومتی را تشکیل نماید. در ایالت مرزی هم کانگرس بالادست بود و در ایالت سند هم الله بخش سومرو حکومت ایتلافی تشکیل داده بود، این شخص نیز با مسلم‌لیگ مخالفت داشت. وایسرا مناسباتش با سرسکندر حیات خان و فضل‌حق نخست وزیران پنجاب و بنگال را حفظ کرده بود و از آن‌جایی که با آغاز جنگ اهمیت پنجاب بیش‌تر شده بود لذا وقتاً فوقتاً با آن‌ها دیدار و مشوره‌هایی می‌کرد. در ضمن همین دیدارها باری سکندر حیات به وایسرا گفته بود که جناح را این قدر اهمیت نه‌دهد و بیش از حد به او توجه نه نماید، زیرا پنجاب و بنگال بدون آن هم در کنارش قرار دارند و این دو ایالت از جناح حرف شنوی نمی‌کنند. او به وایسرا گفته بود که «کاری نه‌کنید که در نتیجه‌ی آن جناح بیش‌تر نیرومند گردد» و حرف به جایی رسیده بود که وایسرا در ۳۱ اگست ۱۹۳۹ نوشت: «صحبت‌های اقناعی سکندریات راه جناح و مسلم‌لیگ را مسدود نمود». این اعتراف به روشنی نشان می‌دهد که رابطه‌ی مسلم‌لیگ با پنجاب و بنگال رو به خرابی بوده و چنان معلوم می‌شد که این رابطه کاملاً از هم بگسلد. وایسرا بر او خشم‌گین بود فلذا رهبران دیگر مسلمان‌ها نیز همه بر او خشم‌گین بودند و وایسرا می‌گوید که «منهم بر این امر اغماض می‌کردم». و سپس می‌نویسد: «من هم دیگر تا زمانی تمایلی برای ملاقات با جناح را ندارم که جنگ جهانی آغاز و یا کدام روی‌داد مهم دیگری واقع گردد». این مطلب درسی‌ویکم اگست نگاشته شده اما سه روز پس از این اعلان جنگ به‌عمل آمد و باز وایسرا به وزیر امور هند در ۵ سپتامبر ۱۹۳۹ نوشت: «من احساس می‌کنم که عاقلانه خواهد بود اگر من با جناح کمی از خویشتنداری کار بگیرم و سعی کنم او را در موضعی که ما می‌خواهیم قرار دهیم. در واقع سعی من بر آن است که تا به حد ممکن مسلمان‌ها را به هم نزدیک‌تر بسازم».

پنج روز پیش از این، وایسرا با مسرت از رودرو قرارگرفتن سکندر حیات با جناح حرف می‌زد و می‌گفت که نه تنها پنجاب و بنگال بل که سایر مراکز مهم مسلمان‌ها نیز از وی آزرده بودند و چنان معلوم می‌شد که می‌خواهند از مسلم‌لیگ انشعاب نمایند ولی اینک با اعلان جنگ در اروپا مجبور شده است که این بازی سیاسی را وارونه ساخته و اعلان کند که سعی بلیغ به خرج خواهد داد که رهبران مسلمان‌ها را به هم نزدیک و متحد سازد و آن‌ها را در مسیری که به منفعت خود انگلیس‌ها باشد، قرار دهد. ثبوت روشن و آشکارای دیگر از این چه خواهد بود که انگلیس‌ها به خاطر در صدد نزدیک‌ساختن گروه‌های مختلف مسلمان‌ها برآمده اند که در جهت منافع آن‌ها حرکت نمایند. حال خواهیم دید که این بازی‌کن‌های ماهر چه کارنامه‌هایی را در عمل اجرا می‌کنند و منافع خود را از طریق کی‌ها به دست می‌آورند.

چنان‌که در بالا هم گفته شده است، که انگلیس‌ها به هیچ‌وجه حاضر نه‌بودند که انتخابات در مرکز را برگزار کنند، و اکنون که جنگ در اروپا جریان داشت و از جانب هندوستان نیز اعلان جنگ کرده بود، به هیچ‌وجه برگزاری آن را نمی‌خواست. در این میان رهبران مسلم‌لیگ و نواب اسماعیل که ریاست مسلم‌لیگ ایالت‌های متحده را به عهده داشت، به انگلیس‌ها چه مشوره دادند؟ در این باره وایسرا در ۱۷ کتبر ۱۹۳۹ نوشت: «نواب اسماعیل بر این نکته تاکید داشت که

حکومت اعلام بدارد که نظام موجوده به هیچ‌وجه مورد تایید مسلمان‌ها نمی‌باشد، و باز اضافه نمود که کانگرس به هیچ عنوانی حق نماینده‌گی مردم هندوستان را ندارد، از این‌رو جایز نیست که وظیفه سازماندهی دفاع به آن سپرده شود».

خنده‌آور است که رییس ایالت‌های متحده‌ی مسلم‌لیگ به صراحت اعلان می‌کند که انجام عملیه‌ی دموکراتیک در مرکز برای مسلمان‌ها قابل پذیرش نمی‌باشد و بر کانگرس هم اعتراض می‌کند که حق ندارد ادعای نماینده‌گی از مردم هند را داشته باشد. در حالی که کانگرس که از مجموع یازده ایالت در هشت ایالت حکومت تشکیل داده بود، به نظر مسلم‌لیگ حق ادعای نماینده‌گی را نداشت ولی مسلم‌لیگ خودش که در هیچ ایالتی اکثریت به دست نیآورده و حکومتی را در دست نداشت، ادعای نماینده‌گی می‌کرد.

و بتاريخ ۱۳ اکتبر ۱۹۳۹ در رابطه به تلگراف سر عبدالله هارون رهبر دیگر مسلم‌لیگ می‌نویسد: «سر عبدالله هارون به این نظر است که دموکراسی نوع غربی به مزاج این مملکت برابر نیست... مسلمان‌ها کدام اختلاف نظری به جز از نظام فدرالی با انگلیس‌ها ندارند. مسلمان‌ها می‌خواهند که انگلیس‌ها در این‌جا بمانند و اکنون انگلیس‌ها بیش‌تر از قبل نزد مسلمان‌ها محبوب شده اند».

نواب اسماعیل خان بر نظام فدرالی اعتراض داشت که مسلمان‌ها آن را قبول نداشتند، ولی سر عبدالله هارون به این نظر است که دموکراسی به مزاج مردم هندوستان موافق نمی‌باشد و از همین‌رو به نظام فدرالی نیز نیازی نیست و حتا گامی فراتر برداشته و می‌گوید که مسلمان‌ها علاقه‌مند اند که انگلیس‌ها از هند خارج نه‌شده و در این‌جا بمانند.

به این حرف‌ها باید اندیشید، در چنان اوضاعی که رهبران مسلم‌لیگ این‌گونه مشوره و نظر به انگلیس‌ها می‌دادند، باعث تسلی خاطر آن‌ها می‌گردید، در حالی که روش کانگرس بر عکس مسلم‌لیگ بود و این امر انگلیس‌ها و شخص واپسرا را ناراحت ساخته بود.

علاوه از موضع‌گیری‌های فردی رهبران مسلم‌لیگ که در بالا ذکر گردید، کمیته‌ی کار مرکزی مسلم‌لیگ در اجلاس خود در زیر ریاست جناح فیصله‌ی زیرین را به تصویب رسانید:

«مسلم‌لیگ شدیداً مخالف نظام فدرالی می‌باشد، زیرا این نظام اجازه می‌دهد که گروهی که اکثریت را به‌دست آورده باشد، حکومت را تشکیل می‌دهد که این، دموکراسی و نظام پارلمانی نامیده می‌شود. چنین آیینی با مزاج این مملکت سازگار نیست، زیرا در این‌جا ملیت‌های مختلف وجود دارند و در چنین نظامی هیچ ملیتی برای دیگری پذیرفتنی نمی‌باشد».

در این اجلاس نیز دلیل مخالفت آن بود، که دموکراسی برای مردم این کشور مناسب نیست. از این فیصله آشکار می‌گردد که مسلم‌لیگ نه تنها به نماینده‌گی از مسلمان‌ها حرف می‌زند، بل که از جانب همه‌ی مردم هند حرف می‌زند و خطرناک‌تر این‌که می‌گوید به دلیل موجودیت ملیت‌های مختلف، ایجاد یک دولت ملی و فراگیر نیز عملی نمی‌باشد. در بخش دیگر این فیصله چنین آمده بود:

«کمیته اکیداً از حکومت برتانوی می‌خواهد که اطمینان بدهد به هیچ نوع اقدامی در جهت پیشرفت‌های آیینی هندوستان بدون جلب رضایت و تایید مسلم‌لیگ صورت نه‌گیرد و نیز بدون رضایت و تایید این حزب به وضع قوانین دست نه‌زده و آن‌را در پارلمان و حکومت برتانیه به تصویب نه‌رساند».

مسلم‌لیگ خواست‌های خود را از انگلیس‌ها به این حد بالا برده بود که می‌گفت حکومت برتانیه بایستی به مسلم‌لیگ اطمینان دهد که بدون رضایتش هیچ‌نوع قانونی را برای هندوستان وضع نه‌کند و این تقاضا را از پارلمان برتانیه نیز کرده بود، و باز وقتی وایسرا اعلام داشته بود که انتخابات برای مرکز را برگزار نمی‌کند، در این خصوص نیز کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ نظر خود را در این‌مورد به گونه‌ی زیر اظهار داشته بود: «کمیته‌ی کار از این اعلان جناب عالی‌قدر وایسرا درباره این‌که حکومت هند برنامه‌ی نظام فدرال را که بر مبنای قانون ۱۹۳۵ روی دست گرفته شده بود، ملتوی اعلام داشته است، ستایش به عمل می‌آورد و آن‌را به نفع هندوستان و به‌ویژه به منفعت مسلمان‌ها ارزیابی می‌کند، اما تقاضا دارد که به‌عوض التوای این اقدام از آن به کلی صرف نظر صورت بگیرد».

از این اظهارات چنان معلوم می‌شود که مسلم‌لیگ گامی فراتر از انگلیس‌ها برداشته بود. انگلیس‌ها می‌گفتند که حق مردم هند برای تشکیل حکومت را به رسمیت می‌شناسند، و نظریه برخی ناگزیری‌ها و از جمله جنگ جاری در اروپا، انتخابات برای مرکز را ملتوی می‌سازند، و مردم از این اعلان چنان انتباه گرفته بودند که این التوا جنبه‌ی موقتی داشته و وقتی جنگ به پایان می‌رسید، انتخابات برگزار خواهد شد، و برای مردم زمینه‌ی انتخاب نماینده‌گان شان برای در دست‌گرفتن اختیارات در کشور فراهم خواهد شد، لیکن مسلم‌لیگ از این امر ناراحت بود که چرا وایسرا کلمه‌ی التوا را به کار برده بود، بل که بایستی او اعلام می‌داشت که این اقدام به کلی منتفی گشته است.

متأسفانه این نوع مطالبه‌ها از نام مسلمان‌هایی می‌شد که صد میلیون نفر جمعیت داشته و در چند ایالت هند از نظر نفوس در اکثریت بودند. جناح در سخن‌رانی‌اش در اجلاس سالانه‌ی مسلم‌لیگ گفت: «ما احساس می‌کردیم که نمی‌توانیم برنامه‌ی خطرناک حکومت فدرالی مرکزی‌ای که در قانون ۱۹۳۵ حکومت هند نهفته بود، بپذیریم. با اطمینان گفته می‌توانم که ما در زمینه‌ی تشویق حکومت برتانیه برای انصراف از برنامه‌ی حکومت فدرالی مرکزی، تلاش زیادی به خرج داده ایم».

یعنی آقای جناح نه تنها با افتخار این حرف‌ها را می‌گوید، بل که از این‌که انگلیس‌ها را راضی ساخت تا از برنامه‌ی حکومت فدرالی دست بردارند، کارنامه‌ی خود می‌داند. در این‌جا پرسشی به میان می‌آید که آیا تصمیم گرفتن در مورد انصراف از برگزاری انتخابات در مرکز در دست انگلیس‌ها بود و یا در دست مسلم‌لیگ؟ و آیا این‌که رهبران مسلم‌لیگ توانستند انصراف از این برنامه را بر انگلیس‌ها بقبولانند، به منفعت کی تمام شد؟ حکومت از کی بود و به کی می‌ماند. در این‌جا هوشیاری و ذکاوت انگلیس‌ها به وضوح آشکار می‌گردد و آن طوری‌که انگلیس‌ها تفنگ را بر شانه‌ی مسلم‌لیگ گذاشته و نشانه را می‌زند. بدبختی فزون‌تر برای یک ملت وجود نه‌دارد که حزبی از بین ملت برخیزد و بر اسارت و بنده‌گی خود افتخار نماید و تایید آن‌را پیروزی خود بداند که چه‌گونه توانسته است مانع برنامه‌ی انتقال قدرت به مردم شده و به آقا و بادار خود خوش‌خدمتی کرده است.

چنان معلوم می‌شد که اوضاع به سود هم‌کاری و تعاون همه جانبه‌ی انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ به خاطر منافع مشترک شان تغییر می‌کرد. زیرا از یک‌طرف اگر مسلم‌لیگ خود را در خدمت تحقق پالیسی انگلیس‌ها قرار داده بود، از جانب دیگر انگلیس‌ها هم آرام نه نشسته بودند و به سهم خود تلاش می‌کردند که مسلمان‌ها را در زیر رهبری مسلم‌لیگ بسیج نمایند. فلهمذا ملاقات‌ها و مذاکرات با جناح آغاز یافت، چنان‌که وایسرا درباره‌ی یکی از این ملاقات‌ها به تاریخ ۱۵ کتبر ۱۹۳۹ می‌نویسد: «او (جناح)، از این‌که من در یک‌پارچه نگه‌داشتن حزبش کمک کرده بودم، با ملایمت اظهار سپاس نموده از من قدردانی زیاد کرد».

ببینید، حزب از جناح است لکن در یک پارچه نگه داشتن آن وایسرا نه تنها خود را موظف می‌داند، بل که در این راه تلاش همه‌جانبه را به‌خرچ می‌دهد، و از همین روست که جناح باربار از وایسرا اظهار سپاس می‌کند.

نکته‌ی دیگری که وایسرا در همین نامه‌اش از آن ذکر به‌عمل آورده است این که جناح به وی شکایت کرده بود که حکومت‌های زیر رهبری کانگرس بر مسلمان‌ها ظلم کرده اند. وایسرا می‌گوید که به جناح گفته بود که در این زمینه تحقیق کرده اما هیچ‌نوع نشانه‌یی از ظلم حکومت‌های کانگرسی به نظر نه رسیده است، با آن هم جناح به پاسخش گفته بود که یک نمونه‌ی آن این حکم حکومت ایالت مرزی است که بر اساس آن زبان هندی در مکاتب به حیث یک مضمون درسی تدریس می‌گردد. یعنی در میان انبوهی از شکایات درباره‌ی حکومت‌های کانگرسی، جناح فقط همین یک مورد را که به نظرش کاملاًحقیقت داشته است، به وایسرا به حیث مثالی از ظلم و اجحاف کانگرس بر مسلمان‌ها پیش‌کش می‌دارد، در حالی که برخلاف ادعای جناح، حکومت ایالت مرزی زبان پشتو را شامل نصاب درسی مکاتب ساخته بود، معلوم می‌شود که جناح زبان پشتو را هم هندی می‌دانست.

## انگلیس، بازی گر سیاسی:

مهارت بازی‌گری انگلیس‌ها را که چه‌گونه در سر راه آزادی و استقلال هندوستان موانع ایجاد می‌کرد، آشکار بود. آن‌ها به‌خاطر منافع استعماری و سیاست‌های مربوط به آن دست به هر کاری می‌زدند. وایسرا در نامه‌ی مورخ ۴ دسامبر ۱۹۳۹ به وزیر امور هند می‌نویسد: «من از اعتراضی که شما از لابلای نامه‌ی من در مورد پرسش‌های جناح در رابطه به این که سعی می‌کنیم اقلیت مسلمان‌ها را به اکثریت مبدل گردانیم، آگاهی دارم و این که آن‌ها حق ویتو دارند و این همان موقفی است که ما می‌توانیم آن را تایید کنیم».

بدین‌گونه وایسرا درباره‌ی پالیسی خود پیرامون این تقاضای مطروحه در کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ مبنی بر این که انگلیس‌ها به آن حزب اطمینان دهند که بدون رضایت و تصویب آل اندیا مسلم‌لیگ درباره‌ی هیچ‌نوع پیش‌رفت آیینی هیچ‌گونه اعلانی صورت نه گیرد، توضیحات می‌دهد. بر وایسرا کاملاً آشکار است که هدف از این توضیح روشن این است که مسلمان‌های اقلیت را به اکثریت مبدل می‌گرداند تا حق ویتو داشته باشند و چون در این‌جا حراست از منافع تاج‌وتخت سلطنت برتانیه امر مبرم دانسته می‌شود، آن‌گاه این انگلیس‌های مهذب و متمدن نه به حقوق اساسی انسانی، نه به دموکراسی و نه به انتخابات اعتنایی نمی‌کنند بل که با دیده‌درایی اعلام می‌دارند که این موضع مسلم‌لیگ مورد تایید شان می‌باشد. این چشم‌پوشی آشکار از حقایق بوده که هدف از آن را فقط می‌توان همانا پیش‌بردن پالیسی خود شان در وجود مسلم‌لیگ نام گذاشت.

از این به بعد وایسرا در نامه‌های خود به وزیر امورهند اشاراتی در مورد جداساختن ایالت دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها در شمال غرب داشته است و توضیح داده است که با این کار برای شان سهولت‌های زیادی فراهم می‌گردد. اما وزیر امور هند که در لندن نشسته بود و اوضاع بین‌المللی را بررسی می‌کرد به وایسرا نوشت که شما متوجه باشید که هندوها فقط در سرزمین هندوستان محدود هستند، اما مسلمان‌ها در یک جغرافیای بزرگی از چین گرفته تا به خاور میانه و ترکیه و شمال افریقا پراکنده اند و اگر احیاناً وقتی مسلمان‌های این سرزمین‌های وسیع با هم بسیج شوند این امر می‌تواند



رجعت به همان پان اسلامیزم سید جمال‌الدین افغان باشد، و پرسشی که به میان می‌آید این است که اگر این همه مسلمان‌ها به پا خیزند و در مقابله با انگلیس‌ها با روس‌ها سازش نمایند، آیا این یک معضله‌ی خطرناکی برای سلطنت برتانیه نه‌خواهد بود؟ در رابطه به همین مساله باز به وایسرا وظیفه می‌دهد که آن‌را به بررسی گیرد. وایسرا نیز به اداره‌ی مرکزی استخبارات هند وظیفه سپرد تا در این خصوص گزارشی تهیه نماید. این گزارش بعداً به تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۳۹ به وزیر امور هند فرستاده شد. وایسرا در این گزارش از جمله گفته بود که «من با گروه‌های مختلفی از مسلم‌لیگ، وهابی‌ها، خاکسار وغیره کسانی که در امور افغانستان و قبایل دل‌چسپی دارند، ملاقات‌های مفصلی انجام دادم. از این ملاقات‌ها به این نتیجه رسیده‌ام که اختلافات میان هندوها و مسلمان‌ها به قدری شدید شده که به سرحد جدایی رسیده است. اکنون وقت آن رسیده است که ملتی از مسلمان‌ها را به وجود بیاوریم. آن‌چه به مسایل مربوط به ایجاد اتحاد و کمک روس‌ها و اتحاد شوروی بر ضد انگلیس‌ها تعلق می‌گیرد، در این خصوص باید گفت که سوال چنین اتحاد و کمکی به میان نمی‌آید، زیرا اگر کمک بالشویک‌ها یک‌بار پذیرفته شود، اصول اسلامی پایمال می‌گردد، زیرا اگر به گسترش نفوذ روس‌ها به مناطق جنوب آمو فرصت داده شود، تمام ملل مسلمان به مثل دولت‌های مسلمان آسیای مرکزی شوروی زیان‌مند و خراب خواهند شد» و باز روشن‌تر می‌گوید: «مسلمان‌ها هیچ‌گاهی حاضر نه‌خواهند شد که از بلشویک‌های روسی دشمن خدا، تقاضای لطف و مهربانی کنند». هم‌چنان در رابطه به پان‌اسلامیزم نیز چنین روشنی می‌اندازد: «بلشویم کاملاً از دنیای اسلام در پیمان‌های ترکیه کشیده شده است و یک پیش‌رفت سریعی هم در اتخاذ موضع ملل مسلمان بر ضد سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی اتحادشوروی دیده می‌شود».

و سپس وایسرا از محسنات برنامه‌اش حرف می‌زند و واضح می‌سازد که موفقیت این برنامه مانند پیمان‌های ترکیه سنگر مسلمان‌ها در مقابل اتحاد شوروی نیرومندتر خواهد شد و یک دیوار مستحکمی از مسلمان‌ها در برابر اتحادشوروی به میان خواهد آمد.

این یک پیروزی بزرگی برای انگلیس‌ها به شمار می‌رفت که توانسته بودند در بین مسلمان‌ها دوستانی برای خود شان دست‌وپا کنند که حاضر بودند در عملی ساختن سیاست‌های (داخلی و خارجی) شان با حکومت برتانیه در یک صف بایستند. از همین اسلام بود که انگلیس‌ها هم به‌خاطر حراست از حکم‌روایی شان در مقابل کانگرس از آن استفاده می‌کردند هم به‌خاطر حفظ منافع بین‌المللی شان از آن در مقابل اتحادشوروی کار می‌گرفتند. با در دست‌گرفتن رشته‌های حرکت مسلم‌لیگ، انگلیس‌ها به آسانی می‌توانستند آن‌را برای برآورده شدن اهداف و مقاصد شان حتا در برابر اتحادشوروی به کار گیرند. از همان گزارش اداره‌ی استخبارات این هم واضح می‌گردید که انگلیس‌ها اسلام را با چه اشکالی بر ضد اتحاد شوروی استعمال نمایند. حکومت در هند در دست انگلیس‌ها بود، و انگلیس‌ها مسلمان نه‌بودند اما مسلمان در این‌جا برده‌ی یک کافر بود و انگلیس‌های کافر نسخه‌ی جدیدی را به این برده‌های مسلمان پیش کشیدند و آن این‌که گفتند شوروی‌ها ملحد هستند و از خداوند منکرند. این نسخه را این‌ها با موفقیت تطبیق نمودند که تفصیل آن در بخش‌های بعدی خواهد آمد.

## طرح ایجاد پاکستان

وایسرا باربار به رهبران مسلمان‌ها مانند سر سکندر حیات و مولوی فضل‌حق و دیگران می‌گفت که مسلمان‌ها مدام فریاد می‌زنند که صلاحیت‌ها را به کانگرس واگذار نه کنید و یا می‌گویند که انتخابات در مرکز را برگزار نه کنید. این‌ها همه خواست‌هایی دارای بار منفی اند. مشکل برای وایسرا و وزیر امور هند در این موارد این است که نمی‌توانند در انگلستان اعضای پارلمان را قانع بسازند که می‌پرسیدند چرا صلاحیت‌ها به کانگرس که برنده‌ی انتخابات است، تفویض نمی‌گردد؟ از همین‌رو وایسرا به تکرار به مسلمان‌ها می‌گفت که باید پیشنهادهای و خواست‌هایی را مطرح کنند که جنبه‌ی مثبت و سازنده داشته باشد، زیرا نمی‌توان دموکراسی را به گونه‌ی تحقق بخشید که صلاحیت‌ها به یک اقلیت تفویض گردد تا جلو اکثریت با آن گرفته شود و بدین‌گونه حقوق دموکراتیک، قانونی و آیینی آن پامال گردد، این نوع اقدامات نمی‌تواند در جهان متمدن قابل پذیرش باشد. سکندر حیات به وایسرا وعده داده بود که این نظر او را در کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ مطرح خواهد نمود. وایسرا در نامه‌اش به وزیر امور هند در این باره می‌نویسد: «او (سکندر حیات) به اهمیت و نیازمندی قرار گرفتن در یک مسیر سازنده را درک می‌کرد، و پیش از آن که سعی در تبلیغ آن در انگلستان صورت بگیرد، برنامه‌ی متوقف ساختن آن را در پیش خود داشت... او به گونه‌ی محرم و رازدارانه‌ی به من خواهد گفت که در تاریخ سوم فبروری در کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ چه بحث‌هایی انجام می‌شود و کدام تصامیم اتخاذ خواهد شد».

و سکندر حیات همان‌گونه که وعده داده بود، پس از جلسه‌ی کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ حین ملاقات با وایسرا در حالی که مولوی فضل‌حق نیز حضور داشت، به شکل رازدارانه‌ی به وایسرا از نتیجه جلسه گزارش داد. وایسرا می‌نویسد که: «برای من دل‌چسپ بود که شنیدم که کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ به یک کمیته‌ی فرعی وظیفه داده است که یک برنامه‌ی سازنده را آماده سازد. من برایش گفتم که از شنیدن این خبر نهایت مشعوف شدم و با علاقه‌مندی زیاد منتظر خبرهای بعدی‌اش خواهم بود».

این مژده‌ی به وایسرا بود که بر مبنای نظرش مسلم‌لیگ کمیته‌ی را موظف ساخته بود تا یک برنامه‌ی سازنده‌ای را آماده سازد. او با شغف و هیجان به سکندر حیات مذکور گفته بود که منتظر خبرهای بعدی‌اش در این مورد خواهد بود. سه روز پس از اجلاس مذکور به تاریخ ۶ فبروری ۱۹۴۰ جناح نی زشخصاً به ملاقات وایسرا رفت. وایسرا در این مورد می‌نویسد: «پس از تعارفات معمول جناح صحبت‌هایش را با این پرسش آغاز کرد که ما چه کنیم؟ منظور او از کاربرد ضمیر (ما) همانا خودش و مسلم‌لیگ بود».

این یک ملاقات مفصل و طولانی بود، و بین آن‌ها در باره‌ی بسا مطالب مهم صحبت انجام شده بود، زیرا وایسرا نوشته است که جناح از او پرسیده بود که مسلم‌لیگ چه کند؟ یعنی رییس مسلم‌لیگ شخصاً نزد وایسرا رفته و پرسیده بود که حزب او گام‌های بعدی را چه‌گونه بردارد. وایسرا می‌گوید که با باربار گفتن این که آن‌ها چه باید می‌کردند، خسته شده بوده است. چنان که می‌نویسد: «با پذیرفتن خطر آزرده شدنش مجبور بودم باز هم مکرراً برایش بگویم که برای یک حزب کاملاً زیان‌آور خواهد بود که پالیسی‌اش سراسر نفی کردن باشد، بل که لازم است که برای جلب حمایت برتانیه پیش‌نهادهایی سازنده‌ای را مطرح سازد».

این ملاقات بسیار شگفتی آور بود. از یک سو وایسرا از دموکراسی و حکومت‌های انتخابی حرف می‌زند و از سوی دیگر جناح از او می‌خواهد که با کانگرس مانند دوران لارد ولنگتن برخورد قاطع کند. وایسرا برایش می‌گوید که حالا آن دوران گذشته است، زیرا اکنون کانگرس حکومت‌های هشت ایالت را در دست دارد. اما جناح اصرار داشت تا زمانی که وایسرا با کانگرس برخورد قاطع نه کرده و کار را با آن یک‌طرفه نه‌سازد، وی بر انگلیس‌ها اعتماد نه‌خواهد کرد. در مورد کانگرس و حکومت‌های مربوط آن وایسرا می‌توانست به هر کاری دست بزند، لکن حکومت ایالت مرزی برای وایسرا اهمیت بیش‌تر از آن‌های دیگر داشت. بیادش آمده بود که باری در گذشته در یک ملاقاتی، وایسرا به جناح گفته بود که اگر او کوشش کند، کانگرس حکومتی را در ایالت مرزی تشکیل داده نه‌خواهد توانست، و جناح نیز با او در این مورد وعده سپرده بود و گفته بود که در این رابطه با دوستانش به مشاوره خواهد پرداخت. اینک او در جریان همین ملاقات به وایسرا گفت که با دوستانش مشوره نموده است و آن‌ها می‌گویند که به تنهایی قادر به تشکیل حکومت در ایالت مرزی نیستند، مگر این‌که گورنر ایالت سر جارج کنگهم با آن‌ها کمک نماید. سپس جناح جهات مثبت و محسنات چنین کاری را بیان نمود تا وایسرا آن‌را با کنگهم در میان بگذارد. وایسرا خود در این باره می‌نویسد: «آقای جناح افزود که وی زیاد نگران است و اگر امکان داشته باشد، چنان کاری شود که نتیجه‌ی آن درسی خوبی برای کانگرس هم در داخل و هم در خارج خواهد بود. برای نشان دادن تصویر درست اوضاع در هندوستان از این بهتر کاری نمی‌شود کرد که در ایالت مرزی یک حکومت غیرکانگرسی تشکیل گردد، اما تشویش او از این ناحیه بود که آیا این اقدام به نتیجه‌ی مطلوبی منجر خواهد شد؟»

واقعیت امر نیز بیان‌گر آن بود که ایالت مرزی مانع بزرگی در برابر پالیسی و برنامه‌ی مشترک انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ به‌شمار می‌رفت. زیرا این ایالت دارای بزرگترین درصد نفوس مسلمان‌ها نسبت به سایر ایالت‌های هند بود یعنی ۹۳ درصد نفوس ایالت را تشکیل می‌دادند و مهم‌تر این‌که این ایالت در هم‌جواری مرز و در فاصله‌ی کمی با اتحادشوروی قرار داشت. بنابر این اگر در این جا حکومتی به غیر از مسلم‌لیگ، و در زیر رهبری خدایی‌خدمت‌گاراها می‌بود، در آن صورت چنین حکومتی جایی در پالیسی داخلی و خارجی انگلیس‌ها نمی‌توانست داشته باشد. این بدان معنی بود که این ایالت علیه کانگرس و در راستای استحکام حاکمیت انگلیس‌ها مورد استفاده قرار گرفته نمی‌توانست و هم نمی‌شد آن‌را در مقابل اتحادشوروی استعمال کرد. اشاره‌ی جناح هم در همین جهت بود که ضرورت ایجاد می‌کرد تا در این ایالت یک حکومت غیرکانگرسی تشکیل یابد که در جهت منافع داخلی و خارجی حاکمیت انگلیس‌ها عمل نماید و لذا تقاضا نمود که کنگهم در تشکیل حکومت به‌وسیله‌ی مسلم‌لیگ در ایالتی کمک کند که در انتخابات اخیر در آن حتا یک کرسی اسامبله‌ی ایالتی را هم به دست آورده نه‌توانسته بود، با آن‌هم وایسرا به او دلداری داده می‌گوید که: «من نظریات او را به گورنر خواهیم رساند و نیز نظریات گورنر را هم در زمان مناسبی به او (جناح) و دوستانش انتقال خواهیم داد».

این جریان، یک چیز را به وضوح نشان می‌دهد و آن این‌که مسلم‌لیگ و انگلیس‌ها در این زمان در موضع مشترکی قرار گرفته بودند. همان‌گونه که جناح با صراحت و بی‌باکی تمام از وایسرا پرسیده بود که ما چه کنیم؟ وایسرا نیز با صراحت و بدون مجامله تمام حرف‌های خود را با اطمینان خاطر مطرح ساخته بود، زیرا جناح می‌دانست که منافع انگلیس‌ها در آن موقع ایجاد می‌کرد که موضع خود را نیرومندتر سازد، فلذا علاوه بر این‌ها او به وایسرا پیش‌نهادی داد تا حکومت سند به رهبری آله بخش سومرو را نیز برطرف نماید؛ بدلیل این‌که «نخست وزیر همین اکنون چنان سخن‌رانی‌هایی کرده است که او (جناح) نسخه‌هایی از آن‌ها را به‌من خواهد فرستاد که از آن بر می‌آید که اگر این نخست وزیر هم‌چنان در راس قدرت باقی بماند، اوضاع را در سند ناممکن خواهد ساخت. من برایش گفتم که منتظر ارسال متن‌های این سخن‌رانی‌ها هستیم».

انگلیس‌ها به هر نحوی سعی می‌کردند به مسلمان‌ها بفمانند که اگر انتظار خیری از انگلیس‌ها دارند، پس لازم است که در صفوف مسلم‌لیگ بسیج شوند. وایسرا باکی از گفتن این مساله نداشت و تا جایی پیش رفته بود که احساس نمود کارش به نتیجه رسیده است، از این‌رو در ۲۱ فبروری ۱۹۴۰ به وزیر امور هند مژده می‌دهد که از مقابله‌ی کانگرس تشویش نداشتند باشد: «همین قدر گفته می‌توانم که اگر احیاناً کانگرس خواسته باشد به جنگ علیه ما برآید، این جنگ نه تنها با ما بل که هم‌چنان جنگی با مسلمان‌ها نیز خواهد بود (اکنون شادم که جناح خودش گفته است) انگلیس‌ها می‌گویند که اگر کانگرس به مقابله با ما برآید، ما تنها نیستیم محبوبای ما نیز در کنار ما خواهد بود».

وایسرا اطمینان می‌دهد که جبهه‌ی خود را با مسلمان‌ها نیرومند ساخته است، و این بار جنگ کانگرس تنها با انگلیس‌ها نخواهد بود، بل که با مسلمان‌ها نیز خواهد بود. و با شادمانی می‌گوید که اوضاع را تا به این جاسانده است دیگر چه می‌خواهد.

در این زمان حیثیت مسلم‌لیگ به خریطه‌های ریگی می‌ماند که انگلیس‌ها برای مصوون ماندن از ضربات کانگرس در پشت آن‌ها پناه گرفته بودند، حال اگر ضربه‌ی می‌آمد این بوجی ریگ بود که سوراخ می‌شد و هدف هم همین بود که انگلیس‌ها از ضربات وارده مصوون بمانند. حسن این کار در آن بود که با این شکل مسلمان‌ها در استحکام حاکمیت استعماری کمک می‌رساندند و دوران اسارت هندوستان را طولانی‌تر می‌کردند و این همان چیزی بود که انگلیس‌ها در پی آن بودند.

## تفسیرهای گوناگونی از پاکستان

چون انگلیس‌ها عموماً و وایسرای هند لاردرلینگو خصوصاً، رهبران مسلم‌لیگ را متوجه این امر ساخته بودند که حکمران‌های برتانیه با سیاست‌های منفی شان موافقت نداشتند و از آن راضی نیستند و ایجاب می‌کرد که با طرح مثبتی وارد عرصه شوند و چنین خواستی را از طریق سر سکندر حیات به اجلاس مرکزی مسلم‌لیگ نیز ارائه داده بود، از این‌رو هر کدام از این رهبران به نوبه در این کوشش بودند که خود طرح‌هایی را آماده نمایند و به مقامات حکومت بسپارند. وایسرا به وزیر امور هند نوشت که چودهری خلیق‌الزمان به گورنر بمبئی گفته که لازم است تا هند به سه دومینیون تقسیم گردد. از این طرح آشکار می‌گردید که چودهری مذکور علاوه به دومینیون‌های هندو و مسلمان یک دومینیون سومی برای والی‌های ریاست‌ها هم در نظر گرفته بود. از سوی دیگر سر جارج کنگهم گورنر ایالت مرزی به وایسرا نوشته بود که وقتی سردار اورنگزیب پس از اجلاس کمیته مرکزی مسلم‌لیگ نزدش آمد و گزارش خود را آورد، گفت: «طرحی را که همین اکنون مسلم‌لیگ بر آن کار می‌کند، مشتمل است بر شش یا هفت دومینیون... و این که این طرح عجیب اکنون دارد جای طرح اصلی پاکستان را می‌گیرد».

زمانی بسیار پیش از این، لاردر زیتلند وزیر امور هند درباره‌ی ملاقاتش با سر فیروزنون نوشته بود که پس از یک صحبت تفصیلی با او در اخیر نظرش را چنین بیان کرد که بخشی از شمال غربی هندوستان، مثل برما به کلی از پیکر هندوستان جدا گردد و مملکت جداگانه‌ی به نام پاکستان ایجاد شود. وزیر امور هند هم‌چنان می‌نویسد: «من به او (فیروزنون) گفتم که با پذیرفتن این سیاست مشکلات غیرقابل حل را در پیش رو خواهیم داشت، ولی فیروزخان نون به جوابم گفت که (خوب است که آگاهم ساختید) و باز به تعقیبش گفت که (در صورتی که چنین باشد، وقتی به هند برگشتم دیگر این نظر را دنبال نخواهم کرد)».

این چند طرح مختلفی بود در کنار طرح‌هایی از چودهری رحمت علی دانش‌جوی دانش‌گاه کیمبرج و سر محمد اقبال متعلق به ایجاد پاکستان، اما بینیم استاد همه یعنی انگلیس خودش در این باره چه می‌گوید.

## پاکستان انگلیسی‌ها:

در بالا درباره‌ی طرح‌هایی که مسلمان‌ها ارایه کرده بودند، گفتیم. اما صلاحیت کار در دست انگلیس‌ها بود. رهبران مسلمان‌ها مانند سر فیروزنون چنان که در بالا ذکرش آمد، چنان بودند که این شخص وقتی در سال ۱۹۳۸ از نظر وزیر امور هند آگاه شد که انگلیس‌ها تجزیه‌ی هند را نمی‌خواهند، بلافاصله گفت که «فهمیدم که منبعد چنین حرفی از دهنم نبراید». اکنون باید دید که خود انگلیس‌ها در این خصوص چه می‌خواستند و چه چیزی می‌توانست اهدافی را که در سر داشتند، برآورده سازد. انگلیس‌ها تمام طرح‌هایی را که مسلمان‌ها پیش کش نموده بودند، منسوخ قرار داده و به چودهری ظفرالله عضو شورای مشاورتی وایسرا وظیفه دادند تا نقشه‌ی متشکل از دو دومینیون را آماده سازد. در این باره وایسرا لنلیتگو به تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۴۰ نوشت که «به دستور من ظفرالله یادداشتی را در مورد دومینیون‌ها آماده ساخت که قبلاً آن‌را به شما فرستاده ام. اما برخی توضیحات دیگری هم از او خواسته‌ام که وعده داده است آن‌را بعداً به من بیاورد، لکن موصوف (ظفرالله) خواهشی کرده است که به هیچ‌صورتی افشا نه‌گردد که این طرح را او آماده ساخته است مگر به من صلاحیت داده که می‌توانم با این طرح هر کاری بکنم.» وایسرا مینویسد: «من هر کاری بخواهم با این طرح کرده می‌توانم، به شمول این که یک نقل آن‌را به شما فرستاده‌ام و دیگر این که نسخه‌هایی از آن به جناح و حیدری داده شده است علاوه‌تاً او (ظفرالله) بدون شک حاضر نیست که مسؤولیت آماده ساختن این طرح را به دوش بگیرد. نسخه‌های زیادی از این طرح به منظور تصویب آن از جانب مسلم‌لیگ آماده شده است.»

وایسرا واضح ساخت که طرح به‌دستور خودش آماده گردیده اما از آن‌جایی که ظفرالله قادیانی بود و اگر مسلمان‌ها پی می‌بردند که چنین طرحی به‌وسیله‌ی یک قادیانی ساخته شده، مسلمان‌ها را مشکوک خواهد ساخت. وایسرا مگر مطمئن است و آن‌را به‌دست جناح سپرده است که در مسلم‌لیگ آن‌را تصویب و بعداً تبلیغ نماید. یعنی این امر به پالیسی جناح و سیاست مسلم‌لیگ مبدل گردد. یک نسخه‌ی آن به حیدری هم به‌خاطری داده شده بود که کمک‌های مالی در این زمینه را به‌دوش داشت. به تاریخ‌های این روی‌دادها کمی دقت نماییم: این نامه را وایسرا به‌تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۴۰ نوشته است، طرح را که قبلاً فرستاده بوده ولی مسلم‌لیگ آن طرح را در تاریخ ۲۳ مارچ زیر نام فیصله‌نامه‌ی پاکستان در اجلاس سالانه‌ی خود به تصویب رسانید و باز به تبلیغ درباره‌ی آن پرداخت (در همان ماه مارچ معیاد وظایف ظفرالله در مورد مشاورتی خاتمه یافت، ولی در بدل این خدمتش برایش ارتقا داده شد). دو روز پس از تصویب این طرح در اجلاس مسلم‌لیگ، وایسرا می‌نویسد: «این که کانگرس احمقانه ادعا می‌کند که از این موضوع اطلاع دارد، قابل قبول نیست. پس او (جناح) هم، چنین ادعای افراط‌گرانه‌ی خواهد کرد که از غیرعملی بودنش آگاه است، لکن به این دلیل او نه تنها باعث اعاده‌ی خصومت مسلمان‌ها به خاطر ادعاهای کانگرس خواهد شد، بل که از شدت این اتهام که علیه مسلم‌لیگ مبنی بر نداشتن نظریات سازنده و تعمیری وجود داشت، نیز خواهد کاست.»

وایسرا فریادش بلند بود و از هر کدام تقاضا می‌کرد که طرحی را ارایه بدارد، و وقتی دید که چاکران‌ش نه‌توانستند آن‌چه را که او می‌خواست، برایش آماده سازند، مجبور شد طرح خود را پیش نماید. اگر کمی در این جا دقت شود، دیده می‌شود که کاری با مسلمان‌ها نه‌دارد و به موفقیت و عدم موفقیت طرح هم چندان باوری نه‌دارد، خودش هم اعتراف می‌کند که جناح برایش گفته بود که این کار عملی نیست، لیکن انگلیس‌ها اهداف خود را دنبال می‌کردند. هدف اولی

مسلم‌لیگ را در دشمنی با کانگرس قراردادان و دوی دیگر اراییه‌ی طرحی مثبت و سازنده. وقتی به این بازی‌ها نگاه کنی، باید گفت که انگلیس‌ها چقدر شادمان بودند که این بازی مضحک را به‌راه انداخته بودند و عروسک‌های خود را به دل‌خواه خود به حرکت می‌آوردند.

## مسلم‌لیگ، گروهی مربوط به انگلیس‌ها:

وقتی طرح آماده شده‌ی ظفرالله در مورد پاکستان را که به‌وسیله‌ی وایسرا پیش‌کش گردیده بود، مسلم‌لیگ آن را در اجلاس لاهور به تصویب رسانید، انگلیس‌ها اطمینان یافتند که از این پس می‌توانستند بر مسلم‌لیگ حساب نمایند و سیاست‌هایشان را به‌صورت کامل اجرا کنند. با چنین وضعی انگلیس‌ها می‌توانستند به مقابله‌ی کانگرس بروند. انگلیس‌ها می‌توانستند به آرامی خود، تصمیم بگیرند که به جز مسلم‌لیگ دیگر هیچ نیروی سیاسی را به رسمیت نه‌شناسند.

در چنین حالاتی یک اجلاس بزرگ دیگری از جانب مسلمان‌های وطن‌پرست در شهر دهلی برگزار گردید که ریاست آن را الله بخش سومرو، نخست‌وزیر انتخابی ایالت سند به دوش داشت. وزیر امور هند از وایسرا درباره‌ی این گردهم‌آیی گزارش خواست. وایسرا به‌تاریخ ۱۴ می ۱۹۴۰ در این باره نوشت: «من به گردهم‌آیی مسلمان‌ها که چند روز قبل در دهلی برگزار گردید، اهمیت ویژه‌ی قابل‌نیستم، گرچه بسیار خوب سازماندهی شده بود و مطبوعات کانگرس نیز درباره‌ی آن توصیف زیاد کرده است... هر دوی ما یقیناً به روشنی می‌دانیم که مسلمان مهم دیگری بیرون از مسلم‌لیگ نمانده است. من باور کامل دارم که تنها جناح همان کسی است که ما می‌توانیم از جانب مسلمان‌ها با او معامله کنیم».

البته روشن بود که مسلمان‌های علاقه‌مند و وابسته به کانگرس که به‌خاطر آزادی کشور شان مبارزه می‌کردند و در راه نجات آن از اسارت انگلیس‌ها در چارچوب یک جنبش مردمی از کانگرس پشتیبانی می‌کردند، برای انگلیس‌ها قابل قبول نه‌بودند. اما برای انگلیس‌ها مسلمان‌هایی هم مورد تایید نه‌بودند که جدا از مسلم‌لیگ می‌خواستند احزاب خود را داشته باشند و اینک این هزاران مسلمانی را که در زیر رهبری یک نخست‌وزیر منتخب ایالتی گرد هم آمده بودند نیز به رسمیت نمی‌شناختند و از این‌رو وایسرا به وزیر امور هند می‌نویسد که جناح آدم شان بوده و تنها او می‌توانست از مسلمان‌ها نماینده‌گی نماید.

میعاد خدمت لارڈ زیتلیند خاتمه یافته بود و آخرین نامه‌اش را به‌تاریخ ۱۴ می ۱۹۴۰ نوشت. وزیر جدید امور هند ال.اس. ایمیری به جایش تعیین گردید که او نخستین نامه‌اش را در ۱۶ می ۱۹۴۰ برای وایسرا نوشته بود.

## خاکسار:

عجیب‌ترین موضع را در این میان خاکسار اتخاذ نموده بود. اعتراضی که بر سایر مسلمان‌ها وارد بود این که به انگلیس‌ها کمک نمی‌کردند، لکن خاکسار حزبی بود که به آن‌ها کمک کرده بودند. وایسرا خود به‌تاریخ ۲۴ می ۱۹۴۰ می‌نویسد: «در عین زمان خاکسار پیش‌نهادی به‌من پیش‌کش نموده است که بر مبنای آن حاضر شده تا به تعداد پنجاه هزار نفر به‌خاطر کمک در جنگ در اختیار ما قرار دهد». این امر نشان‌دهنده‌ی آن است که این حزب در جنگ با آلمان از انگلیس‌ها عملاً حمایت کرده بود. وایسرا می‌نویسد: «از اعلامیه‌ی رسمی‌ای که جناح صادر کرده است، بر می‌آید که او مسؤولیت خاکسار و یا فعالیت‌های آن‌را به هیچ‌وجه به‌دوش گرفته نمی‌تواند و این که آن‌ها (خاکسار) از پذیرفتن مشوره‌های او ابا ورزیده اند».

وایسرا به صورت آشکارا نظر و پالیسی خود در برابر خاکسار را اظهار کرده است، این که چون خاکسار حاضر به پذیرفتن هدایات جناح نیست، فلذا چنان که وایسرا می‌گوید: «با در نظر داشت روش موجوده‌ی خاکسار در پنجاب، برای من مناسب نه خواهد بود که با این حزب و یا رهبرانش به مکاتبه دست بزنم، و نیز بهتر خواهد بود که به تلگرام شان هیچ پاسخی ندهم».

بدین ترتیب انگلیس‌ها آشکارا در این کوشش بودند که بر هر مسلمان هندوستانی روشن ساخته باشند که به جز از جناح و بیرون از مسلم‌لیگ هیچ کدام گروه و دسته‌یی را به رسمیت نمی‌شناسند. پس بر آن‌ها لازم خواهد بود که شامل مسلم‌لیگ گردند. این که انگلیس‌ها با کانگرس تعاونی نداشتند، روشن بود زیرا آن حزب حمایت از آن‌ها را در جنگ مردود دانسته بود، لکن خاکسار بر عکس حاضر شده بود که پنجاه هزار نفر داوطلب را در اختیارشان قرار دهد، چرا باز هم مورد تایید انگلیس‌ها قرار نمی‌گرفت؟ دلیل آن همانا عدم تبعیت خاکسار از هدایات جناح بود، و از این رو وایسرای هند در چنان موضع پایین اخلاقی قرار می‌گیرد که قصداً و آگاهانه به تلگرام خاکسار پاسخ نمی‌دهد.

## جناح و حکومت‌های ایالتی:

زمانی که حکومت‌های هشت ایالتی که رهبری آن‌ها در دست کانگرس بود، استعفا دادند، مطابق به ماده‌ی ۹۳ رهبری این ایالت‌ها به گورنرها داده شد. جناح به وایسرا پیش‌نهاد نمود که در این ایالت‌ها مشاوران سیاسی غیرحکومتی مقرر گردند. منظور از این پیش‌نهاد آن بود که در حکومت‌هایی که کانگرس از آن استعفا داده بود، مشاورانی از مسلم‌لیگ وارد دست‌گاه حکومت‌ها گردند. این یک خواست نامعقولی به شمار می‌رفت. یعنی جناح می‌خواست که در ایالت‌های مربوط به کانگرس که هندوها اکثریت داشتند نیز صلاحیت‌هایی به مسلم‌لیگ تفویض گردد و این در حالی بود که مسلم‌لیگ در هیچ کدام از ایالت‌ها حکومتی را در دست نداشت. وایسرا در ۱۰ جولای ۱۹۴۰ در رابطه به این خواست متعارض جناح می‌نویسد: «امیدوارم که جناح به چنین خواست‌های نامعقول خود ادامه ندهد، اما اگر از این کار صرف‌نظر نه کرد و کماکان در این موضع ماند، به نظر من لازم می‌افتد که این موضوع را خوب بررسی کنیم که آیا ما تلاش‌هایی را که تا کنون در راستای متحد نگه داشتن مسلمان‌ها انجام داده ایم، دوام بدهیم؟ آیا موازنه‌ای را که سکندر و فضل‌الحق از آن نماینده‌گی می‌کنند، به ضرر جناح بر هم نهنیم؟ لکن من طرف‌دار برهم خوردن این موازنه نه خواهیم بود، اگر توانسته باشیم به گونه‌ی معقولی از آن مصوون بمانیم».

انگلیس‌ها به حقیقت موقف جناح و مسلم‌لیگ پی می‌بردند، از این رو وایسرا در ۲۸ اگست ۱۹۴۰ می‌نویسد: «امیدوارم که سکندر و فضل‌حق بر جناح فشار بیاورند که مطابق پالیسی عمل کند، و اگر عمل نمی‌کند آن‌گاه بدون او کار را پیش خواهیم برد».

انگلیس‌ها به خوبی می‌دانستند که مسلم‌لیگ کدام بنیاد محکمی ندارد، و بزور آن‌ها سر پا ایستاد است پس اگر انگلیس‌ها بخواهند حمایت خود را از آن دور کنند، از هم خواهد پاشید. اما انگلیس‌ها مطمئن بودند که در بین مسلمان‌ها چاکران دیگری هم یافته می‌توانستند. اگر از یک سو سکندرحیات و مولوی فضل‌حق در بین مسلمان‌ها موقفی داشتند و این به خاطر آن بود که رهبران ایالت‌های دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها بودند، از سوی دیگر وقتی افواها پخش شد که انگلیس‌ها از جناح آزاده شده اند، مسلمان‌هایی بودند که پشت سرهم برای ابراز آماده‌گی برای خدمت مراجعه می‌کردند. وایسرا در ۲۹ اگست ۱۹۴۰ نوشت: «از شنیدن این خبر شاد خواهید شد که حیدری در خلال صحبت‌هایش در

ملاقات چند روز قبل ما با شرمنده‌گی به من حالی نمود که اگر با جناح و مسلم‌لیگ مشکلی دارم، با کی نیست، زیرا مسلمان دیگری وجود دارد که می‌تواند کشور را از مشکلات آینده بیرون بکشد».

وایسرا سپس می‌نویسد که از این ابراز آماده‌گی اش برای خدمت سپاسگزاری نموده و برایش توصیه نموده که همان نماینده‌گی اش از نظام برایش مناسب می‌باشد. وایسرا به خولی می‌دانست که این ناز و اداهای عاشق و معشوق گونه یکی از مشغله‌های رایج بازیگران صحنه‌ی سیاست است. انگلیس‌ها عمداً به جناح و مسلم‌لیگ آن قدر اهمیت قایل بودند و وانمود می‌ساختند که دارای صلاحیت اند، و این به خاطری بود که اگر در آینده احتمالاً بین کانگرس و مسلم‌لیگ مذاکراتی صورت می‌گیرد، آن‌ها جناح را آن قدر بزرگ ساخته باشند که باز فرودآمدن از آن مقام برایش دشوار باشد، از همین سبب است که جناح هرچه می‌کرد و می‌گفت، انگلیس‌ها از حوصله کار می‌گرفتند، زیرا بیمی نداشتند چون درجه‌ی نیرومندی و حیثیت مسلم‌لیگ به خودشان بسته‌گی داشت، لذا وایسرا می‌نویسد که جناح مجبور است پالیسی شان را اجرا کند در غیر آن وایسرا کار خود را بدون او به پیش خواهد برد. اما به هر صورت «هنوز هم به این نظر هستم و مهم است که هرچه در توان داریم مسلم‌لیگ را فشرده و متحد نگاه داریم و در چنین اوضاعی راه دیگری به جز این نداریم که با جناح گذاره کنیم گرچه که با او صبر آدم حتماً تمام می‌گردد». و در همین زمان جناح از حکومت هند خواستی را مطرح کرد که «مسلم‌لیگ بایستی در زمینه‌ی حکم‌روایی بر هند از حق مساوی با حکومت برتانیه برخوردار گردد و قدرت با او تقسیم شود». یعنی این که تمام اقلیت‌های هندوستان کنار گذاشته شده و حکم‌روایی بر کشور را انگلیس‌ها و مسلم‌لیگ با حقوق مساوی به پیش ببرند و این به معنی آن بود که مسلم‌لیگ دیگر خود را یگانه مدعی نماینده‌گی از سرتاسر هندوستان می‌دانست.

وایسرا در پی آن برآمده بود که یک شورای مشاورتی را بدون کانگرس ایجاد نماید. او در این خصوص حرف‌هایش را با امیدکر رهبر اپوت‌ها و اینی رهبر هندو مهاسب‌ها زده بود، و جناح به خاطر آن که صلاحیت کامل برایش داده نمی‌شد، در این صحبت‌ها شرکت نه کرده بود، از این رو این طرح اجرایی نه شد و لذا وایسرا از امیدکرواینی نیز معذرت خواست. در همین زمان وایسرا یک‌بار هم ضرورت آن‌را احساس نه کرد که از جناح بپرسد که آیا او در نتیجه‌ی انتخابات سال ۱۹۳۷ کدام نماینده‌ی انتخابی داشته است، البته وایسرا این‌را خوب می‌دانست که به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۴۰ نوشت: «او (جناح) زیر انتقاد بخش‌های مختلف فرقه‌های خود قرار دارد، نخست وزیران هر دو ایالت دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها در مخالفت با او قرار دارند. خطی را که او تعقیب می‌کند برای موقف گروه‌های بزرگی از مسلمان‌ها و حتا برای مسلمان‌های ایالاتی چون بیهار و یو.پی. که در آن‌جاها در اقلیت اند، غیر هم‌دردانه می‌باشد».

علاوه بر پنجاب و بنگال در دو ایالت دیگر دارای اکثریت نفوس مسلمان‌ها یعنی سند و ایالت مرزی نیز گروه‌های سیاسی مخالف جناح وجود داشتند، مگر علیرغم این هم وایسرا می‌گوید که: «من واقعاً به این باور دارم که در جانب مسلمان‌ها جناح یگانه شخصیت که می‌توان با آن معامله کرد».

در راستای متحد نگاه داشتن مسلم‌لیگ هرگونه دشواری‌ای که به‌میان می‌آمد، انگلیس‌ها مصمم به رفع و دفع آن بودند. مثالی از پنجاب را ذکر می‌کنم: در پنجاب حکومتی به رهبری سرسکندر حیات که مربوط به حزب یونیونیست بود، بر سر کار بود. در این حکومت هندوها و سیک‌ها نیز شامل بودند. به هر مقداری که جناح و مسلم‌لیگ بر مساله‌ی تقسیم هند پافشاری می‌کردند سبب مشکلات سکندر حیات در پنجاب می‌گردید، زیرا وقتی اقلیت‌های غیرمسلمان در درون هندوستان این وضع را تماشا می‌کردند، در پی آن شدند که از انگلیس‌ها تقاضا نمایند تا سیاست خود در رابطه به طرح و خواست دولت جداگانه‌یی به نام پاکستان را آشکارا اعلام بدارند. وایسرا در مخالفت با چنین اعلانی در ۳۱ مارچ ۱۹۴۱



می‌نویسد: «این‌گونه اعلانی نه تنها یک اشتباه خواهد بود بلکه اگر ما این کار را انجام دهیم، تقریباً از بین بردن اعتماد را نشان خواهد داد».

و از همین‌رو وایسرا در جای دیگر این نامه‌اش می‌نویسد که سکندر حیات به نزدش رفته بوده و گفته بود که بر سر مساله‌ی پاکستان بین او و کمیته‌ی کار مسلم‌لیگ اختلاف به‌میان آمده است و به همین دلیل از عضویت در این کمیته استعفا می‌دهد. وایسرا می‌نویسد که او چیزی برایش نه گفت اما به گورنر پنجاب سرهنری کریگ هدایت داده بود که سکندر حیات را از دادن استعفا منصرف سازد و باز دلیل آن‌را چنین بیان کرده است: «این زمان مناسب برای این کار نیست که شاهد انشعاب در مسلم‌لیگ باشم (گر چه برخی فعالیت‌هایش در برخی موارد شاید خسته کن باشد) به نظر من بسیار مهم خواهد بود که این حزب ماهیت نیرومند سیاسی را حفظ نماید».

و دل‌چسپی‌اش برای مسلم‌لیگ در چی است؟ خودش می‌گوید: «به همین‌گونه ماندنش بهتر است زیرا ما وارد مرحله‌ی مهمی از ساتیاگراها‌ی گاندی می‌شویم و در چنین زمانی انشعاب در بین صفوف مسلمان‌ها و به‌ویژه در رابطه به سوال حیاتی پاکستان باعث قوت قلب حزب مخالف جنگ شده و موضع ما را در کار در کنترل نگاه‌داشتن ساتیاگراها دشوار خواهد ساخت».

انگلیس‌ها از غم مسلمان‌ها نه‌مرده بودند، باربار می‌گفتند که پاکستان چیزی نیست که پذیرفته شود و دوام یابد، لکن آن‌ها به جست‌وجوی دشمنی بودند که با کانگرس مقابله کند. لذا همه توجه و علاقه‌ی شان متوجه مسلم‌لیگ بود که اگر کانگرس گاهی به مقابله علیه انگلیس‌ها برآید، مسلم‌لیگ آشکارا در کنار شان قرار بگیرد.

سکندر حیات به‌خاطر تسلی خاطر رقایش در حزب یونیونیست خود اعلامیه‌ی صادر کرد که وزیر امور هند ایمیری در نامه‌ی مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۴۱ سفارشش را داده بود. سکندر حیات در لین اعلامیه پیش‌نهادی را مطرح کرده بود مبنی بر این که انگلیس‌ها اعلام بدارند و میعادى را معین سازند که طی آن اگر فرقه‌های مختلف هندوستان به تصمیم مشترکی نایل آمده نه‌توانسته و آیین متفقه را به تصویب نهرسانند، آن‌گاه حکومت برتانیه مجبوراً آیینی را از جانب خود برای هندوستان تدوین نماید. در حاشیه‌ی این اعلامیه وایسرا با قلم خود این یادداشت را نگاشت: «و این را به‌صورت مکمل دقیق بساز که مسلمان‌ها از ادامه‌ی بازی چشم پوشی نوزند تا زمانی که فرصت مناسب به‌میان آید تا ما داخل آن شویم».

وایسرا با وضاحت و صراحت پالیسی خود را بیان می‌کند که انگلیس‌ها در تلاش آن اند که مسلمان‌ها به‌هیچ‌صورتی به‌کدام مصالحه و تصمیم مشترک رسیده نه‌توانند تا مجبور شوند که اختیار را به انگلیس‌ها بسپارند، این هدف شان بود و برای همین هدف فعالانه کار می‌کردند و منظور خود را هم آشکارا بیان می‌داشتند. در همین راستا به یاد واقعه‌ی افتاد که به الله بخش سومرو نخست‌وزیر سند ارتباط می‌گیرد: قبلاً ذکر آن آمد که یک گروه‌آیی بزرگی به نمایندگی از مسلمان‌های وطن‌پرست به رهبری الله بخش در دهلی برگزار گردیده بود، بدون تردید وایسرا از این رویداد خرسند نه‌بود، زیرا این شخص با مسلم‌لیگ سروکاری نه‌داشت ولی نخست‌وزیر انتخابی یک ایالت بود و با در نظر داشت مقامش، عضو شورای دفاع در حکومت هند نیز بود، با وجود این‌ها وقتی وایسرا با او صحبت می‌کرد، لهجه‌ی صحبتش تحقیرآمیز و مملو از هتک حرمت بود. باری مقامات حکومتی از او خواسته بودند که پیش‌نهادهایی که می‌توانست تا حدی جلو اختلافات مذهبی را سد نماید، در شورای دفاع مطرح بسازد. او این کار را کرد و پیش‌نهادهایش را در آن شورا مطرح ساخت. در جمله‌ی پیش‌نهادهای یکی هم این بود که جواهرلال نهرو و مولانا ابوالکلام آزاد (که در آن زمان زندانی بودند) از بند رها گردند. موصوف پس از مطرح کردن پیش‌نهادهایش از وایسرا سوالی نمود، که در همین رابطه وایسرا خود در نامه‌ی مورخ ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱ می‌نویسد: «او به‌من گفت که از شماخواهم شنید که در این خصوص چه تصمیمی گرفته اید و من به

پاسخش گفتم که تو از مشاورانم نه بل که نخست‌وزیر سند می‌باشی... من هیچ قصدی ندارم در این باره به تو بگویم که کارم را چه‌گونه انجام می‌دهم و باور دارم که منظورم را از این حرف‌ها می‌دانی. او گفت که شما بسیار رک گو هستید و من گفتم که مجبور به رک گویی هستم، کارم و مسولیت‌هایم این را ایجاب می‌کند».

خنده آور است، الله بخش نخست‌وزیر انتخابی یک ایالت و عضو شورای دفاع در حکومتی بود که وایسرا در راسش قرار داشت، لکن حق نه‌داشت که درباره‌ی پیش‌نهادی با او رایزنی کند ولی در جهت دیگر با رهبران مسلم‌لیگ درباره‌ی مسایل مملکتی و سیاسی به مشاوره و مباحثه می‌پردازد. از طرز صحبت وایسرا با موصوف غرور و تکبرش کاملاً پدیدار بود و او با این ژست‌ها به هر مسلمانی حالی می‌ساخت که تنها مسلمان‌هایی را به رسمیت می‌شناسد که در مسلم‌لیگ بوده و تابع جناح باشند و به او فاداری داشته باشند ولو اگر این مسلمان نخست‌وزیر یک ایالت و حتا عضو شورای دفاع هم بوده باشد، برایش فرقی نمی‌کند.

انگلیس‌ها سعی می‌کردند که جناح و مسلم‌لیگ را در سطح بین‌المللی نیز معرفی کنند. در همین زمان، قرار بود چیان‌کایشیک رهبر حکومت چین به دعوت حکومت برتانیه غرض یک بازدید از هندوستان، به آن کشور سفر نماید. موصوف خواهش کرده بود که می‌خواهد با گاندی و نهرو نیز دیداری داشته باشد. وایسرا در یک موقعیت ناخوشایندی قرار گرفته بود، زیرا خودش نمی‌توانست با این دو رهبر ببیند، اما از این مهم‌تر تشویش دیگری او را ناراحت می‌ساخت، چنانکه در ۲۶ جنوری ۱۹۴۲ می‌نویسد: «می‌دانم که شما بلافاصله این مساله را مطرح می‌سازید که او باید جناح و آن دو تن را ملاقات کند، اگر این را می‌خواهد یا نه مگر من او را آماده خواهیم ساخت که رهبر مسلم‌لیگ را نیز ملاقات نماید».

چیان‌کایشیک بسیار اصرار داشت که راه حلی برای معضله‌ی هندوستان پیدا کند. او به وضوح دیده بود که جاپان انگلیس‌ها را به شکست مواجه ساخته و سنگاپور را متصرف و به دوازه‌ی هندوستان نزدیک شده بود، چیان‌کایشیک از سرنوشت چین بیم داشت فلهمذا از طریق امریکا بر انگلیس‌ها فشار وارد می‌کرد که راه حلی برای معضله‌ی هندوستان پیدا کند. امریکا از این امر ناراحت به نظر می‌رسید که در نتیجه‌ی انتخاباتی که انگلیس‌ها خود برگزار کرده بودند، کانگرس در هشت ایالت موفق به تشکیل حکومت شده بود ولی در این هشت ایالت حکومت‌های انتخابی استعفا داده و صلاحیت رهبری آن‌ها به گورنرهای ایالت‌ها سپرده شده بود. امریکا بر این امر فشار می‌آورد که بدون پشتیبانی ملت هیچ جنگی به موفقیت نمی‌انجامد.

انگلیس‌ها شیوه‌های کار خود را داشتند. کمی به گذشته برگردیم: آن‌ها با جنبش خلافت مقابله کرده و تا حد زیادی موفق شده بودند که اتحاد و هم‌بستگی‌ای که در جریان این جنبش بین مسلمان‌ها و هندوها به میان آمده بود، از هم بگسلند و نیروهایی را پیش بکشند که این از هم پاشیده‌گی میان دو ملت را بیش‌تر سازند. آن‌ها کنفرانس لندن را نیز به همین منظور فرا خوانده بودند تا اوضاع ناشی از جنبش خلافت را به بررسی بگیرد. هم‌چنان هدف آن بود که اتحاد و هم‌بستگی‌ای را هم که بین مسلمان‌ها و هندوها به‌خاطر رهایی از قید اسارت انگلیس‌ها به‌وجود آمده بود برهم بزنند. سپس کار کنفرانس را ملتوی ساخته و با کانگرس موافقتنامه‌ی صلحی را امضا کردند، تا راه برای شرکت کانگرس در این کنفرانس را باز کرده باشد، باز برنامه‌ی اصلاحات سیاسی در هندوستان را روی دست گرفتند که بر مبنای آن سعی نمایند، تخم نفاق بین هندو و مسلمان را بذر نموده و آن‌را چنان به ثمر برسانند که دیگر امکان اتحاد دوباره میان شان ممکن نباشد. هم‌چنان شیوه‌ی جدیدی از رای‌گیری در انتخابات را به میان آوردند که مطابق به آن مسلمان فقط به مسلمان و هندو تنها به هندو رای داده می‌توانست و با این شیوه‌ی جدید، سیاست‌های ملی را به سیاست‌های مذهبی مبدل

می‌ساختند. انگلیس‌ها شخصیت‌هایی را از سرتاسر هندوستان دست‌چین کرده بودند که مدد رساندن به تحقق این سیاست را وظیفه و رسالت سیاسی و مذهبی خویش می‌دانستند.

وایسرا ارون در روشنی نامه‌ی مورخ سوم دسامبر ۱۹۲۵ لارد ری‌دینگ خوش‌حال است، پیروزی را می‌بیند و به وزیر امور هند می‌نویسد: «هر دو بخش مسلم‌لیگ به‌منظور نزدیک ساختن جناح و سر محمد شفیع، در ماه جاری در دهلی با هم دیدار خواهند داشت تا جناح بتواند در مسلم‌لیگ دوباره نیرومند گردد و گروه‌های مسلمان‌ها را بسیج نماید». انگلیس‌ها برای این اتحاد منظوری دارند، از این‌رو در سوم دسامبر ۱۹۲۹ می‌نویسد: «وایسرا شکایت می‌کند که یک حزب کامل و نیرومندی در دسترس نه‌دارد و از نظر پولی در مضیقه می‌باشد». و «چنان شنیده می‌شود که پیش‌نهادهایی مواصلت می‌کند که حکومت باید بر این مساله غور نماید تا وجوه پولی برای نماینده‌گی مسلمان‌ها تهیه گردد. یقیناً که ما خواهان آن هستیم که از مسلمان‌ها نماینده‌گی مناسبی صورت بگیرد».

انگلیس‌ها از کانگرس دعوت به عمل آوردند که در کنفرانس مسلمان‌ها و هندوها نماینده بفرستد تا در رابطه به سیاست‌های ملی و مملکتی چارچوبی را به حکومت برتانیه ارایه بدارند.

چنان معلوم می‌شد که انگلیس‌ها در پیش‌برد سیاست خود موفق گشته‌اند، اما در این بحبوحه ناگهان خبر اتحاد دو جنبش کانگرس و خدایی‌خدمت‌گار به‌دست شان رسید. نیرنگ‌های انگلیس‌ها نقش بر آب شد. اگر آن‌ها سعی کرده بودند که مسلمان‌های هندوستان را نسبت به کانگرس مظنون بسازند و نشان بدهند که این یک حزب مربوط به هندوها می‌باشد، و علاوه بر آن بازی تفرقه‌افکنانه‌ای را با دامن‌زدن به قتل و برپا کردن آشوب بین مسلمان‌ها و هندوها، به‌راه انداخته بودند، اما در جهت دیگر کانگرس در چنان فضایی یک گروه بسیار فعال، شجاع و عمل‌گرای مسلمانی چون خدایی‌خدمت‌گار را در آغوش گرفت و با آن اتحاد نمود. اتحاد بین کانگرس و خدایی‌خدمت‌گار این تبلیغ انگلیس‌ها را که گویا کانگرس حزب تنها هندوها می‌باشد نقش بر آب ساخت. از محسنات این اتحاد این هم بود که ایالت مرزی با سایر بخش‌های هندوستان وصل گردید، هم‌بستگی بین پشتون‌ها و سایر شهروندان هند به‌وجود آمد و سیاست خارجی انگلیس‌ها در رابطه به مناطق پشتون‌ها بی‌اعتبار ثابت شد. آن‌ها در گذشته همیشه هندوستانی‌ها را از این امر می‌ترسانیدند که اگر نیروهای نظامی و سیاسی انگلیس‌ها در هند نه‌باشد، این پشتون‌ها نه‌خواهند گذاشت که هندوستانی‌ها با خاطر آرام زنده‌گی کنند، لیکن اکنون می‌دیدند که همین مردم در یک صف فشرده با کاروان آزادی هندوستان هم‌گام‌اند و به پیش می‌روند. هندوستان با تعجب و ناباوری به سوی پاچاخان و رفقای خدایی‌خدمت‌گارش نگاه می‌کرد. در این‌جا روی‌دادی به یاد آمد و آن این‌که وقتی در کلکته برای پاچاخان تقدیرنامه‌ای از جانب یک نهاد مردمی داده می‌شد، یکی از شخصیت‌های این شهر به‌نام بدهان چندررای در سخن‌رانی‌ش بدین مناسبت گفت: «ما همیشه نام‌های بزرگان مشهور پشتون‌ها را شنیده بودیم که با شمشیرهای کشیده از گذرگاه‌های خیبر عبور نموده و سلطنت‌های بزرگی را در هند سرنگون ساخته و به چپاول و غارت پرداخته بودند. اما امروز ما از یک پشتونی پذیرایی می‌کنیم که علی‌رغم قد بلند و تنومند با چهره‌ی روشنش نخستین پشتونی می‌باشد که بر خلاف گذشته پیام صلح و سلم و محبت را به هندوستان با خود آورده است...».

براستی هم پاچاخان شخصیتی بود که برعکس حکایات و روایات تاریخی پشتون‌ها در گذشته، از عدم تشدد حرف می‌زد و این راه را برای مبارزه‌اش انتخاب کرده بود که سایر مردم هندوستان با ناباوری به آن نگاه می‌کردند و آن‌را معجزه‌ی می‌دانستند. انگلیس‌ها با تماشای چنین برخورد مملو از اعتماد و اخلاص مردم نسبت به پشتون‌ها، بیش‌تر ناراحت بودند، فلذا در پی آن شدند که در روشنی چنین اوضاعی سیاست‌های نوی را در پیش گیرند.

مهاثماگاندی طبق برنامه دعوت برای شرکت در کنفرانس میز گرد لندن را پذیرفت. اما انگلیس‌ها در همین زمان در جست‌وجوی راه‌کارهای جدیدی برای مقابله با اوضاع جدید بودند.

آن‌ها در قدم نخست سعی به خرچ می‌دادند که این اتحاد بین کانگرس و خدایی‌خدمت‌گار را از بین ببرند، زیرا این اتحاد بخش خطرناکی در عرصه‌ی سیاست برای آن‌ها تلقی می‌شد. از همین لحاظ خواستند رهبران کانگرس را تلقین نمایند که بر پاچاخان اعتماد نه‌کنند. آن‌ها تبلیغ می‌کردند که وقتی مقاصد پاچاخان و حزبش برآورده گردید، باز به همان خشونت و چپاول رو می‌برند و هندوستانی‌ها را به زنده‌گی آرام نمی‌گذارند. حتا وایسرا لاردارون به گاندی گفته بود که پاچاخان فریض می‌دهد، زیرا پشتون‌ها کدام اعتقادی به عدم تشدد نه‌دارند. از سوی دیگر اراکین حکومت نیز هر کدام به زعم خود وظیفه گرفته بودند که به پاچاخان خود را نزدیک ساخته و او را برای برهم‌زدن اتحاد با کانگرس تشویق نمایند در مقابل این کار برایش وعده می‌دادند که هر نوع اصلاحات و امدادی که برای ایالات دیگر در نظر گرفته شده به ایالت پشتون‌ها نیز داده خواهد شد. پاچاخان در برابر این افراد می‌گفت که پشتون‌ها از چندین سال بدین‌سو خواهان حقوق خود بوده اند اما انگلیس‌ها به هیچ‌وجه گوش شنوا در این زمینه‌ها نه داشتند اکنون که که با یک نیروی بزرگی متحد گردیده اند، انگلیس‌ها حق می‌دهند و خود را دوست و غم‌خوار پشتون‌ها قلم‌داد می‌کنند. در این زمینه انگلیس‌ها به‌حدی با اصرار پیش رفته بودند که از منشی امور خارجه آقای هاوول گرفته تا به وزیر امور داخله آقای ایمرسون و شخصیت‌های غیرحکومتی چون رهبران مسلمان‌ها از قبیل سر فیروزنون و شوکت علی هر کدام با پاچاخان ملاقات‌هایی داشتند و بر وی فشار می‌آوردند که وحدت سازمانی با کانگرس را برهم بزند. در این‌جا نقل بخشی از گزارش سری‌ای که یکی از ملاقات‌کننده‌گان (که در ذیل معلوم می‌شود شوکت علی بوده است - مترجم) به آقای هاوول در این باره ارایه کرده که او خود آن‌را در گزارش خود گنجانیده بود، نقل می‌گردد: «بعد از صحبت مختصر پیرامون مسایل عام، او سرانجام درباره‌ی عبدالغفارخان صحبتش را آغاز نمود، به‌نظر من در دهلی با وی ملاقات‌هایی انجام گرفته است. من خواهان آن بودم که باعث سوء تفاهم‌های بیش‌تر در خشونت‌هایی که در رابطه به حکومت صورت می‌گیرد، نه‌گردم. به‌طور مثال همین اکنون به این می‌اندیشیدم که گاندی را از رفتن به آن‌جا مانع شوم و این امر هم مرا ناآرام ساخته بود که حکومت بی‌موجب مورد حمله قرار نه‌گیرد و یا به‌گونه‌ی دیگری برایش زبان رسانیده نه‌شود. به‌نظرم او باید این سفرش را به تنهایی انجام دهد. شوکت علی در پاسخ گفت که گاندی دوست حکومت و یا مسلمان‌ها نمی‌باشد. ما آماده ایم که در این عرصه با حکومت (انگلیس‌ها) کمک نماییم زیرا به نظر ما حکومت و ما هم‌گونیم.

علی‌رغم چنین مخالفت‌هایی عبدالغفار با این تهدید میا احمد شاه و سایر رهبران کانگرسی در پشاور نیز مواجه می‌باشد که حزب خود را بر اساس اصول کانگرس عیار بسازد و چنین حالتی باعث بروز آزردگی‌ها و مخالفت‌هایی در بین پیروان او پدید خواهد آورد».

پاچاخان در آن ملاقات‌ها به همه‌ی رهبران مسلمان‌ها تنها یک حرف را می‌گفت که «ما پشتون‌ها را انگلیس‌ها به اسارت خود در آورده اند و نه تنها ما بل که سراسر دنیای اسلام را تکه و پارچه ساخته اند، ما اراده کرده ایم که خود را از این اسارت آزاد سازیم و هر آن‌کسی که در این کارزار با من بازو می‌دهد، دوست منست، حال اگر مسلم‌لیگ نیز بخواهد که دست به گریبان انگلیس‌ها بیاندازد، من در کنار او هم می‌ایستم».

پاچاخان، کانگرس را حزب سیاسی سرتاسری همه‌ی ملیت‌های هندوستان می‌دانست که در صفوف آن هندوها، مسلمان‌ها، سیک‌ها، عیسایی‌ها و پارسی‌ها همه مشترکاً به خاطر استرداد استقلال کشور به پا خاسته بودند. سلسله‌ی تلاش‌های برهم‌زدن اتحاد خدایی‌خدمت‌گار با کانگرس از همان آغاز کار هم‌چنان بخشی از سیاست روز را تشکیل

می‌داد. وقتی آخرین تصامیم در رابطه به این اتحاد در بمبئی اتخاذ می‌گردید، یکی از اعضای کمیته‌ی پشاور کانگرس به‌نام سردار عبدالرب نشتر اعتراض نمود که این اتحاد به دلیلی صورت گرفته نمی‌تواند که کانگرس یک حزب ملی و سیکولار می‌باشد در حالی که خدایی خدمت‌گاراها در گردهم‌آیی‌ها و راه‌پیمایی‌های شان نعره‌های تکبیر و الله اکبر را سر می‌دهند، که این‌ها همه مختص به مسلمان‌ها می‌باشد. در پاسخ این اعتراض، گاندی از وی پرسید، معنای الله اکبر چیست و خود پاسخ داد یعنی خدا بزرگ است. پس در بزرگی خداوند کدام هندویی تردید خواهد نمود و به این ترتیب آن اعتراض مورد توجه قرار نگرفت. در بین پشتون‌ها در پشاور نیز برخی تلاش‌هایی برای ایجاد سوء تفاهات درباره اتحاد آغاز شده بود. عده‌ای حین تغییر نام جرگه‌ی افغان به جرگه‌ی کانگرس اعتراض کردند، که این امر باعث انشعاب گردید و دو رفیق سابقه‌دار پاچاخان به نام‌های عبدالاکبر اکبر و میا احمدشاه از خدایی خدمت‌گارا جدا شدند (جای تعجب است که این دو شخص در تمام جلسات مربوط به اتحاد و حتا در اجلاس عمومی در این رابطه حضور داشتند).

به هر حال انگلیس‌ها تلاش‌های خود را در همه عرصه‌ها می‌کردند تا اتحاد کانگرس و خدایی خدمت‌گارا را برهم بزنند، در یکی از گزارش‌های سری حکومت در این‌باره گفته شده بود: «در روزنامه‌ی دیلی میل آمده است که ایالت مرزی بخشی از سنگر رزمی اتحاد شوروی و خنجر بران ضربه بر هندوستان می‌باشد. مسلمان‌ها با اسلحه‌ی روسی مجهز اند، رهبر آن‌ها عبدالغفار خان که اکثراً زندانی بوده، دشمنی خسته‌گی‌ناپذیری با انگلیس‌ها دارد».

حکومت اگرچه از مصالحه با کانگرس صحبت می‌کرد و گاندی نیز به همین منظور به حیث رهبر کانگرس برای شرکت در کنفرانس میز گرد به لندن رفته بود، لیکن انگلیس‌ها باز هم تلاش‌های خود را برای برهم‌زدن اتحاد کانگرس با پشتون‌ها ادامه می‌دادند. چون انگلیس‌ها از این تلاش‌های شان نتیجه نگرفتند و نه‌توانستند اتحاد را برهم زنند، آن‌گاه به توصیف پاچاخان پرداختند، چنانکه دیلی اکسپرس نوشت: «این جنبش (سرخ‌پوش‌ها) که با کانگرس متحد شده است رهبر واقعی آن عبدالغفار می‌باشد. این انسان بزرگ جرأت آن‌را دارد که حکومت برتانیه را به چالش فرا خواند که بیاید و دست‌گیرش کند، زیرا این شخص مجاز است که جهادش را از فراز هر کوهی در ایالت مرزی اعلام بدارد».

اما اعلامیه‌ی ذیل که در دیلی میل به چاپ رسیده بود، مهم‌تر و قابل دقت‌تر است. از ورای آن محتوای سیاست بین‌المللی و ستراتیژی انگلیس‌ها به‌خوبی آشکار می‌گردد، که چه‌گونه به‌سوی خطرهای انگلیس‌ها در گذشته اشاره می‌کند و اهمیت مناطق مختلف ایالت مرزی و پشتون‌ها را در چارچوب سیاست‌های استعماری برجسته می‌سازد و باز به حکومت هندوستان درباره‌ی خطراتی هشدار می‌دهد که از سوی پاچاخان و جنبش خدایی خدمت‌گارش می‌توانست متوجه سلطنت برتانیه و هندوستان باشد.

در این‌جا در مناطق پشتون‌ها، انگلیس‌ها سعی می‌کردند که سایر پشتون‌ها را در صف مقابله با خدایی خدمت‌گارا قرار بدهند و جنبش را به ناکامی موجه سازند و به خان‌ها، ارباب‌ها، ملک‌ها و ملاهای پشتون ثابت بسازند که پیروزی خدایی خدمت‌گاراها به معنی از دست‌رفتن سر، مال و مذهب آن‌ها خواهد بود و چیف کمیشنر ایالت مرزی به همین منظور فرمانی را صادر نمود که به‌عنوان اعلامیه‌ی حکومت انتشار یافت. در این اعلامیه آمده بود: «خان‌ها که هدایت‌گران قبایل خود هستند، دیدند که جرگه‌ی کانگرس تلاش می‌ورزد تا چارچوب نظام را به‌وسیله‌ی قوانین حکومت (انگلیس‌ها) مختل سازد. آیا شما باور خواهید کرد که کانگرس جایزادها و معاش‌های تان‌را از شما نه‌گیرد؟ آیا کانگرس امنیت را در مرزهای شما تأمین کرده خواهد توانست؟ آیا صلح و امنیت در وجود آن تأمین خواهد بود؟ اکنون این موقع مناسب برای شما (خان‌ها) است که به حکومتی که به شما مهربان و عادل بوده، کمک نمایید. کمکی را که از توان تان پوره باشد، انجام دهید، یعنی گروه‌های داوطلب کانگرس را که جامه‌های سرخ‌رنگی به تن می‌کنند، نه‌گذارید که به روستاهای تان داخل

گردند. آن‌ها خود را خدایی خدمت‌گار می‌نامند، لکن در واقع آن‌ها افراد کانگرس اند و لباس بالشویک‌ها را به تن دارند. آن‌ها جز بالشویک‌ها (کمونیست‌ها) کس دیگری نیستند. آن‌ها سعی می‌ورزند، در این‌جا همان وضعی را به میان آورند که بالشویک‌ها در اکثر مناطق روسیه به میان آورده‌اند و شما درباره‌ی آن شنیده‌اید».

علاوه بر آن این اعلامیه به شکل پسترها چاپ و به وسیله‌ی هواپیماها بر فراز روستاها پخش گردیدند. این اعلامیه خان‌ها را نگران ساخت که این‌ها بالشویک‌های سرخ‌پوش (انقلابیون سرخ روسی) هستند که زمین‌ها را مصادره می‌کنند. نواب‌ها ترسیدند که جایادهای خود را از دست خواهند داد و قبایل به تشویش شدند که از معاش‌ها و مستمری‌های‌شان محروم خواهند شد. به مالاها و شیوخ تبلیغ می‌کردند که این‌ها بالشویک‌اند و منکر مذهب. این‌ها شکرانه‌ها و نذرها و خیرات‌ها را نیز ممنوع خواهند ساخت. موجز این‌که انگلیس‌ها در هر عرصه‌ی ممکن به مقابله پرداخته بودند. اما تاکید بیش‌تر شان بر این موضع بود که چون این‌ها جامه‌های سرخ‌رنگ به تن می‌کنند، پس با روس‌ها دوست هستند و این‌که انگلیس خودش با مسلمان‌ها و اسلام توجه دارد، پس وظیفه‌ی خود می‌داند که اسلام را از غلبه‌ی کفر نجات دهد. بدین‌گونه از یک‌سو آن‌ها ادعای نجات اسلام از بالشویک‌ها را می‌کردند و از سوی دیگر در راستای دورساختن مسلمان‌ها از کانگرس تلاش می‌ورزیدند.

در واقع انگلیس‌ها در دوراهی عجیبی قرار گرفته بودند. آن‌ها به منظور صیانت سلطه استعماری خویش، پشتون‌ها را در برابر روس‌ها به بازی گرفته بودند که جایی را نه‌گرفت و این تجربه به موفقیت قرین نه‌شد. لکن این تجربه آخری برایش گران تمام شد. گرچه آن‌ها پشتون‌ها را از هم مجزا ساختند و با کشیدن خطی به نام دیورند، آن‌ها را از افغانستان جدا کردند و از هندوستان نیز آن‌ها را منزوی نگه‌داشته بودند، اما این تلاش‌ها جایی را نه‌گرفت و دیده شد که گستره‌ی سیاست از اباسین نیز عبور نمود و کل خاک پشتون‌ها را نیز در بر گرفت. انگلیس‌ها در واقع از کرده‌های خود پشیمان گشته بودند و حتماً با خود می‌گفتند که اگر افغانستان را تجزیه نمی‌کردند اکنون این درد سرها را نمی‌داشتند و پشتون‌ها در عرصه‌ی سیاسی هندوستان بدین‌گونه ظهور نمی‌کردند که آن‌ها را اکنون بی‌چاره ساخته‌اند. انگلیس‌ها به‌خوبی می‌دانستند که پاچاخان و جنبش خدایی خدمت‌گار نه تنها سیلی محکمی بر صورت سیاست مذهبی انگلیس‌ها نواختند، بلکه ترسی را که هندوستانی‌ها از پشتون‌ها داشتند نیز از بین بردند و مهم‌تر از آن این‌که گستره‌ی نفوذ کانگرس تا به اعماق دره‌های خیبر نیز رسید تا جایی که افریدی‌ها خواست رهایی‌گاندی از زندان را پیش کشیدند، و جواهر لال نهرو وعده‌ی هرگونه کمک و هم‌کاری را در رابطه به جدوجهد قبایل برای آزادی شان نمود.

انگلیس‌ها ایالت مرزی را طوری رهبری می‌کردند که به پشتون‌ها زیات تعلق نمی‌گرفت، اما چه چیز واقع‌گردیده بود که این مناطق با یک نیروی بزرگ سیاسی سراسری هندوستان وصل گردید و هیچ بازی و نیرنگ انگلیس‌ها دیگر از نظر هیچ هندوستانی پوشیده نمی‌ماند. این به‌خاطری بود که کانگرس مطبوعات نیرومندی داشت و نه تنها هندوستان بل که جهان بیرونی را نیز از اوضاع ایالت مرزی و جور و ستمی که بر پشتون‌ها روا داشته می‌شد، آگاه می‌ساخت.